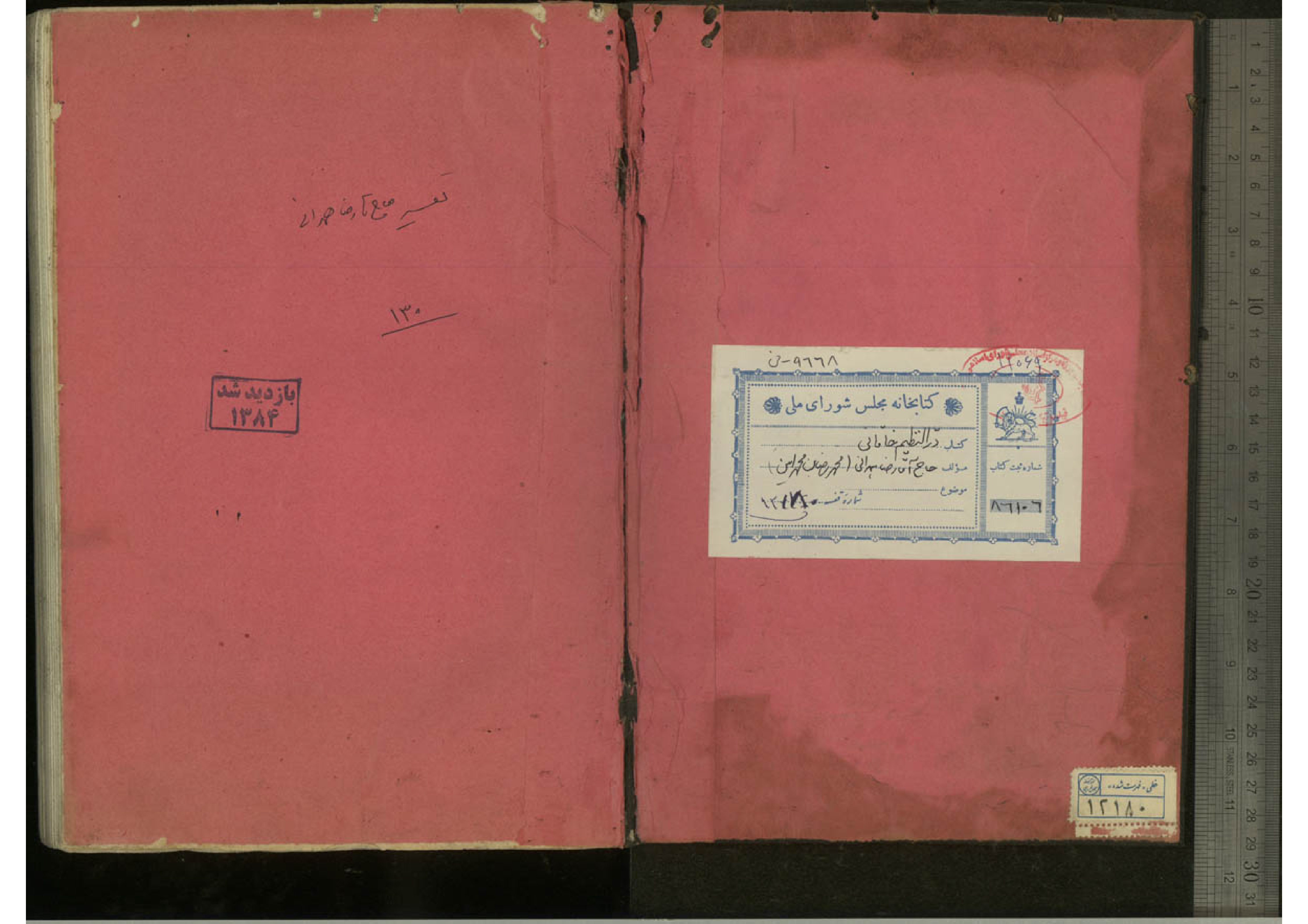
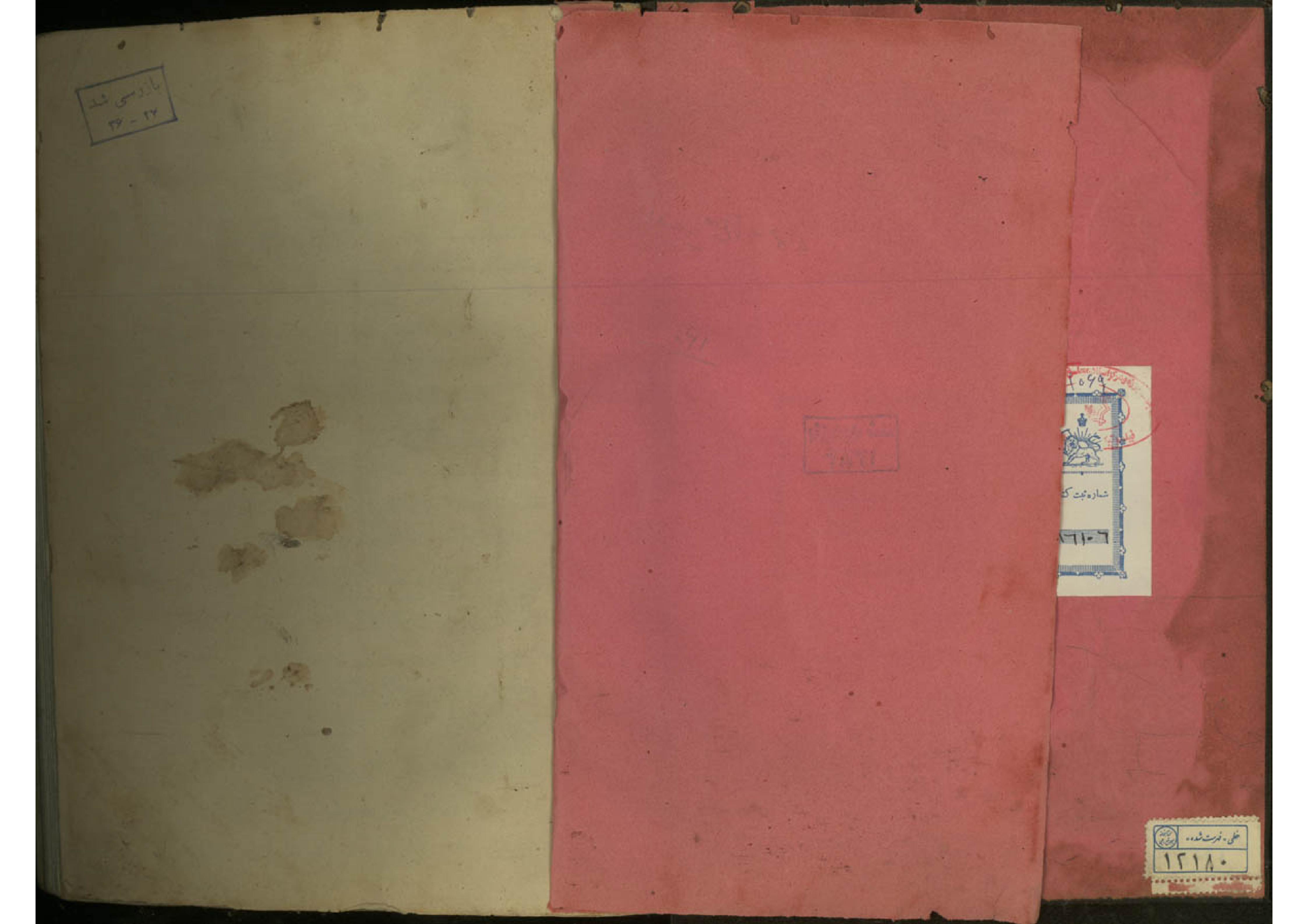
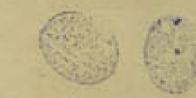


بازدید شد
۱۳۸۴
۱۳۰
ن-۹۶۶۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۱۰۶
خطی - فهرست شده
۱۲۱۸۰



بازرسی شد
۳۶ - ۴۷
شماره ثبت کت
۸۶۱۰۶
خطی - فهرست شده
۱۲۱۸۰

۱۹۱





بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

تقریر دو

جامع‌ترین کلامی که از نفحات اقلام علام عوالم قدس الارواح ارواح منشیان آیات مفصلات [illegible]
نقش پذیر تحریر توانند شد کلمه جامعه حمد دانای بی‌چون است که جمیع عوالم مادیه و مجرده مجردات را
اراده ازلیه و تمامی محرکات علویه و سکنات سفلیه محض از شجر مشیت لم یزلیه اوست هر صفحه از صفحات
وجود و هر ورقی از اوراق شجار غیب و شهود بر قدرت کامله‌اش قرآنی ناطق و هر حرفی از حروف کلمات
آیات ظاهره و بینات باهره حکمت شامله‌اش فرقانی صادق [illegible] شعشعه انوار جلوه از عقول عشره کمترین لمعه
عشری از عشار [illegible] هزار عکسی از عکوس شموس آسمان ابداعش منظر [illegible] رفیع فلک [illegible]
[illegible] ایوان علو [illegible] که امواج بحر [illegible] از [illegible] قدم تا [illegible] عدم [illegible]
روز در جلوه ظهور [illegible] های [illegible] و اظلال [illegible] آفتاب جمالش [illegible]
حصر و احصا بیرون [illegible] احدیت [illegible] غبار [illegible] کثرات [illegible] مصور [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] که تمامی موجودات را با این همه اختلاف در آفرینش [illegible] امتیاز [illegible]
عبید [illegible] که سلاطین [illegible] سلطنت و گدایان [illegible]

[illegible]

مضمون کمال [illegible] بالله [illegible] چون شهنشاهی که از بیم دور باش انوار قاهره قهرمان جلالش نظر خرد
عقل دانشوران از دور حیران و سرگردان سرادقات مشاهده جمال [illegible] این جاه و این جلال [illegible]
کرمی [illegible] نوازی رحمت [illegible] دانه [illegible] بال [illegible]
وصال [illegible] ملک [illegible] وجود [illegible] غیب [illegible]
شهود [illegible] نقش جهان [illegible] که از [illegible] عوالم امکان [illegible] قبول [illegible]
[illegible] آورد که [illegible] فلک [illegible]
[illegible] دل [illegible] جهان [illegible] قطره از سحاب [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] اشکال [illegible] حرکت و سکون [illegible]
[illegible] الملک [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] وصل [illegible] غیب و شهود [illegible]
[illegible] مقام [illegible] فیضان جود [illegible] وجود [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] فرقانی [illegible]
[illegible] فرقانی [illegible]
در [illegible] سبحان الله [illegible] معارف ربانی [illegible] آیات قرآنی [illegible]
[illegible] راه [illegible] کلمات فرقانی [illegible]
جمیع کتب آسمانی [illegible] آدم و حوا [illegible]
[illegible] الله [illegible]
صلوات الله و سلامه [illegible] السموات و الارضین [illegible] وجود [illegible]

جامع غیب و شهود قطب فلک امامت مرکز دایرهٔ خلافت طلسم گنج مخفی گنجینهٔ ازل خازن خزاین دافیه
رحمت لم یزل سر سرشتهٔ اسم الله نکتهٔ نقطهٔ با بسم الله وکیل علی الاطلاق کارخانهٔ ایجاد حاکم
باستحقاق اقالیم سبع شداد کمند خیال کنگرهٔ فهم توصیفش نارسا و عقد سخن در رشتهٔ بازار شهر تعریفش
نارواد مجلس بر کاینات فرض عین و عین فرض و ولایتش امانت معروضهٔ سموات و ارض برهان
الموحدین امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین قائد الغر المحجلین وصی رسول رب العالمین لیث بنی
غالب علی کل غالب اسد الله الغالب مطلوب کل طالب ابو الحسن علی بن ابی طالب و علی اولاده
الاطایب الاخیار و صاحبی المفاخر والمناقب ما شاء قضا الموجبات اسم الکتب و تعاقبت الملوین بالمشارق والمغارب

اما بعد دیرگاهی بود که گاه گاهی رایحهٔ روحی از بهج ارواح رباحین روح افزای گلستان
روح الامین نفحهٔ ارواحی بر مشام جان جانان نثار معتکف حجرهٔ شریف سویدای بیت المعمور
معانی بجوشید و زمام همت بدریای فلک فرسای فوت تفکر انفق بصحرای وسیع الفضای تدبر و تامل
میکشید و با وجود آن از مهب شهرستان مجهوب اغاز مهبوب نمود و از مکامن جنوب آوازهٔ ظهور بروز
مطلوب بدروازهٔ مفتوح دل و دماغ گوش میرسانید که نکاین لالی آبدار و جواهر افکار که هر یک را چون
دردانهٔ جنین جان صدف سینهٔ دل اصحاب طویت پرورده در خزانهٔ خیال ارباب امر محال نهان و پنهان
باشد و تا چند این عرایس ابکار که در تتق عزت خلوتسرای وحدت زیب و زیور یافته در پس پردهٔ حجاب
مخفی و مختفی مانده چه جنبد که این متفردات معانی مجرده بکسوت الفاظ و عبارات ملبس و بسلسلهٔ این فواید
با تیات منشواهد موتس میگردید و در بهره فتی کیفیت عوایق زمان و حوادث دوران و اختلال اقطاع
و احوال و عدم رغبت و میل مردم بتحصیل علوم دارباب کمال این امر کسیر الاشکال بعهدهٔ تعویق و تاخیر
می افتاد تا آنکه نسخی از نسخ که سواد آن نسخهٔ اصل و رخ دهان عاشقان واصل آن مسودهٔ سواد زلف مشک بو
دلا دیر پری چهره گان بود در مجلس بهشت آیین پل رنگ خلد برین که بکلیه یشتهی الانفس و تلذ الاعین
پر است و مساحت بی ساحتش از شقایق حقایق معارف و لطایف دقایق طرایف نکته پردازان
حیرت فزای حدایق جنان و غیرت افزای روضهٔ رضوان بود بشرف حضور با هر النور خاقان دارا

در بیان سکندر نشان سلیمان نشان شهنشاهی که ربذش سحاب نیسان مآب و رفعت رتبتش عطای
سکان نزهت انگاه قلب تشنه کان عامه تشابسته کان کرم و احسان را سیراب آب خنجر از در ربذ مثبت در
گلوی عدوی سرکش آتش و خاک آب حیاتش اسراب نموده **بیت** اگر تیغ از دها پیکر گشته چون از
غلاف بوست میگردد رخیم تار از هیبت عدالتی ای جهان آرای مصلحت جنتش خضر دانش و بیش
در ظلمات حیرت جهالت صد سکندری خورده و سهمتیه تیز تک بر عزم در هوای جنگ هلکه فرسنگ
هزار سنگ از گاو سامری برده تیر قضای نیزه‌ش چون با هدف موافق در قلب لشکر مخالف جای اسنجران
و زلال عدالتش لب تشنه گان ظلمات ظلم را چشمه حیوان هر مظلومیکه بظلمات ظلم ظالمی گرفتار گردیده
از عین عدالتش که چشمه حیات است بزنده گانی جاوید رسیده و هر آتش طبعت امین سیر تکبر از طوق گلکش
گردن کشیده عکس وجود خود را در آب شمشیر جهانگیرش دید **قطعه** آن سلیمان حشمتی کز عدل او دد
را حسد مرغ و مور دام و دم در باد و هوا خادمی عین عدالت می شود شرع مبین سرو در
گل سلاطین خسرو کشورگشا آنکه در عهدش بباشد هیچ درد و درد دل غیر درد دین که آن هم در دوا
راشد دوا یارا اگه تا بود از جان نشان زجسم ام جسم و جان اشرف اورا انگهدار از جمال آفات
فلک بادشاهی محمد و جهانت شاهنشاهی خادم حوزهٔ ملت و دین مربی حقیقه اسلام و مسلمین السلطان
اعاظم السلاطین خاقان قاقم الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
ابو المظفر و المنصور السلطان ابقی الله دولته الی یوم القیام دا
لشکر دواجی یعنی عدالت و الجنب و الاجلاد و التبعید که بوستهٔ نخل سعادت حیات با برکاتش
از آب چشمه زنده گانی شاداب و رتبت و کبر که ربن عالم و عالمیان به دعای دوام دولتش بلبل
خوش الحان باد مشرف گردیده و در آن مجلس نورکه الحق رشک روضهٔ حور بود و از هر طرف حکیمان
فلاطون منش و معلمان ارسطو منش منجمان ققبنا و هرمن صفت مهندسان اقلیدس معرفت و قف
حضور و هر یک از نزد یک دور حرفی از هر کتاب فصلی از هر باب میگفتند و در سخن هنرمندی می سفتند
و این کمینه نیز چون از هر گوشه توشه و گوشی خوشه داشت گاه گاهی از دور نگاهی بدیشان میکاشت

وتخم بدیع معانی در زمین سینه می‌کاشت که ناگاه نخل بر همت توفیق سعادت بر آمده و عروس
حجله‌نشین که از دیر آرزو دیده امداد از قرآن احتوای آن بر جمیع مراتب عرفان و کیفیت فصاحت و بلاغت و اعجاز
و ترتیب بی‌ترتیب مضمون که موجب تعمیهٔ الغاز آن گردیده گفت که ای خاقان گیتی‌ستان و قاآن
جم پاسبان که از راه مرحمت و احسان و دی توجه و التفات شاهنشاهی بر سالک مسالک جلالی و جمالی
فرموده به زبان معجز نشان مبارک آورده‌اند که اگرچه این خطاب مستطاب فرمان لا ریب ارتباط نظر
بمؤدای لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین به کمال فصاحت محتوی بر جمیع مراتب معارف حقایق و با غرایب
بلاغت منطوی بر فنون نکات و دقایق مباشد تا علوم غیر متناهیهٔ قرآنی به تقریب ترتیب تا ملبس
عنایی چون درر منثوره جواهر منثوره از غیر منتظم و تمام مفهوم غیر منقسم سهام مشاعهٔ آن غیر منسهم قواعد
اصولش متفرق در فروع و احکام فروعش متشتت در اصول حصه از فقه است شش سوره و هر یک از بیان مواعظ
و نصایحش بسوره اگر اصول و فروع و مواعظ و قصص به ترتیب هر یک در مقام معلوم مرقوم تا هر کس امر چه خود
شود مفهوم کرده و تفسیری بر مختصره مفیده خالی از اغلاق و تعقید نوشته شود و بنا بر این ولی الحسب می‌نماید این
عطیهٔ موهبت عظمی کبری و خدمت عالی خلعت متعالی را نامزد حقیر قلیل البضاعه و فقیر عدیم الاستطاعه اقل
الاقلین محمد رضا بن محمد امین المشهدی اسعده الله فی الدارین جزا نمودند فرموده بیرا افتخار و مباهات این سرگشته را از اوج
سموات رسانیده قوای روحانیه و مشاعر عقلانیه که مدتی بوده‌اند به دیده و عهدی بعید که در جوف صومعهٔ مع خولت
گزین و در زاویهٔ فراغ خلوت نشین بوده هر یک به استقبال مقدمان خطوف آیین استعارات عبارات
عنبرآگینش به کمال اشتیاق استسباق نموده الحق اطاعت بر دیده منت نهاده بنده و عرض رسانیده
که اگر چه فسحت فانزه فهم قاصر است فاما رجا واثق است که از بخت میمون و طالع همایون پادشاه جمجاه
و خاقان عالم پناه چند اقبال حمیده خصال این تفسیر قدری موافق بقدر آن و این تدبیر اندکی مطابق
بنقد قرآن آمده منظور نظر کیمیا اثر و مطبوع طبع پادشاه هنرپرور گردد **مصراع** هر عیب که سلطان
بپسندد هنر است **بیت** جمیل از فیض کل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه
در منقارش و عجب از بعضی مردمان ذوی البضاعه و شگفت از برخی کسان اولی البراعه که خود را این

سخن ممنون و این حرف بمعنی المکنون خاطرنشان نموده که مفسرین تمام طرق معارف و بطون را پیموده و عقده‌ها
مشکلات را گشوده‌اند این کلمه است معرب از خون و حرفی است مبنی بر سکون کلا سیعلمون ثم
کلا سیعلمون کم ترک الاول للآخر و این دعوی غیر در نزد اهل تمیز این سخن وقعی ندارد و آری **مصراع** کار فرهاد
را کمیش خود می‌پندارد و ایمنی که صنعت ارباب صنایع از جمله بدایع گردیده لاسیما در این عصر که قبلهٔ
اقبال و کعبهٔ آمال پادشاه بیهمال به نوعی در صدد ترجیح ارباب کمال بر آمده که چندان از جاه و بخت شان
از جاه تحتانی را آمده و از اطراف و جوانب علما و فضلا و شعرا و حکما و فضلا طالبان جنت فلک و
این را آمده فی فضله و ذلک الارفع الاعلی و آستانه لا تامره الا شرف الاسنی لازم آمده که به تفصیل آنچه حسن
توفیقه و تأییده تفسیری فارسی اما از زبان برهان قدسی بر ترتیبی لبید بر و مطبوع اصولش ممتاز از فروع و قصصش
منفصل از اصل باشد بیکدیگر وصل نموده انه لقول فصل و ما هو بالهزل جواهر التفسیر مبانی مجمع البیان
معانی کشاف معضلات حلال مشکلات صافی صحف بیضاوی معروف بر اهلش مستفاد از منهج
الصادقین و لا لمن مستنبط از جمیع الجوامع مصون محتوی بر نخبهٔ افکار افاضل و مشتمل بر خلاصهٔ انظار
امائل در رشتهٔ تحریر کشیده شود **بیت** جایگه سرو بوستان بابای چو بین سجده نماید در قعر
او بیم این سرو سیم اندام را و چون باعث و بانی اعلیحضرت جهانبانی است تسمیه این بزرگ بتعظیم
خاقانی مناسب آمده آمیه که کتاب متناهی و اسم مبارک گرامی مشهور روزگار و منظور اولی الابصار
گردیده از چشم حاسدان بی‌بصیرت و کاسدان بازار معرفت در تتق غیرت پوشیده و این عصر عالم
عناصر ارکان و قوام مزاج معدلت و احسان را از حوادثات زمان در امان داراد انه علی ما یشاء
ولی السداد و منه المبداء و الیه المعاد و الهم فکما ابدیته نتوم و بحکم و تیمینا بیدیک
و نصرته بنصرة عبادک و اخرته لحراسة بلادک احرسه بعینک التی لا تنام و اکنفه بکنفک الذی
لا یرام و لوصل ایام دولته و دولة اولاده الی قیام القائم و یوم القیام بمحمد و آله البررة الکرام
و بنای آن را بر یک مقدمه و پنج اصل و یک خاتمه نهاده و مقدمه را بر ده و از ده تمهید مرتب گردانید
تمهید اول در تفسیر اخوان و منعقد به ترغیب و حث اکید بر تحصیل مراتب یقین لا استمداد از اهل دین

ایاکم وایاکم اتهب الاخوان فی الدین وشرکائی فی تحصیل مراتب الیقین از جمود وتقلید در امر دین بلکه

برشما باد تمسک بحبل الله المتین والقطع بحجة او نه رب العالمین وائمة اتباعی رب تسهید من

متابعة شریعة خیر المرسلین وملازمة طریقة حقه ائمة معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و

موافقت و پیروی ایشان و برا این قال الله تعالی قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین واین نوع سنت

عادت موقنان متدبرین اهل العلم وفقنا الله من الذین اکرمهم الله هذه کشیده از قید التزام اقتفای

جمهور چه و اقتفای مشهور سلطنة فربا مشهور لا اصل له فوالله ثم والله وکفی به شهیدا انی قد جربت

مرارا ما نزلت من الکه وسمع الامرار او لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا الیکن ای عزیز در نزد

اهل تمیز دلیل برهان نیز خیبت الا مزلت اقدام و نصب اعلام من الدلیل الی المقصود ما بو مسلک

الی المقصود بل من الغیب الی الشهود و حصول تلک از برای طالب و سالک بعد از احتراز از مسالک

مهالک مقصور و محصور است بعد از معرفت اجمالی فطری بعبادات حقه و ریاضات شاقه و استغراق

در یاد وی بنحوی که فراموش شود ذکر غیر او وی مجمل نور الهی بعد از ترک مناهی و ملاهی حاصل نمیشود

الا بترک ما سوا او لیس العلم بکثرة التعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء دیگر هر که هر چه گوید طریق

ضلالت و جهالت میپوید ومن یبتغ مع الله الها آخر لا برهان له پس هر که خواهد که حق را از مردم

بفهمد و اخذ نماید اشتباه عظیم و خطای جسیم نموده بلکه باید اول حق را شناخت تا تواند که اهل

حق که قابل اخذ ند شناسد قال برهان الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام لا تعرف الحق بالرجال

بل اعرف الحق تعرف اهله و ایضا بدانید که صاحب یکفن خبر از فن دیگر ندارد و اگر کوشش کرده

او در خصوص فن آخر خبر ندارد و این همه اختلاف پس مبنی بر اشتباه و التباس این امر

است پس کسیکه در فروع مجتهد است اگر تقلید در اصول جایز باشد تقلید او نمی توان نمود زیرا که او اهل

خبره فن مخصوص است اهل خبره اصول نیست و همچنانکه تقلید فقها در این مسائل جایز نیست تقلید حکما نیز

جایز نیست زیرا که امثال مسائل سهو اشتباه ول محکمه الحکما را بافکار و تدابیر این عقول متفق اعتقادیه

و ضوابط میزانیه نیست و الا مشیت خلاف فیما بین فلاسفه واقع نشود پس بدیهی است که

معرفت حقایق اشیاء کما هی حاصل نمیشود الا بمتابعت حضرت ختمی پناهی رسالت و اقتباس انوار

از مشکوة نبوت و التماس فهم اسرار از باطن ولایت بعد از تجرید قلب و تطهیر سر و بعد ذلک اجمع

والشطر و قل رب زدنی علما و در ضرورت امر اسان میشود زیرا که بنده درین روزگاری از بسیاری کار

والحال دعا عین اجابت و جوانفس اطاعت است و کم منتظر قیامت نیست تا موت خیر بسیاری

مهبات قیامت بر پاست من مات فقد قامت قیامته و ایضا بدانید که آنچه درین تفسیر مسطور است

اغلب مبنی بر مذاهب جمهور و معتقدات مشهوره و معتقدات داعی در غیر آنچه اجماعی است

نظر بمضمون سعادت مشحون اسرز ذهبک و ذهابک و مذهبک مستور است و همه کس باین

مضمون مامورند مجملا مقصود از این تمهید و مدعا از این توطید آنست که فهم معارف قران مجید

و مطالب فرقان حمید از اذهان و لا استبعاد ذهن متهید بسیار بعید و خبط و خطا در آن موجب

عذاب شدید است پس اگر احیانا تحقیقی درین تفسیر نظر آید و کنه آن نرسیده از نهار

در صدد انکار بر میاد و حمل بر عدم فهم مفسر نمائید بلکه خود نفهمیده و بنور آن نرسیده بس علمای

کبار و فضلای روزگار رفتند بسیار مجری بر افکار انکار و کته نبتغار در شبه نیحر کشیده اندف ما

بعضی از آن بنا بر قواعد نحویه و نکات لفظیه مقصوره و برخی بر تاویلات بعیده و تدقیقات مستنبطه از اخبار

عامه غیر معتبره مثل احادیث انس بن مالک و ابو هریره محصور است و پاره مشتمل بر اطناب ممل و دیگری

برانجاز ~~مخل~~ انحصار محل واین تفسیر اگرچه فارسی است اما دانستنی که از زبان مرغان قدسی است با کمال اختصار

محتویست بر امهات معارف ربانیه و با غایت اقتصار منطویست بر اساس معانی قرآنیه

مفسر المجمل و المفصل مشیر الی المنصوص و المأول جامع بین الظاهر و الباطن فیه اخبار من باء غیر آن

مذکور فیه ما هو معلوم بعلم الیقین او منظور بعین الیقین والتعین و به التوکل و منه الاستعانة والتوفیق

و بعض تمهید ثانی در ذکر اخبار یکه از ائمه اطهار وارد گردیده در خصوص تمسک بحبل قران

~~تمهید ثانی در ذکر اخبار یکه از ائمه اطهار وارد گردیده در خصوص تمسک بحبل قران~~ و دولت قرآن بدانکه در اخبار ائمه اطهار حث اکید و تاکید بلیغ بر تمسک بحبل قران و القطاع تمام بان

در هنگام ظهور فتن اختلاف اداب و سنن طریقه اسلام وارد گردیده از انجمله حدیثی است

[illegible]

و در کافی و تفسیر عیاشی از حضرت صادق از آبای کرام خود علیهم السلام روایت نموده حاصل
مضمونش این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند ایها الناس بدرستیکه شما میباشید
در دار هدنه و شما بر سر سفرید و رفتن شما زود است و دیده اید شب و روز و آفتاب و ماه را که کهنه میکنند
هر نوی را و نزدیک میگردانند هر دوری را و می آورند هر موعودی را پس آماده و مهیا سازید توشه
بجهت دوری راه خود پس مقداد برخاست و عرض کرد یا رسول الله چه چیز است دار هدنه
فرمود دار بلاغ و انقطاع و خانه ایست که باید گذاشت و رفت پس هرگاه فتنه‌ها
امر را مشتبه کند مانند قطعات و پاره‌های تاریکی شبهای بسیار تاریک میبینید که در حین تاریکی
شب بسیار تاریک شما چیزی را نمی بینید ... حق را از باطل ممتاز کرده
پس بر شما باد که در آن وقت متمسک شوید بحبل قرآن بدرستیکه قرآن شافعی است مشفع و
ماحلی است مصدق که هرگاه کسی او را پیشوای خود قرار دهد بر بهشت برساند او را و اگر کسی پشت
سر اندازد و عمل باو ننماید بکشاند او را بجهنم و آن رهنمای بهترین طریقه‌ها و آن کتابی است که در او
تفصیل هر مجملی و تحصیل هر غیر محصلی و اوست فاصل و فارق میان حق و باطل و جد است و هزل و لغو نیست از برای
آن ظاهری و باطنی است ظاهرش حکمی است معمول به و باطنش علمی است متعلق به ظاهرش بسیار خوش
آینده و انیق و باطنش بسیار مشکل و عمیق از برای آن نهایتی است و نهایتش را نهایتی است و شماره
در نمی آید عجایب آن و کهنه نمی شود غرایب آن در اوست چراغهای راه هدایت و دلیلهای علم و حکمت
و دلیل است بر شناخت هر دو کار اما از برای کسیکه تواند شناخت و اقتباس از مشکوة آن
تواند نمود و همچنین عیاشی در تفسیر خود روایت نموده از حارث اعور که من مشرف شدم بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین و عرض کردم یا امیرالمؤمنین هر وقتی که خدمت شما مشرف میشویم از شما بعضی سخنان
می شنویم که دین ما با آنها محکم میشود و وقتی که بیرون می رویم از مردم حرفهای مختلف می شنویم نمیدانیم
چه می گویند و حقیقت آنها بر ما معلوم نیست حضرت فرمود آیا از این قبیل سخنان می گویند و این نوع
حرفهای میزنند عرض کردم بلی حضرت فرمود که شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که می فرمودند

که جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد زود باشد که در امت تو فتنه‌ها بهم رسد گفتم که مخلص از
آن چه چیز است گفت کتاب خدا که در آن خبر رفتگان پیش و احکام حال و مستقبل شما در آنست
و اوست فارق میان حق و باطل هر جبار ستمکاری که پشت به آن نماید خدا پشت او را بشکند و هر که
راه هدایت را از غیر آن طلب نماید خدا او را گمراه کند و اوست حبل الله
متین که هر کس متمسک به آن شود گمراه نشود و اوست ذکر حکیم که هر کس متذکر آن شود دیگر خدا را
فراموش ننماید و اوست صراط مستقیم هوا و هوس در آن راه ندارد و زبانها آن را مشتبه نمی گرداند
و از بسیاری تکرار کهنه نمی شود و عجایب آن تمام نمی شود و علما از آن سیر نمی شوند و ایضا در کافی از سعد خفاف
از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که آنحضرت فرمود ای سعد یاد بگیرید قرآن را بدرستیکه
قرآن در روز قیامت می آید با حسن صورتی که نگاه می کنند بسوی او خلق محشر و مردم در آن روز صد و بیست
هزار صف خواهند بود هشتاد هزار صف امت محمد صلی الله علیه و آله و چهل هزار صف از سایر
امم خواهد بود پس قرآن می آید بر صف مسلمانان می ایستد در صورت مردی سلام می کند پس نظر می
کنند مردم بسوی او و میگویند لا اله الا الله الحلیم الکریم بدرستیکه این مرد از مسلمانان است
می شناسیم او را بنعت و صفتش غیر اینکه او از ما جدتر و جهدش در قرآن بیشتر بوده پس از این جهت
که بهاء و جمال و نوری که باو عطا شده بما نشده پس قرآن از ایشان می گذرد تا می آید بصف شهدا پس نظر
بسوی او میکنند شهدا پس میگویند لا اله الا الله الرب الرحیم بدرستیکه این مرد از شهداست ما
میشناسیم او را غیر اینکه این از شهدای بحر است پس از این جهت عطا شده باو بهائی که بما عطا نشده از
آنها نیز می گذرد و می آید بصف شهدای بحر بصورت شهیدی پس نظر می کنند بسوی او شهدای بحر پس
بسیار متعجب میشوند و می گویند که این مرد از شهدای بحر است می شناسیم او را بعلامت و
صفتش غیر اینکه جزیره که این غرق شده در آن اعظم و هولناکتر بوده از جزیره که ما غرق شده ایم
پس از این جهت جمال و بها و نوری باو داده شده که بما نداده اند پس قرآن از ایشان می گذرد
تا می آید بصف پیغمبران مرسل و غیر مرسل بصورت پیغمبری مرسل پس نظر میکنند پیغمبران بسوی او

پس شدید میشود تعجب ایشان و میگویند لا اله الا الله الحلیم الکریم اینکه این شخص هر آینه پیغمبر
مرسل است میشناسیم او را بصفت و علامتش غیر اینکه بود عطا کرده شده است فضیلت
بزرگی پس پیغمبران جمع می شوند و میایند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سوال میکنند از آنحضرت
و میگویند یا محمد کیست این شخص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید که آیا نمی شناسید این پس
میگویند نمی شناسیم او را این شخص از کسانیست که خدا بر ایشان غضب نکرده پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
میگوید که این حجت خداست بر خلقش پس قرآن سلام میکند و میگذرد تا می آید بصف ملائکه
در صورت ملکی مقرب پس نظر می کنند بسوی او ملائکه پس شدید میشود تعجب ایشان و بزرگ
میشود بر ایشان از آنچه می بینند از فضیلت قرآن و میگویند تعالی ربنا و تقدس اینکه این بنده
از ملائکه است می شناسیم او را بعلامتش و صفتش غیر اینکه مقرب ترین ملائکه است بسوی خدا
از جهت مقام پس از این جهت پوشیده شده است از لباسهای نور و جمال آنچه را که ما نپوشیده ایم
پس میگذرد تا اینکه منتهی میشود در رحمت خداوند تبارک و تعالی پس قرآن بسجده می افتد در
نزد جلال الهی جناب اقدس الهی می خواند او را که ای حجت من در زمین و کلام صادق ناطق
من سر بردار از زمین بردار و سوال کن که عطا کرده خواهی شد هر چه را که سوال کنی و شفاعت
کن که قبول است شفاعت تو در باره هر که شفاعت کنی پس قرآن سر بر میدارد و جناب
اقدس الهی در خطاب میفرماید که چگونه دیدی بندگان مرا قرآن میگوید ای پروردگار من بعضی
از ایشان کسی است که مرا نگاه داشت و حق مرا ضایع نکرد از من چیزی را و بعضی دیگر کسی است که
ضایع کرد مرا و استخفاف نمود بحق من و تکذیب نمود مرا و من حجت تو ام بر جمیع خلق تو پس جناب
اقدس الهی میفرماید قسم بعزت و جلال و رفعت مرتبه خودم و ارتفاع که هر آینه ثواب دهم بجهت تو مردم را
باحسن ثواب و عقاب کنم بجهت تو مردم را بعقابی دردناک پس حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که
میگردد قرآن بصورتی دیگر سوای آنصورت راوی میگوید عرض کردم که یا ابا جعفر چه صورتی بر میگردد
حضرت فرمودند بصورت مردی لاغر متغیر می بینند او را اهل محشر پس می آید بسوی شیعیان ما

که حق و را می شناخته و مجادله می نموده بسبب او با اهل خلاف پس می ایستد در برابر آن شخص و میگوید
مرا نمی شناسی آنمرد نگاه میکند بسوی قرآن و میگوید که نمیشناسم ترا ای بنده خدا پس قرآن بر میگردد
بصورت خلقت خودش که صورت قرآنی باشد پس میگوید مرا نمی شناسی آنمرد میگوید بلی میشناسم
پس میگوید قرآن که منم آنکه شبها خوابت را گرفتم و عطشت دادم در روزهای گرم و اذیتها بجهت من از مردم کشیدی
و دهانهای خوشت بجهت من خشکید امروز هر تاجری نزد سود تجارت خود است و من امروز از پشت
توام پس میبرد آن شخص را نزد جناب اقدس الهی پس میگوید ای پروردگار من تو داناتری از او بسوال
بنده خود است این شخص که بود در رنج کشیدن در حضور من و مواظبت بر من و بجهت من مرا تلاوت می نمود و دوستی
و دشمنی میکرد بسبب من پس جناب اقدس الهی امر میفرماید که این بنده مرا داخل بهشت کنید و
بپوشانید او را از حلههای بهشت تاجی بر سر او گذارید بعد از آن که این خلعت را با او پوشانیدند جناب
اقدس الهی امر میفرماید که این را بقرآن نشان دهید و بگویید که آیا راضی شدی با آنچه نسبت
بدوست تو عمل آوردیم قرآن میگوید خداوندا این را من کم میدانم از برای او زیاد کن چیزی باو ده
بر این پس جناب اقدس الهی میفرماید که قسم بعزت و جلال خودم و علو و ارتفاع مکانم که هر آینه زیاد
کنم امروز پنج چیز باو زیاد از برای او و هر که بمنزله او باشد جوانی به ایشان بدهم که هرگز پیر نشوند و صحتی بدهم
که هرگز بیمار نشوند و غنائی بدهم که هرگز فقیر نشوند و خوشحالی بدهم که هرگز غمگین نشوند و حیاتی بدهم که هرگز
نمیرند بعد از آن حضرت این آیه را تلاوت فرمودند لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی راوی عرض
کرد فدای تو شوم یا ابا جعفر آیا قرآن حرف میزند حضرت تبسم فرمود پس فرمودند خدا رحمت کند ضعفا
العقول از شیعیان ما را بدرستیکه ایشان اهل تسلیمند بعد از آن فرمودند بلی یا سعد نماز هم تکلم میکند
و از برای وی صورتی و خلقتی است که امر و نهی میکند راوی میگوید رنگ من متغیر شد عرض کردم که این سخنانی است
که من نمیتوانم نقل کردنش را در میان مردم حضرت فرمودند مردم نیستند مگر شیعیان ما یعنی شیعیان
ما هستند و کسیکه را نمی فهمند و انکار ندارند پس کسیکه نماز را نشناخته بتحقیق که حق ما را انکار کرده ای سعد
بشنوانم کلام قرآن ابو سعد عرض کرد بلی رحمت خدای بر تو باد حضرت فرمودند ان الصلوة تنهی

عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر یعنی خدا فرموده که نماز نهی کننده مردم را از فحشاء و منکر و ذکر خدا از
نماز بزرگتر است و نهی کلمات که نماز بآن تکلم می نماید و فحشاء و منکر مردمان بند و یاد کردن خدا
و تسبیح بزرگتر از ذکرهای دیگر است اگرچه حدیث شریف طولانی است ولی با بسیار از علوم از آن مستفیض میشود
اما برای عارف فطن نه شخص ضعیف العقل چنانکه در آخر حدیث حضرت علیه السلام اشاره لطیفی بمعنی فرموده و تفصیل
این گونه سخنان اقتضای مکرر است ولیکن قدری از نکات آنرا اجمالا اگر نوشته شود شاید بعضی از آن
بهره مند شوند بدانکه از این حدیث معلوم میشود که قرآن را حقیقتی است قدسی نهاده در وعای [illegible]
ملکی استبدالها بصورتی جامع النقطه و هر سیرتی افضل از اغلب موجودات مجرده و مادیه منظور
رسوم عقلیه و عادیه متحقق باخلاق ملکوتیه و جبروتیه و ناسوتیه اشرف از همه انبیاء و مرسلین سوای خاتم
اعظم رتبه از جمیع انواع بنی آدم است خلف و خلف بارزی الاحدیه و ارشد الخاتم بحقیقه المحمدیه
و مستبین از این حدیث شریف ظاهر شد تفاوت مراتب شیعیان در فهم این معانی و اختلاف
مقامات ایشان در تحقیق و تحقق باطوار اصناف وعای فهم امثال تلک محتاج به تبیین بعضی مقدمات
از تفصیل احوال مقامات موجودات کلیه تا که هر جزء از حقیقی و روحی قالبی است این اقسام در همه
موجودات امکانیه جاری و اختلاف مراتب تفاوت ملاحظات عقلیه [illegible] بالاستیجاد در انسان
و قرآن که کلمه جامعه و برقی لامعه الهیه اند و از برای هر یک اطوار اصناف مختلفه و مقامات متعدده محقق
ثابت است اعتبار از این سخن حقیقت و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه واجب رتبه دانند رد لویه
با این قاعده مطابق ادله عقلیه و براهین نقلیه با این ضابطه موافق شد تبیین این مقال بر وجه اجمال در
ضمن مثال و ملاحظه انقلاب و اختلاف احوال و تفاوت مراتب و درجات و اختلاف نشآت
قرآن و مقامات انسان بوضوح می پیوندد زیرا که آنچه از انسان اولا بنظر می آید هیکل محسوس
و شکل مخصوص است و بعد با اندک تاملی محقق میشود که او را روحی است بخاری در این هیکل
ساری و این هیکل نسبت باو پوستی است بی مغز و حقیقتی است بی نغز که محرک و متحرک
و متوهم و متالم و بالجمله مطلق حس و حرکت همه از آن روح بخاری است و این هیکل پوستی است

بالنسبه

باطل و لباسی است عاطل و آن باصطلاح حکما روح حیوانی نامیده شده و بعد از تامل و تتبع نظری معلوم
میشود که آن روح را نیز سلطانی است انسانی و روحی است باقی و اصلی که تعبیر از آن بنفس ناطقه انسانی
می نمایند و نسبت او بآن مثل نسبت قشر است بلب و این نفس انسانی را نیز چهار مرتبه می باشد اماره
و لوامه و ملهمه و مطمئنه و فوق مطمئنه نیز مرتبه دیگر هست که بزبان شرع تعبیر بکلیه الهیه و لسان حکما حقیقت
عقلانیه میشود و نسبت هر یک از مراتب تحت بمرتبه فوق مثل نسبت قشر است بلب و فوق این مقامات
نیز مقامی دیگر و حقیقتی برتر هست که من یعلم تاویله الا الله و الراسخون و آیات قرآنی و اخبار و احادیث براین مطلب
زیاده از حد احصاء است بلکه از حد تواتر ظاهر میشود که جناب اقدس الهی در آن عوالم چند بار
تکلیف نمود دیگر برای تکلیف بر ایشان بمعرفت خدا و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت حضرت
امیر المؤمنین و اولاد امجاد او علیهم السلام فرموده که هر که در آنجا اقرار و تصدیق نموده در دار دنیا نیز
اقرار کرده و ایمان بخدا و رسول آورده و هر که اقرار نکرده در اینجا نیز ایمان نیاورده چون این فایده
است مهم که اغلب ناس از آن غافل و ذاهل اند چند حدیث از اصول کافی که در باب
طینت در تفسیر و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی وارد شده ایراد میشود تا محقق شود که بنای اغلب مردم بر مسامحه و مساهله بوده با آنکه
تتبع اخبار و احادیث کرده اند با آنکه بجهت عدم ارتباط بقواعد عقلیه این قسم از احادیث را
نمی فهمند و العلم عند الله از آنجمله حدیثی است که زراره روایت نموده که شخصی سوال کرد از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام از تفسیر آیه مذکوره پس حضرت فرموده در حالتی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
می شنید که پدرم روایت کرد مرا که جناب اقدس الهی گرفت قبضه از خاکی که آدم را از آن
خلق کرد پس ریخت بر آن خاک آب شیرین خوشگوار پس گذاشت آنرا چهل صباح پس ریخت
بر آن خاک آب شور تلخ را و واگذاشت آنرا چهل صباح دیگر پس چون که آن خاک خمیر شد گرفت
آن خاک خمیر شده را و فشار سختی بر آن داد پس بیرون آمدند مثل مورچه از سمت راست و چپ
و امر فرمود همه ایشان را که داخل شوند در آتش پس اصحاب دست راست داخل شدند و آتش بر ایشان

برد و سلام شده وابا کردند اصحاب شمال از دخول در نار و در حدیث دیگر وارد شده که اولا
امر باصحاب شمال فرمود ایشان داخل نشدند بعد که باصحاب یمین امر فرمود داخل شدند پس
آتش بر ایشان برد و سلام شد اهل شمال این را که دیدند گفتند خداوندا ما را مهلت ده و مهلت داد
ایشان را پس امر فرمود که داخل شوید در آتش ایشان نزدیک آتش رفته ایستادند و داخل نشدند
پس برگردانید ایشان را بصورت همان خاک اول خلق کرد آدم علیه السلام را بعد حضرت در آخر
فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله اول کسی بود که داخل آن آتش شد و از این تکلیف حدیث معلوم شد که آن
تکلیف قبل از خلقت حضرت آدم بوده و در حدیث دیگر ایضا از حضرت امام محمد باقر منقول است که
بعد از آنکه آن شبیه بمورچه های حسنه با صحاب یمین فرمود که شما بروید بهشت بسلامت و باصحاب شمال
فرمود بروید بجهنم و باک ندارم بعد از آن بایشان فرمود الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا
یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین بعد از آن عهد انبیا را از ایشان گرفت که آیا من پروردگار شما
نیستم و این محمد پیغمبر من و این علی امیر مؤمنان نیست گفتند بلی همان عهد را در آن وقت از انبیا
اولو العزم گرفت بدرستی که من پروردگار شمایم و محمد رسول من است و علی امیر مؤمنان است و اوصیای
بعد از علی صاحبان اختیار امر منند و اینکه قایم مهدی دین خود را باو قوت میدهم و باو ظاهر می
گردانم دولت خود را و انتقام می کشم باو از دشمنان خود و مرا عبادت کرده میشوند بسبب او طوعا و
کرها همه پیغمبران اقرار کردند خداوندا اقرار کردیم و شاهد شدیم و حضرت آدم در آن وقت نه اقرار
کرد و نه انکار و این تکلیف و تیجه و از این قبیل احادیث بسیار است چون از مطلب دور می افتادیم
بهمین جانب اکتفا رفت پس حاصل کلام و مقصود و مرام آن است که افراد انسانی را مراتب متفاوته و نشأت
مختلفه می باشد و همه مردم در یکجا نمی باشند بلکه یک نفر در هر یک از نشأت احوال ریک پایه دیگر نیست
و در هر دفعی تکلیفی و در هر آنی شأنی دارد و هر یک از افراد انسانی را نشأت موجود و تکلیف بتکلیف
خاص و عارف بخدا و پیغمبر پس چگونه میتوان گفت که انسان همین هیکل محسوس و همین شخص مشاهد
مخصوص است نشأت دیگر و عالمی غیر از این عالم حسی مشهود نشد دارد و در بسیط الجنّتین صدوق که از عالم

فقها و مجتهدین است در رساله اعتقادات میفرماید که اعتقاد ما در انبیا و رسل اینست که در ایشان
پنج روح است روح القدس و روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح مدرج و در مؤمنین
چهار روح اخیر است اول اختصاص بانبیا دارد و علی هذا القیاس قرآن را نیز مراتب
مختلفه و معانی متعدده میباشد و میشود که یک لفظ آن چندین معنی داشته باشد و هر یک از آن معانی
مخصوص باهلی از عوالم وجود و نشأت است و از نشأت و اطوار غیب و شهود و لوازم و آثار هر یک غیر آثار دیگری
که بعضی از مردم بعضی از آنها را میفهمند و بعضی نمیفهمند و از اینجا ظاهر میشود سرّ وقوع محکم و متشابه و ظاهر و
مؤول که بعضی محکم باشند و از برای بعضی متشابه به آیات یعنی که یک دفعه میگویند که قرآن بیاور یا نخوانش یا بروید
با وضو دست بدان مالید و غیر ذلک من العبارات و شبهه نیست که مراد از قرآن در این صورت ما بین الدفتین است
که حقیقت آن نیست مگر نقوش چند که بر روی کاغذ یا غیر آن نقش نموده اند و یک دفعه میگویند که قرآن
بخوان با غلط مخوان درست و شکسته بخوان نیست که در این صورت مراد الفاظ چند است که از دهن
قاری بیرون می آید زیرا که قرائت و خواندن مخصوص الفاظ است و غیر لفظ نیست ولی این معنی نیست
لفظ است یعنی و یک دفعه میگویند که قرآن را میفهمند و عمل میکنند یا انکار و تکذیب
مینمایند و شکی در این نیست که در این صورت مراد معانی چند است که در خزانه خیال یا عقل موجود
خیالی و عقلانی موجود است و وجود آن با وجود ثانی و ثانی با اول مختلف و لوازم هر یک با آن دیگر مغایر و
یک دفعه میگویند که همه قرآن اول دفعه بیت المعمور نازل و بعد تدریج بواسطه جبرئیل به پیغمبر صلی الله
علیه و آله نازل شد چنانکه حدیث سعد و دلالت صریح دارد بر وجود اطوار و نشأت مختلفه از برای قرآن
بنحوی که در نشأت از عوالم ارسخ اختصاص بهمان نشأت دارد است آن نحو اتحادی که بر ملائکه مقرب و انبیا
مرسل منکشف میشود که مستعد این نحو از علوم است و شکی نیست که علم ایشان باین نسبت مبنی بر استنباط
نبوده زیرا که انبیا را احتیاج نیست پس آن نقوش بمنزله قالب و بدن انسان است و الفاظ
حکم نفس و معانی عقلیه بمنزله روح و حقیقت بیت المعموری بمنزله حقیقت مطلقه و مسکن التبدل بهر
صورتی و طوری که میخواسته بجهت کمال لطافت شده است در وجود و یقین است که آن غیر حقیقه اطلاقیه

پس می تواند که یک نسبت ببعضی متشابه و ظاهر
باشد و نسبت ببعضی محکم و مرئی

کلیه است که ابهام در اراده منفرد نیست و بر این تقدیر حقیقت نوعیه بسیار مانند بلکه حق این است که آن
حقیقت وحیه قرآنیه باشد که تعبیر از آن به رب النوع می کنند و عالم آن اجلی و اصفی از عالم
عقل است و لوازم متغایر و مختلف بلکه آن به معنی معنی است و به لفظ لفظ و به حرف حرف است و به واحد
واحد و بکثیر کثیر است و آن کلی است واحده و حقیقتی است جامعه متنوع در اداء جمیع الفاظ و کلمات
مندرج در اداء جمیع معانی و لغات بعبارت علی مجرده و دلالت مطلقه و مراد المستقیم علویه و کلمه صادقه
الهیه و کتاب مبین که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و در حصه
نصیب اهل لغت او فهم بهره از آنها مخصوص طایفه و از این جاست سر اختلاف مردم در تکالیف
قرآن و تفاوت آنها در مراتب و درجات بیان و به این سبب است حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
و از این مقوله است شعر سید الساجدین و رب جوهر علم لو ابوح به و آن لفظ موضوع از برای حقیقه مطلقه
استعمال میشود و در نزد هر طایفه در همان معنایی که اهل آن طایفه می فهمند بلکه هم چنان اند که این لفظ را
معنای دیگر نیست مگر همین ها آن کسانی که بقدم توفیق سیر جمیع عوالم را نموده و اطلاع بر کیفیت
خواص و لوازم هر نشاء و از نشآت وجود و اطوار عجیب شهود بهم رسانیده اند استعمال
آن لفظ در هر یک از معانی نسبت بحال هر مکلفی مستفید داوود را از باب کلموا الناس علی قدر
عقولهم بهمان معنی تکلیف میکنند لیکن بعد از علم باین نوع اختلاف و تفاوت در مقامات
نباید حکم کرد که مراد از این لفظ همین یک معنی است که من فهمیده ام باینکه شارع مقدس هم
تصریح فرموده باشد که معنای دیگر داشته و تعیین یک مرتبه از باب معلق و مراعات حال
مکلف بوده و همچنین میشود که شارع از برای هر یک از این مراتب اسم مخصوص وضع نماید مثل
لفظ انسان که یک دفعه موضوع است از برای حقیقه مطلقه نوعیه و استعمال در هر یک از اشخاص
و افرادی شود بعنوان حقیقت با وجود آنکه از برای هر یک از آن افراد لفظ خاصی اسم مخصوص
اشخاص نیز وضع شده است مثل زید و عمرو و بکر الی غیر ذلک و بعد از تحقیق این مقدمات ظاهر
شد سر عدم جواز تفسیر قرآن بمقتضای الاجتهاد و علی القطع و الجزم بدون الاذن من صاحب

الشریعه زیرا که باید از شارع مشخص شود که آیا این لفظ مخصوص از الفاظ موضوعه از برای حقیقه مطلقه است و نه
بلکه از الفاظ اعلامیه مخصوص است اگرچه اغلب این است که الفاظ موضوعه از برای حقایق مطلقه و تشخیص
این موقوف است به تبیین معصومین که مهبط روح الامین و محل وحی و تنزیل و خاندان طهارتند و قرآن
در خانه ایشان نازل گردیده و اطلاع بر مراد الهی داشته اند انا اهل البیت ادری بما فی البیت

التمهید الثالث فی بعض ما جاء فی وجوه الآیات و فی تحقیق القول فی المحکم و المتشابه و الناسخ و المنسوخ و غیر ذلک

مروی است از جابر رحمه الله که سوال کردم حضرت امام محمد باقر را از تفسیر چیزی از قرآن پس جواب
داد مرتبه دیگر از همان چیز سوال کردم جواب دیگر فرمودند عرض کردم فدای تو شوم در همین مسئله پیشتر
جوابی دیگر فرموده بودید فرمودند یا جابر بدرستیکه از برای قرآن ظاهریست و باطنی از برای باطنش
باطنی از برای ظاهرش ظاهری است یا جابر هیچ چیز دورتر از عقلهای مردم از تفسیر قرآن نیست بدرستیکه
که یک آیه اولش در چیزی است و آخرش در چیزی حال آنکه آن یک کلام متصل است که میگردد به چند وجه
و هم از آنحضرت مرویست که فرمودند ظاهر قرآن همان کسانی اند که در شان ایشان نازل شده و
باطن قرآن کسانی که عمل میکنند مثل اعمال ایشان [illegible] و بسیار از فضیل بن یسار که گفت سوال
نمودم از حضرت امام محمد باقر از این حدیث که فرموده اند نیست در قرآن آیه مگر اینکه از برای او ظاهری
است و باطنی و نیست حرفی مگر اینکه از برای او حدی و مطلعی یعنی محل ترقی از تفاصیل بعضی عقول کامل و
وصول باین آیه آن ظاهر را می فهمند و از آن ظاهر بطرز ترقی نموده عبور بمعانی فوق میکنند چه قصد کرده
است باین ظاهر و باطن پس که این حدیث را فرموده در جواب فرمودند که مراد از ظاهر تنزیل است
و مقصود از باطن تاویل است بعضی از آن تاویل بعضی از آن قرآن گذشته که عبارتست از آن کسانی که
که آیه در شان او نازل گردیده و بعضی دیگر هنوز نیامده بعد میآید و دور میزند چنانکه آفتاب و
ماه می گردد همچنین که جزوی بعضی از آن می آید آن آیه وقوع بهم میرسانند قال الله تعالی و ما یعلم
تاویله الا الله و الراسخون فی العلم ما همان راسخین در علم که میدانیم تاویل قرآن را و
از مسعده بن صدقه مرویست که سوال کردم از حضرت صادق از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه

فرمودند که ناسخ آن ثابت معمول به است و منسوخ معمول به غیر ثابت که ناسخ حکم او را بر طرف کرده
و متشابه آن چیزی است که بر جاهل آن مشتبه است و در روایتی وارد شده که ناسخ چیز ثابت است که کرده شود
و منسوخ آنچه که گذشته یعنی پیشتر حکم آن جاری بوده و حال جهت نسخ آن حکم گذشته و بر طرف
شده و محکم آن چیزی است که عمل کرده بشود و متشابه آنکه مشتبه باشد و بعضی از آن بعضی دیگر و از
عبد الله بن سنان مرویست که از حضرت صادق ع سؤال کردم در خصوص معنی قرآن و فرقان
فرمودند که قرآن تمام کتاب خدا را گویند و اخبار آن چیزی که بعد می آید و فرقان مخصوص است
به آیات محکمه معمول بها و ایضا از ابی بصیر مرویست که می گفت شنیدم از حضرت صادق ع
که میفرمودند در قرآن محکمی است و متشابهی اما محکم پس ایمان به او داریم و عمل به او هم می کنیم و
اما متشابه پس ایمان به او می آوریم و اما عمل نمیکنیم و از عبد الله بن بکیر مرویست که قرآن نازل شد بایاک
اعنی و اسمعی یا جاره یعنی ضرب المثل است این اخبار بود اینک ما رشته مشتمله بر فواید شتی اول
آنکه لفظ قرآن موضوع اند از برای همین الفاظ مفرده یا نقوش مسطوره در کاغذ نیست بلکه موضوع است
از برای حقیقتی که بر اینها و غیر اینها از حقایق معانی معقوله یا محسوسه بر صدق میکنند چنانکه در تمهید
سابق به تفصیل دانسته شده و دانستی که از این ابوابی از علوم مفتوح می گردد دوم آنکه مطالب
قرآن و حقایق فرقانی بسیار مشکل و بعید از اذهان رعیت آید و فهم هر کسی به آن وافی نمی‌شود
مگر اذهان صافیه که از حضیض عالم طبیعت گذشته قدم در عالم روحانیات گذاشته اند سیم
آنکه میشود که آیه اولش دلالت بر معنی کند و آخرش بر معنی دیگر با وجود آنکه یک آیه متصل باشد
و در این ترتیب نزول معراج نشانه هست این باده که مستان دانند چهارم آنکه هر گاه
آیه در شأن شخص مخصوصی وارد شده باشد لزومی ندارد که این آیه در اختصاص همان شخص باشد بلکه
ملاحظه باید کرد که این آیه به چه جهت از کدام عمل در شأن او نازل گردیده پس هر کس که الآن نیز آن
فعل مرتکب شود در تحت آیه داخل خواهد بود و حکم آن آیه بر او جاریست و در این نیز اسراری
چند مندرج و مستور است پنجم آنکه هر لفظی یا حرفی از حروف قرآن مشتمل است

بر معانی عدیده بعضی ظاهر و برخی غیر ظاهر ششم فرق میان ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه ناسخ
آیه ایست که حکمش الآن باقی و جاری و منسوخ آنست که قبل از این حکمش جاری بوده و الآن بر طرف
شده و بخلاف عام و مخصوص که میشود بعام هیچ عمل نشده مخصص گردد و محکم آنست که او را حکم
معین مشخص از شرع رسیده و معمول به ناس گردیده و متشابه آنست که با حکمش هیچ مشخص و
معاشش هیچ قسم معلوم نیست بمعانی متعدده از آن فهمیده میشود که مشتبه است بعضی به بعضی
و بر آن شخص مشخص نیست که مراد الله کدام است هفتم آنکه قرآن ضرب المثل است چنانکه
صریح آیات قرآن است ضرب الله هذا مثلا تلک الامثال نضربها للناس یضرب الله الامثال ان
الله لا یستحیی ان یضرب مثلا الی غیر ذلک من الآیات بنا علی هذا هر گاه کسی معانی از بعضی الفاظ
قرآن بفهمد که مطابق به مثال باشد و دلیل قطعی عقلی یا نقلی بر عدم اراده آن نباشد آن معنی را
بعنوان احتمال لا بالقطع و الجزم نقل نماید ضرر ندارد و چنانکه بنای امثال بر اینست از بعضی اخبار
مذکوره نیز ظاهر شد هشتم آنکه به حسب رفع و نقص الامر از برای شخص کامل همه قرآن محکم
است و متشابه است از برای جاهلین و این معنی اضافی و نسبت بفهم اشخاص مختلف میشود
نهم آنکه فهم جمیع معانی قرآن ظاهرا و باطنا محکما و متشابها مخصوص خاندان عصمت
است دهم فرق میان قرآن و فرقان ظاهر شد تمهید چهارم در ذکر اخباری که صریح
الدلالة اند در اینکه معانی قرآن که مراد الله مخصوص رسول ص و ائمه اطهار ع است در کافی روایت نموده از سلیم بن
قیس هلالی که گفت شنیدم از حضرت امیر المؤمنین ع که میفرمودند هیچ آیه نازل نشد بر رسول
خدا صلی الله علیه و آله مگر اینکه خواندند و املا فرمودند بر من پس نوشتم آنرا بخط خود و تعلیم نمودند تاویل
و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه او را و طلب کرد از خدا که عطا کند فهم و حفظ آنرا به من پس
فراموش نکردم آیه از کلام خدا را و نه علمی که املا فرموده بود به من و نوشتم آنرا و در وقتی
که دعا کرد از برای من بآنچه دعا کرد و واگذاشت چیزی را که تعلیم داده بود او را خدا از
حلال و حرام و امر و نهی نه از مبهمات طاعات سابقه و لاحقه مگر اینکه تعلیم داد مرا و حفظ

کردم من آنها را پس فراموش نکردم از آنها یک حرف را بعد از آن دست مبارک را بر سینه من نهاد
و دعا کرد که خدا پر کند قلب مرا از علم و فهم و حکمت و نور عرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد از آن وقتی که دعا کرده فراموش نکرده ام چیزی را و فوت نشده است از من چیزی چرا فرمودی
که بنویسم آیا می ترسی بر من فراموشی را بعد از این فرمودند نمی ترسم بر تو فراموشی و نه جهل را و همین
حدیث را عیاشی در تفسیر و صدوق در اکمال الدین روایت نموده اند بتفاوت قلیلی در الفاظ و
عبارتش و در آخر حدیث مسطور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که خدا مرا خبر داد که مستجاب
کرده دعای مرا در باره تو و آن شریکان تو [illegible] که بعد از تو میباشند عرض کردم که یا رسول الله شریکان
من بعد از من کیانند فرمود آن کسانیکه مقارن کرده است خدا ایشان را بخود و بمن در آنجا که فرموده
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس عرض کردم کیستند آنها فرمود اوصیای من و می
بعد از من تا وقتی که وارد شوند بر من بر کنار حوض کوثر همه ایشان هدایت کننده و هدایت یافته
شده اند ضرر نمیرساند بایشان کسیکه فرو گذارد ایشان را آنها با قرآن اند و قرآن با
آنهاست قرآن مفارقت از آنها و آنها مفارقت از قرآن نمی نمایند بسبب ایشان
یاری کرده میشود امت من و بسبب ایشان باران میبارد بر ایشان و دفع بلا و مستجاب
میشود دعای ایشان پس عرض کردم یا رسول الله نامهای ایشان را برای من بیان فرما فرمود
پسرم این و دست مبارک بر سر حضرت امام حسن گذاشت بعد از آن پسر دیگر حضرت امام
حسین بعد از آن پسر حضرت امام حسین که اسم او علی است فرمود که زود باشد که زائیده
شود در حیات تو پس سلام مرا باو برسان پس تمام کرد او دوازده نفر از اولاد محمد صلی
الله علیه و آله عرض کردم که اسم آنها را هم بیان فرما پس نامید و اسم برد یکان یکان
آنها را و فرمود در ایشانست [illegible] مهدی امت محمد صلی الله علیه و آله که پر کند
زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور والله که من میشناسم کسانی را که
بیعت میکنند با او میان رکن و مقام و میدانم اسم پدرها و قبایل ایشان را [illegible]

ای برادر نبی [illegible]

از حضرت امام محمد باقر فرمودند که ادعا نکرده است احدی از مردم اینکه او جمع کرده است
تمام قرآن را آنچنانکه نازل شده مگر کذاب و جمع و حفظ نکرده است آنچنانکه نازل شده مگر علی بن
ابی طالب و ائمه بعد از او و ایضا چنین از آنحضرت مرویست که قدرت ندارد احدی
که ادعا کند اینکه تمام معنی قرآن ظاهرش و باطنش را من جمع کرده ام غیر از اوصیای
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حضرت صادق مرویست که آنحضرت میفرمودند که من اولاد رسول
و دانا بکتاب خدا ایم و در اوست بیان احوال ابتدای خلق و آنچه موجود خواهد شد تا روز قیامت
و در اوست خبر آسمان و زمین و آنچه بوده است و خواهد بود و میدانم اینها را مثل آنکه نظر می
کنم بکف دست خود بدرستیکه خدا می فرماید فیه تبیان کل شیء یعنی در قرآن است بیان و تحقیق
هر چیزی و ایضا از آن حضرت مرویست که فرمودند در قرآن است خبر ما قبل و ما بعد شما
و فارق بین الحق و الباطل است در میان مردم و ما آنرا میدانیم و در حدیثی دیگر فرموده که
مائیم راسخین در علم و ما میدانیم تاویل قرآن را و در حدیثی دیگر مائیم اهل بیت رسول که
خدا مبعوث میگرداند در میان ما کسی را که بداند کتاب او را از اول تا آخر و بدرستیکه در
نزد ماست از حلال و حرام خدا چیزهایی که احتیاج داریم بکتمان آن را که با احدی اظهار ننمائیم(?)
و در روایتی دیگر میفرمایند بدرستیکه از علومی که خدا با ما عطا فرموده تفسیر قرآن و احکام او است
اگر قلبی که ظرفیت تحمل آن معانی را داشته باشد هر آینه با و خواهیم گفت و ایضا از آنحضرت
مرویست که روزی بابی حنیفه فرمودند که تو فقیه اهل عراقی عرض کرد بلی فرمودند بچه چیز فتوی میدهی
عرض کرد بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ای ابوحنیفه می فهمی کتاب خدا را آنچنانکه
باید فهمید و می شناسی ناسخ را از منسوخ عرض کرد بلی فرمودند یا ابا حنیفه ادعای بزرگی
کردی وای بر تو نکرده است خدا این علم را مگر نزد اهل قرآن که بر ایشان نازل کرده است
وای بر تو نمیدانی این علم را الآن مگر نزد خاصان از ذریه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و میدانم ترا
که یک حرف از قرآن بدانی پس اگر چنین است که تو میگویی و حال آنکه چنین نیست

خبرده مرا از قول خدا که میفرماید راه بروید در آن سرزمین در حالتی که شما در امانید این کجای از زمین
است عرض کرد مکان مابین امیت بین مکه و مدینه باشد پس حضرت نگاهی بجانب خود کرد و اصحاب فرمودند
شما میدانید که در میان مکه و مدینه دزدان مال مردم را می برند و ایمن برجان خود نیستند و کشته میشوند
عرض کردند بلی ابوحنیفه ساکت شد پس حضرت فرمود یا اباحنیفه خبرده مرا از قول خدای عزوجل که می
فرماید ومن دخله کان آمنا یعنی کسیکه داخل آن شود ایمن خواهد بود کجای از زمین است عرض کرد کعبه
حضرت فرمود آیا میدانی که حجاج بن یوسف در هنگامی که منجنیق گذاشت برابن زبیر در کعبه کشت او را
ایمن بود در آنجا پس ابوحنیفه ساکت شد و ایضا از آن حضرت مرویست که فرمودند بدرستی که خدا
گردانیده است ولایت ما اهل بیت را قطب قرآن و قطب جمیع کتابها و بر ولایت ما دور میزند محکم قرآن
و بولایت ما بلند شده است نام کتابها و ظاهر گردیده ایمانها و بتحقیق که امر فرموده است
رسول خدا صلی الله علیه و آله که اقتدا کرده شود بقرآن و بآل محمد در آن وقت آنکه فرموده است
خطبه را در آخر خطبه فرمودند بدرستی که من میگذارم در میان شما دو چیز نفیس ثقل اکبر و ثقل اصغر اما اکبر
پس کتاب پروردگار من است و اما اصغر پس عترت و اهل بیت خودم پس حرمت مرا در خصوص این دو چیز
محافظت نمائید هرگز گمراه نخواهید شد مادامیکه متمسک به حبل ایشان هستید و از این قبیل
احادیث بسیار است مصراع در خانه اگر کس است یک حرف بس است و سر احتجاج تمام معانی
قرآن را ایشان ع استماع و حصول بگیران اگرچه اسباب حصول باشند و قطب بودن ایشان
بر قرآن بل جمیع کتب از تحقیقات سابقه بسر حد وضوح رسید اما اطلاق صفرتیکه علی الظاهر
منافات با قطبیت دارد محمل که مبنی بر فهم ظاهر عوام باشد منهیه تخیم در ذکر اخبار یکه دلالت
منع تفسیر کتاب قرآن بظن و گمان مرویست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند کسیکه تفسیر کند
قرآن را از روی ظن و تخمین خود پس اگرچه موافق حق و نفس الامر باشد پس بتحقیق که خطا کرده است
و هم از آن حضرت مرویست که هر که تفسیر کند قرآن را از روی گمان و رای خود پس قرار
گاه او جهنم خواهد بود و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند کسیکه تفسیر کند قرآن را برای

و تخمین خود پس اگر موافق تفسیر کند مزد داده نشود و اگر خطا کند پس دورتر از حق و دورتر شود از آسمان
که از آسمان دور است و هم از آن حضرات ع مرویست که فرمودند نزده است
کسی بعضی قرآن را بر بعضی دیگر یعنی استنباط حکمی کند مگر اینکه کافر شده است و از این قبیل احادیث
بسیار است و بحسب ظاهر منافی با اخباری دیگر که حاصل مضمون آنها اینست که هرگاه خبری از ما برای شما
روایت کنند پس آن حدیث را عرض کنید بر کتاب خدا اگر موافق باشد قبول کنید و اگر
نباشد آن را بدیوار زنید زیرا که اگر فهم معانی قرآن موقوف باشد باحادیث پس قبول احادیث موقوف
موقوف بعرض بمعانی مفهوم از قرآن لازم می آید که فهم قرآن موقوف باشد بفهم قرآن و این امر است
بدیهی البطلان و تحقیق مقام موقوف است بر بسط کلام بدانکه نظر بآیات متکاثره ظاهر میشود که قرآن با کمال اختصار
محتوی است بر جمیع مراتب علوم و معارف حقانیه و قواعد و ضوابط ربانیه از اصول و فروع و دنیا و دینی
و آنچه لا یتعلق بواجبات والمستحب و بجمله مطلق علوم در آن مندرج و تمام معارف منبع
و دانستی که علوم قرآنیه اخلاق و معارف محمدیه است صلی الله علیه و آله و اسرار اطلاقیه ولایت
تنزل بارض تعینیه نبوت نموده مادامیکه آدمی انفصالی بایشان بهم رسانده بهره یاب از آن
معانی نخواهد شد و انفصال از دو طریق ممکن یکی بره مجانبت ایشان ع و عدم اطلاع بر اقوال و افعال
ایشان دیگر آن نیز نوع انقابلیت انفصال و معانی حاصل نمیشود الا باخلاص تام و انقطاع تام بجناب
عصمت علیهم السلام از تتبع آثار و علم باسرار و عمل باطوار و ترک اغیار و مصاحبت اخیار فلهذا چنین
ان یستفید من القرآن بعض عجائبه و یستنبط منه جواهر غرائبه و لیس فی ذلک من کرم الله بغریب
ولا من جوده بعجیب فلما کان کذلک لیست السعادة وقفا علی قوم دون آخرین و ا
سجده لله رب العالمین و بر چنین کسی گفته اند که حدیث را عرض بر قرآن کنند نه هر کسی او سنگی
نیست که از برای هر شخص با قطع نظر از جنبه علم قطعی از رای یقین جزمی و معانی بعضی از معانی
قرآن بهم برسد از راه روایت بطریق روایت من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم لیس العلم
بکثرة التعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و شبهه دور را جوابی دیگر هست زیرا که گیرای قبلی

در تحقیق کیفیت جمع قرآن و وقوع تحریف در او و زیادتی و نقصان و عدم آن در آن ره

کلینی بسند معتبر و در ذکر احتجاجی که از ائمه اخبار وارد گردیده بر وقوع تحریف و تغییر در قرآن

جابر بن جعفر مرویست از علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه
و آله بعلی بن ابی طالب ع فرمود یا علی در عقب فراش من قرآن در رقعها و حریر و کاغذها است
بگیرید آنرا و جمع نمائید و ضایع مگردانید آنرا چنانکه یهود ضایع کردند تورية را پس حضرت
امیر المؤمنین ع رفت و جمع آن را در جامه زردی ریخت و سر او را بسته بمهر شریف مهر نمود
و فرمود که ردا بر دوش نخواهم گرفت تا آنکه قرآن را جمع نمایم و هرگاه شخصی بخدمت حضرت
می آمد بیرون تشریف می آورد بی ردا تا آنکه قرآن را جمع نمود و منقولست از شیخ طبرسی ره
که روزی طلحه از حضرت امیر المؤمنین ع سؤال نمود که یا ابا الحسن اراده دارم که از تو سؤالی کنم
دیدم ترا که بیرون آمدی با جامهٔ مهر شده پس فرمودی ایها الناس بدرستی که من همیشه مشغول
بودم بغسل و کفن و دفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد مشغول شدم بکتاب خدا تا آنکه جمع
نمودم آنرا پس اینست کتاب خدا در نزد من مجموع که ترک نشده است از آن حرفی ندیدم یا علی
آن قرآنی که تو نوشتی و تالیف نمودی دیدم که عمر فرستاد بسوی تو که قرآن را بفرست برای من تو
ابا کردی و نفرستادی پس هرگاه دو نفر شهادت میدادند بر آیه که این از قرآن است آنرا عمر
می نوشت و اگر سوای یک نفر کسی دیگر شهادت نمیداد نمی نوشت پس عمر گفت و می شنیدیم که
بتحقیق کشته شدند قومی که قرائت میکردند قرآن را بنوعی که قرائت نمیکنند غیر ایشان و بتحقیق
که رفت پس آمد گوسفندی و خورد صحیفه را که می نوشتند و رفت و تمام شد آنچه در آن صحیفه
نوشته شده بود و کاتب آنروز عثمان بود و از عمر و اصحاب او شنیدم که می گفتند سورهٔ
احزاب معادل سورة البقرة بود و سورهٔ نور صد و چند آیه و سورهٔ حجر نود و چند آیه بوده
پس چه چیز است این چه باعث شده و مانع گردیده شما را که بیرون بیاوری کتاب خدا را از برای
مردم و بتحقیق که دیدم عثمان گرفت قرآن عمر را پس جمع کرد کتاب را از برای او و وا داشت
مردم را از برای بر قرائت واحد پس پاره نمود و سوزانید مصحف ابی بن کعب و ابن مسعود را پس

پس خوانده عمر مردم را

حضرت امیر المؤمنین ع فرمود یا طلحه بدرستیکه هر آیه که نازل گردانیده خدای عز و جل بر حضرت
محمد صلی الله علیه و آله نزد من است باملاء رسول الله و بخط دست خودم و تاویل هر آیه که
نازل گردانیده است خدا بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و هر حلالی و حرامی یا حکمی یا چیزی که محتاج
الیه امت باشند تا روز قیامت مکتوبست باملاء رسول صلی الله علیه و آله و بخط دست من
حتی ارش خدش طلحه عرض کرد هر چیزی از صغیر و کبیر یا خاص یا عام بوده یا خواهد بود تا روز
قیامت پس آن نزد شما مکتوبست حضرت ع فرمود بلی سوای آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله پنهانی
بمن فرمود در وقت بیماری اش آن چیز یا که مفتاح هزار باب است از علم که می گشود هر بابی از آن
هزار باب دیگر را اگر امت از آنوقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بجوار ایزدی رحلت پیوست متابعت
میکردند مرا و اطاعت می نمودند هر آینه می خوردند از بالای خود از سر و از زیر پاهای خود شان
یعنی فیض معارف من از اطراف و جوانب ایشان را فرو می گرفت که بهره مند میشدند و سخن را اندک
تا بجائی که عرض کرد طلحه یا ابا الحسن ندیدیم شما را که جواب از سؤال من داده باشید از امر قرآن
که چرا آنرا ظاهر نساختید حضرت فرمود یا طلحه عمدا جواب ترا نگفتم ای طلحه خبر ده مرا از آنچه عمر
و عثمان نوشتند آیا کل آن قرآن بود یا آنکه با آن قرآن غیر قرآن هم بود طلحه عرض کرد که کل آن
قرآن بود حضرت ع فرمود که اگر بهمان عمل کنید نجات می یابید از جهنم و داخل بهشت میشوید
بدرستیکه در آن است حجت ما و بیان حق ما و وجوب طاعت ما طلحه عرض کرد هرگاه آن قرآن بود
پس کافیست مرا لکن خبر ده مرا از آنچه در دست تست از قرآن و تاویل آن و علم حلال و حرام
که میدهی بکیست صاحب آن بعد از تو حضرت فرمود که آنرا میدهم باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده که باو بدهم و آن شخص وصی من و صاحب اختیار مردم است بعد از من و آن پسرم
حسن است و حسن میدهد او را به پسرم حسین و بعد از آن دست بدست میرود با ولاد حسین
تا وارد شود آخر ایشان بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در کنار حوض کوثر ایشان با قرآن اند
و مفارقت از آن نمی نمایند و زود باشد که معاویه و پسرش متولی امر خلافت شوند بعد از

عثمان بعد از آن متولی آن میشود و بعض نفر از اولاد حکم بن ابی العاص احد بعد واحد ده دوازده نفر
از بنی امیه این ضلالت آنها کشیدند الا که در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله که ده دوازده بر منبر
میگردند و مردم را بر می‌گردانند با عقاب خود بقهقری و نفر از بنی امیه و دو نفر دیگر که این اساس
بجهت ایشان تأسیس گردانیدند و بر ایشان است وزر و وبال مثل تمام آنچه که بر همه امت است
تا روز قیامت و در روایت ابی ذر غفاری رضی الله عنه مرویست که چون وفات نمود پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله جمع کرد علی علیه السلام قرآن او آورد آن را بسوی مهاجرین و انصار و نشان داد
آن را با ایشان چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت فرموده بود پس همینکه ابابکر گشود آن را اول
صفحه که بنظرش آمد فضیحت و رسوایی ایشان بود پس عمر برجست و گفت یا علی برگردان این قرآن
ما را احتیاج بآن نیست پس حضرت امیر المؤمنین قرآن را برداشت و برگشت بعد زید
ابن ثابت که قاری قرآن بود حاضر شد عمر با او گفت که علی قرآنی بجهت ما آورده و در آن فضایح مهاجرین
و انصار بود و ما اراده داریم که تو قرآن را برای ما جمع کنی و ساقط نمایی از آن آنچه را که موجب هتک
مهاجرین و انصار است زید قبول کرد و گفت که اگر من این تصدیع را بکشم و بنحوی که خواهش شماست آن را
جمع کنم و بعد علی علیه السلام قرآنی را که جمع نموده بیرون آورد باطل میشود همه کارهای شما عمر گفت
پس حیله و چاره این چه چیز است زید گفت که تو بحیله داناتری عمر گفت چاره و حیله نیست مگر آنکه
او را بکشیم و خلاص شویم از دست او پس تدبیری کرد که خالد بن ولید آنحضرت را بقتل آورد
ممکن نشد چنانکه انشاء الله در موقعش بیان خواهد شد و بعد از آنکه عمر خلیفه شد فرستاد
خواهش نمود که قرآن را از آنحضرت علیه السلام گرفته بسوزانند در برابر مردم پس عرض کرد
یا ابا الحسن قرآن را چنانچه نزد ابابکر بردی نزد من بیاور تا همه بر آن متفق شویم و عمل بآن نماییم
حضرت علیه السلام فرمود هیهات دیگر راه بآن نداری همین بود که ابابکر بردم تا حجت را بر شما تمام
کنم و در روز قیامت نگویید که ما از این غافل بودیم یا بگویید که او را نزد ما نیاوردید بدرستیکه
قرآنی که نزد من است او را نمی‌بیند و مس نمیکند او را مگر پاکیزگان و اوصیا از اولاد من عمر

گفت آیا ظهور آن وقت معینی دارد حضرت فرمود آری وقتیکه قائم از اولاد من ظاهر شود
که در آن زمان بیرون می‌آورد آن را و وامی‌دارد مردم را بر عمل بآن پس جاری میشود سنت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب آن و لهذا صلوات الله علیه و از این قبیل اخبار که دلالت
میکنند بحسب ظاهر بر وقوع تحریف و تغییر در کلمات و ترتیب آیات و ترک بعض آنها بسیار
است و عمل بظواهر آنها خالی از اشکال نیست و اصل مسئله در نزد علمای شیعه بلکه سنی نیز
از مسائل مختلف فیها و از فریقین جمعی قائل شده اند جمعی از قدمای رضوان الله علیهم مثل علی
بن ابراهیم و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی و شیخ احمد طبرسی قائلند بوقوع تحریفات
و تغییرات مذکوره و علی بن ابراهیم را در این معنی غلوی هست و بعضی دیگر از قدما مثل رئیس
المحدثین شیخ الصدوق در رساله اعتقادیه و شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی در تبیان و سید
مرتضی در جواب مسائل الطرابلسیات و شیخ ابو علی الطبرسی در مجمع البیان و اکثر از متأخرین قائلند
بعدم زیادتی و ادعای اجماع نموده اند و اما در عدم وقوع نقصان اگرچه ادعای اجماع نکرده اند
ولیکن ترجیح داده اند دلیل قائلین بوقوع ظواهر اخبار مسطوره و بعضی اخبار دیگر که در
طی تفسیر آیات انشاء الله مذکور خواهد شد و قائلین بعدم استدلال نموده اند بظاهر آیه
و انه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و بقوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر
و انا له لحافظون زیرا که بعد از محافظت الهیه و عدم اتیان باطل باطراف و جوانب قرآن
بعلاوه بودن آن معجزه نبویه و مأخذ علوم دینیه و معالم احکام شرعیه وقوع این قسم از تحریفات
و تغییرات بعید مینماید امثال اخبارات واجب لازم است بآن همه قدر جهدی که ممکن باشد
و علمای اخبار در حفظ و حراست آن داشته اند و در بعضی مواضع که اختلاف جزئی در اعراب
یا در جوهر حروف یا قرائات آن واقع شده مطلقا را معین و قائلین را مشخص نموده کمال دقت
در تحقیق و تفتیش کرده اند پس اگر بالفرض والتقدیر این نوع تحریف و تغییر واقع شده
بود میبایست که آن را نیز مثل سایر مسائل خلافیه ضبط و ثبت نموده باشند و حال آنکه

اعدی به پیرامون این سخن نگردیده بلکه همگی اعلم به بی ضروری عمل است که قرآن حینئذ الا
همین مثل علم ما به بلدان مشهوره و وقایع ضروریه و ایضاً قرآن در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع
شد بل جمعی از صحابه آن را حفظ و عبدالله مسعود و ابی بن کعب و غیر آنها مرات عدیده قدمت
ختمی مآب ختم نمودند و حدیث عرض اخبار بر این قرآن چنانکه سابقاً گذشت در همه کتب
مسطور و حدیث متواتر ثقلین در افواه و السنه مشهور بل مجمع علیه جمهور و اخبار ثواب
تلاوت تمام این قرآن بسیار و ادراک تمام ثواب بتمام این تلاوت منبث است و
بالجمله تواتر دواعی بر حفظ و حراست قرآن قرناً بعد قرن الی الآن مستغنی از تعریف و بیان
است و اخبار مخالف ضعیفة السند و معارض اخبار مشهوره قطعیه این است خلاصه دلیل
طرفین و حق آنست که اگر چه سخن بسیار گفته اند فاما در تحقیق المسئله آنچه دلیل طرفین لا سیما
نافی مدخول و آیه لا یأتیه و انا له لحافظون قابل توجیه و تواتر دواعی بر تغییر و تبدیل حکام
غضب خلافت با آن همه جهلا فضلا ارباب ضلالت بسر حد ضرورت و بداهت رسیده و منکر
مکابر عقل صحیح و مخالف نقل صریح و اینکه جناب اسدالله الغالب علی بن ابی طالب ع قرآن را
جمع و در مجمع صحابه حاضر نمودند و مخالفین از ایشان نپذیرفتند و آن جناب آن را مخفی
بعد هر چه اصرار کردند بیرون نیاوردند و آن قرآن نزد ائمه طاهرین ع الآن نزد قائم
است احدی از علمای ما ست رضوان الله علیهم را حرفی نیست و اگر قرآن آن جناب غیر این قرآن
بود دیگر اخفای آن بآنحضرت و افتخار ائمه و اخفای آن چه معنی داشت و اینکه اخبار داله بر
تحریف اکثر ضعیفة السند و عدیم المستند قولی است ضعیف بل کذب محض و اغلب آنها
صحیحة السند ماخوذ از کتب معتبره چنانکه ان شاء الله تعالی بعد در طی تفسیر آیات واضح و لایح خواهد
شد و حق تحقیق و توجیه وجیه نحوی که رفع تعارض و تخالف فیما بین اخبار و آیات شود
و احدی از آن مستغنی نباشد این است که قرآنی که الآن موجود است کلام خدا است و
متمسک بحبل آن جمیع جزوی بر آن زیاد نشده و تمام قرآن که صلاح عامه ناس را ابراز

آن بوده

آن بوده با ملاحظه مصالح در رسید فارجیه همین است و قرآن آنحضرت نیز با صحیفه با این کیفیت و تفاوتی
نفس الامری ندارند چون بنای ظاهر قرآن بجهت بعضی مصالح بضرب الامثال است با از باب
عدم وفای فهم عوام با تقیه و عدم صلاح در ابراز و اظهار وقوع نسخ و تخصیص و مجاز و اضمار
و حذف و محکم و متشابه و بالجمله جزئی که باعث بر عدم اطلاع بکنه مراد الله است و بنای قرآن آنحضرت
بر خلاف این بلکه بر تفصیل و تبیین بوده و لهذا علی الظاهر اختلافی فیما بین این دو قرآن واقع و علی الظاهر
قرآن ظاهر نسبت بدیگری ناقص اگر چه بحسب واقع چنین نیست بر باشند هم چنانکه قرآن آنجناب نسبت
بقرآن غیبیه آنحضرت ناقص است بل نقصان و تمام حقیقی اند اضافی و امری هستند نسبی و این قرآن ظاهر
نیز تمام است اما از برای شخصی تمام و ناقص است از برای ناقص مثل او و خلاف گذشتگان در آیات را
بر معانی چند حمل نموده اند که مطلقاً مراد الله نیست و باعث بر بطالت ایشان شده بلکه موجب ضلالت
و غوایت ایشان گردیده و در این صورت می توان گفت که این قرآن تحریف شده است بعنوان که معنی قرآن
نیست زیرا که هرگاه لفظی موضوع باشد از برای معانی متعدده متکلم یکی از آن معانی را قصد نماید و مخاطب
حمل بر معنای دیگر کند متکلم را می رسد که بگوید این کلام من نیست کلام من آنست و معنی که مراد من قصد نموده
باشد و یکی نیست که اشیا بملاحظه حیثیات مختلف با حجاب و نسبت می شوند لاسیما در وضع لفظ
موضوع از برای حقیقه مطلقه باشد که صدق بر جمیع مراتب حقایق و معانی و الفاظ کند
مثل لفظ قرآن چنانکه به تفصیل در تمهید سابق گذشت فتذکر فانه تحقیق یلیق ان یکتب بالنور
علی خدود الحور. تنبیه [illegible] عشر فی تحقیق معنی بیت المعمور و کیفیة نزول القرآن جملة و تدریجاً
بدانکه از اخبار بسیار مستفاد می شود که بیت المعمور خانه بوده از نور در ام القری محل
خانه کعبه واقع و اشعه و انوار آن از اطراف و جوانب ساطع و بجهت صدور بعضی معاصی
از بندگان عاصی آن نور عروج نموده و در محاذی خانه کعبه قرار گرفت و اگر چه این امر است
حقیقی و خلقی است تحقیق در تحقیق تحقیق آن حرفی و گفتگو بی احتیاج به نقد برونماند
نه فاما چون مرتبه حقیقت انسانی مرتبه ایست جامعه و کلمه ایست تامه نسخه عالم کبیر مسوده علیم

تقدیر سازی و مدت از هر بوده او را جا می داده و واضع گشت از هر عالی و را نامی نهاده بلکه
حقیقت عالم فی الحقیقة نیست الا آدم و آدم نیست الا اجمال بل تفصیل عالم **شعر** و تزعم
انک جرم صغیر ۝ و فیک انطوی العالم الاکبر ۝ و همینه آن خانهٔ محبت و وداد با جان او رفقا
نژاد در بیت المعمور جانی نهاد دم از اتحاد میزد و قلب انسانی تقاضای ویرانه با آشیانه داشت
دهقان قضا تخم محبت را درین زمین کاشت اگر چه معموری آن گنجینه از گنجایش جان بود و فا ما
عمارت آن ویرانه بعبارت قرآن نمود و چون از بصر بی بصیرتان پنهان شد بلیلة القدر رمضان
تعبیر رفت درین مقام زیاده برین یارا داشت **سراج** در فاتحة الکتاب است یکحرف بس
است احادیث نزول قرآن و ولا تمامه در بیت المعمور غیر محصور است از آن جمله حدیثی
است که حفص بن غیاث از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که سؤال کردم آنحضرت را از آیه
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و حال آنکه قرآن از اول تا آخر در عرض بیست سال
بتدریج بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد در جواب فرمودند که قرآن جملة واحدة در شب
قدر نازل شد به بیت المعمور بعد در طول مدت بیست سال بتدریج بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل
گردید بعد از آن گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود نازل شد صحف ابراهیم در شب
اول رمضان و توریة شش روز گذشته از آن ماه و انجیل سیزده روز گذشته و زبور هیجده
روز گذشته و قرآن در شب بیست و سیم از ماه مذکور و ایضا از آنحضرت مرویست که توریة نازل
شد در روز ششم ماه رمضان و انجیل دوازده شب از رمضان گذشته و زبور در شب
هیجدهم و قرآن در شب قدر و منقول است از حمران که او سؤال نمود از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام از آیه انا انزلناه فی لیلة مبارکة حضرت فرمود آن لیلهٔ مبارکه شب قدر
است این شب قدر در هر سالی در عشر اواخر از ماه مبارک رمضان است و نازل نشده قرآن
مگر در شب قدر جناب اقدس الهی میفرماید فیها یفرق کل امر حکیم حضرت فرمود معنی آیه اینست
که تقدیر کرده میشود در لیلة القدر هر چیزی که میباشد درین سال تا سال آینده از خیر و شر

یا طاعت یا معصیت یا مولود یا اجل یا رزق و مرویست که شخصی از حضرت صادق سؤال میکرد از شب
قدر که خبر ده مرا که شب قدر بوده یا حال هست در هر سالی میباشد حضرت فرمود که اگر شب قدر
برطرف شود قرآن نیز برطرف خواهد شد **تنبیه ششم در بیان وجوه اختلافات قرائت مشهوری که عامه
از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند** بدانکه مشهور در میان العامة بلکه بعضی ادعای تواتر نموده
اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که نزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف یعنی قرآن
نازل گردیده بر هفت حرف که همه آنها از برای هدایت امت کافی و رفع امراض روحانیه آنها شافی
است در تحقیق آنکه مقصود آنحضرت از هفت حرف چه چیز بوده اختلاف بسیار و گفتگوی
بیشمار نموده اند نزدیک به چهل قول از خاصه و عامه از آنجمله بعضی علمای ما سبعة احرف
را حمل بر ظاهر خود کرده بهر وجه بیان نموده اند یکی آنکه مراد بسبعة احرف سبع لغات است
که متغیر نگردد در تحلیل و تحریم مانند پس بعضی بلغت قریش و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی
بلغت یمن مثل هلم و تعال و قبل و اصحاب در مبدء اسلام مخیر بوده اند که قرآن را بیکی از این کلمات
مرادفه قرائت کنند و بعد اجماع شد بر یکی و از طرق خاصه و عامه احادیث بر این مضمون
وارد گردیده اما از خاصه چنانکه در خصال از عیسی بن ابی عبدالله هاشمی از پدران خود روایت نموده
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که آمد مرا آینده از جانب خدای عز و جل پس گفت بدرستی که خدا
امر مینماید ترا که قرائت نمائی قرآن را بر حرف واحد پس گفتم بار خدایا وسعت ده بر امت
من پس گفت که خدای عز و جل امر میکند ترا که قرائت کنی قرآن را بر هفت حرف و از عامه نیز بسیاری از حدیث
باین مضمون احادیث بسیار است و دوم آنکه مراد بسبعه اوجه از قرائت یکی اختلاف اعراب
کلمه بوجهی که متغیر نگردد صورت کتابت و نه متغیر معنی باشد مثل فیضاعفه و فیضاعفه برفع و نصب دوم
اختلاف در اعراب بطریقی که متغیر معنی باشد بدون صورت مثل باعد و باعد سیم اختلاف
در حروف کلمه بدون الاعراب بشرط تغییر المعنی دون الصورة چون ننشرها و ننشزها چهارم اختلاف در کلمه
که متغیر صورت باشد مثل ان کانت الا صیحة واحدة و الا زقیة پنجم اختلاف در کلمه که متغیر هر دو باشد چون
[illegible]

طلع منظور و طلع ششم اختلاف بتقدیم و تأخیر و جاءت سكرة الموت بالحق و سكرة الحق
بالموت هفتم اختلاف بزیاده و نقصان چون ما عملته ایدیهم و ما عملت و شیخ ابو جعفر طوسی
فرموده که این وجه ابلغ است بجهت آنکه از ائمه هدی منقول است که جایز است قرائت قرآن
بانچه قرّا در آن اختلاف کرده اند و جمعی دیگر از علما حروف را تنزیل بر معانی احکامی که قرآن
بر آن مشتمل است نموده اند و این طایفه نیز در این معنی اختلاف کرده اند بر فرقی بر آنند که مراد
وعد و وعید و امر و نهی و جدل و قصص و مثل است چنانکه از طریق خاصه منقول است از حضرت امیر
المؤمنین که فرموده است ان الله تبارک و تعالی انزل القرآن علی سبعة اقسام کل قسم منها کاف
شاف و هی امر و زجر و ترغیب و ترهیب و جدل و قصص و مثل و از طریق عامه از ابن مسعود مرویست
که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نزل القرآن علی سبعة احرف زجر و امر و حلال و حرام و محکم
و متشابه و امثال و ابو قلابه نیز از آنحضرت روایت نموده مثل آنچه خاصه از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت نموده بودند و ایضا عامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که ان القرآن
نزل علی سبعة احرف لکل آیة منها ظهر و بطن و لکل حرف حد و مطلع و در روایتی دیگر ان للقرآن
ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن و از این دو حدیث ظاهر مستفاد می گردد که مراد از سبعه
احرف بطون و تأویلات قرآن باشد چنانکه در خصال از طریق خاصه از حماد روایت نموده که عرض
کردم بخدمت حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع که احادیث بعنوان اختلاف از شما بما میرسد
فرمودند بدرستی که قرآن نازل شده است بر هفت حرف و کمتر چیزی که بر امام واجبست که فتوی بدهد
هفت وجه است بعد از آن حضرت فرمودند هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب و این حدیث شریف
نص است بر آنکه مراد بسبعه احرف بطون و تأویلات قرآن است و فاضل قاسانی در صافی
تخصیص به یکی از اوّلین و ثانی نداشته بلکه وجود تمام وجوهات را بجهت اخبار مذکوره محتمل دانسته
و جمع بین روایات را باین طریق فرموده که از برای قرآن هفت قسم از آیات است
و از برای هر آیه هفت بطن و قرائت به هفت لغت و قرائت بر هفت قسم را چنانکه شیخ

طوسی رحمه الله ترجیح داده بود رد نموده بجهت مخالفت این قول با مضمون حدیثی که زراره از
حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که حضرت فرمودند ان القرآن واحد نزل من عند واحد
و لکن الاختلاف یجیء من قبل الرواة و حدیثی از فضیل بن یسار مرویست که عرض کردم بخدمت
حضرت صادق ع ان الناس یقولون ان القرآن نزل علی سبعة احرف فقال کذبوا اعداء الله
و لکنه نزل علی حرف واحد من عند الواحد و این حدیث صریح است در اینکه مراد بسبعه احرف
سبعه اوجه از قرائت است لکن حضرت اصل حدیث را انکار فرموده بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
این حدیث را نفرموده و عامه بر آنحضرت دروغ بسته اند با آنکه حضرت صادق ع فهمیدند که راوی
هفت وجه از قرائت فهمیده و عامه نیز همچنین فهمیده اند و اسناد آنرا به پیغمبر صلی الله علیه و آله
داده اند حضرت صادق ع تکذیب ایشان فرموده و الله اعلم عبده الله تمهید نهم در بیان اختلاف اعداد
آیات قرآن و فائده معرفت آن پوشیده نماناد که عدد اهل کوفه اصح اعداد است بجهت استناد آن
بحضرت امیر المؤمنین ع بخلاف عدد اهل مکه و مدینه و بصره و شام زیرا که هیچ یک از آنها مأخوذ
از ائمه اطهار ع نیست بلکه عدد اهل مکه منسوب است بمجاهد بن جبیر و اسمعیل مکی و بعضی گفته اند که این
عدد بکسی منسوب نیست و عدد اهل مدینه بابی جعفر یزید بن قعقاع قاری و اسمعیل بن جعفر و عدد
اهل بصره بعاصم بن ابی صباح جحدری و ایوب بن متوکل و عدد اهل شام بعبدالله بن عامر و لهذا
در سور هست اعداد اهل کوفه نموده خواهد شد و اما فائده معرفت آیات قرآن آنست که چون
قاری در حین قرائت بر اصابع خود شماره او اهل آن نماید او را ثواب بیشتر باشد زیرا که
انگشتان او نیز با دل و زبان مشغول تلاوت قرآن بوده و این هر عضو در روز قیامت گواهی برای
او بر تلاوت خواهند داد چنانکه مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که بعضی از زوجات طاهره خود
امر فرمودند که اعقدن بالانامل فانهن مسئولات و مستنطقات یعنی در حین قرائت آیات قرآن
با نامل خود بشمارید زیرا که سؤال کرده خواهند شد و از آنها طلب نطق خواهند نمود یعنی از ایشان گواهی
خواسته طلبید از اعمال صاحب خود هر یک از آنها ناطق خواهند گشت با عمالی که از بنده صادر شده و دیگر

آنکه عدد آیات قرآن بالکلیة اقرب بحفظ و ابعد از سهو و نسیان است چنانکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده که تعاهدوا القرآن فانه وحشی یعنی ملاحظه قرآن کنید و آنرا باحتیاط هرچه تمامتر
محافظت نمائید زیرا که آن رمنده و از طباع جهنده است و از حمزة بن حبیب که یکی از قرای سبعه است
منقول است که العدد مسامیر القرآن یعنی عدد آیات قرآن مسمارهای آنست هم قرآن بسبب
آنها در دل بسته قرار میگیرد تمهید دوم در ذکر اسامی بعضی از قرّاء و تحقیق اسناد ایشان
و چون مقرر است که معانی قرآن بر وفق قراءت قرّاء سبعه بتحریر خواهد پذیرفت از
این جهت ذکر اسامی بلکه نسب او و بیان ایشان بطریق اجمال نسبت مینماید بدانکه قاری اول
از قراء سبعه نافع بن عبد الله بن ابی نعیم مدنی است و کنیتش ابو الحسن و بعضی گفته اند
که ابو عبد الله است و او قرآن را بر شیبة بن نصاح و عبد الرحمن هرمز خوانده و شیبه و عبد
الرحمن نزد ابن عباس و ابن عباس نزد حضرت امیر المؤمنین ع و در مدینه فوت شده در سال
صد و شصت و هفت یا نه و راوی او یکی عیسی بن مینا است که ملقب است به قالون و دیگری عثمان
بن سعید و لقب او ورش است قاری دوم عبد الله بن کثیر مکی است که قرآن را بر مجاهد گذرانیده
و مجاهد بر ابن عباس و در سال صد و بیست از هجرت در مکه فوت شد و راویان او یکی احمد بن محمد بن
عبد الله بزی است و دیگر محمد بن عبد الله بن محمد که ملقب است به قنبل و قاری سیم عاصم بن
ابی النجود کوفی است و نام مادر او بهدله است و کنیتش ابو بکر است و قرآن را نزد عبد الرحمن
سلمی و زر بن حبیش خوانده و عبد الرحمن از خدمت حضرت امیر المؤمنین ع و زر بن حبیش نزد
عبد الله بن مسعود که از تلامذه حضرت امیر المؤمنین ع است و ابی کعب که از اخص صحابه و علی تعجب
کرده ندیم و فاتش در کوفه بوده در سال صد و بیست و هفت یا هشت یا نه یا سی از هجرت و بعضی
گفته اند در سماوه بوده که موضعی است در بادیه قریب بکوفه و الله اعلم و او را دو راوی مشهور
است یکی شعبة بن سالم اسدی کوفی مکنی است بابی بکر دوم حفص بن مغیره اسدی بزاز کوفی
و کنیتش ابو عمرو است و او رجحان دارد بر ابی بکر در اتقان قراءت و ضبط آن قاری چهارم

ابو عمرو زبان بن علاء بن عمار بن عریان بن عبد الله بن الحصین بن الحارث بن جلهم بن حجر بن مازن
بن مالک بن عمرو بن تمیم و نام او زبان است و بعضی گفته اند نام وی یحیی است و بعضی محبوب و بعضی ابو
عمرو و غیر اینها نیز گفته اند و قرآن را ابو عمرو از ابن عباس نقل کرده و در کوفه فوت شده در سال صد و
پنجاه و چهار و راویان او یکی ابو عمرو دوری و دوری موضعی است در بغداد و دیگری ابو شعیب
سوسی قاری پنجم ابو عمرو بن عامر بن یزید الیحصبی شامی در سال صد و هیجدهم متوفی شده در دمشق
و او قرآن را نزد مغیره مخزومی خوانده و مغیره نزد عثمان بن عفان و راویان او یکی هشام بن عمار
بن نصیر السلمی است و دیگری عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان قاری ششم حمزة بن حبیب بن عماره بن
اسمعیل الزیات الفرضی کنیتش ابو عماره است و در حلوان وفات یافت در ایام خلافت ابو جعفر
منصور سنه صد و پنجاه و شش و راویان وی یکی خلف بن هشام بن طالب البزاز است و دیگری خلاد بن
خالد بن حسن الصیرفی است قاری هفتم علی بن حمزة النحوی است و کنیتش ابو الحسن است و آنرا کسائی
میگفتند بجهت آنکه در احرام گلیم پوشیده بوده و در زنبوریه که از دهات شهر ری است وفات یافت
در سال صد و هشتاد و نه و دیگر ادریسی ابو عمرو حفص دوری است که در راویان ابو عمرو مذکور شد
و دیگری ابو الحارث لیث بن خالد بغدادی است فی المرموزات بر ترتیب حروف ابجد رمز نافع ا
قالون ب ورش ج ابن کثیر د بزی ه قنبل و ابو عمرو بصری ز دوری ح سوسی
ط ابن عامر الشامی ی هشام ک ابن ذکوان ل عاصم الکوفی م ابو بکر ن حفص س حمزه الکوفی
ع خلف ف خلاد ص الکسائی الکوفی ق حفص ر ابو الحارث تمهید سیم در ذکر اسامی قرآن
و معنی سوره و آیه و وجه تسمیه هر یک با آن از ابن عباس منقول است که قرآن بمعنی
قرائت است و آن مصدر قرأت بمعنی تلوت از قتاده مرویست که قرآن مصدر قرأت الشیء بمعنی جمعت
بعضه الی بعض و مصدر در این هنگام بمعنی مفعول باشد پس قرآن بمعنی مقروء خواهد بود یعنی خوانده
شده یا فراهم آورده شده بعد از نشستن و تفرق نزول آن مانند کتاب که از جمله اسامی قرآن
است بمعنی مکتوب مشتق از کتب بمعنی جمع و اسم دیگرش فرقان است زیرا که فارق است میان

حق و باطل و ذکر نیز گویند کقوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و مراد از آن یاد کردن خدا و فرایض و احکام
و قصص و موعظه و امثال و نکات است و هر چند سوره از قرآن نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله که طیب
مکان التوریة السبع الطوال و مکان الانجیل المثانی و مکان الزبور المئین و فضلت بالمفصل مسمی
شده مثلا سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده و انعام و اعراف و انفال که با سوره توبه بجهت
عدم فصل بسمله در حکم سوره واحده اند مسمی بسبع طوال شده اند زیرا که در قرآن سوره اطول
از اینها نمی باشد و از یونس تا آخر نحل مسمی بمثانی است بجهت آنکه در طول ثانی سبع طوالند و از ابن عباس
مرویست که مراد از مثانی جمیع سور قرآن است لقوله تعالی کتابا متشابها مثانی و وجه تسمیه بنا بر علی
هذا آن است که حق تعالی در قرآن امثال و حدود و فرایض و قصص را مثنی ساخته و از ائمه اخیار
صلوات الله علیهم منقول است که مراد بقوله تعالی و لقد آتیناک سبعا من المثانی هفت آیه سوره
فاتحه است و از بنی اسرائیل تا آخر مؤمنین مسمی است بمئین زیرا که هر یک از این سور صد آیه یا قریب
بآن است و اما بعد از حوامیم تا آخر قرآن مسمی بمفصل و ابن عباس بر آن است که مراد بمفصل و محکم
است تا آخر قرآن و تسمیه آنها باین اسم بجهت کثرة فصول است به بسمله و سوره طایفه ایست
از قرآن که مسمی باشد باسم و اقل آن سه آیه باشد و آن مشتق است از سور مدینه زیرا
که همچنانکه سور محیط به بلد و حافظ آنست سوره نیز محیط به پاره از قرآن و حوز و محرز آن است یا
باعتبار آنکه مشتمل و محتوی است بر پاره از علوم و معانی دیگر نیز گفته اند لکن چون قلیل الفایده
است اولی ترک تعرض آنهاست والله اعلم **تمهید دوازدهم در کیفیت اعجاز قرآن و خرق**
عادت آن مخفی نماند که علما را بعد از اتفاق ایشان بر اعجاز قرآن و تحدی حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله بآن اختلافست در آنکه اعجاز آن از چه وجه است بجهت فصاحت مفردات
یا نظم مخصوص غریب و اسلوب غریب بدیع آن یا بسبب صرف حق سبحانه و تعالی همه عرب را از معارضه
و اتیان بآن و سلب علم از ایشان که بآن متمکن شوند از معارضه در نظم و فصاحت و قول اول
اظهر و اقوی است و موضع این کلمه نه رسالت بلکه کلامیه است و تنقیح آن علما و لاسیما علم الهدی

گفتگوی بسیار نموده اند با آن کتب رجوع باید نمود **اصل اول** در بیان عقاید دینیه و مسائل فقهیه
آنچه متعلق باینهاست و در آن یک فاتحه و چند فصل است **فاتحه** پس آن در تفسیر استعاذه و
بسمله و فاتحة الکتاب است **اما استعاذه** بدانکه از جمله شرایط و حقوق تلاوت کتاب کریم
نظر بمدلول آیه کریمه فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم استعاذه از
دیو رجیم است و تحقیق آن محتاج است به بیان شش فائده **فائده اول** در کیفیت استعاذه
فائده دویم در مواضع آن **فائده سیم** در بیان حقیقت آن **فائده چهارم** در استعاذ به **فائده**
پنجم در استعاذ منه **فائده ششم** در فائده استعاذه **فائده اول** در کیفیت استعاذه
خلافست نظر بظاهر آیه مسطوره چنانکه ابن مسعود نیز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
نموده که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید گفت و موافق تفسیر عسکری ع اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم لکن ثانی اقوی است اگر چه اول اظهر است **فائده دویم** در مواضع
استعاذه بجهت اولا اشتباه وقت تلاوت قرآن مستحب است بلکه بعضی از علما بوجوب قائل در
تلاوت نظر بظاهر آیه قائل بوجوب شده اند و اول اشهر و اظهر است و محل آن در نماز رکعت
اول است نزد عامه در همه رکعات مستحب است لکن من حیث الصلوة او من حیث القراءة
بعضی از علمای حنفیه بر اول اند حتی بر ماموم نیز مستحب میدانند اگر چه قرائت نماید و این خلاف
ظاهر قرآن است کیفیت آن اخفات است هر چند در جهریه باشد اتفاقا **فائده سیم** عوذ و
عیاذ و معاذ و معاذه و اعاذه و استعاذه و عوذه همه در لغت بمعنای پناه بردن و
التجا نمودن است و در اصطلاح چنانکه از ظواهر آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه و اخبار اخیار
و آثار ائمه اطهار مستفاد میگردد عبارتست از التجا و انقطاع تام بمبدء المبادی و القطاع
و انفصال تام از غیر آن بطلب من الاحتیاج و لا عادی بلکه از انانیت و هستی خود و این مرتبه
اوساط ناس است که بنا بید از نیزدانی و توقعات عمائی از مرتبه حیوانی قدمی برتر نهاده و …
ایمان بالغیب و … امکانی بر ده … بطلان ثانی و هستی غیر الحق [illegible]

ارتباطی جزئی در ملکات مشاهده می نماید و شکی نیست که هر چه در هستی وجود خود محتاج و مربوط بغیر است
در افعال و اعمال نیز بطریق اولی منوط و مربوط خواهد بود و پس از موجودات ممکنه کلا و طرا ممکن نیست
و نخواهد بود و صدور شیئی از اشیا علما و عملا از افاعیل طبیعیه و ارادیه الا بمشیت و اراده آنچه
و قوانین منطقیه و ضوابط میزانیه اگرچه فواید آنها را عصمت از خطا در افکار قرار داده اند فاما بدیهی
است عقلا نیز تصریح نموده اند که عصمت از خطا در نتیجه موقوف بعصمت از خطا در مراعات قوانین
است و این مستلزم دور است یا تسلسل یا انتها بمعصوم بالذات که آن نیست مگر واجب تعالی
شانه و عظم برهانه و همچنین است غالب عقلیه و تصرفات ذهنیه که عقلا در باب افعال خود
مبتنا نموده زیرا که اغلب آن مقدمات اتفاقیه است که حاصل نمیشود الا برضای الهی و مقدمات
مسطوره برهمه کس ضروری و بدیهی است و بعد از حصول ممهدات و رسوخ مقدمات در قلب
بالضروره پای ثبات در زمین ارادت استوار نموده لابد و ناچار دست از خیار و اختیار
خود بر داشته توسل و توکل به پروردگار کل خواهد نمود و این شخص درین حال هنوز بمرتبه کمال
نرسیده و اگرچه خدا پرستی الکون خواطر نموده و لیکن از خودپرستی هنوز پا بیرون
ننهاده و اما خاصان بارگاه احدیت و مستان پیمانه محبت که بعمومات غیبیه رحمیه و تفضلات
لاریبیه اقدسیه از لبه رضا بقضا داده و سر تسلیم بپای ارادت نهاده ایشان را استعاذه
نمی باشد بلکه بلا و ابتلا را الا لبر و مبتلا بتجنیه جلال غالب نیز قهر و لطف و رحمت و غضب در
نظر ایشان مساویست **بیت** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ؛ وی بود که مطلق قهر در نظر ایشان
بلکه همه بصورت لطف جلوه نماید **لمؤلفه** صد هزاران لطف در یک قهر تو ؛ جان شیرینم
فدای قهر تو ؛ آری اگر از احوال این چوره اشخاص جزئی داری دانی که استعاذه ایشان نیست
الا از باب اطاعت فرمان برداری و اما عامیان را ازین دو مرحله هیچیک جزئی از استعاذه
ایشان اثری مترتب نه و ازین تحقیق شناخت احوال شخص مستعیذ نیز محقق گردید **فائده چهارم**
در تحقیق مستعاذ به بر عارف بصیر پوشیده نیست که استعاذه نیست الا بواجب تعالی شانه چنانکه

از تحقیق سابق محقق و ظاهر گردید و لیکن در آیات قرانی و احادیث نبویه و ادعیه ماثوره
بعضی مواضع استعاذه بصفات و باسما و افعال و آثار افعال واقع گردیده مثل اعوذ بعفوک
من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بکلمات الله التامات و امثال آنکه هر یک
از صفات و اسما و آثار و افعال اگرچه بحسب مفهوم و تصورات عقلیه مغایر ذات هستند لشهادة
کل صفة انها غیر الموصوف فضلا عما یترتب علیها فاما بحسب الواقع والمآل عین ذات هستند و عینیت
در صفات ظاهر است چنانکه در موضع مناسب ان شاء الله بیان خواهد شد و اما افعال و آثار من
حیث انها رابطه و واسطه بین المفیض والمفیض علیه مغایرت مرفوع است بقرینه توصیف کلمات بتامات
و استغراق بل استهلاک حیثیات امکانیه ایشان در تحت سطوع اشعه انوار ذات **فائده پنجم**
در تحقیق مستعاذ منه مخفی نماند که از مرتبه عقل هیولانی تا عقل مستفاد مراتب کمالات و مراحل
خیرات اگرچه کلیه چهار است فاما مراتب جزئیه مندرجه در تحت آنها بیشمار است و مقابل هر کمالی
نقصانی و بازاء هر خیری شری که عایق و مانع حصول آن خیر و کمال است لکل فرعون موسی و جوهر
انسانی بحیثیت اندراج لطیفه ربانی و اندماج ودیعه حقانی در آن بحسب فطرت اصلیه قابل همه
آن کمالات و مستعد تمامی خیرات و مقابلات آنها می باشد و در بدایه امر چون مرتبه آن برزخیت
و استعداد است کمالات در بدو امر فعلیت ندارد و لهذا هیچ خیری نیست الا آنکه محتاج است بتحصیل آن
و هیچ شری نیست الا آنکه مفتقر است بدفع و ابطال آن تا وقتیکه احدی المرتبتین بمرتبه رسوخ نرسیده
که در آن صورت سلب آن ممکن نیست بخلاف مثل ملائکه مجرده و عقول صرفه از جانب خیر و شیاطین
متمرده از جانب شر که هر یک را مجبول ساخته بر احدی المرتبتین کما قیل یا بطریق غلبه و ظهور کما هو المختار
که استعاذه برای آنها نمی باشد پس مخصوص مرحله تحصیل خیر و استعاذه از شر افراد بشر خواهند بود
و مآل موجودات تا ابد دو سلسله متقابله است یکی سلسله خیرات و دیگری شرور و اصحاب خیر در
بازاء هر خیری شری که طالب آن خیر مخصوص را استعاذه از مقابل آن لازم است و لهذا خداوند
حمید در قران مجید حبیب خود را امر فرموده باستعاذه از شر آنچه خلق شده است مطلقا از مجرده

كما قال [illegible] لا تفضل لها
فكل يكال بلا [illegible]
[illegible] الا انهم عبادك [illegible]
[illegible]

و مادی خلاف للجمهور که تخصیص داده اند بمخلوقات مادیه دون مجرده چنانکه بتفصیل ان شاء الله خواهد
آمد پس استعاذه منه حقیقت هر شیء مانع از وصول بمرتبه کمال و خیرات خواهد بود از ذوات شرور
لازمه و عارضه داخله در باطن انسان مثل قوای مخرکه که رئیس آنها قوه وهمیه است که مطیع
شیطان و وساوس باطله است چه در قضایای کاذبه اعتقادیه و چه غیر اعتقادیه یا اشیای ضاره
خارجه از آن از ذوات بحسب الشعور و غیرها مثل انسان از اعدا و دشمنان و بیشه و دیو و جن مثل
شیطان و مرده آن و حیوان مثل وحوش و سباع و موذیات از عقارب و حیات و امثال آنها
و نباتیه مثل سموم مهلکه و ادویه ضاره و جمادیه غیر نباتیه مثل سیف و سهم و سکین و غیر آنها و
اجسام فلکیه بسیطه مثل آفتاب و ماه در تاثیرات ضاره از تسخین مفرط یا ترطیب مفرط و مثل کواکب
در نحوسات و وبال و اتصالات نحسیه و انظار ضاره آنها یا اجسام عنصریه مثل حرق و غرق و طوفان
بحار و سقوط جبال و وزیدن ریاح شدیده و کثرة امطار مخربه و زلزله و صاعقه و مانند آنها
اینست مجمل آنچه در عالم خلق از شر اتفاق می افتد و این امورات مذکوره هر چند فی الواقع
وقوع هر یک مناط حکمه و منوط بمصلحی است فانا علی الله هر متقی هر دو هر چند که استعاذه از آنها بر کسی
که هنوز بمرتبه رضا و تسلیم نرسیده و از شر واقعات اطلاعی بهم نرسانیده ضرور است لیکن آیا شر
منحصر است بهمین عوالم خلقیه مادیه یا آنکه در عالم امر و مجردات نیز می باشد و بعبارة اخری شیطان
مجرد است یا مادی و وسوسه مجردات را می تواند نمود یا نه محل تامل است آنچه الآن بنظر رسید فاضی
بیضاوی صدر المتالهین مولانا صدر الدین محمد الشیرازی و تلمیذ آن فاضل کاشانی قدس سرهما
العزیز و مولانا فتح الله صاحب منهج تصریح نموده اند که شر منحصر است بعالم خلق و در عالم امر و مجردات
شری نمی باشد و شیطان هم مادیست و لهذا جناب اقدس الهی در سوره فلق شر را مخصوص
فرموده بما خلق و اقوی و اظهر نزد احقر تجرد شیطان و امکان وقوع شر در همه عوالم است
و بعد از ترجیح تجرد و تصریح بامکان وقوع شر در همه عوالم حتی عوالم العقول ایضا از فاضل بزرگوار
مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس سره صاحب تأویلات در تفسیر معوذتین بنظر رسید

و شکی در تجرد شیطان و تسلط آن در تمامی عوالم امکان نیست الا آنکه تسلطی شدید بر نفوس کامله انبیا
که در اعلی مراتب اطمینان و تجرد بوده اند ایشان را دامی داشته بزرگ اولی اگرچه معصیت شرعی نیست فاما
نسبت بجناب ایشان خلاف حسنات الابرار سیئات المقربین است بادیده احادیث متواتره وارد
درین خصوص اکه هر یک از ایشان بعد از صدور ترک اولی چه قدر گریه و زاری و تضرع و بیقراری بدرگاه
حضرت باری عز اسمه میکرده و عذر فعل خود را مسئلت می نمودند بلکه تا اذن رحمت بخشش نمی آمد آرام
نمی گرفتند و دقیقه از استغفار غافل نمی شدند و همچنین صریح قرآن است که تکرار استعاذه از شیطان
می فرمودند اگر آن مجرد نبود در ادای مجردات مداخلت چگونه ایشان را دامی است بخطا و عجب از
بعضی متفلسفین مجرد و اصلین بمراتب ایقان که انکار وجود شیطان و وساوس و هواجس آن نموده میگویند
که مصدر قریب افاعیل جوانیه قوای محرکه مرکوزه در عضلات است و تحرک قوی مسبب از خواطر قلبیه
و ارادات شوقیه متفرعه بر علوم نفسیه است بکون هذا الشیء المتصور لذیذا او مکروها و ترتب
مطلوب بر حصول امورات مذکوره امریست حتمی یعنی بعد از علم بودن این شیء لذیذ و ملایم طبع یا کروه
و منافر میل حاصل و اراده می شود و تحصیل آن و بعد از حصول میل و اراده حرکت می کنند اعضا و بعد
از حرکت اعضا و جوارح فعل حاصل میشود بالضروره لیکن خواطر محصله میل منقسم میشود بدواعی
خیر یعنی ما یستنفع به فی الآخرة و بدواعی شر یعنی ما یضر فیها و اولی نامیده میشود بالهام و ثانی
بوسواس و در خارج نه شیطانی نیست موسوس و نه ملکی ملهم بلکه الهام و وسوسه نسبت لا تجیل
دو جنبه نفس مثل اینست محصل دلیل ایشان و امام فخر رازی در حل اشکال جوابی که فالی از
اختلال نیست داده آن اینست که هرگاه نفس بخودی خود علم بخواطر محصله میل حاصل نماید کلام ایشان
حق و صدق است که الهام و وسواس خارجی را آن صورت نمی باشد فاما حصول علم از برای نفس
بدون سبب خارجی ای نیست بلکه بعضی اوقات نفس از همه چیز بلکه از وجود خود نیز غافل و مطلقا
بهیچ چیز شعوری ندارد و درین صورت ملک یا شیطان او را متذکر میگردانند و بعد از تذکر
میل مذکور و مقدمات مسطوره حاصل میشود پس آنچه از ملک و شیطان است غیب الالتفات چنانکه

جناب قدس اگر چه حکایت از زبان ابلیس می‌فرماید و ما کان لی علیکم من سلطان الّا ان دعوتکم فاستجبتم لی
و این جواب مبنی بر مقدمات خطابیه غیر مسلّمة الثبوت بلکه حق در جواب که قطع ماده شبهه را
نماید دو وجه است یکی ضروری الثبوت برهانی و دیگری یقینی الوقوع وجدانی اما اوّلی پس میگوییم
که این اسباب اگر چه مترتب هر یک بر دیگری متفرع و مقدمات منتج اگر تعارض فیما بین دواعی خیر و شر
واقع نشود پس مقدمات اتفاقیه خواهند بود نه موجبه ضروریه زیرا که بعنوان یقین در حینی که
اراده فعل خیر باشد می‌بینیم در نفس خود می‌یابیم که بعد از حصول یکی از دواعی دفعة بلا تراخی و مهلت
حاصل می‌شود و جهة ضده واقع می‌شود تعارض فیما بین الداعیین و تطارد بین جنود الملائکة والشیاطین
پس باقی می‌ماند نفس در آن وقت شاک متردد متساوی النسبة الی الطرفین و بعنوان جزم و یقین
می‌دانیم و می‌بینیم که نفس در آن وقت می‌گردد از پی امری که رجحان دهد احدی الجانبین را و لا محاله
رجحان را سببی در کار و وسیله‌ای ناچار است پس اگر آن سبب از امور روحانیه مجرده فاعله خیرات
باشد مسمّی است بملک و اگر از اشیای شریه ضاره باشد مسمّی است بشیطان و این جواب نیز
اگر چه مقرون است بتصدیق و هم صواب و لیکن بعد لا یخلو عن ابهام و اضطراب و اما ثانی بدانکه
خدا را تعالی شانه دو گونه صفات از جلال و جمال و لطف و قهر و رحمت و غضب می‌باشد و در مقام
خود مبرهن گردیده که این دو نوع صفات را دو قسم از اسم ضرور و هر یک از دو اسم را مظهری
لازم پس ملائکه و من ضاهاهم من الانبیاء مظاهر لطف و رحمت و تجلیات که مجبول بر رحمت باشند چنانکه
مشهور بین العلماست و الاشیاء در نزد صدر المحققین و المتألهین مولانا صدر الملة و الدین
محمد الشیرازی قدس سره العزیز بلکه بطریق کمون جنبه جلالیه و ظهور آثار رجائیه چنانکه مختار
این بی‌مقدار است احتراق جنبه امکانیه بجهت تقابل ایشان بمبدأ المبادی و فعلیت کمالات
موجب اخراج ایشان است از سلسله عقول زیرا که در این صورت جنبه عقلیه و تعقل نیز سوخته می‌شود
فلا یبقی الا الفناء المحض فلا یکون من العالم فافهم و همچنین شیاطین و من والاهم من الاشرار
مظاهر قهر و غضب الهیه‌اند بمجبولیت بلکه بطریق مشهور ربنا و مستوریت از طریق مختار ظاهر می‌شود

دفع شبهه جبر و اختیار و سرّ تکلیف شیطان و کفّار و تحقیق مسکر و تحقیق سعادت و شقاوت
و سبب تخصیص هر یک از طائفتین بما خصص به و فائده ارسال رسل و انزال کتب و موعظه واعظین
و نصیحت ناصحین و تقبیح استثناء و اسباب ظلم و قبایح بخدای عزّ سبحانه و همچنین ظاهر می‌شود تجرد شیطان
و وجود آن زیرا که بنا بر این قاعده که خدا را دو گونه صفات و اسماء و هر اسمی را مظهری لازم است
چنانکه مظهر اسم الهادی که صورت جنبه انسانیه و بعبارة اخری حقیقت ربّیه محمدیه صلّی الله
علیه و آله باشد مجرد و محیط بر جمیع مراتب جلالیه است همچنین شیطان نیز که مظهر اسم المضلّ
است در مقابل آن ایستاده بی تفاوت معارض مناقض آنست باید در رتبه احاطه و احتوا
بر مراتب جلالیه استوا داشته باشند و تفاوت فیما بین ایشان نباشد الّا بجمال و جلال
و لطف و قهر و رحمت و غضب والّا در مرتبه در یک پایه ایستاده‌اند اگر نه این بود چگونه مستولی
بر صورت جنبه انسانیه و وجود آدمی می‌باشد پس حق تحقیق که حقیق بتصدیق است آنست که
هر ممکنی نظر بقاعده کل ممکن زوج ترکیبی مشتمل است بر دو جنبه وجود و عدم اگر
همیشه ناظر بجنبه وجود باهو وجود باشد و مطلقا میل بجنبه عدم نکند داخل عقول متقیه خواهد
بود که مرحله ایشان از عقل برتر و در مرحله فنا مستغرق مستقر آمده‌اند و اگر میل بجنبه عدمیه
نماید و دائما که هرگز میل بجنبه وجودیه نکند داخل شیاطین بل نفس حقیقت شیطانیه خواهد بود
و اگر گاهی میل بهذا الطرفین نماید داخل حزب [illegible] خواهد بود پس هر موجودی رهبر [illegible]
که میل بجانب جنبه عدمیه نماید یعنی بفکر انانیت و هستی خود افتد از جنبه وجودیه و از
مبدأ خود غافل می‌گردد و بلا شبهه و غفلت منسوب باشد الّا از شیطان مجملا میل بغیر حق
از شیطان است چنانکه میل بحق از رحمان است و شکی نیست که این قسم از میل برای همه
موجودات امکانیه در بعضی اوقات می‌باشد پیغمبر آخر الزمان صلّی الله علیه و آله که افضل
از همه موجودات و فخر تمام ممکنات است [illegible] لی مع الله وقت و قرار داده و اگر مطلقا میل
بجانب خودی نشود و همواره محو و مستغرق شود از شیخ عالم خارج خواهند بود و بهذا

بدیهی لاریب فیه و علی هذا بر عقول و نفوس مجرده شیطان را تسلطی نمی باشد و تسلط بر مجرد لازم تجرد را
کما لا یخفی اگر کسی بعنوان ایراد گوید که قاعده مسلم حکماست که کل مجرد عاقل و شبهه نیست که
کل شیطان جاهل پس شیطنه با تجرد منافات دارد و چگونه جایز است که شیطان مجرد باشد جواب
آن است که اگر معنی تجرد محوضه وجود و صفای حقیقه و خلوص ماهیه است از کدورات ظلمانیه هیولانیه
شکی نیست که مجرد باین معنی عاقل و از تصور معنی شیطنه بالمره ذاهل خواهد بود و این معنی در وجودات
مجرده که در تحت صفات جمالیه واقعند کمال ظهور و وضوح دارد و قاعده حکما نیز درین قسم از مجردات
است و اگر بمعنی مطلق صفا و لطافه باشد و جواز نظر از آن بهر صورتی که خواسته باشد حتی صور المجردات
باشد لازم نیست که البته عاقل و بخیر مایل باشد و در شیطان این نوع از لطافه و صفا منافاتی نیست
و دلیل عقلی قطعی و نقلی بر آن نه بلکه از اخبار خلاف آن فهمیده می شود کما لا یخفی فتامل فانه دقیق جدا
و مولانا عبدالرزاق کاشانی در تفسیر آیه ام کنت من العالین تحقیقی نموده که ماحصل مضمون آن این است که شکی
نیست که روح حیوانی ناری که شیطان لعین از آن خلق شده اشرف است از ماده کثیفه بدنیه
لیکن احتجاب از جنبه الهیه و لطیفه روحانیه بر انگیزانید آن لعین را بر اباء از سجده آدم تا آنکه منتهی شد
بقیاس و عصیان خدا نمود در سجود و در جحیم و لعین گشت است که مردود شده است از حضرت قدسیه
منزه از مواد حسیه با انغماس در غواشی طبیعیه و احتجاب بجواذب هیولانیه لهذا موقت کرد ابد
لعن او بیوم دین و محدود نمود نهایت آن را باین زیرا که وقت بعث و جز از مان تجرد روح است از بدن
و مواد آن و در این هنگام باقی نمی ماند تسلط آن بر انسان و منقاد و مطیع می شود و مراد از وقت
معلوم که آن قیامت کبری است و در آن وقت طلوع نیست کما قال ص الا ان شیطانی اسلم علی یدی
پس انظار از برای اغوا و لعن منتهی است تا آن وقت لیکن کسانی را که جناب رب الارباب خالص
گردانیده نفوس ایشان را از برای خودش از اهل عنایات از شوایب کدورات نفسانیه و حجب بشریه
انانیت ممکن نیست که ایشان را اغوا نماید لسنته در بدایه ایضا فکیف فی النهایه و اما شیطان لعین
هر چند بسبب اسلام و انقیاد بانسان در آن روز مرتفع شود و مرتبه بالا رود لکن لازم او افتاده

الن

است که نه جهتیا بجهة ملازمه وی بر طبیعه هیولانیه و ماده جسمانیه را بس مجرد نمی شود و اصلا هر چند که
گاهی بر ترقی شود بسبب اعتقل و اتفاق و حالی بوسوسه و القا متصل شود در بهشت بنفس با آدم در وقت اغوا انتهی
کلامه تعظیمه داعی گوید که اگر چه این کلام ظاهر در عدم تجرد بل صریح در هیولانیه وجود شیطان است
فاما این منافات دارد با نچه تصریح نمود که وی با ترقی بمقام روحانیات اتصال بعالم عقلیات جست
بجوی که اهل آن عالم را اغوا نماید زیرا که بدیهی اولی است که ترقی و اتصال لاسیما بجز اغوا لازم
دارد سلطنه و غلبه را و آن میسر نمی شود الا باینکه در هذا آن واقع شود در شدت تا کد تجرد
بطریق تقابل و اعلا و حسین بخاطر میرسد که ضبط حضرات مستنبط جمال بجلال است و منبها
تقابل نام و برین بعید آری هر که هر چه سبکوید از جمال بکوید و کمال جلال او جز حضرت ذو الجلال کسی را
دیگر نیافته و فرق است ما بین احتجاب بکینه عدمیه جلالیه و اقعار در استار طبیعیه و قوه هیولانیه فافهم
فان فیه اسرار لا یخفی فلا تغفل انه ما لم یقل به احد لعله کان فی الازل من حظنا بعضا و الحمد لله الذی
لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و آنکه فرمود که با وجود اسلام ملازم جهنم خواهد بود از تحقیق دور
و منافات با قواعد عقلیه و مخالفه با ضوابط شرعیه دارد و چگونه می شود که بعد از اطاعت و انقیاد
بانسان کامل از حق غافل و ذاهل گردد و با وجود نور حضور چگونه از رحمت دور می شود و در حدیثی که یکی از
افراد شیطان مسلمان شده و از اهل بهشت خواهد بود در نظر ایشان نرسیده بهر صورت احتمال
کلمات از قول او تاویل نمودن اسلم شوق است پس بحمل که ایشان بتجرد جمالیه نه جلالیه و از این
جهة بود که شیطان بعزه جلالیه الهیه قسم خورد فلا تغفل و دقیقه در اینجا هست که حل اغلب
اشکالات می نماید و آن این است که میل بجنبه عدمیه با شریه معصیت یا شرک اولی بهر عبارت که
گفته آید یا از روی شعور و اراده است یا نه اگر از روی شعور باشد و اراده است فاعل و مایل
با آن را عاصی و فعل او را معصیت مینامند و اگر از روی علم و شعور نباشد خلاف امر الله نباشد
بلکه امر او مشتبه شود و لا بل هیچ بداند که رضای حق درین است یا آنکه غافل از طرفین باشد
چنانکه از برای حضرت آدم اتفاق افتاد که شیطان قسم خورد که این آن درخت نیست و حضرت

آدم نمیدانست که قسم دروغ می توان خورد و امرا بر دی سنشبه کرد اندین اخیط و خلاف اولی
مینمانند و از برای مجردات صرفه و عقول و نفوس کلیه این قسم اول نیست بلکه قسم ثانی است
که شیطان بطریق تنخیر و لطائف الحیل ارتشبه و باطل را بصورت حق جلوه میدهد بعد از
آن فعل و امر از آن نفوس کامله صادر میشود و اما نفوس ضعیفه عالما و عامدا بانه خلاف امر الله
به آن فعل و عمل مبادرت میکنند لیکن هر دو قسم از فریبهای شیطان است بهمین جهت همه انبیا استعاذه
بخدا از شیطان می نموده اند اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین من جمیع شروره و مکائده زیاده
بر این باد است مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است والحق این تحقیق لایق
و سزاوار است باینکه بقلم نور بر صفحه دل نوشته شود تنبیه دیگر آنکه نظر نمود آیه کریمه فاذا
قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم ابتدا کردن قرآن باستعاذه لازم و
همچنین اختتام بآن چنانکه صریح معوذتین است پس اول و آخر قرآن استعاذه از شیطان
است اگرچه استعاذه اولی از قرآن نباشد و این خالی از نکته نیست و همچنین در تمام قرآن سیزده
موضع استعاذه از شیطان شده اختیار این عدد نیز خالی از فائده نخواهد بود آنچه بخاطر فاتر
این قاصر میرسد آنست که در اولی اشاره است لطیفه باینکه تمام معارف قرآنیه و حقایق فرقانیه
و ماحصل مواعظ و حکم و خلاصه جوامع الکلم بلکه حقیقت عبودیت و وصول بقصی مراتب ربوبیت
نیست الا التجا بخداوند کریم و استعاذه از شیطان رجیم چنانکه در فن بیان معانی شرح مطلع
مبانی آن بوضوح انجامید و در ثانی اشاره است باینکه شیطان با لشکر انسان از سیزده طریق
است که از آن راه می تواند او را بفریبد زیرا که صادر از انسان یا علم است یا عمل بجهت آنکه
دیگر جنبه ایست و عالم مرحله ایست جسمانی افاعیل و جانیات منحصر است یا در ادراکات و
تعقلات چنانکه متعلق بجسم و جسمانیات نیست الا اعمال افعال و درجات علمیه آن شش گونه
است و مراتب عمل هفت و مجموع سیزده میشود اما علم بجهت آنکه یا متعلق است بمسائل و عقاید الهیه
واجبیه یا بجبروتیه مجرده عقلیه یا ملکوتیه نفسیه کلیه یا مثالیه نفسیه جزئیه یا ناسوتیه الناسوتیه

بالجسه

بالجسه ملکیه و شکی نیست که مسائل علمیه و مراتب ادراکات خارج از این شش نوع نیست و اما اعمال
و افاعیل که شیطان می تواند در آن دخل و تصرف نماید یا از راه حواس خمس ظاهره است یا از راه
حواس باطنه ثانیه و دو قسم آنها کار دیگر صاحب شغل نمیباشند حس مشترک و واهمه و خیال
و حافظه را شغلی نیست الا حفظ و قبول متخیله تصرف در محفوظات ایشان مینماید و در خصوص عمل
نمیباشد پس این هفت با حواس خمس ظاهره هفت میشود و این سر اینکه ابواب دوزخ هفت
است و هفت که اینها تابع روح و مطیع و فرمان بر او باشد گردند از هشت طریق میتوان اهل
شد از این است که ابواب بهشت هشت است پس چنانکه هر کس را در مقامی که هست ملکی از
آن که مربی و مونس است مو بر است اخروی اوست و همچنین شیطانی مخصوص و موسوس وی که واجب است
استعاذه از آن به هر قدر که شخص افضل و اکمل و روح وی اعلا و اجل شیطان آن اقوی و اعلی
و اضل و از اطرق لطائف الحیل اغلب و از حق ابعد خواهد بود اگرچه تسلطش بر آن قلیل و تصرفش کمتر
باشد فافهم پس از قواعد مقرره و ضوابط محرره محقق گردید که شیطان حقیقی است عدمیه الوجود
شریه الحقیقه ملکیه الصوره شیطنه الاقتضا متمرده مطروده از جمیع بقاع خیر پس باید بر این کهنه
دیر متناقض بملاحظه اتحاد وجود معارض وقت وحدت شهود با همه کس در همه جا گاهی از طریق خوف و
گاهی از راه رجا بار نما با قلب آدم دم از آشنائی و اما از آن بیگانه ملعون عالم و دل خداوند
استخانه نفس اماره طوری از اطوار وی قاصد مفاسد آن فیما بین وجود تمام وجود دوست و با
مظهر آن دشمن و با ارتباط اولی موجود و بنای هستی با هر من گردیده لمؤلفه آدم از روز ازل جلوه
جانانه نمود میکنم رفت و سبو روی بمیخانه نمود مدعی منکر معشوق نظر باز نبود آشنا
در نظرش صورت بیگانه نمود ای عزیز اگرچه فهم این سخن در خور هر بی تمیز نیست اما محققان
صاحب بصیرت را نیز از عور رسی آن گریز نه هر چند این گونه سخن حقیقت ابهر من ابراز آب
زمین بیرون می کاید فاما بر صاحبان فن و واقفان فطن بابها از علوم می گشاید و چون روش این
تقریر بر اختصار است بر همین اختصار رفت و قد یصیر را این قدر نیز خبر میسکر و اندلس ای

برادر استعاذه بخدا و ندکرم از هیچ خفیفی که او را در هر مقامی منزلتی آماده و بر هر راهی دامی
نهاده لازم و واجب لهذا انبیا و اولیا همیشه از و خایف و هراسان بوده متوسل
بعز جناب اقدس الهی شده اند چنانکه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام که حکم شد او را
که بعضی از گاو را بر نعش برده زنده خواهد شد حمل بر سخریه و استهزا نمودند در جواب قَالَ أَعُوذُ
بِاللَّهِ گفت که پناه میبرم بخدا أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ از ینکه بوده باشم از نادانان
زیرا که استهزا درین حال عمل جهال است فحسب ظاهر اگر چه استعاذه من شیطان نیست فاما بحسب
واقع استعاذه از وست زیرا که جهل از شیطان است استعاذه دوم استعاذه حنه
مادر مریم است که در سوره آل عمران میگوید إِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ یعنی بدرستیکه من پناه می آورم او را یعنی مریم را بحفظ تو و فرزندان او را از دور رانده شده
از درگاه رحمت و به برکت استعاذه حنه مریم و عیسی از مس شیطان و شر او محفوظ ماندند و نقل است
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که هیچ مولود نباشد مگر که شیطان او را مس کند
در وقت ولادت پس آن مولود فریاد برکشد از مس شیطان الا مریم و پسر او که به برکت آن استعاذه
محروس ماندند و مس او نشد و در خبر است که مریم نیکوترین زنان بود در روزگار خود استعاذه
سیم در سوره اعراف در رجوع مسطور است که بعد از آنکه جناب رب العزة امر فرمود پیغمبر صلی
الله علیه و آله را با حسن افعال و مکارم اخلاق و ترک تشدید و تغلیظ عرض کرد بار خدایا گاه باشد
که غضب بر من مستولی شود در آن حال چه کنم خطاب آمد وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ
یعنی اگر برانگیزاند تو را از قبل شیطان نخسی و وسوسه بر خلاف آنچه ترا امر فرموده اند از مکارم
اخلاق نزغ در لغت بمعنی نخس و غرز است که عبارتست از سر انگشت بکسی زدن و فرو بردن مثل
و سوزن است و محصل معنی آنست که اگر شیطان در صدد وسوسه شود و خواهد که ترا بر غضب دارد
و منع ملاطفت و ملایمت که شیوه مرضیه و اخلاق مرضیه است چنانکه آیه انک لعلی خلق عظیم از آن
دلیل اعدل شاهد است بر آن از اشخاص که ایذا و آزار بتو رسانیده اند شاید فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ

پس پناه

پس پناه گیر بخدا ای که مستجمع جمیع صفات کاملست از شر او تا ترا از مکر و وسوسه وی نگه دارد زیرا که
وسوسه نمیکند ترا الا بصورت اسم الهادی نه اسم المضل مثل غلبه بر مردمان جاهل و در این صورت
چاره نخواهد بود الا التجا بذاتی که مستجمع صفتین است و شامل بر همین باشند فافهم فانه دقیق و از بعضی
علما مرویست که نزغ اول وسوسه است و مس نزغ [illegible] بعد از تمکن و لهذا حق تعالی اول را
نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله داد که فرمود و اما ینزغنک و ثانی را بسایر مردمان که مسهم طائف من الشیطان
و نزد بعضی صورت خطاب به آنحضرت است و مراد امت اند چه آنحضرت از وساوس شیطانی و
تسویلات نفسانی معصوم و محفوظ است و بعد از علم و تذکر تحقیقات سابقه دفع امثال این شبهه
و شکوک در کمال سهولت است زیرا که دانستی که عصمت هیچ نبی بدو بدوام غیبت [illegible]
حق آرام غیبت انبیا معصوم و محفوظند از معاصی از ترک اولی و التفات بغیر حق و عاکردن و حجر
از خدا خواستن نه بقصد عبادت و اطاعت اگر چه نسبت بکمال بعضی عبادت باشد حسنات الابرار
سیئات المقربین بل اگر مراد حضرت از غضبی که استعاذه از آن فرموده غضبی باشد که انسان را
از حالت طبیعیه خارج نماید بحیثیتی که از عهده تکلیف بیرون رود یا آنکه نعوذ بالله مرتکب خلاف شرعی
شود یقین است که آنحضرت و سایر انبیا علیهم السلام از آن معصوم و محفوظند و در آن صورت باید امر
امت بوده باشد بارشاد ایشان بحیثیتی که هر یک از شما را هر گاه وسوسه شیطانی متغیر گرداند و بر خلاف
مامور به وادارد پس پناه گیر بخدا إِنَّهُ بدرستیکه خدا سَمِيعٌ شنوا است استعاذه ترا و ایشان را
عَلِيمٌ داناست بآنچه صلاح امر تو و ایشان در آنست یا آنکه سمیع است باقوال آنکه ترا اذیت
میرساند علیم است بافعال و پس وی را بر آن مجازات خواهد بود و اعانت تو خواهد نمود بانتقام
از و وَإِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا قاعده کلیه از برای استعاذه تاکید الثانی می فرماید بدرستیکه آنانکه
که پرهیز کردند از شرک و معاصی و پرهیز کنند از حق تعالی إِذَا مَسَّهُمْ چون مس کند و برسد بایشان
طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وسوسه و مکر فرود آینده در خاطر از شیطان اگر مشتق از طیف
بمعنی فرود آمدن چیزی در خیال باشد یا وسوسه احاطه کننده و دور زننده گرد ایشان

اگر ما خود از طوف باشند تَذَكَّرُوا یاد کنند خدا را و از وعید او اندیشه نمایند فَإِذَا هُمْ
مُبْصِرُونَ پس در آن هنگام ایشان بینندگان باشند راه صواب را به جهت تذکر مواقع
خطا و مکاید شیطان و نیز از حضرت صادق ع مرویست که اینها کسانی باشند که خواهند
معصیتی کنند پس خدا را یاد کنند و ترک آن نمایند و در روایتی دیگر پس بینا شوند و دست
خود را از آن معصیت کوتاه کنند و الف و لام از برای جنس است و لهذا اخوان را جمع آورده
که وَإِخْوَانُهُمْ و برادران شیاطین یعنی کافران که نمی پرهیزند از وسوسه و نمی ترسند از خدا يَمُدُّونَهُمْ
می کشند شیاطین ایشان را فِي الْغَيِّ در غوایت و گمراهی بزینت دادن معاصی یعنی معاصی را
در نظر آنها می آرایند ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ پس باز نمی ایستند از اضلال ایشان و دست نمی کشند
از اغوای ایشان باز نمی ایستند با آنکه کافران نمی پرهیزند از غی خود را باز نمی دارند و دست خود را
از معصیت کوتاه نمی کنند استعاذه چهارم استعاذه حضرت نوح ع است بسبب عتاب و موعظه
فرمودن جناب اقدس الهی او را از سؤال کردن چیزی که علم بصلاح و فساد آن نداشته و بعد از
علم و اطلاع آنحضرت یافتن که این سؤال خلاف ضابطه و سوء ادب که اولی ترک آن بوده قَالَ رَبِّ
گفت نوح ع ای پروردگار من إِنِّي أَعُوذُ بِكَ بدرستی که من پناه می برم بتو أَنْ أَسْأَلَكَ
مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ از آنکه بپرسم بعد از این هر چیزی را که نباشد مرا بآن دانائی و در اینجا اگر چه
استعاذه نه بجهت شر شیطان نیست بلکه فعل شیطان نیست فاما بحسب حقیقه استعاذه از
فاعل فعل است که نفس اماره است که از جنود شیاطین است پس بر سبیل انقطاع و غایت
خضوع گفت وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي و اگر نیامرزی مرا و نبخشایی بر من أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ باشم
از زیان کاران از اشیا یعنی در ارتکاب چیزی که اولی ترک است استعاذه پنجم استعاذه
حضرت یوسف ع است در وقتی که زلیخا درها را ببست وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ این اسم فعل
است مبنی بر فتح چون این و لام برای تبیین است چون سقیا لک یعنی بشتاب که من تو را ام
و در مجمع از حضرت امیر المؤمنین ع بهمزه و ضم تا نقل نموده یعنی آماده ام برای تو قَالَ مَعَاذَ

اللَّهِ گفت یوسف ع پناه می برم بخدا پناه گرفتنی مخصوص که خاص خداست إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ
مَثْوَايَ بدرستی که شان اینست که پروردگار من نیکو ساخته است منزل مرا نزد بارگاه قرب خود
که مرتبه نبوت باشد و او مستلزم عصمت است پس چگونه فعل معصیت از من صادر میشود با آنکه خدا
نیکو ساخته است منزل مرا در قلب عزیز که مرا عزیز داشته و مهربانی نسبت بمن نموده و ضمیر
که ضمیر انه راجع بعزیز باشد یعنی آن عزیز مربی من است تربیه نیکو داشت مرا فرموده پس من
چگونه خیانت حق نعمت او را رعایت نموده دست خیانت بحرم او دراز می کنم إِنَّهُ بدرستی که شان
اینست که لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ رستگار نمی شوند ستمکاران یعنی حق ناشناسان که در عوض
نیکی بدی کنند یا فایز نگردند زناکاران چه زنا بدترین ظلمهاست استعاذه ششم ایضا استعاذه
یوسف علیه السلام است در وقتی که قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ گفتند برادران یوسف ع ای عزیز
إِنَّ لَهُ أَبًا بدرستی که بنیامین را پدریست شَيْخًا كَبِيرًا که پیر بزرگ سال است عظیم قدر و بعید
از هلاک پسر خود یوسف ع بدو انس گرفته فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ پس فرا گیر یکی از ما را به بندگی
بجای او و او را رها کن إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و در تفسیر این آیه از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که اگر یکی از ما را مکان و دیگری بدرستی که ما می بینیم ترا از نیکوکاران قَالَ مَعَاذَ
اللَّهِ گفت عزیز که پناه می برم بخدا پناه گرفتنی أَنْ نَأْخُذَ از آنکه بگیریم به بندگی إِلَّا مَنْ
وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ مگر آنرا که یافته ایم متاع خود را نزد او و اگر بجای او دیگری را بگیریم
إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ بدرستی که ما باشیم آن هنگام هر آینه از ستمکاران استعاذه هفتم
خطاب بجناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله در سوره نحل میفرماید فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ
بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ یعنی پس ای محمد صلی الله علیه و آله چون خواهی که بخوانی قرآن را
پس پناه جوی بخدای تبارک و تعالی از شر دیو رانده شده یعنی بگو اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم چنانکه سابقا معلوم شد تا در قرائت از وسوسه و زلل و ایمن باشی پس اذا
قرأت یعنی اذا اردت التلاوه خواهد بود مثل اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا و قولکم اذا [illegible]

فکبر چنانکه مذهب همه علمای اهل بیت ع و جمهور عامه است و ابوهریره بعد از قرائت میخواند
إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ بدرستی که نیست مر ابلیس
تسلط و غلبه بر آنان که گرویده و بر پروردگار خود توکل مینمایند إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ
نیست و جز این نیست که تسلط او بر آنانست که او را دوست میدارند و اطاعت او مینمایند و گوش
او را قبول میکنند وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ و آنان که ایشان بسبب شیطان شریک آورندگانند
بخدا یا آنانکه ایشان بخدا شریک گیرندگانند مضمون آیه صریحست در آنچه بیان کردیم سابقا از بعضی
استعاذه هشتم آنست که حضرت مریم علیها السلام در وقت دیدن جمال جبرئیل ع
قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا یعنی بدرستی که من پناه میبرم بخدای بخشاینده
از شر تو اگر هستی تو پرهیزکار و ترس کار یعنی اگر تو از اهل ترس میترسی و پناه بخداوند رحمن برده من نیز
پناه باو میبرم این نهایت بلاغت است در وا داشتن آن شخص مرئی را بارتداع و کناره کردن که بگرد
پیرامون معصیت نگردد و از شر او ایمن باشد و بعضی از این عبارت استنوان کلفت عجب از بعضی مفسرین و
علمای متبحرین که باین معنی برنخورده تاویلات بعیده و تعسفات ضعیفه نموده اند از انجمله بعضی جزا را
محذوف گرفته اند یعنی اگر تو بصفت تقوی آراسته و بسبب خشیت پیراسته و از استعاذه الله
می کنی متعظ و متذکر شو و از نزد من دور گردیده کردن بگرد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع می فرماید
علمت ان التقی ینهاه التقی عن المعصیه یعنی دانسته ام که پرهیزکار را پرهیزکاری باز میدارد از معصیت
و بعضی دیگران را حرف نفی گرفته اند و ما حصل معنی آنکه نیستی تو پرهیزکار که نظر بسوی من میکنی و بمن
اراده خلوت داری و بعضی دیگر از علما ان را شرطیه گرفته آن را محمول بر غایت مبالغه در عفاف کرده
نموده اند یعنی اگر تو متقی و متورع هم باشی از تو حذر میکنم و پناه بحق می برم چه جای آنکه چنین نباشی و
بعضی دیگر گفته اند که تقی نام شریر فاسقی بوده در آن زمان که متعرض نسوان میشده و بر عکس این نیز را
برو نهاده بوده اند و مریم ع قصه او را استماع نموده بود و گمان برد که همان است و این نیز خرافی
است و این قصه حدیثی باین مضمون نیست که با از هشرح رقصه ساخته افسانه باشند تا معنی آیه را که

کرده باشند داعی که بلکه احتمال دارد که مریم بملاحظه جمال جبرئیل با آنچه حسن و بهاء نور و صفا که خود
متوهم شده باشد که مبادا اسیل با و نماید باین جهت باین نوع عبارت تکلم نموده باشد والله اعلم
استعاذه نهم در سوره مؤمنون خطاب بجناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله میفرماید وَقُل رَّبِّ
بگو از روی تضرع و ابتهال که ای پروردگار من أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ پناه میبرم بتو
از نزعات و خطرات دیوان سرکش وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحْضُرُونِ و پناه میبرم بتو ای
پروردگار من از اینکه حاضر شوند دیوان بر حوالی احوال من مطلق خواه در وقت عبادت یا تلاوت
یا وقت رحلت یا غیر اینها و در تقدیم لفظ رب در فقره اولی و تاخیر در ثانیه و تقدیم همز بر حضور
نکات بسیار است چنانکه بر صاحبان بصیرت مخفی نیست استعاذه دهم در سوره مؤمن است چون
اظهار فرعون قتل موسی را در میان مردم منتشر شد بنی اسرائیل از استماع غمگین و قبطیان شادمان
گردیدند از برای تسلیه خاطر جمیع ایشان وَقَالَ مُوسَىٰ و گفت موسی مر قوم خود را إِنِّي عُذْتُ
بِرَبِّي وَرَبِّكُم تحقیق و درستی که من پناه گرفتم بپروردگار خود و پروردگار شما مِّن كُلِّ مُتَكَبِّرٍ
لَّا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ از شر هر گردن کشی که بجهت تجبر و استکبار سرکشیده و پروردگار شما شر او را از من کفایت
کند و در تصدیر کلام بان و اختیار لفظ رب بر سایر اسمای الهیه و اضافه آن بضمیر تکلم و جمع
و ترک اسم فرعون و ذکر صفت خاصه آن که باعث بر اراده وی گردیده از تکبر و عدم ایمان بروز
قیامت و تقدیم تکبر بر ایمان و عدم فواید شتی و نکات لا تعد و لا تحصی است استعاذه یازدهم
در سوره دخان است بنابر خصوص اراده فرعونیان قتل و اهانت موسی را که گفت وَإِنِّي عُذْتُ
بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَن تَرْجُمُونِ یعنی و بدرستی که من ملتجی شده و پناه بردم به پروردگار خود و
پروردگار شما از آنکه سنگسار کنید مرا یا بکشید یا دشنام دهید علی اختلاف الاقوال استعاذه
دوازدهم در سوره فلق است که حبیب خود را امر باستعاذه نموده و این سوره نزد اکثر علمای شیعه
و نزد بعضی مکی و باتفاق کل پنج آیه است و در حدیث آمده که هر که قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس بخواند چنان باشد که جمیع کتبی که حق سبحانه و تعالی بر انبیا نازل کرده خوانده باشد

کرده و ابو عبیده حذاء از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که هر که در نماز وتر معوذتین و
قل هو الله احد بخواند او را گویند ای بنده خدا بشارت باد ترا که حق سبحانه و تعالی قبول فرمود نماز وتر ترا
بسم الله الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الفلق خطاب خاص و منظور عام است
فلق در لغت بمعنی فرق است و در عرف اختصاص بصبح یافته زیرا که صبح ظلمت لیل از آن منفلق
میشود یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که پناه می‌برم به پروردگار صبح و بعضی گفته اند
که مراد از آن همه ممکنات است که بعضی کل یفلقه الله مثل انفلاق ارحام از اولاد و زمین از حبوب و نوی
و سایر نباتات ان الله فالق الحب والنوی و جبال از عیون و انهار لما یتفجر منه الانهار و قیض از بیضه
و سنگها از فرخ و قلوب از معارف و در معانی از حضرت صادق مرویست که فلق وادی است
در جهنم که در آن هفتاد هزار دار است که در هر داری هفتاد هزار بیت است که در هر بیتی هفتاد هزار مار
سیاه است که در جوف هر ماری هفتاد هزار سبوی از سم که لابد است از برای اهل جهنم عبور کردن
بر آنها و علی بن ابراهیم رحمه الله فرموده که فلق چاهیست در جهنم که اهل جهنم استعاذه بخدا می‌جویند
از شدت حرارت آن از خدا سؤال نمود که اذن بدهد که نفس بکشد پس اذن داد نفس کشید پس
سوخته شد جهنم از حرارت نفس آن و فهم امثال این عادت محتاج است بتجلیه علیحده و لیکن آن وادی
و این چاه تطابق تمامی بنفس اماره ملعونه دارد و حاصل کلام اگر مراد بفلق صبح باشد یا کل ممکنات
یا وادی یا چاه اشاره لطیفه خواهد بود باینکه جناب رب الارباب هرگاه قادر باشد بر اینکه
از جمیع عالم ظلمت لیل را بنور صبح زایل کرده اند جمیع ممکنات یا اشیای ضاره مذکوره را کجا
نماید قادر خواهد بود که زایل سازد آنچه را که نفس از آن خائف و هراسان است من شر ما
خلق از بدی آنچه آفریده است از موذیات انس و جن بلکه مجردات و مادیات بتفصیلی که گذشت
و دلیلی که بعضی علما از این آیه استدلال کرده اند باینکه شر در عالم امر و مجردات نمی‌باشد
و جواب این نیز دلیلی که اگر مراد بشر کل ما یشغلک عن الله باشد شکی نیست که در عالم عقول مجرده
شاغل هست بلکه حاجب و غافلیت آنها بیش از امور حسیه ظلمیه است زیرا که رفع حجاب نورانی

اشکل از حجاب ظلمانیست و در مقام معارف الهیه بلکه وصول بادنی مرتبه از آنها شاغل و مانعی
بدتر از ادله عقلیه و تشکیکات نفسیه نیست بر هر که اندک قدمی در سلوک نهاده حرف مسطور
کال صبح وارد بلی اشتغال مجردات عمدا و من حیث التسلط و التمرد نیست یعنی علما عامدا
مرتکب امری که مانع از وصول بحق باشد نمی‌شوند و شیاطین جن بمعنی اول فهمیده که ایشان را
بجهة صفای طینت و نورانیت ملکوتیت ممکن نیست که از روی شعور و اراده و اداره معاصی چنانکه
فسقه و فجره را امید دارند و شبهه اند که آن خلاف شرع و فرموده خدا است اما می‌کنند سهل
است که سعیهای بسیار و کوششهای بیشمار که آن را حرام مبنی اجاری سازند بلکه از راه
ادله عقلیه و براهین و موعظه و نصیحت و بالجمله از طریقی که عقل پسند باشد بیرون میآید
و ایشان را فوت میشود این است که صدور فعل حرام و قبیح از انبیا و اولیا که نفوس
ایشان بمرتبه تجرد و اطمینان رسیده و عقل ایشان کامل شده جایز نیست و معصومند
از معاصی اما از ترک اولی معصوم نیستند و این فایده ایست عظیمه و نکته ایست مهمه که دانستن
و فهمیدن آن موجب انفتاح ابواب علوم است و از این تحقیق محقق شد که از انبیا و اوصیا
و ملائکه مطلقا معصیت عمدا صادر نمی‌شود و لیکن آیا از روی سهو و خطا جایز است که صادر شود زیرا
که در ضرورت خاطی است و بر مخطی گناهی باین جهت است که معصومند و عصمت مانع است از صدور آن
از وقوع نیست و لااستبعاد در انبیا و اوصیا که موجب بی اعتباری و بی اعتمادی بایشان
است که منافی لطف است ومن شر غاسق و از بدی شب تاریک بسیار اذا وقب
زمانی که در آید تاریکی آن در هر چیزی و بهمه آنها فرا رسد و غسق در لغت بمعنی امتلاء و سیلان
و برودت هم آمده و اطلاق آن بر لیل بجهة انصباب ظلام و برودت یا دست از نهار و وقوب
بمعنی دخول در شیئی است بحیثیتی که از نظر غایب شود و استعاذه از شر آن بجهة کثرت وقوع
مضار است در آن و تخصیص آن زیرا که فساق و فجار اغلب در شب اقدام بفسق می‌نمایند و هوام
و سباع در شب بروز و ابدا اظهار می‌کنند و دزدیها بیشتر می‌کنند و نسبت هوام بطارق لیل

ازین جهة است و ازینجاست که می‌گویند اللیل اخفی للویل و میگویند که ارواح موذیه جن و شیاطین
نیز در شب پراکنده و متفرق باطراف و جوانب میشوند و در روز بجهت شعاع آن پنهان شده
و وقوب بمعنی غروب نیز آمده یقال وقب الشمس اذا غابت و درین صورت مراد بغاسق آفتاب
یا ماه باشد که غروب مینمایند یا بخسوف منخسف میشوند و معلومست که آن وقت بدیست و باین اعتبار
که سحره و کهنه این وقت را اختیار کرده‌اند از برای تمریض و اضرار و بعضی برسیاه نیز آمده وقوب
ضرب نیش و دخول وی در محل گزیده شده است و نزد جماعتی بمعنی ثریاست و بعضی دیگر
گفته‌اند غاسق هر چیزی است که هجوم کند بضرر رسانیدن در هر وقتی که باشد **وَمِن شَرِّ النَّفَّا**
ثَاتِ فِي الْعُقَدِ و از شر دمندگان یعنی زنان که کلمات سحری که بیندوی میدمند در
گرهها یعنی دختران لبید یا مطلق نفوس ساحره و نفث در لغت بمعنی دمیدن با آب دهن است
و مطلق دمیدن را نیز گفته‌اند و تانیث یا بتاویل جماعت است یا بجهة آنکه اجتماع سحره
در زنها بیشتر است و یا بجهة آنکه اشتهار زنان باین شغل بیشتر و بسبب کمی عقل و زیادتی
شهوت این امر در ایشان اوفر است و ابوعبیده بر آنست که سواحری که پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
سحر کردند دختران لبید بن اعصم یهودی بودند و جمهور مفسرین از عامه و خاصه بر آنند که لبید
بلبید بود و در طب الائمه از حضرت صادق ع مرویست که جبرئیل ع آمد بخدمت پیغمبر صلی
الله علیه و آله پس عرض کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله حضرت فرمود لبیک یا جبرئیل گفت
که فلان شخص ترا سحر کرده و سحر را در چاه بنی فلان گذاشته پس بفرست کسی را بآن چاه
که اوثق ناس است نزد تو و بزرگترین ایشان است در چشم تو و او عدیل نفس تست
تا بیاورد ترا آن سحر را پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب ع را و فرمود که
برو بسوی چاه ارزان بدرستیکه در آنجا سحریست که مرا سحر کرده است به لبید بن اعصم
یهودی پس بیاور آنرا علی ع فرمود پس رفتم در قضای حاجت رسول صلی الله علیه و آله پس نازل
شدم بچاه در آن هنگام که دیدم آب چاه از سحر مثل آب حنائی است بعنوان استعمال طلب

کردم آن سحر را تا آنکه رسیدم بته چاه پس در آنجا یافتم کسانی که با من بودند گفتند چیزی
درین چاه نیست بالا بیا گفتم نه والله دروغ نگفته‌ام من و دروغ گفته نشده است کسی که جان من مثل
جانهای شما بدست اوست یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن طلب کردم آن سحر را
بلطف و مدارا پس بیرون آوردم حقه را و آوردم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که بگشا آنرا پس گشودم آن را و در میان آن حقه قطعه از بیخ شاخ خرما بود که در جوف آن
زهی بود که بر آن یازده گره زده بودند و جبرئیل ع در آن روز معوذتین را نازل کرده بود
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس آنحضرت فرمود یا علی بخوان این سوره را برین زه پس حضرت
امیر المؤمنین ع هر آیه که تلاوت میفرمود گرهی میگشود تا آنکه فارغ شد از سوره
و برداشت جناب اقدس الهی از آنحضرت اثر سحر ایشان را و عافیت داد او را و در روایت
دیگر تفسیرهائی وارد شده و از عامه اخبار قریب بمضمون وارد گردیده **وَمِن شَرِّ**
حَاسِدٍ و از شر حسودان **إِذَا حَسَدَ** چون ظاهر کند حسد خود را و بمقتضای آن عمل نماید
که آن ابلغ غوائل است بر محسود چه اگر آن را مخفی دارد ضرر آن بجز بوی عاید نیست مراد بحسود
که حسد میبردند بر آن حضرت صلی الله علیه و آله دشمنان بود که مراد بشر حاسد اثم و گناه
او باشد یا سماجت عمل او در وقت حسد و اظهار اثر آن و تخصیص این صفت از بین آنها
و اختتام بآن بجهت آن است که حسد بدترین صفات ذمیمه است چنانکه از ابن عباس
مرویست که اگر در عالم بدتر از شر حسود چیزی بودی حق سبحانه و تعالی ختم سوره بآن کردی و اول
خطیئه که در آسمان واقع شد حسد ابلیس لعین بود بر آدم ع و نخستین گناه که در زمین
گشت حسد قابیل بود بر هابیل و گویند مراد شر نفس حاسد و چشم بد است چه چشم زخم اثر کلی
دارد و امر آن مشهور و بدی آن معروفست و در حدیث است که ان العین حق یعنی چشم زخم
محقق است و منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی بر گورستان بقیع میگذشتند
فرمودند بخدائی که مرا بحق فرستاده بیشترین اهل این قبور از چشم زخم مرده‌اند هلاک

شده اند و صاحب کشاف آورده که تخصیص استعاذه بغاسق و نفاثات و حاسد بعد از تعمیم
باخلق بجهة خفای شر این جماعت است و اشعار بآنکه شر ایشان لاحق انسان میشود بعدم
علم این بآن و افراد نفاثات بتعریف بجهت آن است که هر نفاثه شریره است بخلاف هر غاسق
و حاسد چه در همه آنها ضرر نیست و در غاسق ظاهر است و در حاسد بجهت آنکه حسد در خیرات غبطه
است و آن مذموم نیست و از آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود حسد جایز نیست الا در
دو کس یکی آنکه خدای تعالی مالی داده و آن را در خیرات و مبرات صرف نماید و مرد دیگر که قرآن باو
کرامت فرموده او تعلیم غیر کند یعنی هر کس این دو شخص را ملاحظه کند و تمنای مثل آن کند
بدون زوال آن از غیر مذموم نیست پس از ظواهر اخبار مذکوره و غیر اینها چنانکه بنای مفسرین نیز
بر آنست ظاهر گردید که مقصود از انزال معوذتین ابطال سحری بود که بپیغمبر صلی الله علیه و آله را
کرده بودند و جمهور معتزله انکار اینگونه اخبار که دلالت دارد بر تسلط کفار و اشرار بر آنحضرت
ولاسیما پیغمبر مختار نموده اند و الا لازم می آید که صدق طعنی که بر آن بزرگوار میزده اند بقولهم ان تتبعون
الا رجلا مسحورا و صاحب منهج نیز اختیار این قول نموده و این مضمون عبارت اوست و
شبهه نیست در عدم معقولیت این قول زیرا که هر که مسحور باشد عقل او مختل باشد او
سبحانه انکار مسحوریت آنحضرت کرده در کریمه و قال الظالمون ان تتبعون الا رجلا مسحورا
الی آخر الایه و لیکن ممکن است که مورد این قضیه بر این وجه بوده باشد که لبید یا دختران
وی را این امر قصد و جهد کرده باشند و اثری بر آن مترتب نشده باشد و حق سبحانه و تعالی
رسول را بر این امور مطلع ساخته باشد تا این اخبار از غیب دلالت بر صدق دعوای نبوت او
کند و چگونه تصدیق روایت مذکوره توان کرد و حال آنکه اگر مشرکان را قدرت میبود
آنحضرت و سایر مؤمنان را مسحور و دیوانه میساختند بلکه بهلاک میکردند بجهت شدت عداوت
ایشان با ایمان پس حق آنست که سحر بر آنحضرت تاثیر نکرده و جبرئیل اورا بر این فعل قبیح اخبار
فرموده بجهت آنکه معجزه وی باشد و بعد از آن از عالم قدس این دو سوره را بر آنحضرت

نازل کرده باشد و در جای دیگر گفته و باید دانست که سحر را تاثیری هست بر مذهب حق و فرقی
که بحسب ظاهر عارض میشود یا بسبب اطعام شیئی مضر است یا استشمام او یا بسبب اعتقاد کردن
تاثیر آن که موجب تشویش خاطر و قلق قلب است و آنچه مثل این باشد انتهی کلامه رفع مقامه و حق
آنست که این گونه سخنان در نظر محققین وقعی ندارد بلکه مردود است عقلا و نقلا زیرا که تاثیر
سحر کمتر از تاثیر اطعمه و اشربه و ادویه ضاره نیست و تجویز تاثیر مستلزم تجویز اولی است بطریق
اولی و تجویز ضرر به بدان انبیا بنوعی که مانع از تبلیغ رسالت نباشد ضرر ندارد و لاسیما
تدارک بنحوی که جبرئیل نازل شود و تعویذ آن را از جانب جناب اقدس الهی بیاورد بلکه
دفع امثال آنکه دلالت بر کمال شفقت و نهایت لطف و محبت و غایت توجه خداوند
عزت نسبت بآنحضرت دارد و آنچه را که در قرآن نفی فرموده بمعنی اختلال عقل است که احدی
از مفسرین نگفته و توجیهات آن نیز بی وجه است و مخالف نقل صریح و واجب رد فرموده است
چنانکه مروی است از حضرت صادق علیه السلام که از آن حضرت سوال کردند که آیا معوذتین از قرآن است
حضرت فرمودند بلی هر دو از قرآنست سائل عرض کرد که اینها از قرآن نیستند در قرائت ابن
مسعود و نه در مصحف او آن حضرت فرمودند که خطا کرده است ابن مسعود و دروغ گفته هر دو
از قرآنست شخص سائل عرض کرد که من بخوانم اینها را در نماز واجب حضرت فرمودند بلی آیا میدانی
چه چیز است معنی معوذتین و در چه خصوص نازل شده اند بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را سحر
کرد لبید بن اعصم یهودی پس ابو بصیر عرض کرد و نزدیک نیست امید نیست که سحر بآنحضرت
تاثیر کند حضرت صادق علیه السلام فرمودند بلی سحر تاثیر میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده میکرد که
جماع کند ممکن نبود آنست که جماع کند و اراده در خانه را میکرد که بیرون رود در را نمیدید
دست میمالید تا در را مییافت گفتند و سحر حق است و مسلط نمیشود الا بر چشم و فرج پس جبرئیل
نازل شد و خبر داد او را باین سحر پس آنحضرت صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبید و فرستاد
ایشان را تا اینکه بیرون آورد آن سحر را از چاه ارزان حدیث را تا آخر نقل فرموده از تفسیر

شریف ظاهر شد که معوذتین از قرآن است و چندین حدیث دیگر دلالت برین معنی دارد
و با وجود اخبار متظافره معتبره اعتقادی بخلاف ابن مسعود نیست استعاذه بسیر جسم در سوره
ناس است فضیل بن یسار روایت کرده که از ابی جعفر شنیدم که سید عالم را صلی الله
علیه و آله مرض و وجع شدید عارض شد جبرئیل و میکائیل نزد وی آمدند جبرئیل بر بالین وی
نشست و میکائیل پایین پای وی جبرئیل آن حضرت را تعویذ کرد بقل اعوذ برب الفلق و میکائیل
بقل اعوذ برب الناس وی از آن مرض و وجع خلاص شد بدانکه استعاذه در سوره فلق از مطلق
اشیای ضاره است اعم از آنکه بر خود مستعیذ واقع شود یا نه و درین صورت اختصاص بضرری
که عارض نفوس بشریه میشود دارد بسم الله الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الناس
بگو پناه میبرم به پروردگار آدمیان از وسوسه کافر که مربی و متکفل ایشان است هر یک را
بقدر القوة و الاستعداد ملک الناس اله الناس یعنی پناه میبرم به پادشاه عالمیان
و معبود مردمان لاحق عطف بیان سابق است زیرا که هر ربی ملک نیست و هر ملکی اله نه اتخذوا
احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و گفته میشود رب الدار و ملک الدار گفته نمیشود
بر جمیع سلاطین ملک اطلاق میشود دون اله و بر عارف لبیب پوشیده نیست که در حسن اسلوب این نظم
و ترتیب بیّن اشاره است بکیفیت سلوک و بدایت و نهایت مقام طالب سالک زیرا که
اول مقام ترقی وی کلیه آنست که سالک الی الله خود را مانند طفل نادان که در حجر تربیت
استادان و معلمانست در بادیه جهالت حیران و سرگردان می بیند و بهیچ طرف قدم نمیتواند
نهاد بلکه محتاجست بتربیت و تعلیم استاد که طرق خیر و شر و صلاح و فساد متعلقه باحوال آن را بیان
نموده و او بر وفق گفتار و اطوار رفتار نماید و در ابتدای سلوک سوای تعلیم و تربیت از و سبحانه مشاهده
نمیکرد و بلکه مثل طفل جاهل خود را فاعل فعل میداند و بعد از عبور از مقام مذکور خود را کالمجبور بیکار
منظور انظار پادشاه جبار قهار دیده و لا فعال را ملاحظه مینماید و درین حالت خوف و دهشت
بر سالک غالب میشود در جا کثیر و آثار صفات جلالیه ظاهر خواهد بود و بعد از تمکن این مقام

بسبب

بسبب ظهور صفات جلالیه مرحله فنا باندکاک جبل تعین دست خواهد داد و درین زمان
حالت وله و هیمان وی داده حیران جمال پادشاهی بی مثال خود خواهد شد پس در مقام اول ادراک
رب و در مقام ثانی ملک و در ثالث اله مینماید و این منتهای مرتبه سالکست چنانکه اخیر
سوره نیز منتهای قرآن است زیرا که متکفل بیان احوال انسان و مقامات آن نازل گردیده
و فیه من اللطف ما لا یخفی پس حاصل مضمون آنست که پناه به پروردگار و پادشاه و باقتدار
آدمیان و اله مطلق و معبود بحق مردمان و این نظم دلیل است بر آنکه بحقیقت او سبحانه حقیق
است باعاذه و نگاه داشتن و منع فرمودن شیطان زیرا که عجیبه در امر عظیم و شدید
استعانت بولی و مخدوم و والی امور و مربی خود میبرند و بنا برین تقریر دفع میشود توهم تکریر
که از لفظ ناس میشود و گفته اند که در هر جا بفردی از افراد خواهد بود و مستعیذ متوسط و منتهی در اول
اشاره بمطلق است مرتبه انسان سالک الی الله نیز منحصر است در چهار عقل هیولانی و ملکه و بالفعل
یا بالعکس علی اختلاف الاصطلاحین و عقل مستفاد چنانکه سفر نیز منحصر بر چهار است
السفر الی الله و مع الله و فی الله و من الله و ناس اشاره است بمسافر فهفتوری از مرده متردد و جنود
شیاطین و بخشا بوری ولی احمل بر اطفال نموده و لفظ رب را قرینه آن و ثانی را بر جوانان بدلیل
لفظ ملک که دال است بر سیاست که اغلب اوقات مخصوص جوانان است و ثالث را بر پیران
و اسم اله که مشعر است بر طاعت عبادت مبنی است بر آن و رابع را بر صالحان که وسواس
مشیر است بآن و خناس را مفسدان و عطف آن بر معوذ عنه دلالت میکند بر آن و کانّه اشاره
که محققان بر آنند که عدد پنج مراتب کلیه است آن را حضرات خمسه میگویند منحصر است
در آن و دلالت بر نهایت میکند و مشعر بر نهایت بدین جهت آنرا دایره گویند و در آن
اشاره است بآنکه هر چند او را در نفس خود ضرب کنند و حاصل او را در او ضرب نمایند
الی غیر النهایه همان پنج بصورت اصلی خود باز آید و در نهایت آن عدد خود را بنماید چون
بیست و پنج و صد و بیست و پنج و علی هذا القیاس پس خلاصه مکونات که انسانست صد دیگر پنج

سطر من بگوید پنج عضو منتهی گردد و راس و یدین و رجلین و اطراف هر یک از پنج انتها یافته و در یدین
و رجلین هر یک منشعب به پنج اصابع و در راس که ظرف علاقه بیشتر دارد ظاهرش به حواس خمس ظاهر
و باطنش به خمس باطنی آراسته شده و مؤید این قول است معوذه نامه که سوره قرآنی به دو منتهی گردد
پنج بار لفظ انسانی تکرار یافته این است خلاصه نکاتی که به نظر رسیده و آنچه به خاطر فاتر رسیده اولی
و اظهر و به مقام انسب مینماید والله اعلم کیفیت کلامه و تخصیص ربیه و ما یلحقها بالناس بجهت تشرافت
و مزید اختصاص و ایمائی به آنکه ربت و مالکیت و الهیت نیز خواهد بود و به طریق اولی و در ضرورت
صحیح است استعاذه ازین باب و فیه سر آخر فافهم و الطف ظاهر میشود که وسوسه شیطان
با مرتکب نهی بیشتر است که منتهی نهی تکلیفی است «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ» وسواس اسم
وسوسه است مثل زلزال که اسم زلزله است و مصدر به معنی فاعل و در لغت به معنی صوت خفی
است منه وسواس الحلی و مقصود ازان کلامیست خفی که مفهوم یا نفس آن به گوش دل رسد بدون
سماع که تعبیر ازان به اصطلاح محققین به خطرات قلبیه و خیالات وهمیه میشود یعنی پناه میبرم
به پروردگار از شر دیو وسوسه کننده و افکار خفیه و خطرات وهمیه باطله بدل اندازنده و میشود
که بر مصدر حقیقی خود باقی باشد بر حذف مضاف به جهت مبالغه از قبیل زید عدل یعنی از شر صاحب
وسوسه «الْخَنَّاسِ» که باز پس رونده و پنهان شونده است یعنی فی که یاد خدا کنند با
استعاذه یاد نمایند و گفته اند که ایراد به صیغه مبالغه اشاره است بر اختیار شیطان
بخنس که عبارت است از تاخیر یعنی شیطان را عادت آنست که چون بنده خدا را یاد کند
وی باز پس جهد و بگریزد و چون از ذکر حق غافل شود به وسوسه در آید و بعضی گفته اند مبالغه در اختفا
است زیرا که او مختفی است از عین در حالت وسوسه و غیر آن در هر دو معنی او جهی مینماید
اولی اشاره است به کثرات خاطر جمعی سالک و ثانی به کمال غفلت و جد و جهد وی در استعاذه
و یاد کردن باری تعالی در ستر و پنهان بلکه تعوذ نماید از مطلق حجاب و ته عقلیه زیرا که عقل را
راهها است که آدمی از منزل در میبرد اندامها و دانستی که به صورت حق بر میآید به طور

ضلالت

ضلالت و اضلال و هر کس به خواب آن اطلاع یابد مگر سالکی که به نور ایمان مطلع بر جمیع مهالک آن
گردیده و جمیع مقامات سلوک را طی نموده که اکمل ایشان خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم است و ازین جهت پیغمبر یابد که مراد در خواب میبیند درست دیده است زیرا که شیطان متمثل
به شکل من نمیشود و این نهایت اختفای شیطان است اعاذنا الله و جمیع المؤمنین محمد و آله الطاهرین
سلام الله علیهم اجمعین «الَّذِي يُوَسْوِسُ» مجرور المحل است بر صفت یا مرفوع یا منصوب
بر ذم و شتم یعنی موسوس و خناس آن کسی است که وسوسه میکند یا مذمت میکنم او را آنکه
وسوسه میکند یعنی خیالات و اوهام فاسده را از پی آراسته میگرداند «فِي صُدُورِ
النَّاسِ» در سینه های مردمان منجمله شهوت و لنو بغضیه مانند قوت وهمیه که در مقدمات سلطنت
عقل مینماید و چون نتیجه بر رسد غافل میشود و منتقل سوسی منشک میگردد چنانکه پیغمبر یابد گفتکل
الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک و گوید تعالی یعدهم و یمنیهم و ما
یعدهم الشیطان الا غرورا و در خبر آمده که عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از حق سبحانه و تعالی
درخواست موضع شیطان در فرزندان آدم بوی نماید حق تعالی او را اطلاع داد شیطان را
دید در جوف آدمی که سرش مانند سر مار بود هر گاه که بنده ذکر میکرد سر باز میبرد و جایی از
حضرت صادق روایت نموده که هیچ مؤمنی نیست مگر که از برای دل او دو گوش هست در جوف
آن گوشی که میدمد در آن وسواس خناس و گوشی که میدمد در آن ملک پس مؤید میگرداند
خدا مؤمن را به ملک این است معنی قول حق تعالی و ایدهم بروح منه و قریب به این مضمون را نقل
نموده علی بن ابراهیم قمی علیه الرحمة «مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» بیان موصول است یعنی کسی که
وسوسه میکند از پری و آدمی است یعنی شیطان بر دو نوع است و دو مظهر دارد جنی و انسی کقوله
تعالی شیاطین الجن و الانس و از ابی ذر غفاری رضی الله عنه مرویست که شنیدم پیغمبر صلی الله علیه
و آله میفرمود شخصی که هل تعوذت بالله من شیاطین الانس احتمال دارد که جار و مجرور متعلق به یوسوس
باشد و معنی آن ابتدا و غایت یعنی وسوسه در صدور میکند از جانب جن و از جانب انس مانند

وسوسه کردن او با آنکه منجمان و کاهنان علم غیب میدانند و جنیان قادرند بر نفع و ضرر
رسانیدن بمردمان و ممکن که مراد بشیاطین الانس ائمه کفر و اهل ضلال باشند که مردمان را بکفر و ضلالت میل میدهند
و میخوانند و بتسویلات و تمویهات مناهی و قبایح را بصورت مناهجات و محسنات جلوه داده
ایشان را گمراه میسازند و نیشابوری جار و مجرور را بیان ناس گرفته که مراد از ناس ناسی باشد
مثل یوم یدع الداع که بمعنی داعی است و مقصود اینست که آنکس که وسوسه میکند در صدور کسانی
که ناسی حقند از ثقلین که انس و جن باشند و این از فصاحت قرآنی بعید و خلاف ظاهر است
بلکه جن از جنیان است بمعنی اختفا است و ناس از استیناس بمعنی انس و ظهور و از حضرت
صادق ع مرویست که فرمودند هرگاه قل اعوذ برب الفلق خواندی بگو در نفس خود اعوذ برب
الفلق و چون قل اعوذ برب الناس تلاوت نمودی بگو در نفس خود که اعوذ برب الناس و چون
اول ظهور و اظهار از اسم شریف حضرت پروردگار عز اسمه است و لا ابتدا بنام نامی و اسم
سامی خود فرموده که **بسم الله الرحمن الرحیم** **نکات لفظیه
مشتمله علی اسرار معنویه** باء مجرور است بسبب لفظ اگرچه مرفوع است بحسب معنی و از برای استعانت
است چنانکه در توحید و تفسیر امام ع از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که فرمودند بسم الله
ای استعین علی اموری کلها بالله یا از برای الحاق و ملابست است کما هو المستفاد من العیون
و العلل عن الرضا ع یعنی اسم نفسی بسمة من سمات الله و هی العبادة قیل له ما السمة قال العلامة و همزه
اسم بدرج افتاده لفظا بجهة وصل آن بما قبل و خطا بجهة کثرت استعمال چنانکه در اقرا باسم
ربک عدم حذف بواسطه قلت آنست و چون حروف جاره موضوعند از برای افضای معانی بسوی
مجروره آنها چاره از تقدیر متعلق نیست و اقوی و اظهر آنست که متعلق آن فعلی است که مشتق
از مصدری که از فعل شروع فیه مستفاد میگردد یعنی اگر شروع فیه قرائت باشد اقرا است و
اگر کتابت باشد اکتب و اگر اکل است اکل و علی هذا القیاس چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع
مرویست یعنی بهذا الاسم اقرا او اعمل هذا العمل و احتمال دارد که متعلق فعل خاصی باشد که از لفظ با

فهمیده میشود چنانکه از تفسیر ای استعین در اسم مفهوم می شود و مجملا متعلق هر چه باشد بعد
از اسم تقدیر میشود بجهت اختصاص و رد اعلی اهل الشرک که ابتدا بنام آلهه خود میکرده اند
و اسم نزد بصریین از اسمای محذوفة الاعجاز است و در اصل سمو بمعنی علو است مثل ید و دم
حرف آخر را حذف کرده اند و نقل حرکت سین بما بعد نموده اند تا وقف بر آن صحیح باشد و از
تعذر ابتدا بساکن او را بهمزه وصل مکسوره گردانیده اند و بمذهب کوفیین مشتق از
سمه است که بمعنی علامت است که در اصل وسمه بوده بحذف واو و تعویض همزه وصل مکسوره
نظر بجهت ضعف مذکور این قول اقوی است اگرچه بحسب ظاهر قواعد عربیه اول اظهر است
زیرا که جمع او اسماست نه اوسام و تصغیر او سمی است که در اصل سمیو بوده نه وسیم و احتمال
قلب در امثال این مواضع بعید است **تحقیقات دقیقه فی بیان معنی الاسم** بدان ایدک الله
تعالی که حکمای محققین و اولیای موحدین از راه کشف و یقین تحقیقات این معنی را محقق و مبین
گردیده که حقیقت ذات حق تعالی شانه نیست بغیر وجود مطلق که منزه است از همه قیود حتی قید اطلاق
و مقدس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط و وجود باین معنی نه کلی است نه جزئی و
خاص است و نه عام نه واحد است و نه کثیر نه مطلق است و نه مقید بلکه همه این مذکورات
تعینات و اعتبارات چندند که ثانیا او را عارض میشوند و او تعالی شانه از همه این مراتب
منزه است حتی از این تنزیه هم منزه و مبرا است و بحسب تجلیات اسمائی و صفاتی بر هر مرتبه
منظور و بحسب هر تعینی از تعینات مراتب مستحق اطلاق اسمی از اسمای الهیه میگردد
پس اول تعینی که عارض وجود مطلق میگردد تعینات است که ماخذ اشتقاق اسمای از
اسمای حسنی است چون تعین علم و قدرت و حیات و غیر ذلک که ماخذ اشتقاق اسم العلیم
و القدیر و الحی و غیر ذلک از اسمای حسنی است و این تعینات را صفات الله گویند و
ذات با انضمام هر صفتی از صفات اسمی است از اسماء و همه اسما اگرچه بیک معنی حسنی و
اعظمند و اما بالاضافه میگویند که اسم اعظم عبارت است از ملاحظه ذات با جمیع صفات بحیثیتی

که تمام اسما مندرج در آن اسم باشند چنانکه مشهور است که الله علم است از برای ذات مستجمع
جمیع صفات کمال لهذا در حدیث وارد شده که لفظ الله اعظم است مجملا اسمای حسنی عبارت
از مقامات وجود که مسمی است بحضرات اسما و فی الحقیقه آنها را مغایرتی با ذات نه و داخل عوالم
نیستند بلکه بمنزله ظلال و اشعه ذات شده بلی آنها را مظهری می باشد مجرد لا فی زمان و لا مکان
که از آنها نیز باعتبار اتحاد ظاهر و مظهر تعبیر باسما می شود ولیکن جعل و خلق تعلق بآنها میگیرد
داخل عوالم مجرده‌اند و لهذا ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی ره در اصول کافی بابی بخصوصه علیحده
عقد کرده و آنرا باب حدوث الاسماء نام نهاده و در آن باب حدیثی از بحر الحقایق مولانا ابی عبد
الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه با نظمی طویل در شرح آن بعبارات لطیفه اشارات
روایت کرده ان الله تبارک و تعالی خلق اسما بالحروف غیر منعوت و باللفظ غیر منطق و
بالشخص غیر مجسد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعد عنه الحدود
الحدود و محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور الحدیث و خلاصه ترجمه آن اینست که بتحقیق که
خدای تبارک و تعالی خلق فرمود اسمی که از مقوله حروف و اصوات نبود و از تلفظ و نطق منزه
و از جسد و پیکر شخص جسمانی مقدس و از مانند بودن بمخلوقات مبرا و از رنگ و صبغ معری بود
قطر و اندازه جسمانی از ساحت عزتش دور و جسم حدود و نهایات مقداری از رؤیت صورت نیکویش
او کور و ادراک اوهام از ملاحظه جمال او در حجاب و در نظر اصحاب بصایر بی نقاب و این کلمات
قدسی سمات صریح است در اینکه اسماء الله الحسنی از مقوله حروف و صوت نیستند بلکه حقایق
حیه مجرده الهی و جلوات حیه مقدسه‌اند بلی در کشف ارباب شهود نیز در خصوص معنی
حضرت اسما مطابق است با آنچه از اصحاب عصمت علیهم السلام رسیده پس اینست معنی حقیقی
اسماء و الفاظ مرکبه از حروف و اصوات اسمای حقیقیه نیستند بلکه اسمای اسمایند و مراد
اسمای حقیقیه است از آنچه در ادعیه اهل البیت علیهم السلام وارد گردیده که اسئلک بالاسم
الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت به الکرسی و بالاسم الذی حجبت به التفرق و اسئلک

بالاسماء التی تکلمت بها للکلیم علی الجبل العظیم و از این قبیل ادعیه و فقرات بسیار است و شک نیست
که مقصود از اسم خداوند معبود که مقسم به و سبب افاضه جود و وسیله اعطای وجود نزد خلاق ودود
تواند بود سوای معانی حقیقیه مجرده ملکوتیه و انوار قدسیه لاهوتیه چیز دیگر از الفاظ و حروف
که مخلوق مجعول متکلم است نتواند بود و الله علی الاقوی علم است از برای ذات مخصوصه واجب
الوجودی که بالذات مستجمع جمیع صفات کمال باشد پس جمیع اسما و صفات در ضمن آن مندرج
باشند مشتق از وله بمعنی تحیر یا اله بمعنی عبد پس حاصل معنی آن خواهد شد که ابتدا میکنم بفعل
مخصوص رسالتی که متلبس باستعانت جوینده و طلب برکت کننده ام بنام خدائی که مستجمع است
بر جمیع صفات کمال و او مستحق پرستش و سزاوار معبودیت تنهاست **الرحمن** یعنی بسیار بخشنده نعمت
در دنیا بافاضه وجود و حیات و ارزاق و سایر نعم زیرا که رزق بمعنی آن چیزیست که قوام وجود
و کمال وجودی بآن باشد و این در هر چیزی بمناسب آن چیز است مثلا رزق بدن ماکولات است
و رزق نفس ادراک معقولات **الرحیم** نیک بخشاینده بر بندگان نیکوکار یعنی بمغفرت و
اتیان افضال بمقام قرب و بنعیم آخرت رحمن و رحیم دو اسمند از برای مبالغه مشتق از رحمت
بمعنی رقت و انعطاف قلب که مقتضی تفضل است و منه الرحم لانعطافها علی ما فیها و اطلاق آن
بر خدا باعتبار غایاتست که از قبیل افعال است نه مبادی که از انفعالاتست بجهت امتناع
تغیر در ذات مقدس او سبحانه همچنانکه در اطلاق سایر اسمای صفاتیه نیز میگویند که خذوا الغایات
واترکوا المبادی و بنابراین اطلاق مجازی خواهد بود و تصحیح اطلاق بعنوان حقیقت محتاج است
بتوجیه علیحده و رحمن ابلغ از رحیم است زیرا که کثرت مبانی دلالت بر زیادتی معانی دارد غالبا
چنانکه در قطع و قطّع و کبار و کبّار و این زیادتی یا باعتبار کمیت است که آن کثرت مرحومین
است از مؤمن و کافر یا باعتبار کیفیت است که آن عظم رحمت است و بنابر اول میگویند
که یا رحمن الدنیا چه رحمت دنیا شامل جمیع افراد انسانی از مؤمن و کافر و رحیم الآخرة زیرا که
رحمت آخرت مخصوص است بمؤمن و بنابر ثانی میگویند که یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیم الآخرة

چه نعم اخرویه موصوفند بجهات عظمت واما نعم دنیویه جلیل وحقیر هر دو میباشند
واز اینجاست که حضرت صلی الله علیه وآله میفرماید که الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم
عام بصفة خاصة باین معنی که لفظ اسمش بر غیر خدا اطلاق نمیشود ورحمن الیمامه مبنی بر تعنت
بوده وصفت اسمش عام است یعنی شامل مؤمن وکافر هست ورحیم اسمش عام است زیرا که بر
غیر خدا اطلاق میشود اگرچه صفت اش مختص مؤمنین باشد **تحقیق عرفانی** بدانکه رحمت
رحمانی عبارت است از وجود اطلاقی انبساطی که شامل کافه موجودات امکانی وما به القوام ایشان
است وافاضه این وجود منحصر ومخصوص بواجب تعالی است وافاضه وجودی که فیض وجود واعطای
جمیع موجودات گردد ممکن نیست الا از واجب تعالی شأنه وعظم برهانه از این جهت که اسم
رحمان بر غیر واجب اطلاق نشده واما رحمت رحیمیه خاصه خواص است وفیض اول اگرچه
از ثانی اشمل است فاما ثانی من حیث الرتبة والدرجة اعلا واکمل است واز این جهت مخصوص
افضل است که افاضه بر کافه مطلق عوالم را البافت (؟) آن جهت بخلاف اولی که شامل جمیع موجودات
شده وآنها بر استعداد این قدر از فیض او داشته اند واما این قسم ثانی مادامی که آدمی
رفع جمیع تعلقات وتعیقات دنیویه را ننماید مستعد آن نمیگردد وبنابراین تحقیق رفع میشود
شبهه آنانکه توهم کرده اند که رحمت رحمانی اعلی مرتبه است از فیض رحیمی وقیاس مقتضی این
بود که رحمن از رحیم متأخر باشد ومحتاج باین تکلیف نیست که چون رحمت رحمانی
فیض دنیاویست ودنیا تقدم بر آخرت دارد لهذا جناب اقدس الهی او را مقدم داشته زیرا
که دانستی که اولی عام است نه اعلی وثانی خاص است نه اخس وذکر خاص بعد از عام اوقع
در نفوس است وایضا معلوم شد که فیض رحمانی اگرچه بحسب ظاهر اعم است اما در جنب
واقع مغایر ومباین فیض رحیمی واعلا مرتبه از آن است بجهة آنکه فیض رحمانی نه چنین است که شامل
مؤمن وکافر هر دو میشود وآن جهت که ما یتقوم به الشیء من حیث الوجود وثانی اختصاص بمؤمنین
دارد اعنی ما یستکمل به النفوس المجردة وطریق ترقی نیز بدین منوال است چه مادامی که موجود

بفیض

بفیض اولی مستفیض نگردد مستعد فیوضات رحیمیه نشود وکمالات آن عالم عاید او نخواهد شد
واز این تحقیق محقق گردید که مراد از فیض اخروی فیضی است که موجب قرب الهی ووجود اخروی
گردد ومادامی که نفس منخلع از دنیا نشود قابل آن فیض ومستفیض از آن نگردد واین است معنی دنیاوی
واخروی نه اینکه هر فیضی که در دنیا بر نفس وارد شود واز مبداء فیاض عاید او گردد فیض دنیاوی
وهرچه در آخرت اخروی باشد چنانکه ظاهر کلام بعضی است زیرا که رحیم را تفسیر نکرده اند
مگر بمغفرت وآمرزش وآمرزش چنانکه در آخرت هست در دنیا نیز میباشد **افادة** مخفی نماند
که اتفاق جمیع فقهای امامیه است بر آنکه بسمله جزو سوره وآیه از هر سوره است واهل خلاف بر
خلاف این رفته اند وادله قوی واظهر وموافق عقل ونقل است زیرا که دانستی که صحابه اهتمام
تمام در محافظت قرآن وترک آنچه از آن نبود مینمودند حتی نقطه بکنند (؟) بدانید رائی نوشتند بلکه
بیان عدد آیات ونزول آنها در مکه یا در مدینه وامثال ذلک را حذف میکردند واگر احیانا چیزی
که اشعار بامثال این امور کرده باشند بسرخی یا بزرگی یکرفت میکردند بنوعی که فرق بین قرآن
وآیات آن داشته باشد چنانکه الان نیز متعارف است بخلاف بسم الله که قرآن را کتابت میکرده
بودند می نوشتند واگر از قرآن نبود بایست که اینرا نیز مثل آنها ترک کنند وهیچ ننویسند یا بنحوی
نویسند که اشعاری بفرق ومغایرت با قرآن داشته باشد واما نقلا بجهة اخبار مستفیضه متواتره
که بین الطرفین است از آن جمله حدیث مشهور فاتحة الکتاب سبع آیات احدیهن بسم الله الرحمن
الرحیم که دلالت صریح بر این مطلب دارد ونیز از ابوهریره مرویست که روزی با رسول خدا صلی
الله علیه وآله در مسجد نشسته بودیم که مردی در آمد واغاز نماز نمود وگفت اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم الحمد لله رب العالمین رسول صلی الله علیه وآله فرمود یا هذا قطعت علی نفسک الصلوة یعنی
ای مرد نماز را بر خود قطع کردی وباطل ساختی نمیدانی که بسم الله الرحمن الرحیم جزو فاتحه است و
هر که ترک فاتحه نماید نمازش باطل شود وهم چنین از طرق عامه مرویست که ابن عباس گفت شیطان
صد وسیزده آیه از قرآن دزدیده وآن بسم الله الرحمن الرحیم است ودر عیون از حضرت امام

هر که از او ترک کند امام از فاتحه را ترک نموده
وهر که او ... را ترک کند ترک فاتحه نموده
که در اوایل سوره است

الرضا علیه التحیة والثنا روایت نموده که امیرالمؤمنین را پرسیدند که بسم الله جزو فاتحه است
فرمود نعم بسمله جزو فاتحه است و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا قرائت میفرموده و از آیات
فاتحه میشمرده و میفرموده که سبع المثانی سوره فاتحه هفت آیه است و از حضرت صادق مرویست
که فرمود لعنت خدا بر مخالفان باد چه ایشان اگر قصد عظیم ترین آیتی از کتاب خدا کنند پس گمان
میبرند که هرگاه اظهار آن کنند بدعت باشد مراد بسمله است و جهر نمودن به بسمله در نمازهای جهریه واجب
و در اخفاتیه سنت است باجماع اهل البیت علیهم السلام و از حضرت امام ثامن ضامن مرویست
که آنحضرت از حضرت صادق روایت کرده اند که جمیع اهل البیت اتفاق نموده اند بر اجهار
بسم الله الرحمن الرحیم **فائده** در ذکر اخباری که دلالت بر استحباب ابتدا نمودن
به بسم الله در اول هر امری و ثواب فواید آن دارد از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است
که فرمود چون امت مرا در روز قیامت بموقف حساب بدارند و اعمال ایشان را در میزان در آرند حسنات
ایشان بر سیئات راجح آید پیغمبران ایشان گویند بجهة آنکه ابتدای کلام ایشان سه نام بوده از
نامهای الهی که اگر همان سه نام را در کفه نهند و سایر حسنات و سیئات امتی مرا در کفه دیگر آن
نام راجح آید و آن سه نام بسم الله الرحمن الرحیم است و از ابوذر غفاری مرویست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه معلم بکودکی امر کند که بگو بسم الله الرحمن الرحیم خدا
برات آزادی از دوزخ برای آن کودک و پدر و مادر و معلم او بنویسد آورده اند که رسول خدا
صلی الله علیه و آله روزی بگورستان بقیع گذر کرد و نزدیک قبری رسید اصحاب را فرمود که تعجیل
بگذرید ایشان از آنجا بتعجیل بگذشتند و در وقت مراجعت چون بدانجا رسیدند خواستند
که بتعجیل بگذرند فرمود که تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله نه در وقت رفتن تعجیل فرمودی گفت
بلی شخصی را عذاب میکردند طاقت ناله و فریاد او نداشتم الحال خدا تعالی بر او رحمت فرمود
گفتند یا رسول الله سبب عقوبت و رحمت او چه بود فرمود که مردی فاسق بود و بسبب فسق تا این
ساعت اینجا معذب بود کودکی از وی مانده بود در این زمان مر او را بمکتب داده اند معلم وی را تلقین

امم سالفه گرچه که امت محمد [illegible] با وجود فسق [illegible] راجح آمده

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم نموده کودک آن را بر زبان راند خطاب عزت در رسید بآن فرشتگان
که مامور بودند بتعذیب او که دست از این کس بدارید و او را عذاب مکنید روا نباشد که پدر او را
عذاب کنیم و پسر او در یاد ما باشد و از ابن مسعود مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
خواهد که حق تعالی او را از زبانیه دوزخ که نوزده اند نجات دهد باید که بقرائت بسم الله الرحمن الرحیم
اشتغال نماید زیرا که آن نوزده حرف است تا حق تعالی هر حرفی از آن را سپری و حجابی گرداند
از جهت منع دوزخ از ایشان چه آن نوزده زبانیه نشان غضب الهی اند و این نوزده حرف علامت
رحمت نامتناهی بموجب سبقت رحمتی غضبی رحمت بر غضب غالب است و نیز از و منقول است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این آیه را بخواند حق تعالی بعدد هر حرفی از آن چهار هزار حسنه بنویسد
و چهار هزار سیئه محو کند و چهار هزار درجه رفیع نماید و در خبر است که هر که در وقت جماع گفتن
بسمله بگوید حاصلی پیدا شود بعدد انفاس حسنات نویسند و از ذریه ایشان ایمن شود و ابتدا
از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که در روز قیامت بنده را امر شود که بدوزخ رود چون بکنار دوزخ
رسد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و قدم در دوزخ نهد آتش دوزخ از وی هفتاد هزار ساله راه دور گردد
و در اخبار آمده که در روز قیامت بنده را بحسابگاه آرند و نامه اعمال وی که مملو باشد از قبایح
اعمال و فضایح احوال بدست وی دهند بنده در حین گرفتن آن نامه بر سبیل عادتی که در دنیا داشته
باشد بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند و نامه بستاند چون بگشاید همه آن را سفید بیند و هیچ
نوشته بنظر وی در نیاید و گوید که در اینجا چیزی مرقوم نیست تا بخوانم فرشتگان گویند که در همه
این سیئات و خطیئات تو نوشته بود اما از برکت تسمیت بسم الله الرحمن الرحیم زائل
گشت منقول است که عارفی وصیت کرد که بسم الله الرحمن الرحیم بر کفن او بنویسند
تا چون قیامت قائم شود و همه مردمان از قبر برخیزند گویم بار خدایا برای ما کتابی فرستادی و در
عنوان آن بسم الله الرحمن الرحیم ثبت کردی امروز بعنوان کتاب خود با ما معامله فرما و از حضرت
امام رضا منقولست که بسم الله الرحمن الرحیم اقربست باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی آن

آورده اند که قیصر روم را در سری پدید آمد و هر چند اطبا بمعالجه آن کوشیدند فایده نداد آخر الامر
نامه نوشت نزد امیر المؤمنین و صورت حال بعرض آن جناب رسانید حضرت طاقیه ای نزد وی فرستاد
که آن را بر سر نهد تا شفا یابد قیصر چون آن را بسر نهاد فی الحال شفا یافت وی از این معنی متعجب شده
بفرمود تا آن طاقیه را بشکافتند در آن جا کاغذی یافتند بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
دانست که سبب شفای او این کلمه بزرگوار بوده فی الحال مسلمان شد و در خبر آمده که فرعون قبل
از آنکه دعوای ربوبیت کند امر کرده تا بر کوشک وی این کلمه جلیله نوشته بودند و در بعضی تفاسیر وارد شده
که چون بر کوشک او نوشته بود چون دعوای ربوبیت کرد و موسی از ایمان او مایوس شده با حق تعالی
مناجات کرد و شکایت او را بعرض رسانید خطاب آمد که ای موسی تو نظر بکفر او داری و هلاکت
او میطلبی و نظر من بر آن کلمه جلیله است که در کوشک او مرقوم شده سوگند بعزت و جلال من که تا آن
نام مرقوم باشد او را عذاب نکنم و چون اراده الهی تعلق گرفت بهلاکت وی اول آن نقش را از آن
کوشک محو فرمود و بعد از آن انزال عذاب فرمود و در آثار صحیحه و اخبار مستفیضه متواتره وارد شده
که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود که هر کار بزرگی که در آن ابتدا بنام خدا نکنند آن
کار ابتر و ضایع و دنباله بریده شود و اتمام نیابد چنانکه در حدیث بهمین مضمون وارد گردیده و لهذا بعد از
ابتداء بسمله افتتاح بتحمید نموده که **الحمد لله** یعنی هر ثنای جمیل که در ازای وصف جلیل یا بر نیکوی
که در ازای هر نعمتی ظاهری و باطنی بر سرا و ضرا از هر حامدی من الاکوان و باکا الانبیا و الاولیا
و الاصفیا از ازل تا ابد موجود بوده و هست و خواهد بود مختص است بخدا زیرا که موصوفست بهمه
اسمای حسنی و صفات علیا اولی اشارتست بتوحید صفات و ثانی بتوحید افعال و ثالث
بتوحید ذات اگرچه مقام ذات برتر از تحمید است زیرا که در نزد موحدین ذاتی مساوی نسبت جهات
صفات متقابله از لطف و قهر و رفع و خفض و اعزاز و اذلال و اماتت و احیا [illegible] باین مقام لابد است از
ملاحظه یکی از صفات جمیله یا افعال جلیله در وقت حمد و شکر و این حمد بر سبیل الزوال و [illegible]
لا شتغال و الثالث ثابت کالحال و اختیار جمله اسمیه بر فعلیه بجهت ایمای بمزید است از اثبات

بآن نحوی که لایق و سزاوار حضرت سبحان باشد و حمد اعم است از شکر بسبب اختصاص آن بصفات
متعدیه و لهذا مرتبه شاکر احسن است از حامد چنانکه مرتبه غیر حامد برتر است از حامد زیرا که عجز از حمد آن
حمد است و اخص است بحسب مفهوم از تسبیح زیرا که تحمید لازم دارد تنزیه از نقایص و معایب را لا بالعکس
و از اینجاست سرّ کلام مولا الکونین و سید العالمین امیر المؤمنین منقولا عن النبی صلی الله علیه و آله
که فرمود سبحان الله نصف المیزان و التحمید یملأ المیزان و لهذا او سبحانه تحمید را بر تسبیح اختیار
فرموده و معتبر ساخته [illegible] المفهوم بجهت آنکه نفی صفات متقابله لازم دارد اثبات دیگری را
و لا استمداد در واجب الوجود که تسبیح و تنزیه آن از صفات معایب و نقایص نیست الا باتصاف آن
بصفات کمالیه و اشاره باین معنی است ان من شیء الا یسبح بحمده و اگر تسبیح نفی است و تحمید
اثبات پس چگونه متعلق شود واحد بهاید یکی و در بین سر لطیف و دقیق که ظاهر میشود از آن کمال حامدیه واجب
و سرّ اتصاف وی بوصف الطاف فافهم و چون کلمه الحمد دلالت تام دارد بر ثبوت استحقاق حمد علی
الاطلاق پس بجهت شکر منعم عقلی باشد نه شرعی نیز در عقب آن فرمود که **رب العالمین**
و در تعلیم و وصف دلیل است بر تعلیل پس معلوم شد که استحقاق حمد او سبحانه از اثبات آنکه
الله است یعنی مستجمع است جمیع صفات کمال متعدیه کالذات و غیرها و فاعل خیرات که من جمله
آن این است که رب العالمین است قبل از مجی شرع **تحقیق** بدانکه حمد بر دو قسم است
اول حمد لیست که خداوند عز شانه بر خود فرموده چنانکه حدیث مشهور انا لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک لا الف دارد دوم آنکه فعل بعد ربانیه وجود در مرتبه معرفت شهود نموده اند ادای شکر ذاتی
نعمت لسانی نیست بلکه بایجاد کلامی است که دال باشد بر اتصاف بصفات کمالیه یا بایجاد موجود
که مشتمل باشند بر حکم و مصالح چند که از مشاهده هر یک علم قطعی حاصل شود باتصاف مبداء وجود
آنها بر انواع صفات عالیه و اصناف نسبات کمالیه پس ایجاد حمد بمعنی مصدری موجود است و حمد حاصل
بالمصدر خواهد بود و علی هذا حقیقت محمدیه که اشرف و افضل موجودات است کل افراد حمد خواهد بود
و از اینجاست که لوای حمد از وی برافراشته و در دست محمد صلی الله علیه باشد و تسبیح و تحمید

موجودات عالی است. قال محققین را در آن گفتگوی بسیار است و قد سمعت منهم بالقال و الحمد
لله المتعال **فائده** بدانکه این کلمه را فواید بسیار و عواید بیشمار است سعد بن قماط از مفضل روایت
نموده که خدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که دعائی که جامع جمیع وسایل باشد بمن تعلیم
فرما فرمود که حمد خدا کن و او را بلفظ الحمد لله ستایش نما و نیز از آنحضرت مرویست که رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که چون بنده بگوید الحمد لله کما هو اهله و مستحقه فرشتگان از نوشتن
آن عاجز آیند و از جانب جناب اقدس الهی خطاب رسد که چرا ثواب این کلمه که بنده مؤمن
بر زبان راند بر دیوان عمل وی ثبت نکردید گویند بار خدایا ما چه دانیم که ثواب گفتن این کلمه که
متضمن اهلیت و استحقاق حمد تست چه مرتبه است تا بنویسیم حق تعالی فرماید که شما این کلمه را
ثبت نمائید و بر من لازمست و همچنین از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر کلامی که آن مصدر
بالحمد لله نباشد مقطوع شود و با آخر نرسد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست هرگاه
حق سبحانه و تعالی نعمتی به بنده کرامت فرماید و او در مقابل آن الحمد لله بگوید با فرشتگان خطاب
کند که نظر کنید به بنده من که من او را چیزی حقیر عطا کرده ام و بازای آن کلمه بر زبان رانده که شامل
جمیع محامد و مقابل نعمتهای غیر متناهی است بر من لازم است که در عوض نعمت غیر متناهی باو دهم
و حذیفة یمانی ایضا از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده که جماعتی از امم سالفه مستحق غضب و
سخط الهی شده بودند کودکی از ایشان بر زبان راند که الحمد لله رب العالمین حق تعالی بجهت این
کلمه مدت از چهل سال از ایشان رفع عذاب نمود و ابو مسعود از حضرت صادق ع روایت کرده
که هر که در وقت صبح چهار بار بگوید الحمد لله رب العالمین پس ادای شکر آن روز بتقدیم رسانیده
باشد و هرگاه در شب بگوید شکر آن شب را ادا نموده باشد آورده اند که حضرت نوح علی نبینا
و آله و علیه السلام چون از طعام فارغ شدی گفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی گفتی الحمد لله
و چون جامه پوشیدی گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله بواسطه این حق سبحانه و تعالی
در حق او فرمود که انه کان عبدا شکورا و چون ستایش احد صفات جلیله و اوصاف جمیله است

فلهذا در صدد بعد از آن برآمده میفرماید که حقیقت حمد مر خدایراست که **رب العالمین**
که آفریننده و پرورنده و روزی دهنده و باصلاح آورنده و سازنده همه عالمیان است
از مجرد و مادی و جواهر و اعراض و انواع و افراد ذاتا و صفة و فعلا و آثارا اگرچه در افعال
تکلیفیه امر بین الامرین محقق و سر عالم بین العالمین مستبین است فافهم بدانکه رب نزد بعضی اسم
فاعل است ماخوذ از ربه یربه فهو رب بمعنای مربی و بمعنای مالک نیز استعمال شده چنانکه
از حضرت امیر المؤمنین ع در تفسیر همین آیه مرویست بمعنای مالک جماعات و مثل قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله لشخصی ارب غنم انت ام رب ابل و بمعنای صاحب هم آمده مثل قول ابی ذویب قد
ناله رب الکلاب بکفه بیض رهاب ریشهن مقزع ای صاحب الکلاب اما در اصل لغت
مشهور مصدر بمعنای تربیت است که آن عبارتست از تبلیغ شیء بکمال لایق بر سبیل تدریج
و استعمال آن بر سبیل مبالغه خواهد بود از قبیل زید عدل و اطلاق نمیشود بر غیر او سبحانه الا
مقیدا مثل رب الدار و رب الناقة و رب النوع در اصطلاح اشراقیین و زید بن علی آنرا بنصب
خوانده بر مدح یا ندا یا بفعل مضمری که الحمد بر آن دلالت دارد و الف و لام از برای استغراق
است و عالمین جمع عالم است و مفرد از جنس خود ندارد مثل رهط و نفر و اشتقاق آن یا از
علامت است و درین صورت اسم خواهد بود از برای ما یعلم به مطلقا مثل خاتم که اسم است
از برای ما یختم به و غالب شده است در ما یعلم به الصانع و یا از علم بجهت آنکه این اسم اطلاق
میشود بر ما یعلم به و جمعیت آن بجهت اشتمال آنست بر ما تحت از اجناس مختلفه کما یفهم مما روی
عن علی ع فی تفسیر هذه الآیة و ایراد جمع سالم که موضوع است از برای ذوی العقول از ملائکه
و انس و جن لا غیر با آنکه او سبحانه رب کل ممکنات است بنا بر تغلیب است و عالم در اصل لغت
عبارتست از جماعت عقلا از ملائکه و انس و جن و در عرف ناس و شرع نیز عبارتست از جمیع
مخلوقات مبدعات و مکونات مجردات و مادیات کقوله تعالی و ما رب العالمین قال رب السموات
و الارض الذی فطرهن و گفته اند که اسمی است موضوع از برای نوع ذوی العلم و شامل غیر انسان

بر سبیل استطراد و استتباعست تا تنبیه باشد بر اینکه مقصود حق سبحانه از ایجاد عالم معرفت
اوست و ایجاد غیر ذوی العقول بتبع و استطراد است و نزد بعضی مخصوص ثقلین است لقوله تعالی
لیکون للعالمین نذیرا و هو نذیر للثقلین و برخی بر آنند که اختصاص بانسان دارد چنانکه بیضاوی
در تفسیر خود نقل نموده بجهت آنکه هر یک از ایشان مشتمل بر نظایر آنچه در عالم کبیر است از جواهر و اعراض
که صانع آن بآن دانسته و شناخته میشود همچنانکه از عالم کبیر دانسته میشود و لهذا حق تعالی تسویه نظر
در هر دو فرموده که و فی انفسکم افلا تبصرون و بعد از آن گفته که در آن تنبیه است بر آنکه همچنانکه ممکنات
مفتقرند بمحدث در حال حدوث محتاج است بمبقی ابقا در حال بقا زیرا که ترتیب عبارات تنزیل
شبیه است بسبیل تدریج تا بجدی کمال آن چنانکه گذشت پس هم چنانکه او سبحانه علت حدوث اشیا
است علت بقا نیز باشد بخلاف مذهب بعضی از اشاعره که قائلند بانکه معلول در حالت وجود
محتاج است بعلت نه در حالت بقا و افضل المحققین و صدر المدققین مولانا صدر الملة والدین
محمد الشیرازی قدس سره العزیز بر هر دو مطلب ایرادی وارد نموده اما بر مطلب اول که هر یک
از افراد انسان مشتمل است بر نظایر ما فی العالم بانکه بودن هر یک از افراد بنی آدم یا اکثر انسان
محتوی بر نظایر ما فی العالم کلا او جلا محل نظر است پس از افراد انسانی که تجاوز از مرتبه حیوانی ننموده
و اشتمال بر بعضی از ایشان اختصاص بانسان ندارد و بعد از آن خود تحقیق در معنای عالم صغیر و کبیر
و سر اطلاق هر دو بانسان فرموده و ماحصل آن اینست که ممکن است که مراد از عالمین علما از افراد
انسان چنانکه عرف و لغت شاهد بر آنست باشند زیرا که هر یک از علمای ربانی عالمی باشند روحانی
در و از جمیع آنچه در عالم کبیر است نشانه و نمونه هست بجهت آنکه نشأه کامله او مظهر کل اسما و صفات
جمالیه و جلالیه الهیه و مجمع جمیع حقایق کونیه است چنانکه بر متتبعین آیات آفاق و انفس
ظاهر و هویداست پس آن شخص عالم انموذج کل ما فی العالم است و باین اعتبار عالم صغیر و کتاب
مختصر و منتخب بی نظیر از جمیع عوالم خواهد بود و لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها همچنانکه قرآن
باکمال و جازت و اختصار مشتمل و محتوی است بر جمیع حقایق و معارف کتب سماویه و این در فی

است که هنوز علم آن عیان و اجمال آن به بیان نیامده و اما بعد از بروز باطن بعالم آخرت و بقا
و اتصال آن بروحانیات عالم صفا و حضرات ربه الاعلی و صار علمه عیانا و غیبه شهادة پس هر چه
خطور نماید در قلب وی از فلک و ملک و جنات و انهار و حور و قصور و غیر ذلک همگی موجود باشند
در خارج بدون مضایقه و مزاحمه پس از برای او خواهد بود هر چه را که اراده نماید ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین و لو کان اعظم من هذا العالم بکثیر پس آن شخص باین اعتبار عالم کبیر است
و جزء این عالم نیست بلکه اکبر از آن است و بنابرین تحقیق ظاهر میشود اشکالی که درین مقام ایراد نموده اند
که انسان جزء عالم است پس چگونه اکبر از آن خواهد بود و احتیاج بتکلیفی که بعضی از اهل نظر کرده اند
و خواسته اند که باطوار سماویه با تجربه عقلیه علیه بر دارد نماند نیست و خلاصه آن اینست که عالم صغیر
که انسان کبیر است بالنسبه بآن منحصر است بموجودات خارجیه بخلاف انسان که بعلاوه آن محتوی
است بر موجودات ذهنیه بعد از آن ایرادی خود وارد ساخته که مدفعی از برای او نیست و آن
اینست که اگر کسی بگوید که عالم کبیر نیز مشتمل است بر موجودات ذهنیه زیرا که عقول و نفوس فلکیه ناطق
و مدرکند کما هو المشهور بین الفلاسفة پس انسان کبیر از آن نخواهد بود و جواب داده که عقول را
احساسی نیست مطلقا و نفوس فلکیه حواس ظاهره را ندارند و مخفی نیست آنچه درین تحقیق است
از رکاکت زیرا که بر تقدیر صحت آن ثابت نمیشود الا بودن انسان کبیر بالقیاس بعقول و نفوس
نه نسبت بجمیع عالم که مشتمل است بر عقول و نفوس کلیه مدرکه کلیات و نفوس جزئیه حیوانیه مدرکه
مر جزئیات را پس حق تحقیق آن است که ما ذکر نمودیم که انسان کامل در نزد خروج روح آن از
مشیمه این عالم و نشر صحیفه ذات وی چنانکه اشاره بآن نموده ابو یزید البسطامی ره بقوله لو ان
العرش و ما حواه الف مرة وقع فی زاویة قلب العارف لما ملأه و قد اشار بعض اکابر العارفین
فی نظم الی هذا المعنی یا خالق الاشیاء فی نفسه ∴ انت لما تخلقه جامع ∴ تخلق ما لا ینتهی کونه ∴
فیک فانت الضیق الواسع ∴ من وسع الحق فما ضاق عن خلق فکیف الامر یا سامع و در وقع
الحق اشاره است بحدیث قدسی مشهور ما وسعنی ارضی و لا سمائی بل وسعنی قلب عبدی المؤمن

واما ایراد صدر المحققین میر سطلب ثانی که در لفظ رب اشاره است باینکه ممکن چنانکه در حدوث
محتاج است بمبداء در بقا نیز محتاج است حاصل آن است که تدریجی بودن تربیت لازم ندارد
الا آنکه حصول وجود آن بر وجه تدریج باشد پس حسب زمان وجود بعینه زمان حدوث
خواهد بود مثلا جسم نامی از اول نشو و نما تا منتهای کمال مقداری آن زمان حصول مقداریست
که حاصل است از برای آن جسم شیئا فشیئا و مثل فعل نماز که بدرستی زمان از اول تکبیرة الافتتاح
تا آخر تسلیم کل آن وقت حدوث است و تحقق آن فعل پس درین لفظ اشاره خواهد بود باینکه عالم
بتمامه تدریجی الوجود و متدرج الحصول است بناء علی الکون متصرم التحرک بحرکة جوهریست و بقای وی نیست
الا بتجدد امثال آن آنا فانا الی زمان معین مخصوص و باعتبار تعلیت امر بر محسوسات نسبیح جوانش شبیه
میکرد چنانکه اجزای آب آنا فآنا لحظة فلحظة متجدد از زمین بجوش شده و بیرون می آید و آدمی پندارد
که این آب همان آب اول است و حال آنکه این غلط محض است بلکه هر جزئی که بیرون می آید میرود
و جزء دیگر تازه بیرون می آید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب بهمین نهج است
فیض الهی و اشاره باین است آنچه حکما گفته اند که فیض خدا مکرر نمیشود کل یوم هو فی شأن انتهی ترجمة
کلام رفع فی الخلد مقامه و حقیر را نیز در بعضی از مواضع کلام هر دو فاضل گفت و گوئیست از آنجمله در
ایراد اول که تقیید بانسان عالم نموده احتیاجی نیست زیرا که اگر مراد قائل بانسان انسان
بما هو انسان باشد کما هو الظاهر المتعارف عند اهل العرف شکی نیست در عدم اختصاص ببعضی از افراد
انسانی که هنوز پا از دایره حیوانی بیرون ننهاده و لا شبهة بالفرد الاکمل الا فی الشکل و الهیکل آن
خلاصه افراد بنی آدم عین عالم و نفس اول خاتم و موجود بوجود اتم و اکبر از همه عالم خواهد بود و اگر
مراد قائل مطلق افراد باشد خالی از آن نیست که مراد از اشتمال یا اشتمال بالقوة است یا اجزای
بالفعل اگر اول نیست شبهه نیست که همه افراد انسانی قابل علم و ترقی بمدارج عالیه و اتصاف بصفات
کمالیه هستند و این معنی اختصاص بفردی دون فردی ندارد و اگر مراد ثانی است بدیهی است که عالمانی
که هنوز علم ایشان بعیان و اجمال ایشان بهبیان نرسیده و هو علیه ایشان نیست الا اوهام خیالات

و تصویرات و تسویلات اطلاق عالم بر آنها نمودن نیست الا محض تکلف و تعسف اگر کسی گوید که مراتب
علم الیقین متفاوت است و مقامات متعدده دارد و حکما گفته اند که آدمی در مرتبه علم الیقین عالمی آن
روحانی و تفاوت کلی با شخص جاهل دارد هر چند که علم او بمرتبه عیان نرسیده باشد جواب گوییم که اقسام
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین محض اصطلاح متأخرین است و حق این است که آدمی تا قدم از
مرتبه تصور و خیال بیرون ننهد بحد کمال نرسد و از دست وهم و خیال و تشکیک و تردید نجهد و
درین مرتبه اتحاد عاقل و معقول معقول نیست پس اطلاق عالم بر آن ولو تقدیرا صغیرا جایز نه بلکه حق تحقیق
این است که مراد از انسان فرد کامل خواهد بود و اطلاق صغیر و کبیر بر آن باعتبار ملاحظه هر دو جهت
اجمال و تفصیل جسمیت و روحیت است فقط فانه دقیق جدا و اما آنچه بر ایراد ثانی وارد است
این است که بنای جهادی بر آن است که بقا مغایر با حدوث است اشیا را این دو حالت ثابت باشد زیرا
که کسانی که نزاع دارند که آیا علت مبقیه عین علت محدثه است یا نه بر تقدیر ثبوت حالتین است و اگر
اشیا را حالی نباشد الا حدوث دیگر اختلاف در بعضی نمی دارد و نخواهد داشت و قول بحالتین منتفی
عدم قول بحرکت جوهریست چنانکه دانسته شد و بعد از قول باین دو قاعده بقا و اثبات نا ثابت بنفس
حرف جهادی که درین لفظ اشاره خواهد بود باینکه واجب الوجود چنانکه علت حدوث
اشیاست علت بقا نیز خواهد اگر چه تربیت تبلیغ شی بکمال از جهت تدریج باشد زیرا که بنا برین قاعده
تجدد و حدوث بر کمال خواهد بود نه در مستکمل و شبهه نیست که بعد از آنکه حرکت در ذات
جوهریه اشیا نباشد حرکت بسوی کمال علی التدریج لازم دارد که ایشان را باقی دارد تا بسر حد کمال
برسند و اما از این نیز رسید ثبوت آن قاعده که علت محدثه عین علت مبقیه است مطلقا کما هو دأب
الحکیم زیرا که قواعد ایشان باید کلی باشد و استقرا را در مقدمه عقلیه جایز نمیدانند تخیل که این خفقان
بواجب دانسته باشد اگر مختار احقر صحت قاعده است کلیه و درین مقام گفت و گو بسیار است
از وجهین منیه مرد نیست که حق تعالی را هجده هزار عالم است که دنیا یکی از آن است و آنها مساکن
روحانیست و عدد وجهر ایشان بغیر از خدا کسی نمیداند و این که مشغول است که مراد از هجده هزار

عالم مجده هزار فرشته اند چهار هزار و پانصد بطرف مشرق و چهار هزار و پانصد بطرف مغرب و چهار
هزار و پانصد بطرف شمال و چهار هزار و پانصد بطرف جنوب و با هر یک از ایشان فرشتگان باشند
که عدد ایشان بغیر از حق کسی نداند الفواید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست
که هر که هفت بار بگوید یا رب و بعد از آن هر حاجت که داشته باشد بر خدا تعالی عرض نماید باجابت
مقرون گردد و در خبر دیگر آمده که هر که پنج بار بگوید هر دعائی که بعد از آن بکند بدرجه قبول رسد
و نیز در آثار وارد است که چون بنده مؤمن گوید یا رب خدا تعالی گوید لبیک و چون بار دیگر
باین لفظ تکلم نماید از جانب عزت ندا آید سل تعط طلب حاجت خود کن عطا کرده خواهی شد
و او سبحانه بوسیله این کلمه بزرگوار دعای پیغمبران اخیار و مؤمنان ابرار را باجابت مقرون ساخت
زیرا که آدم و حوا علیهما السلام چون ترک اولی نمودند گفتند ربنا ظلمنا انفسنا حق تعالی توبه
ایشان را قبول کرد و نوح چون از دست کفار مضطر و عاجز شد گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و جای دیگر رب انی دعوت قومی و ایضا رب انهم عصونی خدا تعالی دعای
او را اجابت کرده و مار از کفار بر آورد و ابراهیم در حین طلب صحت گفت رب هب
لی حکما و الحقنی بالصالحین دعای او مستجاب شد و موسی چون قبطی را بکشت گفت رب انی ظلمت
نفسی فاغفرلی دعای او بکجا اجابت رسید و زکریا چون از خدا طلب فرزند کرد گفت رب
لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین دعای او مقرون باجابت شد و یوسف نیز خدا را باین
نام خواند که رب قد آتیتنی من الملک دعای او مستجاب شد و عیسی بوسیله این نام از خدا تعالی
طلب مائده نموده گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء حق تعالی برای او انزال مائده نمود و
ایوب در حینی که گفت رب انی مسنی الضر خدای تعالی محنت و نقمت او را برحمت و نعمت
مبدل فرمود و سید انبیا طلب مغفرت باین نام کرد و گفت رب اغفر وارحم و انت ارحم
الراحمین و در جوابش آمده که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و صلحای امت حضرت
رسالت پناهی چون خدا را باین نام خواندند که ربنا ما خلقت هذا باطلا تا آخر توقیع اجابت

ایشان

ایشان چنین آمده که فاستجاب لهم ربهم و شیطان رجیم نیز خدا را باین اسم خواند و گفت
فانظرنی الی یوم یبعثون خدا تعالی او را مهلت داد و فرمود که انک لمن المنظرین و در ثواب
گفتن یا ربنا و یا سیدنا که در دعای بزرگوار یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح وارد شده پیغمبر صلی
الله علیه و آله از جبرئیل خبر داده که چون بنده مؤمن این کلمه را بگوید حق تعالی بملائکه گوید که ای
فرشتگان من گواه باشید بر آنکه من آمرزیدم این بنده را و او را اجر عظیم کرامت خواهم
بعدد هر چه آفریده ام در بهشت و دوزخ و هفت آسمان و هفت زمین و بعدد مرور و کرور شمس و قمر
و بعدد جمیع ستارگان و قطرات باران و انواع خلقان و کوهها و سنگ ریزها و غیرها و بعدد
هر چه آفریده ام در زیر عرش و کرسی و غیر آن و بواسطه شرافت و عظمت این نام است که آمرزیدم
نام بزرگوار خود طلب نموده ام و بعد از ذکران متذکر صفات او شده فرمود که الرحمن الرحیم
یعنی ثنا و ستایش خدائی را سزاست که بخشنده نعمت است بر خلقان در دنیا و آمرزنده عاصیان
است در عقبی و تکرار این دو صفت با قرب عهد بذکر آن بجهة مبالغه است و نکته مبالغه آنچه
بخاطر فاتر میرسد اینست که بنای وجود و بقا و تعیش در دنیا و عقبی بر این دو صفت است
پس تاکید و مبالغه در آنها فرموده تا موجب کثرت امیدواری که باعث ازدیاد طاعت و
فرمان برداری است گردد و گفته اند که ایراد این دو صفت در اول بعد از ذکر معبودیت بجهة
ذکر نعمتی است که بسبب آن مستحق عبادت شده و درین مقام ذکر آن بجهة استحقاق
حمد است پس تکرار نباشد یعنی ذکر رحمت بوسیله نظر بمبداء فطرت است که بی مادة و مدة از کتم عدم
بفضای وجود آورده و بواسطه آن مستحق معبودیت گشته و در غیر بوسیله نظر با بقای وجود است
در دنیا و اعاده آن در آخرت تا هر کس را بجا و ذات خود رساند عالمیان را نجات و تعالی
بیکان قرب و رفع درجات این موجب حمد الهی و سبب ستایش پادشاهی است و دیگر
مالک یوم الدین در بلی النست مؤید این معنی است با آنکه ذکر این دو صفت درین مقام بجهة
بیان ربوبیت باشد چه تربیت عالمیان بر رحمانیت است بر وجه که خلق را در دنیا و در عقبی

و بر جمعیت که در آخرت ایشان را حق آمرزد و بعد از آن بجهت ترک کفران و طغیان بندگان اختیار
صفت مالکیت که مشعر بر سیاست بوده میفرماید که **مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** یعنی خدای که خداوند
روز جزاست و جمیع بندگان را در آن روز بجزا و سزای کردار خودشان رساند یعنی مطیع را ثواب دهد
و عاصی را عقاب فرماید و مالکیت او اگرچه عامست نسبت به دنیا و آخرت اما تخصیص آن با آخرت بجهت
تعظیم و تفخیم شان آن روز است از قبیل رب العرش العظیم و یا بسبب تفرد او سبحانه بآن در آخرت
چه در آن روز هیچ منازعی نخواهد داشت که دعوای مالکیت کند و چنین گویند که بجهت استلزام مالکیت آن
روز هست مالکیت دنیا را نیز زیرا که مالک یوم معاد با اصل مالک یوم بدا و نیز دلیل فرع نیز خواهد بود
بطریق اولی چنانکه گفته اند که خاتم باید اول باشد **نکات لفظیه** بدانکه عاصم و کسائی و خلف و یعقوب
باثبات الف خوانده اند که بمعنی متصرف است در اعیان مملوکه بهر وجهی که خواهد و مشتق شده آن ملک بکسر میم
است و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و حمزه ملک بحذف الف که بمعنی متصرف باامر و نهی در مامورین مشتق از
ملک بضم میم و سکون لام نیز خوانده شده و همچنین ملک بفتح لام بنصب یوم و ملک برفع و نصب مضافا و مالکا قراءت
شده بنصب بر مدح و حالیت ای الحمد ثابت له حال کونه مالکا و مالک برفع با تنوین و اضافه
بنا بر آنکه خبر مبتدای محذوف باشد و روایت کرده اند که مالک یعنی ملیک باشد که فعیل بمعنی است بجهت
تحقیق و [illegible] و بعضی اصحاب الجنة که بعضی بنادری است در ترجیح احدی القراءتین بر دیگری گفتگوهای
بی فایده نموده اند و اقوی بحذف الف است بجهت آنکه ابلغ و موافق قراءت حرمین باشد اقوی و اعم و اشمل
است از مالک در قدرت و اقتدار و احتوا بر جمیع کثیر سیاست و تدبیر زیرا که ملک مالک است فعلا
و قوة قریبه بخلاف مالک که لازم ندارد که ملک باشد فلیتامل بدانکه اضافه اسم فاعل هرگاه اراده
شود بآن معنی حال و استقبال مثل مالک الساعة و مالک غدا اضافه حقیقیه که مقتضی تعریف باشد
نخواهد بود پس جایز نیست وقوع آن صفت از برای معرفه بلکه در تقدیر انفصال است و اما هرگاه از آن قصد
ماضی کنند مثل زید مالک عبده امس یا زمان مستمر مثل هو مالک العبید اضافه آن حقیقیه خواهد بود
و اضافه مالک از قبیل ثانیست و یوم بمعنی زمان معین است و دین بمعنی جزا و منه کما تدین تدان

ابلغ

واضافه

و اضافه آن بزمان همچنانست که گفته میشود ملوک زمان یعنی پادشاه دهر و مستبد عصر و امثال آنکه
و معنای آن مالک الامور یوم الجزاء اجراء للظرف مجری المفعول به علی الاتساع کقولهم یا سارق اللیلة
یعنی یا سارق المال فی اللیلة و نزد بعضی مراد از دین شریعت است یعنی مالک یوم جزاء العبادة
القائمة و مؤید قول اول است روایت ماثوره از حضرت امام محمد باقر ع که الدین هو الحساب
و همچنین تفسیر امام ع مالک یوم الدین ای قادر علی اقامة یوم الدین و هو یوم الحساب **افاده** مخفی
نماناد که شخص را که حمد و ثنای کنند یا باعتبار اتصاف است بصفات کمالیه مطلقا اعم از
فضایل و فواضل و یا بجهت فاعلیت او است مر افاعیل خیریه را و فعل خیر نیز بر دو قسم است یکی
آنست که آن فعل خیر که موجب کمال و استکمال غیر بگردد و احتیاج ایشان بآن در استکمالست
دارد و جناب اقدس الهی از همه جهات مستحق حمد است زیرا که او سبحانه موجودات هر یک را بتدریج
بمنتهای کمال خود میرساند و تربیت میفرماید جسمانیات را بمنتهای کمال جسمانی و روحانیات را
بکمال روحانی و در آن استکمال هر یک ابتدای پایان رزق مناسب و روزی از خوان نعمت جهان
الطعام میکند و دیگر منعم و اطاعت ولی نعمت عقلا واجب و لازم و وجوب آن ضروری بدیهی با
وجود این بعضی بندگان ضعیف بی انصاف بنای ناسپاسی و حق ناشناسی نهاده پا از دایره اطاعت
و انقیاد بیرون میگذارند و مع ذلک از روی لطف و رحمت ایشان را در پرده ستاریت مستور و بغفاریت
خود مغفور میگرداند و بعد از وصول بمنتهای کمال و ایصال بمقام کمال معلوم هرکدام را بجزا و پاداش
موافق اعمال و افعال حسنه و سیئه میدهد و لهذا از جمیع وجوه مستحق حمد و ستایش میباشد پس
الحمد لله اشاره باول است یعنی استحقاق حمد بجهت اتصاف است بصفات کمالیه مطلقا و رب العالمین
اشاره بثانی الرحمن الرحیم اشاره بثالث است مالک یوم الدین اشاره برابع است **تحقیق**
بدانکه چنانکه جناب رب الارباب پادشاه و مالک روز جزاست همچنین صاحب اختیار و مالک
الملک در کار نیز باشد و لکن اختصاص مالکیت روی باول اختیار فرد اکمل و افضل است
با آنکه یوم دین اولی است بمعنای عاقبت که شامل فی اول هر دو باشد یا یکی یوم استعاره از کل

و بس دوم خیری است که در حال استکمال احتیاج
دارند سیم آنکه خصاص به بعد از استکمال [illegible]

ظهور حق باشد کما لا یخفی وجه چنانکه در اخبار صحیحه وارد شده که شب و روز در آخرت نخواهد بود مقصود

این باشد که مالکیت و سلطنت او سبحانه ظاهر شود در روزی که دین حق آشکارا گردد و در آن وقت که

دفن آن شخص بالمرة از خود فانی و اندکاک جبل انیت سکانی نمی شود اولی النوالی گردد و در آن

وقت سیب الله یعنی قلب بنده مومن مفتوح و حجب بالمرة مرفوع و در رابطه یکبارگی وی با وارگی نهاده

هر دم از ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار در آید و پادشاه حقیقی و مالک الملک

حقیقی بر سریر قلب سالک ساکن گردد و در آن زمان مشاهده شود که ان الکل لله و من الله و الی الله

و یوم دین حقیقه این است و قوله موتوا قبل ان تموتوا اشاره بهمین معنی

است این معنی اختصاص به وقتی و زمانی ندارد و لیکن ظهور این معنی از برای کل چون اختصاص بیوم آخرة

دارد آن را بالخصوص باین مکرر دانیده پس تفاوت میان عارف و عامی از زمان تمامی است اگرنه در هیچ گاهی

بغیر از او سبحانه پادشاهی نبوده باشد شعر تو همچنانکه ماان لیلی نبرقعت ؛ وان لمنالی

لبهان ما منیع اللثام ؛ و لاح و لا والله ثمة حاجب ؛ سوی ان عینی کان عن حسنها اعمی تفسیر الامام

و در تفسیر امام م مالک را بمعنی قادر و حاکم هر دو گرفته و خلاصه آنچه در این تفسیر است اینست که مالک

یوم الدین یعنی قادر است بر اقامه روز جزا که عبارت از روز حساب باشد و توانا است بر تقدیم آن

روز قبل از آمدن آن و تاخیر آن بعد از رسیدن وقت آن و او سبحانه نیز پادشاه در

آن روز پس او حکم می کند در میان مردمان بحق مالک حکم و قضا نیستند در آن روز کسانی که

ظلم و جوری کنند چنانکه در دنیا می نمایند و فرموده است حضرت امیر المومنین ع که یوم دین

همان روز حساب است شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمودند که آیا خبر دهم شما را

بزیرکترین زیرکها و احمقترین احمقها صحابه عرض کردند بلی خبر دهید یا رسول الله م فرمودند

زیرکترین زیرکها کسی است که محاسبه کند نفس خود را و عمل کند از برای ما بعد موت و احمق

احمقها کسی است که تابع نفس و هوا و هوس شود و مع ذلک آرزوهای دور و دراز از خدا داشته

باشد پس شخصی خدمت امیر المومنین ع عرض کرد که چگونه محاسبه کند نفس را حضرت فرمودند که هر گاه

صبح را بشب رساند رجوع نماید بسوی نفس خود پس بگوید ای نفس بدرستی که این روز گذشت بر تو

دیگر عود نکند بسوی تو هرگز و خداوند جل جلاله از تو سوال خواهد کرد که این روز را بچه نحو گذرانیدی

و چه کردی آیا ذکر خدا کردی یا او را حمد و ستایش نمودی یا قضای حاجت برادر مومن در این روز کردی

آیا آسایش از غم و کدورت دادی او را آیا در غیبت او حفظ کردی حق او را در خصوص اهل و عیال و

اولاد او آیا حفظ حق او را در خصوص اموال و مخلفه بعد از ممات او کردی آیا در این روز کف نفس از

غیبت برادر مومن کردی آیا بر باد دنیا جاه و جلالی که داشتی اعانت مسلمانی کردی چه کار کردی در این

روز پس بیاد آورد آنچه در این روز از او صادر شده پس اگر خیری از او صادر شده خدا را حمد و شکر

نماید و او را به بزرگی یاد کند که توفیق کرامت فرموده و اگر معصیتی و تقصیری بیاد آورد استغفار

کند و طلب آمرزش از حق جل و علا نماید و عزم کند به ترک معاودت و فراموش کند آن معصیت را

بالمرة بتجدید صلوات بر محمد و آل اطهار او و صلوات و سلام علیهم م و عرض کند بیعت و متابعت

امیر المومنین م را بر نفس خود و قبول کند آن را و اعاده لعن بر اعدا و دشمنان او و دافعین حق وی

پس هر گاه بکند این کار را جناب اقدس الهی فرماید که من بکرم مناقشه و منازعه نمی کنم ترا در هیچ

یک از گناهان تو با وجود دوستی تو با دوستان من و دشمنی تو با دشمنان من و مخفی نیست که این

آیه دلالت تمام دارد بر اثبات معاد و ترغیب و ترهیب عباد زیرا که هر گاه مکلفان تصور معنی آیه را

نمایند رجا و خوف بر ایشان غالب آید و روی توجه بجانب او آورند و مایل عبودیت او شوند از این

جهت او سبحانه چون بندگان خود را وسیله این آیه شریفه باین مرتبه رسانیده و در عقب آن ایشان را

کیفیت اعتراف بعبودیت و بندگی تعلیم فرموده میگوید که ای بندگان من روی از جانب غیبت

برو چه خطاب بگوئید که ای آن کسی که متصفی بصفات عظام مذکوره ایاک نعبد ترا می پرستیم یعنی

وا گذاری اخلاص طاعت تو میکنیم با تذلل و خضوع بدون ریا و سمعه و ایاک نستعین و همین

از تو سوال میکنیم و یاری میخواهیم در دوام پرستش تو ادا کنیم عبادت ترا چنانکه تو امر کرده و

بپرهیزیم از گناهان آنچه را تو نهی فرموده از آن و پناه ببریم از شر شیطان و از شر سایر مردمان

از شیاطین انسی از آنان که گمراه می‌کنند مردم را و از آنان که اذیت بکلی می‌رسانند از شر کلمات

است خلاصه مضمون تفسیر امام علیه السلام و بر سالکین سبیل و عارفین بر حق و دلیل نهان و پنهان

نیست که او لا احسن ترتیب و نظام با انتظام این کلام محبت فرجام که اشاره لطیفه بمبادی سلوک

و آنچه بر سالک در اول مرلازم و واجب است از ذکر و فکر و تامل در صفات حمیده و افعال پسندیده

و نظر در اسمای حسنی و نعما و آلای غیر متناهیه تا ظاهر شود عظم شان و شوکت و غالبیت آن در تر

پادشاهی و سلطنت و بعد از آن ناطق بوده بذکر آنچه منتهای مرام و مستر از خوض در لجه وصول

در اهل مشاهده بحیث صار علمه عیانا و غیبه شهاده یعنی بنحوی که گویا او را می‌بیند و با او مناجات

می‌کند و قطع نظر نماید از جمیع اعتبار و اعانت در کل امور را منحصر در پروردگار خود کرداند و شهید

ثانی رحمه الله در ترجمة الصلوة خود این مرحله را مرتبه متوسطین قرار داده لیکن خفا نیست که این مرتبه منتهای

مرحله عابدین و توسط سالکین است و ما بین این و معنی اول بعید است مجملا از عادت عرب

است تفنن در کلام و عدول از اسلوبی باسلوبی دیگر بجهت تجدید کلام و تنشیط سامع پس از غیبت

بخطاب و تکلم و بالعکس عدول میکنند کقوله تعالی حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم و این

در اصطلاح فصحا مسمی بالتفات است و ایا ضمیر منصوب منفصل است و ملحقات بآن از یا

و کاف و ها حروفند که از برای بیان تکلم و خطاب و غیبت یاد کرده اند و محلی از اعراب ندارند

مانند تای انت و کاف اینک و نزد خلیل ایا مضاف است بحروف مذکوره و احتجاج آن نقل نموده

که از بعض از عرب حکایت کرده اند که اذا بلغ الرجل ستین فایاه و ایا الشواب ای فلیمنع نفسه

عن التعرض لهن و ایا الشواب ای لیمنع الشواب عن التعرض لیعنی احذر من جماع الشواب اگر ضمیر میبود

مضاف واقع نمیشد و جواب این است که این قول شاذ و نادر است اعتماد بآن نمیتوان نمود

و نزد بعض حروف مذکوره ملحقه ضمیرند و ایا عماد است بجهت آنها است چه آن حروف چون از عوامل منفصل

شدند متعذر است نطق بانها پس ایا را با آنها منتظم میسازند تا بجهت آن مستقل شوند

و نزد جمعی دیگر ضمیر مجموع است و ایاک با تشدید و تخفیف و کسر همزه و بفتح همزه با تشدید و چنانکه

اولام

قلب

قلب همزه به ها قرائت شده و بفتح نون در نعبد و نستعین و کسر آن بلغت بنی تمیم نیز خوانده شده

زیرا که آنها کسره میدهند حرف مضارع را سوای یا هرگاه مضموم نشود ما بعد آن حروف و عبادت

عبارت است از اقصای غایت خضوع و تذلل و منه طریق معبد ای مذلل و ثوب ذو عبده اذا کان فی غایة

الصفاقة و الاستحکام از این است که عبادت اعلی مراتب تعظیم است و لایق و مستحق نیست

آن را مگر کسی که عطا نماید اصول نعم و احسان فرماید بر وجه اتم از خلق حیات و قدرت و علم و حس

و شهوت و قادر نیست بر اعطای امثال ذلک الا الله الرئوف الرحیم القادر الکریم و در این

جهت مفعول را مقدم داشته تا دلالت کند بر اختصاص و تعظیم و اهتمام و حصر عبادت و اعانت

در خدا وند علام و لهذا ابن عباس در تفسیر آن گفته که لا نعبد غیرک یا بجهت تقدیم ما هو مقدم فی

الوجود و تنبیه بر اینکه عابد باید نظر او اولا و بالذات بمعبود باشد و از جانب و عبادت خود

نظر نماید نه از آن حیثیت که آن عبادات از وی صادر شده بلکه از حیثیت آنکه او در النسبت شریفه

هست با او سبحانه و وسیله و وصله النسبت فیما بینهما و وصول عارف گاهی محقق میشود که مستغرق

شود در ملاحظه جناب قدس و از ما عدای آن ذاهل گردد هم مرتبه که ملاحظه نفس خود نکند و بهیچ

حالی از احوالات بخود نپردازد مگر از آن حیثیت که نفس وی در ملاحظه او سبحانه است و

لهذا اتفاق امت شده است بر اینکه ان الله معنا که محکی قول حضرت خاتمیه صلی الله علیه و آله

است نزد نبی فضل دارد بر محکی موسوی ان معی ربی سیهدین و حضرت گویند که وصول وقتی بحصول

میپیوندد که نسبت انتساب صلة و وسیله بودن عبادت است و وصول نیز که گفته میشود از تنگی

عبارت است و تکریر ضمیر از جهت تنصیص است بر اینکه او سبحانه مستعان به است لا غیر تحقیق بدانکه

هر فردی از فردی از افراد انسانی مرکب است از ارکانی مرکبی و روح قالبی و هر یک از این

دو بوجودی خاص و صورتی مخصوص موجود و متصور و هر کدام را طاعتی و خدمتی لازم و مقرر است

و خدمت روح معرفت و تصدیق و استقامت و طلب توفیق خیرات و تایید بموجب نیکبختی و

سعادات است و طاعت بدن بطاعت و عبادت و سعی در رواج در اکتساب منافع و قطع ...

که نوعه حجاب بهت بدر رفع از دو
محبت‌ها حفظ غیر مطلقا نشود و اعلی معانی
سانی حفظ و سلوک

جرات و تخلص از شرور و آفات عاجله و آجله و هو المعنی فی لسان الشرع و العرف فان العبادة ه
المحذر منه پس حقیقة اولا و بالذات هر دو فعل و چند انقدر هست که در ثانی محتاج است باستعمال
آلات و جوارح بدنی بخلاف اولی که فعل روحست مطلقا احتیاج باستعمال بدن و قوای
آن ندارد و شبهه نیست که علم و معرفت و استعانت را اطاعت و عبادت علی الظاهر مقدم
بر عبادتست پس حسن ترتیب مقتضی تقدیم استعانتست و تاخیر آن خالی از نکته نیست و ایضا مقصود
بالذات از عبادت معرفت و تصدیق که باعث بر قصد توجه و التفاتست باو سبحانه و اعراض
از ماسوی که عین معنی استعانتست و مقصود بالذات مقدم است آنچه بخاطر فاتر قاصر رسیده
اینست که و الشی که عبادت عبارتست از غایت خضوع و تذلل و حصر آن موجب قصر توجه و التفات
بمبدا الکل نیست بخلاف تخصیص استعانت که مستلزم اتصال تام و انقطاع تام است باو سبحانه
و اعراض بالمرة از ماسوای وی و شکی نیست که این مرحله ایست بسیار بعید حاصل نمیشود الا بعد
از عبادات شاقه و ریاضات شدید پس حصر عبادت باو سبحانه کالمقدمه ایست از برای قصر استعانت
و لهذا او را مقدم داشته و نکات دیگر نیز گفته اند از آن جمله نکته ایست که صاحب منهج فرموده
و آن اینست که اگر چه اصل عبادت بدون اعانت متصور نیست و واجب است تقدیم آن بر آن
زیرا که حصول عبادت موقوفست بر وجود بنده و قدرت و کمال عقل وی و این عین اعانتست
اما تقدیم استعانت بر عبادت لازم نیست چه اتیان عبادت بدون استعانت ممکن است
بجهت آنکه میتواند بود که عبادت حاصل شود پیش از طلب اعانت و بعد از آن طلب اعانت
بجهت دوام عبادت نماید نه اصل عبادت پس تقدیم ایاک نستعین بر ایاک نعبد واجب نباشد
انتهی کلامه رفع مقامه و مخفی نماناد که ایراد را آنچه ما تقریر کردیم این توجیه دفع نمی نماید زیرا که حاصل
جواب آن شد که تقدیم استعانت بر عبادت واجب و لازم نیست اما نفی مطلق رجحان نمیتوان کرد
بدیهی اولی است که هرگاه سالک اولا طلب یاری و استعانت از پروردگار خود نماید بعد مشغول
عبادت شود اولی و انسب است و منکر مکابر امر بدیهی است و بعضی جواب داده اند که استعانت

برای عبادت مستانفه است نه ماضیه پس واجب التقدیم نباشد و بعضی دیگر گفته اند که تقدیم عبادت
بجهة توافق رؤس آیاتست و باتفیه بر آنکه وسیله بر طلب و حاجت دعا است یا جاجت و
مخفی نیست و تضعیف این اجوبه و بعضی دیگر نکته دیگر گفته و ملخص مضمون آن اینست که چون متکلم نسبت
عبادت بنفس خود داده و این موهم عجب و تشاطر وی است و مظنه آنکه افتخار از وی صادر شده و از نسبت
معتد به و این مستلزم عجب که [illegible] عبادت از جهة در عقب آن ایاک نستعین ملحق
شده تا دلالت کند بر اینکه عبادت نیز از قسم آن چیزیست که اتمام نمی پذیرد مگر بمعاونت از او
سبحانه و توفیق و عز شانه و این توجیه نیز خالی از تکلفی نیست و ضمیر متکلم در این دو فعل یا راجعست
بقاری و کسانی که با او بیند از حفظه و اهل جماعت یا راجع است باو و سایر موحدین و درج کردن
قاری عبادت خود را در تضاعیف عبادات ایشان و خلط حاجت خود بحاجات ایشان بجهة امید و امل
است بآنکه عبادت او ببرکت عبادات ایشان مقبول گردد و حاجات او بجهة اندراج در حاجات
آنها لبرجه اجابت رسد و لهذا جماعت مشروع بل ممدوح گشته و بعضی او را ایاک نستعین را
حالیه گرفته اند و التقدیر نعبدک مستعینین بک یعنی ترا میپرستیم در حالتی که استعانت جوینده
ایم بتو و چون حال مقارن ذی الحال است پس استعانت بجهة اصل عبادت و استمرار آن است
و این قول بنا بر مذهب کسی است که مضارع مثبت را واو فقط بدون ضمیر با آن حال واقع
تواند شد و اطلاق استعانت بدون ذکر مستعان فیه بجهة اطلاق شمولست الفواید
بدانکه فواید ذکر کلمات مذکوره بسیار و منافع مواظبت بر آنها بی شمار است از ابو طلحه مرویست
که من با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم در بعض غزوات چون کار حرب سخت شد و کارزار
گرم گردید رسول الله ص سر برداشت و گفت یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین
سرها را دیدیم که می افتاد و کسی را نمیدیدیم که شمشیر زند و کافران و هزیمت نهادند چون حرب
تمام شد صورت این حال را از آنحضرت پرسیدیم فرمود که فرشتگان گردن ایشان را میزدند
و شما نمیدیدید و در روایت دیگر واقع شده که هرگاه کاری بر بنده مومن تنگ شود او باین کلمات

شریفه مواظبت نماید کار بر او آسان گردد و چون که تعلیق عبادت و تخصیص استعانت باو سبحانه
موجب انقطاع تمام از ماسوی و اتصال تام و توجه بمولی آن باعث بر استجابت جمیع دعوات
و سبب انجاح همه مهمات است فلهذا او را توطئه طلب هدایت بندگان ساخته در عقب آن ایشان را
امر میفرماید که از روی عجز و نیاز بگویند که ای آنکسی که عبادت مخصوص است بتو و استعانت واجب
از غیر تو اهدنا الصراط المستقیم بنما بما راه راست را که سبب وصول بجنان و رسیدن بروضه
رضوان و رضای رحمن است و این بیان هدایت مطلوبه است پس که با گفته شده است که چگونه اعانت
کم شمار اد در جواب گفته اند که اعانت کن ما را اگرچه طرق اعانت تو بسیار است اما هدایت اعظم
و اتم مرادات است و هدایت در لغت بمعنی ارشاد و تلطف است و ازین جهت استعمال نمیشود الا
در خیر و قوله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم بر سبیل تهکم است و هدایت ازین ماخوذ است و کسیکه
مقدم طایفه است او را هادی القوم میگویند و هوادی خیل وحوش که بمعنی قوایم و اعناق و مقادیم
از اعضای ایشانست نیز ازین ماخوذ است چه اهتدای ایشان بآنهاست و در کشاف مذکور است
که هدایت در اصل متعدی بلام است یا الی و بعد از آن نزع حرف جر نموده مجرور آن را منصوب ساخته
اند مانند کریمه و اختار موسی قومه که در تقدیر من قومه است و باصطلاح نحویان آن را منصوب بنزع
خافض میگویند و بعضی از محققین فرموده اند که اگرچه انواع هدایت حضرت حق تعالی بحسب خصوصیات
مواضع بسیار و ارشاد آن بیشمار است و لیکن کلیه منحصر است در اجناس اربعه مرتبه اول افاضه
قوی که بجهت آنها آدمی متمکن از اهتدای بمصالح خود میگردد مثل قوای عقلیه و حواس باطنه و مشاعر
ظاهره و اشاره باین معنی فرموده که هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی دوم نصب دلایل فارقه
میان حق و باطل و اعتقادات و صلاح و فساد در اعمال چنانکه فرموده و هدیناه النجدین و قوله فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی سیم هدایت بارسال رسل و انزال کتب اما ما بمعنی قوله و جعلناهم
ائمة یهدون بامرنا و قوله ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم چهارم کشف سرائر است بر قلوب
بعضی از عباد و ارائت اشیا کماهی آنچه باعث بر هدایت ایشان میشود بوحی و الهام و رؤیا

[illegible]

صادقه

صادقه و این قسم مختص انبیا و اولیاست و معنی ذلک بقوله اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده و قوله تعالی و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و این جزو گوید که هدایت الهیه حقیقت
افاضه لطیفه ربانیه است که قابل تجلیات متعدده جمالیه و جلالیه حقانیه و مظهر آثار مختلفه میگردد
و لیکن هر تجلی موقوفست بالتفات تازه و قبول سیت خاصه و آن متعدد است بتعدد مقامات حتی یتصل
الی النهایة و چون اصل هدایت اجمالا حاصل است مر اهل ایمان را این مطلوب ایشان از طلب
هدایت یا زیادتی آنست چنانکه از حضرت صادق مرویست یعنی ارشدنا للصراط المستقیم ارشدنا اللزوم
الطریق المؤدی الی محبتک و المبلغ الی جنتک و المانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ان
ناخذ بآرائنا فنهلک یا مقصود ثبات بر آن است چنانکه از حضرت امیر المؤمنین منقولست و
همچنین در تفسیر امام است که ادم لنا توفیقک الذی به اطعناک فی ماضی ایامنا حتی نطیعک
کذلک فی مستقبل اعمارنا و یا آنکه منظور حصول اعلی مرتبه آنست چنانکه بنای محققین از علما
بر آنست یعنی عارف هرگاه گوید که اهدنا الصراط المستقیم اراده بآن این خواهد بود که ارشدنا
طریق السیر فیک لتمحو عنا ظلمات احوالنا و تمیط غواشی ابداننا لنستضیء بنور قدسک فنراک
بنورک و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که بجای ما را راه راست بنما چه کمال المجتبی انی خود مشرف
دار تا از التفات بخود و بغیر تو آزاد گشته بجای گرفتاری تو گردیم جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو
نخواهیم بلکه بنما بما ای که حضرت نسبت بهر موجودی که آن موجود با آن بیدا نماید و
و بغایت کمال خود با آن برسد تا در همه چیز جز ترا نبینیم و از توجه بغیر تو آزاد گردیم بدانکه
امر دعا تشار کند لفظا و معنی و متفاوت باستعلا و تسفل یا برتبه و صراط در اصل سراط است بسین
ماخوذ از سرط الطعام اذا ابتلعه فکانه یسرطه السالک ای القافله و ازین جهت نامیده میشود
طریق لقم لانه یلتقمهم و قلب سین بصاد بجهت آنست که مطابق شود در اطباق مثل مصیطر در مسیطر
و حمزه باشمام هر قرائت نموده تا آنکه ببدل عنه اقرب باشد اذ قد اشم الصاد صوت الزای و هی
لغت قریش و جمع آن بر فعل سرط میشود و گفته اند که کتب و بسوی فیه المذکر و المؤنث

کالطریق و مراد از آن طریق اسلام است چنانکه از ابن عباس و جابر نقل نموده اند که راه راست دین
اسلام است و از محمد بن حنفیه منقولست که انه دین الله الذی لا یقبل من العباد غیره و بعضی صراط المستقیم
دین خداست که حق تعالی غیر آنرا قبول نمیکند از بندگان و حارث اعور از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده که آن کتاب خداست و بنا بر حدیث مشهور که از آن حضرت منقول است که انا کتاب الله
الناطق مراد خود آن حضرت خواهد بود چنانکه صریح اخبار دیگر است که مراد از صراط المستقیم
آن حضرت است یا آنکه مراد طریق آن حضرت و اولاد طاهره اوست و مؤید این است آنچه که احمد
حنبلی روایت کرده ابو بریده اسلمی که از اصحاب پیغمبر است صلی الله علیه و آله که اهدنا الصراط المستقیم
صراط محمد و آل محمد است و شکی نیست که طریق اهل البیت صراط مستقیم و طریق قویم است که سلوک
نمودن در آن موجب نجات و رستگاری و اختیار خلاف باعث خسران و زیان کاریست
چنانکه در اخبار صحیحه معتبره عند العامه و الخاصه از پیغمبر مرویست که فرموده مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل و داستان اهل بیت من مثل
و داستان کشتی نوح است هر که در کشتی نوح نشست از غرق و هلاکت نجات یافت و هر که از آن تخلف
کرد و ننشست غرق و هلاک شد و بعذاب آخرت گرفتار گردید و نیز حدیث مشهور که خاصه و عامه
از آنحضرت نقل کرده اند که فرموده انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی
اهل بیتی شاهد عدلیست بر این و اولی حمل آنست بر عموم از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و جملا آنچه
از ارکان ایمانست پس ملخص مضمون آیه این خواهد بود که ما را ثابت دار بر راه ایمان این مقام چون
مزلة اقدام است اگر بسطی در کلام و تحقیق صراط داده شود اولی و انسب مینماید اول در تحقیق معنی
هدایت بدانکه هدایت شرعا و عرفا بر دو معنی اطلاق شده یکی ارائه طریق و ارشاد و نمودن
راه و دویم ایصال بمطلوب و رسانیدن بمقصود و صاحب کشاف تعدی بمفعول ثانی را بنفسها قرینه
ثانی و بحرف جر را قرینه اول قرار داده بدلیل قوله تعالی انک لا تهدی من احببت که هدایت
بنفسها بمفعول متعدی ثانی شده و مراد معنای ثانی است زیرا که شغل آن سرور ارائه طریق صواب

و ارشاد خلایق بود پس نفی بمعنی نه است بلکه مقصود اینست که تو ارائه طریق میتوانی اما ایصال
رسانیدن فعل تو نیست و قوله تعالی اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی متعدی بحرف جر
شده و مراد معنای اول است نه ثانی زیرا که ضلال بعد از وصول بحق مقصود نیست و هر دو مخصوص
بقول حق تعالی است که فرموده انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا و ان الله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم و حق اینست که تعیین هر یک منوط است بقراین خارجه چنانکه از کلام سعادت
فرجام حضرت صادق ع معنای اول ظاهر و از قول امام الموحدین امیر المؤمنین ع در معنی آیه که میفرماید
ما را براه راستی که نموده ثابت قدم دار تا دایم مطیع امر و نهی تو باشیم معنای ثانی هویداست
مصراع هست و قریب بهم زوال دوم در تحقیق معنی صراط است بدان ایدک الله تعالی الی سواء
الصراط که معرفت حقیقت صراط و استقامت آن بنحو خارج عن التفریط و الافراط و مردود جواز آن
و ضلال و لغزش در آن از معارف قرآنی که درک کنه آن منتهی بسند الاحکام حقانی و علمای
ربانی از ارباب ایقان و وصول از برای سایر ناس نیست الا بتجرد از ادعا و قبول و تسلیم و ایمان
بغیب من غیر بصیرة و یقین من لا کشف له لا علم له لعدم البصیرة پس میگوئیم که موجودات ممکنه بدو قسم
منقسم و باعتبار دو حالت از حرکت و سکون بدو قسم منقسم قسمی بحالت ثبوتیه خود قایم و بجهت
و طاعت مقرره دایم و قسمی دیگر متحرک و متغیر و در هر آن بیک شان منظور و عالم اول مسمی است
عالم امر و ثانی بخلق الا له الخلق و الامر و در عالم امر اگرچه تفاوت مراتب از برای هر یک بنسبت
بدیگری متحقق یا موهوم فاما هر کدام از مقامات معلوم که تعدی از آن نمینماید کل له مقام معلوم یعنی
بحسب اطوار وجود از آن حرکتی نیست اما حرکت عرضی شاید بلکه یقینی است کما هو المختار عندی
و از قبیل است که موجودات آن عالم را از ملائکه سماویه تکمیل عبادت مقرر است فمنهم رکوع لا یسجدون
و منهم سجود لا یرکعون مترتبات اهل عالم اول این است که کمالات ایشان بالفعل و جهت قوت
و استعداد در ایشان مفقود کما هو المشهور یا مستور کما هو المختار و حرکت منتفی باشد یا بسوی مفقود
و از این ظاهر میگردد سبب تحرک و انتقال موجودات خلقیه بجهت ثبوت جهت قوت و استعداد

کمالات لایقه از آنکه در تحصیل شرع محقق میسر میگردد دیده که هر یک از ایشان را حظی و نصیبی در عالم
فوق میسر باشد و جناب حضرت رب الارباب از باب رحمت سبحانی و لطف بی‌نهایت قوت
حرکت و استعداد انتقال بسوی آن کمالات و مقامات سابقه در هر یک ودیعه نهاده و اسباب
آن حرکت را از برای کل در اوقات معینه آماده و مهیا فرموده بعلاوه شوق و جذب بر کمالات
هر یک شعف گردیده و آنها را بصورت محبوبی در نظر ایشان جلوه گر گردانیده که ذره ذره الارواح
آنها با راده و شوق نهاد و جمادات و نباتات بطبایع نهاد و جوهرها متحرک بر سبیل استمرار و بکمالات خود شایق
و مایل و باصل راجع و آیل کل الینا راجعون و سبب کلی باعث حقیقی بر حرکت ایشان نیست
الا جذب مذکور **بیت** تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد
و در مقام خود محقق و ثابت شده که غایت همه حرکات مقصوده و تمامی انقلابات طبیعیه و ارادیه هو
خداوند تعالی شانه است بلکه جمیع موجودات عالیه و سافله توجه بجانب وی دارند الا الی الله
تصیر الامور پس حقیقت انسانیه اکمل و افضل از همه موجودات امکانیه است و بطفیل او موجود
گردیده و سایر موجودات بجهة او خلق شده تمامی مکونات از مبدا العبد و آبا و امهات براو در نصف
دایره صعود بر عکس مراتب نزولی منازل بسیار و مراتب بیشمار محقق و سیر او در هر یک از این منازل
و انتقال آن از هر یک از این مقامات بهدایتی تازه و توفیقی مجدد لازم پس بعضی از افراد انسانی
بعد از استقرار در رتبه جمعی انسانی استیفاء مراتب جسمانی مخصوص میگردد و بمزید استعدادی
رحمت رحیمی و رحمت رحمانی که موسوم است بحسب اصطلاح شرع بسمت توفیق سبحانی و هدایت
یزدانی سیر مینماید در عوالم روحانی و قدم مینهد در منازل و مراتب نصف دایره صعود و کمال
و شکی نیست که چنانکه انتقال از رتبه برتبه و کمالی بکمالی میسر نمیگردد الا بحسن عنایت الهیه
و خدمت و متابعت اهل آن عالم همچنین هم توفیقات بحسن تلقی آن سالک و متابعت آن بر توفیقات
غیبیه و توجهات ربانیه الهیه زیرا که نفس ما دامی که برتبه اطمینان نرسیده میل او
بشهوات نفسانیه و مواجهات شیطانیه بیشتر است از سیر عوالم روحانیات و انتقال بمقام مجردات

پس هرگز مرور بعالمی از عوالم علویه نمیکند الا آنکه میل مینماید بانحراف معنوی از امورات عالیه
و نزول و تنزل بمراتب سافله مگر آنکه تدارک کند او را عنایات ازلیه و غلبه نماید بر او احکام بعضی
نشآت معنویه و مشاهده کند بعضی از انوار جمالیه را فلهذا بر هر فردی از افراد انسانی بعد از دخول
در دایره مسلمانی در هر آنی از آنات و ساعتی از ساعات محتاجست بطلب هدایتی تازه و ارشادی
مجدد و لزوم خدمت و عبادت تا وصول یابد بمرتبه فوق مرتبه بعد مرتبه و کمال بعد کمال الی منتهی مقامه
و غایة مرامه و بعد از وصول بمنتهای مقام حق الیقین هم از مرحله لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بر
طلب ثبوت و دوام آن مرتبه مینماید پس تفسیر حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق اشاره بمقام
اول و بیان احوال سالکین است و تفسیر امام الموحدین امیر المؤمنین ع اشاره بمقام کاملین و
بیان احوال مستحقین است و فاضل عارف کاشانی قدس سره العزیز دوام هدایت که از کلام
حضرت شاه ولایت مستفاد میگردد حمل بر تجدد و هدایت بعد هدایت و ارائت بعد ارائت
فرموده و این توجیه اگرچه بعید نیست فاما توجیه سابق از آن وجه و بضوابط ارباب عرفان اوفق است
زیاده توضیح برفهم **محتاج الی مجال اخری و تائید الهی** بدانکه صراط در لغت بمعنی راه است
و بحسب اصطلاح اهل شرع معانی مختلفه و اقسام متعدده دارد و بحسب اولیه منقسم بدو قسمست
صراط الله و صراط الخلق و ثانی نیز منقسم است بدو قسم مستقیم و غیر مستقیم و هر یک از اقسام را ظاهریست
و باطنی **اما صراط ظاهری خداوندی** عبارتست از کیفیت سلوک وی با مخلوقات خود از لطف
و رحمت و قهر و غضب کل فی موضعه اللایق و مقامه المناسب **اما صراط باطنی خداوندی** عبارتست
از ظهور وجود مطلق باطوار وجودات مقیده بنحو قرب نسبت الهیه بر وفق مقتضیات اسمائیه با عطای
حق هر ذی حقی بوقت کل ذی فضل فضله و حقیقت صراط مستقیم همین است و الموافق و ان کانت
مستقیمه بحسب الواقع و نفس الامر و بحسب الذات الامکانیه و لیکن بالنسبة الی الواجب و سلوکه
المختص به کانت منحنیه و ظاهر این صراط با باطن مرافق و حقیقت هر یک با دیگری مطابق است
بلکه بالمآل بواحد حقیقی راجع میگردند و شناخت حقیقت این صراط و کیفیت سلوک آن کما هو حقه

جناب اقدس الهی است احدی از ممکنات را بآن راهی و بکیفیت آن آگاهی نه و سالک باین قسم
از سلوک باید که مالک الملوک کل باشد ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
و این صراط عدل حقانی است که با فضل و قهر منافات ندارد زیرا که این حقیقت عدلیه وجودیه واجبیه
است آن رهبر جانی بهر نحوی که تجلی نموده حقیقت عدلیه وی همان است فقره دعای رب عاملنا بفضلک
و لا تعاملنا بعدلک در مقام عدالت فعلیه است نه عدالت ذاتیه الهیه و بینهما بون بعید و در
مقام ذاتیت صفات متقابله و اسمای متضاده بیک طور منظور و بیک صورت جلوه گر اند بیت
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی و این صراط مستقیم ادق از آنست
که گفته شود که از مو باریکتر است و الطف از آنست که گفته شود که از شمشیر برنده تر است و این صراط را
حقیر مسمی به صراط مستقیم اطلاقی حقی نموده و در جنب این صراط دو قسم نیز منشعب از معنی اطلاقی می
کردند یکی جنبه جمالیه که آن نیز متصف بصفت استقامت اثبات میگردد بواسطه ملاحظه احوال
سالک اگرچه باعتبار ملاحظه معتقد که مبدا باشند منحرف نماید و دیگری جلالیه مستقیمه است حقیقة
و متصف بصفت ضلالت و غوایت پس اتصاف این صراط جمالیه بوصف استقامت حقیقی نیست
بلکه اضافی خواهد بود و هذا باعتبار ملاحظه احوال سلاک متفاوت میشود مثلا صراط عیسوی بالنسبه بصراط
محمدی ص منحرف است اگرچه نسبت بحال علیه مستقیم باشد و هکذا فی سایر الانبیاء و الاولیاء علیهم السلام
و در صراط اطلاقی الهی احدی جز جناب محمدی ص قدم نمی نهاد چنانکه سایر انبیا و اولیا در طریق ... تم الا
و حدیث لولا ترد عیسی عن اطاعة الله اشاره بعدم سلوک این سبیل است ای عزیز اگر این رمز
گفتنم و این نوع اصطلاحات را در کتب قوم ندیده وحشت منما و بعمق سخن فرو رو و اندکی
تامل فرما و بگذر حرف بی که در سفر بو الهوس بدان این پرده گیان سراپرده مقدس نمیرسد و اگر
حوصله تحصیل این مجهولات بستان معرفت نداری زنهار که به پیرامون انکار مگرد بلکه حمل بر
عدم فهم خود کردن اسلم طرق است بیت نکته ها چون تیغ فولاد است تیز چون نداری
اسپر باپس گریز حاصل کلام و ملخص مرام آنکه صراط بر چهار قسم است صراطی از حق بخلق

و این



و این نیز باشد الا مستقیم و متحرک و سالک این نیز باشد الا واجب تعالی شانه سبحان الذی اسری
بعبده و صراطی از خلق بحق و این بر چهار قسم است مستقیم مطلق بحسب الطاقه الامکانیه منحرف
مطلق متوسط بینهما و اخیر نیز بر دو قسم است مستقیم بالقیاس الی ما له و منحرف که سالک اول نهج
محمدی ص و صراط علویست ثانی صراط شیطانی و مرده متمرده که هرگز قدم از مرحله فرعونیت نهاده
همواره طریق ضلالت و غوایت پیموده مخالفت حق سبحانه و تعالی امتثال نهاد خود نموده اند نعوذ
بالله و ثالث طریق سایر انبیا و اوصیا علیهم السلام و رابع طریق اهل معاصی و جهله تکمیل و تتمیم
سابقا اشاره شد باینکه مخلوقات کلا و فرادا از مجرد و مادی و روحانیات و جسمانیات متوجهند بجانب
او سبحانه بتوجه غریزی طبیعی و شوقی ذاتی جبلی و همگی متحرکند بحرکت جوهری و در عقول نیز حق اینست
که حرکتی بسوی کمالات واجبیه که خود را متخلق باخلاق الهیه کرده اند میباشند اگرچه این قول
خلاف مشهور حکما است اما بر عرفا الهیین این معنی محقق و ثابت است و درین حرکت بسوی کمال
از جمال و جلال گمراهی و ضلالت متصور نیست زیرا که در روز ازل مبدا اول قبل از ایجاد عالم
بقابلیت ازلیه بنوعی مستقیم سبب ساخته که هر یک طریق قویم و صراط مستقیم خود را
وفق قضا و قدر خداوند کریم از روی طوع یا از راه بیم پیموده هیچ یک سر موی تخلف و انحراف از
صراط المستقیم الهی نموده بیان این مفصل و تفصیل این مجمل در عقول مجرده و روحانیات ملکیه و نفوس
فلکیه و اجرام علویه و اجسام سفلیه در غایت وضوح و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه و اخبار و آثار
ائمه اطهار بر قدمت ذاتیه و اطاعت جبلیه ذاتیه آنها و عدم تخلف ایشان از امر تکوینی متواتر و
مستفیض اما انسان که خلاصه عالم کن مکان است بواسطه نمودی بود و اختیار و مخالفت ظاهر
و آشکار مزاحمت قضا و مکابره اگر در بعضی اندکی اعتبار است لهذا درباره وی
قلم قضا در لوح حسن بعضی نقش ضلالت و غوایت و نکال عبادت رقم نموده فاما حق اینست
که احدی از آحاد ناس سر موی تخلف از جاده قویمه الهیه و انحراف از طریقه مستقیمه اطلاقیه
ننموده اند بلکه همه افراد بشر از اهل خیر و شر بر صراط المستقیم تکوینی خاص خود سالک اگرچه عاصی و کافر

بیرونم

در صراط تکلیفی مالک است و باین معنی اشاره است قوله تعالی فی سورة هود و ما من دابة الا هو آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم پس حاصل کلام و محصل مرام آنست که صراط دو گونه امر سبیل باشد
اول تکوینی که قضای الهی بر آن جاری و حکمت بالغه حقیه در آن سارست دوم تکلیفی که رضای الهی بر آن
و مصلحت عباد همان است و سعادت و شقاوت مترتب بر آن است و سلوک طریق اول چون سبیل
اضطرار است تخلف و اختلاف در آن متصور نه و ثانی بجهة آنکه اراده و اختیار عبد نیز دخیل شده
تخلف و اختلاف در آن بهم رسید ازینست که ارباب معرفت میگویند که هرچه میشود در حق موافق
حکمت و ضابطه خداوند است و همه موجودات بر اراده الهیه و صراط المستقیم در سلوک سبیل ثابت
بیت پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ‌ و مع ذلک بعضی از افراد ناس سعید و برخی شقی بعضی
ناجی برخی هالک زیرا که منافاتی میان این دو قول نیست بجهة آنکه دانستی که سعادت و شقاوت
مترتب بر امر تکلیفی است نه بر تکوینی اضطراری و استقامت در ثانی نیست نه اولی و بهمین تحقیق مندفع
میشود شبهه صدر المحققین و المتألهین مولانا صدر الملة و الحق و الدین محمد الشیرازی قدس
سره العزیز که درین مقام ایراد نموده و حاصل آن اینست که اگر تمام موجودات طرا متحرک و
سالک بسوی مبدأ اکمل و خلاف و اختلافی در حرکت ایشان و خطا و انحرافی در طریقشان نیست
و همگی با کمال اشتیاق بحرکت طبیعیه اشتیاقیه بسوی او سیر نمایند و تمامی بمضمون فاستبقوا الخیرات
طالب مبدأ اکر دیده اند پس همه باید از جمله سعدا و اتقیا باشند کجا میرود شقاوت کفار
و معصیت فجار بعد ایراد شبهه مزبوره جوابی از آن فرموده که ما حصل آن بعد از حذف حشو
و زواید اینست که توجه غریزی اشیا کلا به جانب مسبب الاسباب منافات با شقاوت اشقیا
و عذاب کفار و منافقین ندارد زیرا که سعادت جزئی دیگر و قرب بخدا برفع وسایط جزئی دیگر
است بجهة آنکه قرب بخدا عبارتست از فعلیت وجود و قوت تجوهر بجوهری که حاصل است از برای
نفوس انسانیه بجهت انسلاخ آنها از بدن و غواشی آن و این منافاتی با شقاوت اخرویه ندارد
بلکه مؤکد و محقق آنست بسبب آنکه انغمار نفس درین بدن کثیف موجب حالتی کالخدر و انکسار

بشود

بشود از برای آنکه دیگر بجهت این حالت ممکن نشود که درک امور اخرویه از مثوبات و
و لذائذ که از برای سعدا و عقوبات و آلامی که بجهت اشقیاست نماید پس هرگاه غشاوه دنیوی
آن بر طرف شود دیگر طبیعی و غذا است و بی نیاز از آن میگردد و معرفت بذات و صفات
و افعال ناپسندیده رذیله خود حاصل نماید و مطلع شود بر وجود نقایص و آفات در ترک
کمالات البته متألم شود و باشد تألم و ملول شود و باشد ملالتی پس خروج آن از قوه بفعل
و وجود قوه و درک که در آن زوال مانع ادراک از آن موجب این گردد که مطلع شود بر صحیفه ذات
و ما کسبت من الآفات و از این تحقیق ظاهر شد که فعلیت وجود و تأکد آن منافاتی با شقاوت
اخروی و درک آلام حاصله از کفر و معاصی ندارد و رجوع اضطراری بحضرت باری عز اسمه مع
شقاوت و عذاب الیمی نماید بدرستی که انوار نفوس انسانیه مثل کواکب سماویه از عوالم روحانیه
هبوط بطبیعت فانی در مدتی این کون جسمانی نموده بعد از خراب شدن قالب رجوع بعالم اصلی
خود کرده باشد مانند مظلمه منکسفه باز راجع بمشرق در رجوع هر دو اگرچه بحقیقت تا بعضی درخشنده و روشن
کالشمس و برخی منفعل و ناکسة الرؤس مثل نباتات که در عین نور مثل منفعل دارند و باین اشاره
است قول حق تعالی که میفرماید ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم پس ظاهر شد که
نفوس اشقیا نیز اگرچه در نزد پروردگار خود هستند الا آنکه ناکسة الرؤس و منقلبة الوجوه
میشوند اینست خلاصه جواب فاضل مشار الیه و بر ناقد بصیر و عالم خبیر بقواعد و ضوابط
ارباب عرفان پوشیده و پنهان نیست که فعلیت وجود و تأکد آن برفع وسایط البته
منافات با شقاوت دارد زیرا که قرب بحق و بعد از آن بالادستی فقط نیست بلکه قرب
از قبیل نسبتست و رفع وسایط نمودن از این البته موجب تأکد وجود و رفع قوه و
استعداد و فعلیت آن باتصاف بکمالات لایقه باین نحو وجود است و شقاوت عبارتست
از انغمار در طبیعت و انهماک در وسایط و تعلق بعلایقی که هر یک از آنها موجب بعد و غفلت
از مبدأ حقیقی و جهل باسرار معاد که حاصل مفاد این عقد احوالاتی است که از قرب گفته شد

بلکه حق در جواب آنست که گفتیم که صراط المستقیم که سالک آن متصف بوصف سعادت
میشود غیر این صراط المستقیم مطلق حق است که در بین واقع و متصف است بوصف سعادت و
بوصف شقاوت بلکه حقیقت آن عبارتست از کیفیت سلوک مالک الملوک حقیقی با هر موجودی
از موجودات ممکنه باندازه طاقت و قابلیت و استعداد عین ثابته آن بعنوان مربوبیت مطلقه
که با سعادت سعادت و با شقاوت شقاوتست با مؤمن مؤمن و با کافر کافر است و بالذات
خارج از همه و با همه در همه محصل کلام سعادت و شقاوت در کیفیت سلوک عبد است
تا بسوی مبدا و این کیفیت سلوک مبدا است با عبد و منها بون و بعبارة اخری سعادت
و شقاوت در سلوک اختیاریست نه در سلوک اضطراری تبصره در تفسیر امام مسطور
است که الصراط المستقیم هو صراطان صراط فی الدنیا و صراط فی الآخرة فاما الطریق المستقیم
فی الدنیا فهو ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و استقام فلم یعدل الی شیء من الباطل
و اما الطریق فی الآخرة طریق المؤمنین الی الجنة الذی هو مستقیم لا یعدلون عن الجنة الی
النار و لا غیر النار سوی الجنة حاصل مضمون هدایت مشحونش آنکه صراط المستقیم بر دو قسم
است یکی صراطیست که سالک در دنیا مرور بر آن مینماید و دوم صراطی که در آخرت سلوک
بر آن میکنند بسوی بهشت اما اول که عبارتست از شریعت حقه مقدسه و طریقه محقه عدلیه غیر مائله
بطرف افراط و تفریط از اعمال قلبیه و بدنیه و در بین دار دنیا در صورت مشاهد و محسوس نیست مگر
بر اصحاب بصیرت که شهود نشأه آخرت بر ایشان غالب بلکه اغلب اوقات مشاهده
امورات اخرویه رابطه است اما در دار آخرت در حقیقت بر همه کس مشاهد و محسوس در متن
جهنم ممدود و دانش در موقف حساب و آخرش بر بابی از ابواب بهشت و چنانکه آمدن بعالم
نمود بر همه کس لازم مرور بر این جسر نیز بر همه کس واجب است اگرچه کیفیت عبور و طریق مرور
نسبت بحال سالکین مختلف باشد بعضی کالبرق الخاطف پران و برخی افتان و خیزان بعضی بپهلو
برخی بر رو مجملا نحوی که در دار دنیا سلوک صراط ظاهری نموده این صراط اخروی باشد که ما صدق

و باطن انست چنان نیز مرور خواهد کرد اعاننا الله و جمیع اخواننا المؤمنین علیه و ان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا و سر اختلاف مرور
بر ارباب عرفان در غایت وضوح و ظهور است زیرا که احوال ناس خالی از سه قسم نیست
یا مطیع و فرمان بردار یا عاصی و نافرمان که راه اول نیز بر دو قسم است یا خدا را عبادت کرده لذت
با قطع نظر از طمع بهشت و خوف از نار بلکه با قطع نظر از عبادت و اطاعت خود لا بل از خودی
خود نیز در مقام فنای فی الله و بقای بالله مستقر و آرام یافته و از جمیع اعتبارات کلیه و شراشر
اغراض له رو بر تافته چنانکه امام الموحدین امیر المؤمنین ع میفرماید که ما عبدتک خوفا من نارک
و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یا آنکه عبادت خود را آلت و رابطه و واسطه
حصول حظ ذکر دانسته و اهل این قسم را نیز مراتب بسیار و تفاوت بیشمار است زیرا که آن
یا قیام بجمیع وظایف شرعیه و عبادات واجبه و مستحبه نموده و بتخلق باخلاق حمیده و اوصاف
پسندیده گردیده یا آنکه اکتفا بامورات واجبه یا بعضی از مندوبات نیز عمل آورده و شکی
نیست که آنکه بالمره که آنکه از خودی خود گذشته و بمقام وصل و اتصال رسیده البته
از صراط کالبرق الخاطف خواهد گذشت زیرا که از خود گذشتن و بخدا رسیدن کمتر از یک
چشم بر هم زدن خواهد بود و آنکه عبادت را آلت ملاحظه و واسطه قرب بخدا و بنده خود کرده
البته در وصول بمقام سرور و محل شهود و حضور و عبور از غرقاب گرداب بحر عالم غرور
محتاج است بدر بر جسر ممدود باندازه ملاحظه و مراعات اخلاق و اعمال از فرایض و حدود و
حسب کم و کیف و لهذا در نظر بعضی دق از شعر و احد از سیف و در نزد برخی پهن و عریض یا
میل و حیف مجملا هر نوعی که سلوک راه خدا نموده بهمان نهج آن صراط نیز بر آن جلوه گر گردد
چنانکه بر عاصیان و مشرکین نیز باندازه شرک و مخالفت مختلف نماید از حضرت صادق ع مرویست
که صراط باریکتر از مو و برنده تر است از شمشیر پس بعضی از مردم میگذرند از آن مثل برق خاطف
و بعضی مثل دویدن اسب و بعضی راه میروند و برخی بکمر و زانو و بعضی میافتند و میچسبند بر صراط پس

میگیرد آتش قدری از آن راه و امیگذارد قدری دیگر آن را و در روایت دیگر وارد شده که صراط
تاریکست مردم راه میروند بر او باندازه نورهای خود و موید این حدیث است قوله تعالی یسعی نورهم
بین ایدیهم وبایمانهم **فائده** که از حضرت صادق ع منقولست که صراط امیر المؤمنین
است و در روایت دیگر معرفت آنست و در حدیثی دیگر ماییم صراط مستقیم و شرح حدیث
شریف موقوفست بشرح معنای صراط اوضح و اجلی بل ادق و اعلی از آنچه گفتیم مجملی [illegible]
اشاره شد که صراط را ظاهریست که عبارتست از شریعه حقه باشد و باطنی است که طریق مؤدی
به بهشت باشد در آخرت بدانکه این هردو را حقیقتیست که باطن صاحب آن شریعه باشد تبیین
این مقال بر وجه اجمال آنکه بر عارفین با قوال محققین و اصلین با حوال سالکین واضح و لایح
است که سالک در بدایت سلوک صراط و طریق وی بسوی ملک الملوک نیست الا ظاهر
شریعت مقدسه که با بر دین آن صاحب شریعه عمل نماید و شبهه نیست که هر قدر متابعت او
میکند و با اوامر و نواهی او مامور و منتهی میگردد بهمان قدر ماجور و مثاب و بر ما فیها زنگ
کدورات جسمانی و حجابات نفسانی از آیینه قلب وی دور و صفای روحانی باندازه
فیوضات حقانی در او حاصل گردد و آنا فآنا معارف ربانی و اشراقات عوالم روحانی بر او
وارد و بر او علم و اطلاع بر اوصاف کمالیه آن صاحب شریعت و فواید متابعت و پیروی
بهم رسد و باینجهت بر یافتن اخلاص و ارادت تزاید و اشتداد پذیرد تا وقتیکه مستغرق
در محبت و فانی در ارادت آن گردد و در این صورت کمالات مقتدی بر او اوصاف او در
قصوی مراتب در نظر سالک جلوه گر گردد و انوار اسمهای کمال او مشاهده نماید باین فکر افتد که
خود را شبیه بوی گرداند و متخلق با خلاق او شود و افعال و اطوار او را سر مشق کار خود کند
و درین وقت صراط المستقیم و طریق قویم بسوی خداوند کریم وی نفس نفیس صاحب شریعت
گردد و صورت شریعت با سیرت و سیرت با سریرت طرح آشنائی اندازند و ظاهر با باطن
طریق وحدت و اتحاد پیماید بلکه وجود سالک نیز فانی در وجود او گردد و شمع حقیقتش در پرتو

آفتاب

آفتاب وی بی نور و مشاهده خود حضور او شود و معنای فنای فی الشیخ ارباب عرفان همینست
و فقره زیارت جامعه کبیره انتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم اشاره بهمین است پس سالک
سبیل الله از هیولای اولی تا علت اولی در چهل مقام است و این را باصطلاح اهل معرفت
سیر الی الله گویند و بعد از وصول باین مقام نیز دو سیر باقی است یکی سیر مع الله و دیگری سیر فی الله
پس مجموع چهل و دو مقام میشود و تفصیل این در کتب عرفانیه مسطور است و از هر مقامی تا مقام
دیگر و بر او سلوکی لازم و عبور از آن مقام دیگر واجب است پس از هر مرتبه تا مرتبه دیگر و از مقامی
تا مقام آخر صراطیست معین که مرور بر آن و عبور از آن ضرور و ناچار است و از این جهت است که
در قرآن مجید و فرقان حمید در چهل موضع لفظ صراط مستقیم یا صراط السوی یا صراط الله
و امثال ذلک واقع شده و این است آنچه بخاطر قاصر رسیده در نکته اختیار این عدد
موضع اول در سوره حمد است که به تفسیر آن مشغولیم **موضع دویم** در سوره بقره است
قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد صلی الله
علیه و آله در جواب یهودان و منافقان و مشرکان که بتقلید روی بیک جهتی از جهات نموده آن را
قبله خود ساخته اند و منکر تغییر قبله تو گردیده اند مر خدا راست جهت مشرق که قبله نصاری در آن
واقع است و هم سمت مغرب که بیت المقدس که قبله یهودان است در آن صوب واقع است یعنی
مالک جمیع جهاتست و مختص بجهتی و مکانی نیست راه مینماید بالطاف خود با نابت مبدأ
هر که را که میخواهد بسوی راه راست که مطلق شریعت مقدسه که از قبله یکی از آنهاست باشد و این
اشاره است بمبدأ سلوک سالک و اول صراط اختیاری آنکه قدم در راه بندگی مینهد و
ازین آیه معلوم میشود که قبله اهل اسلام باید موضعی و سمتی باشد که ام القری و جامع جهتی مشرق
و مغرب باشد که عبارتست از وسط و مرکز هر دو باشد و از اینست که در حدیث وارد شده که ما بین
المشرق و المغرب قبلة و درین ایمای لطیفی است که شریعه محمدیه جامع جمیع شرایع و در صراط
المستقیم جمیع عدالت واقع گردیده و در کنز العرفان آورده که وجه اینکه توجه بکعبه صراط المستقیم است

آنست که توجه بآن غیر باطل است بعلت آنکه بیت المقدس است در جانب مغرب و قبله نصاری
که مشرق است زیرا که توجه بآنها منطقه عبادت است و نسخ را در آیه شریفه دلالت است بر جواز
نسخ و وقوع آن کما قرر فی محله موضع سیم در سوره بقره است ایضا فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ
آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی پس راه راست نمود خدای آنان را که ایمان آوردند بآن چیزی که اهل خلاف در آن اختلاف
کردند از امر حق و راست و درست باذن خود یعنی بامر خود یا باراده لطف خود یا بعلم خود و خدا
راه می نماید بتوفیق خود کسی را که میخواهد یعنی از اهل تفکر و تدبر در آیات آفاق و انفس بسوی
راه راست گویند که این اختلاف نیز در امر قبله بود که بعضی روی بمشرق آوردند و بعضی بمغرب حق
تعالی مؤمنان را هدایت کرد بکعبه که وسط است و یا مخالفت در افضل ایام جمعه کردند یهود
شنبه و نصاری یکشنبه را اختیار کردند حق سبحانه و تعالی این امت را بجمعه که فاضلترین
ایامست راه نمود و یا در روزه خلاف کردند بعضی بشب روزه داشتند و بعضی بروز و در
ابراهیم نیز اختلاف کردند بعضی او را یهودی گفتند و بعضی نصرانی حق تعالی درین هر دو
رفع اختلاف نموده روزه را بروز مقرر کرد و در حق ابراهیم فرمود که ما کان ابراهیم یهودیا
ولا نصرانیا موضع چهارم در سوره آل عمران است که از زبان حضرت عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام میفرماید وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ و آوردم بشما علامتی مِنْ رَبِّكُمْ از جانب پروردگار
شما مراد معجزات و دلایل است که از آنحضرت جاری شده و ایراد آیه بلفظ مفرد تنبیه است
بر وحدت کل من حیث الدلالة بر نبوت آنحضرت پس فَاتَّقُوا اللَّهَ پس بترسید
از خدای در مخالفت من لاسیما بعد از ظهور معجزات باهره وَأَطِيعُونِ و فرمان برید
مرا در قبول دعوت حق و گویند مراد بآوردن آیه اینست که گفت إِنَّ اللَّهَ رَبِّي بتحقیق که خدا
پروردگار من است وَرَبُّكُمْ و پروردگار شماست و درین اشاره است به استکمال قوت
نظری که غایت آن توحید است فَاعْبُدُوهُ پس بپرستید او را و بندگی نمایید و برآن اشاره

است

است باستکمال قوت عملیه که حاصل میشود بانقیاد اوامر و اجتناب نواهی هَذَا
صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ این یعنی جمع بین العلم والعمل راه راستست که متصف است بوصف
استقامت و درین تنبیه است که شریعت جامع هر دو جهت طریق قویمست بلکه مراد بمستقیم علی التعیین
است هر گاه منتظم شود بمعارف الهیه ولاسیما توحید و این حال متوسطین است موضع
پنجم در سوره مزبوره است که بر وجه انکار و تعجب از کفر کفار در حین اجتماع اسباب
معارفه میفرماید وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ و چگونه کافر میشوید
و حال آنکه شما خوانده میشود بر شما آیتهای خدا که قرآن است وَفِيكُمْ رَسُولُهُ و در میان
شماست رسول خدا وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ و هر که چنگ در زند بدین خدای و ملتجی شود بسوی او در
مجامع امور فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ پس بتحقیق که راه نموده شود و البته بسوی
راه راست و لا محاله مهتدی گردد و این آیه صریحست در اینکه اعتصام برسول و قرآن اعتصام
بخداست و درین صورت رسول و قرآن هر یک یا هر دو بجهت وحدت اقتضیه مراد بمستقیم خواهد
بود و این اشاره خواهد بود بمنتهای مرتبه سالک پس جهت مع سالک از جابر بن عبد الله
انصاری مرویست که ما با یکدیگر افتاده بودیم بر امانت که ناگاه رسول الله صلی الله علیه و آله
کالقمر الطالع از گوشه لائح شد همینکه بدست مبارک اشاره بما کرد هر دو گروه از یکدیگر متفرق شدند
و هر یک بجای رفتند و بقدوم میمنت انجام سید انام علیه و آله الصلوة والسلام
فی الحال غبار کدورت نشسته بصفای صداقت مبدل گشت و معانقه با یکدیگر کرده بسلسله محبت
دوادر امورند ساختند و ندیدیم هیچ روزی که اول آن قبیح و آخر آن احسن از این روز بوده باشد
و این آیه دلیلست بر آنکه کتاب خدا و رسول او هر دو حجت عظیم و دو علامت روشنند
که موجب اینست رستگاری بندگانند و حق سبحانه و تعالی اگرچه رسول را از دار فنا بدار بقا
برده و بمقعد صدق رسانیده اما کتاب را در میان بندگان گذاشته که محض حجت و هدایت
اما از برای کسیکه بفهمد و حق آنرا بشناسد و عمل باوامر و نواهی آن نماید بلکه حق اینست

که گر یکی آیه از آیات آن عمل کنند و رفتار نماید رستگار دنیا و آخرت خواهد شد موضع ششم در سوره
نساست که سیزده باید ولو انا کتبنا علیهم و اگر چنانچه فرض کردانیم بر اینها که دعوی ایمان
میکنند ان اقتلوا انفسکم آنکه بکشید نفسهای خود را چنانچه بنی اسرائیل کشتند و یا متعرض
جهاد شوید آن مصدریه است یا مفسره زیرا که کتبنا بمعنی امرناست یعنی که اگر امر میکردیم با آنکه
خود را بقتل آورید او اخرجوا من دیارکم یا آنکه بیرون روید از سراها و منزلهای خود چنانکه
بنی اسرائیل رفتند در تیه استتابه از عبادت عجل ما فعلوه نمی کردند آنچه فرض کرده
بودیم الا قلیل منهم مگر اندکی از ایشان که خالص الایمانند چون ثابت و عمار و ابن مسعود
رضی الله عنهم و قلیلا بنصب نیز قرائت شده و این توبیخ عظیمی است مر امت را و تنبیه بر دوری ایمان
و قصور اکثر ایشان و ضمیر در ما فعلوه راجعست بمکتوبی که کتبنا دال است بر آن مرویست که
چون حدیث ثابت و عمار و ابن مسعود بسمع شریف حضرت رسالت رسید فرمود که ان من امتی رجالا
الایمان اثبت فی قلوبهم من الجبال الرواسی یعنی از امت من مردمانند که ایمان در
قلوب ایشان از کوههای بزرگ استوار ثابت تر و محکم تر است ولو انهم و اگر آنانکه منافق
اند فعلوا ما یوعظون به کردندی آن چه را که پند داده میشوند بآن از متابعت رسول
و مطاوعت او از روی طوع و رغبت از حضرت امام محمد باقر منقولست که این آیه
باین طریق نازل شده که ما یوعظون به فی علی یعنی اگر عمل کنند بآن چه پیغمبر صلی الله علیه و آله از
جانب خدای موعظه است فرموده در خصوص اطاعت علی بن ابی طالب لکان خیرا لهم
هر آیینه بهتر بود مر ایشان را در عاجل و آجل واشد تثبیتا و محکمتر بود از روی
تصدیق و تحقیق ایمان ایشان زیرا که آن موعظة الله است از برای تحصیل علوم دینی [illegible]
مر اثبات ثواب اعمال ایشان است و در مجمع آورده که مراد به بصیرت در امر دین است تسمیه آن بتثبیت
آنست که بصیرة در دین داعی است بثبات بر آن و اقوی در اعتقاد حق و ادوم در تثبیت ایشان بر حق
و ثواب و امنع از ضلال و ابعد از شبهات است کما قال سبحانه والذین اهتدوا زادهم

هدی و اذا لآتیناهم من لدنا اجرا عظیما و آنوقت که تثبیت حاصل شد مر ایشان را
در دین هر آیینه بدهیم ایشان را از نزد خود مزدی بزرگ و ثوابی اوفر که نعیم جنت است و این
جواب سؤال مقدر است کانه قیل و ما یکون لهم بعد التثبیت فقال و اذا لو ثبتوا لآتیناهم و اذا حرف
اذا برای جواب و جزا وضع شده من لدنا از برای تاکید است که هیچ کس از غیر ما قادر نباشد بر اعطای مثل
آن اجر عظیم و برای دلالت بر اختصاص و وصول این چنین اجر ممکن است که ببعضی عباد باشد پس
هر گاه از جانب احدیت باشد اشرف و ابلغ خواهد بود و در اعظم نعمت ولهدیناهم و هر آیینه راه
نماییم ایشان را صراطا مستقیما راهی است که جناب رب الارباب بر ایشان مفتوح کرده
و ابواب غیب کما قال ع من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم هر که عمل کند بآنچه دانسته حق تعالی
عطا فرماید علمی را که ندانسته باشد زبده کلام و حاصل مرام آنکه ما ایشان را توفیق میدهیم تا
بر طریق مستقیم که آن هدایت بمسالک مطالب دنیویه و اخرویه و استقامت بر آن باجمعها آن
مراد مستقیم بود بعضی رسند که گرد زوال از امن آن نرسد و جمعی گویند که مقرون آیه اینست که
بعد از تثبیت در دین مزد بزرگ با ایشان میدهیم و هر آیینه آنها را هدایت مینماییم بر او
و مفسرین مزد بزرگ را به بهشت تفسیر کرده اند و همچنین امری که خدا با ایشان فرموده بود این بود که اقتلوا
انفسکم بکشید نفسهای خود را و بعد از قتل و صلاح بهشت است ایشان را طریق خواهد بود و مصرف آن
چه جزاست و حال آنکه ترقی بعد از ممات و وصول بدرجات آخرت دیگر نمی باشد جواب اینست که [illegible]
صراط را اقسام بسیار و درات بیشمار است و منتهای اقسام آن حاصل نمیشود الا بعد از فنا و اندکی
حبل العنب رفع مسمی و انا نقیب و حصول الیقین موقوفست بهدایت الهیه و فیضان آن
و هدایت در این جا بمعنی ایصال الی المطلوبست نه بمعنی ارائت موضع هفتم ایضا در سوره
مسطوره است یا ایها الناس ای مردمان قد جاءکم برهان من ربکم بدرستی
که آمده بشما برهانی و حجتی روشن از نزد پروردگار شما که آن محمد است و با دین اسلام که صاحب
معجزه ظاهره و حجه واضحه و دلیل بر او برهان باهره است و انزلنا الیکم و فرو فرستادیم بسوی شما

نُوراً مُبِيناً نوری ظاهر که قرآن است یعنی آمده بسوی شما دلایل واضحه و حجج لایحه که
مقتضی ایمان آوردن شماست شما را در آن هیچ عذری و علتی باقی نماند و از حضرت ابی عبد
الله علیه السلام مرویست که مراد برسول خاتم النبیین است و بنور ولایت امیر المؤمنین
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا پس اما آنها که ایمان آوردند بخدا وَاعْتَصَمُوا بِهِ و چنگ در
زدند بحبل خدا یعنی بکتاب او و عمل کردند باوامر و نواهی آن و یا متمسک شدند بحضرت امیر المؤمنین
و اولاد معصومین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فَسَيُدْخِلُهُمْ پس زود باشد که
در آرد ایشان را فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ در بخشایشی از خود یعنی در ثوابی که بازای ایمان و عمل
ایشان مقدر و مقرر فرموده که آن بهشت یا اعلای از آنست که رضوان خدا باشد و رضوان الله اکبر
وَفَضْلٍ و بزیادتی حضرت گوید افضل از رحمت اعطای رضیه بنا وی رحمت و غضب است در
نظر عارف شعر عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای بو العجب من عاشق این هر دو ضد
وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ و راه نماید ایشان را بسوی خود یعنی توفیق دهد ایشان را تا بالکلیه
غبار حجاب اغیار از نظر اعتبار آن اولی الابصار بر طرف گشته تمام ذات متوجه جناب قدس
او گردند صِرَاطاً مُسْتَقِيماً راهی راست حضرت گوید که اگرچه همه راهها بسوی اوست اما از وی
البته در بعضی دون السابق خالی از نکته نیست فافهم ان کنت من اهله موضع ششم در سوره
مائده است که فرموده قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ بدرستی که آمد شما را نزد خدا نُورٌ روشنی که
آن دفع کننده ظلمت ضلالت و رفع نماینده جهالت است و دانستی که مراد قرآن است
وَكِتَابٌ مُبِينٌ و کتابی که واضح و لایح است که او از جانب خداست یا موضح احکام آن
و اصحّ و اختلاف لفظین بجهت اختلاف معنیین و نزد بعضی مراد بنور حضرت رسالت است
که مردمان باو مهتدی میشوند چنانکه بنور و وجه تسمیه آنحضرت بنور از آنست که اول چیزی که
حق سبحانه و تعالی بمحض کرم از کتم ظلمتکده عدم بفضای عالم وجود آورد نور وی بود چنانکه حدیث
متواتر اول ما خلق الله نوری دلالت صریح برین دارد و عالم را بجهت وجود دیجود آن سرور آیا

مشهود

مشهود و موجود کرد اند لولاک لما خلقت الافلاک و در شرح نصوص مذکور است که اصل
و منشأ و معاد جمله حقایق حقیقة الحقایق است و آن حقیقت محمدی ص و نور احمدیست که صورت
حضرت احدی و احدیت و جامع کمالات الهی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی
و حیوانی و انسانی است و عالم و عالمیان صورت تفصیل و اجزای آدم و میان شجر برای تکمیل او
و الیه اشار بقوله ص انا سید ولد آدم و من دونه تحت لوائی يَهْدِي بِهِ اللَّهُ راه می
نماید خدا بنور و کتاب که عبارت از قرآن یا محمد ص و قرآن باشد مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ آنرا
که پیروی کند خوشنودی او را یعنی باوامر و نواهی آن عمل نماید و توحید ضمیر باشاره بوحدت
مرجعین است یعنی نور و کتاب سُبُلَ السَّلَامِ راههای سلامتی که آن راه اسلام است و
حضرت گوید سبب بودن طریق اسلام راه سلامت استقامت و وقوع آنست بر وسط عدل که
خارج از هر حد افراط و تفریط است بخلاف سایر طرق لو کانت صحیحة لسالکها و شکی نیست که
علی الظاهر بر وسط طریق اسلم از حاشیتین است و گویند که سلام نام حق تعالی است یعنی
این طریق اسلم طرق و صلکتاب احدیت که موجب سلامتی از آفات این و رسیدن بعلی
درجات نشأتین است وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ و بیرون میآورد ایشان را
از تاریکیهای انواع کفر و شک و جهل بروشنائی ایمان بارادت و توفیق خود وَيَهْدِيهِمْ و راه می
نماید ایشان را بوسیله ادله در بعضی و ازاحت علت در برخی و تمکین الطاف در جمیع و توفیق اسباب
در کل إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ راهی راست که نزد حکم این راهها است حق و موردی آن طریق
الست فالی از اعوجاج و سالک آن برود شما از کجی و لجاج و مراد ازین طریق اطمی که بمتابعت
متابعت ظاهر میشود و معارف باطنیه است که متفرع بر عمل با علم میگردد موضع هفتم در سوره
انعامست وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا و آنانکه بدروغ داشتند آیتهای ما را که قرآن است یا
سایر حجج و براهین باهره و معجزات ظاهره که از انبیا بظهور رسیده صُمٌّ کرانند از
شنیدن آن آیات و آنکه مرمعارف وحدانیت و ربوبیت و کمال علم و عظمت قدرت آن نوع

شنیدنی که نون نسبت قابلیه ازان منا کرده شده وَبُكْمٌ و گنگ شدند از گفتن سخن حق فِي الظُّلُمَاتِ
مستقر اند در تاریکیهای کفر که بهیچ وجه راه بحق نمیبرند و یا در ظلمات جهل و تقلید و عناد اند
این خبر سیم است یا حال از ضمیر مستکن در خبر و گویند که کفار در اخرت متصف باین صفت
خواهند بود و ایه لم حشرتنی اعمی شاهد است مَنْ يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ هر کرا خواهد خدا تعالی که خذلان
نماید او را در ضلالت نظر لطف و توفیق از او باز گیرد و تو جیهات بسیار از برای اسناد اضلال
بحق تعالی کرده اند و بسیم واتفق همه چنانکه از حدیث رضوی مستفاد می گردد انست که اضلال
خدا عبارتست از واگذاشتن انشخص را بخود نعوذ بالله و تحقیق ان در موضع مناسب ان شاء الله تعالی
خواهد امد وَمَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و هر کرا خواهد کرداند او را بر راه راست
یعنی لطف و توفیق خدا وندی شامل حال او شده بر راه راست اید و بطریق اهتدا استقامت
نموده دران راسخ کردد که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا این است خلاصه توجیهی که
مفسرین بجهت این ایه نموده اند و حقیر کوید که چون این ایه مقابل اضلال واقع شده و اضلال
بخود واگذاشتن است پس هدایت مقابل آن آنست که آن شخص را بخود وا نگذارد بلکه
او را از مهالک نفس گذرانیده بسر منزل نجات برساند پس این صراط مع اللفظ خواهد بود و لفظ
علی که دلالت بر استعلا دارد شاهد عدلیست بر آن و سالک بجوه است دران موضع دهم
ایضا در سوره مسطوره است که بعد از ذکر اسمای انبیای عظام از نوح و ابراهیم و اولاد کرام
ایشان میفرماید وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى ا و همه این پیغمبران را فضیلت دادیم به نبوت
لْعَالَمِينَ بر عالمیان زمان ایشان مراد انست که ما هر یک از پیغمبران را بر امت خود شان
زیادتی در جلالت قدر و مرتبه دادیم بجهت فتح تفضیل مفضول در جمیع محلی بلام دلالت بر تفضیل انبیا
بر ما عدای خود از ملائکه و جمع انس دارد وَمِنْ آبَائِهِمْ عطفست بر کلا یعنی تفضیل دادیم بعضی
از پدران ایشان وَذُرِّيَّاتِهِمْ و برخی از ذریت آنها را وَإِخْوَانِهِمْ و بعضی از برادران
ایشان را از آبا و ذریت و اخوان انبیای مذکور را که پیغمبر بودند یا اوصیا یا اولیا بر تفضیل دادیم

بسیاری

بر بسیاری مردمان که در مرتبه از ایشان فروتر و در منزلت و ثواب دون ایشان بودند وَا
جْتَبَيْنَاهُمْ عطف است بر فضلنا یا بر جابا یعنی برگزیدیم این پیغمبران را وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى
صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و راه نمودیم ایشان را یعنی ثابت داشتیم آنها را بر راهی راست که دین حق
است ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ این هدایتی که انبیا مهتدی بآن شده اند و آن دینی که ایشان
متدین بآن گردیده اند هدایت و دین خداست که مستلزم اهتدای به آخرت و دنیاست
يَهْدِي بِهِ راهنمایی نماید بآن یعنی بهدایت مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ هر که میخواهد از بندگان
کان خود که متدین نمایند بآن در مجمع آورده که مراد بهدایت درینجا ارشاد است بثواب ازنصب
ادله که مشترکست میان مؤمن و کافر وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ مانند بهشت یعنی بسبب آن بن
بندگان را ثواب عظیم که بهشت نعیم است کرامت فرماید و ایضا اگر مراد مطلق هدایتی که شامل
مؤمن و کافر است میبود تخصیص آن بمن یشاء من عباده و لاسیما اضافه عباد بضمیر راجع بخود معنی نداشت
بلکه حق آنست که مراد مخصوصه محققه بمخصوصین است موضع یازدهم ایضا در سوره مسطوره است
که چون حق تعالی ذکر مؤمنان و کافران کرده در عقب آن بیان حالی که درباره آنها بجا آورده میفرماید
فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ پس هر که را که خدا خواهد که راه نمایی نماید او را و بطریق شناسا کرداند
يَشْرَحْ صَدْرَهُ بگشاید دل او را لِلْإِسْلَامِ برای قبول اسلام بوسیله الطاف از اقدار
و تمکین با زاله علت و نصب دلیل و بیان شرح صدر محتاج است بشرحی علیحده و مجمل آن اینست که
انشراح صدر عبارتست از رفع کدورات نبویه بل تعلقات اخرویه و ازاله زنگ کدورات
از آیینه قلب بر وجهی که قابل فیوضات غیبیه و معارف لاریبیه و مستعد انعکاس اشعه مجردات
روحانیه گردد و الحاصل مصفی شدن از هر چه مانع و دافع قبول ساحل حق است و در مجمع مذکور
است که تحقیق روایت صحیحه وارد شده است که چون که این آیه نازل شد از پیغمبر سؤال کردند
که شرح صدر چه چیز است آنحضرت فرمودند نوریست یقذفه الله فی قلب المؤمن فینشرح صدره و ینفسح قالوا
فهل لذلک امارة یعرف بها فقال نعم الانابة الی دار الخلود والتجافی عن دار الغرور والاستعداد

ملوث قبل نزوله حاصل مضمون بلاغت مشحونش با کمال اختصار مشتمل است بر امهات مطالب
عرفانیه و اصل ضوابط و قواعد شرعیه ربانیه که هر کس را که اندک ذوقی بکیفیت سیر و سلوک باشد
و قدمی در راه خدا نهاده و فی الجمله ترقی بر مدارج معارج کمالیه روحانیه به جهت وی حاصل شده
بعنوان جزم و یقین میداند که این کلام معجز نظام از مصدر نبوت و مشکوة ولایت لامع و ساطع
گشته و در شرح آن اگر دفترها نوشته شود معلوم است که طریق اقتصار را پیموده هنوز باب عشری
از اعشار و اندکی از بسیار را نگشوده و اگر اشاره در شرح آن رود بنوعی که او همه صدور ارباب
حضور را انشراحی حاصل شود خالی از انتفاعی نخواهد بود بدان ایدک الله تعالی الهم اسراره
که دل اگر که خانه معرفت پرده هاست بر هر یک از آن خواصی از افاعیل کرده هاست و در ا
در هر پرده اسمی و در زیر هر یک اسمی چنانکه الطاف الهیه شامل حال خجسته مآل او گردیده
و بصیقل عبادات شرعیه زنگ کدورات آنا فآنا از آیینه حقیقه دل و مرتفع شده پرده های حجاب
که موجب احتجاب او بود کم کم مرفوع و باب معرفت و مشاهده هموار هموار بر روی مفتوح گردد
و هر قدر که قدر و مرتبه آن وسیع و حیطه وجود وی وسیع شود و هر چه عجایب نقش گردد و صور
معارف بر سینه سویدای و منطبع شود و مسائلی که سابق بوسیله معلم و استاد فهم آن
فهمید و کتاب استماع اظهار انداشت الان بدون تعلیم و تدریس کسی از قلب بر زبان وی جاری
شود شعر نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت : بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
و در باب ناملایمهای روزگار و حرفهای ناخوش فساق و فجار و اعمال ناشایسته ترک کند
و فجار نیز رهین قسم خواهد بود و اغلب اوقات از سخنان ناخوش ایشان دلگیر نشود
بلکه سخنان حکمت آمیز ایشان را از اهل بصیرت و تذکیر گرداند مصراع کار رهبر بافقده و صلاح
نیست : و هر قدر که معرفت و تجدد او بصفات کمالیه و سمات جلالیه او سبحانه حاصل
قلب او بسوی مبدء المبادی و امورات اخرویه مایل و امر وی بخیر آیل گردد و فی عبارای
دنیا و فنا و زوال و اختلاط نعم وی با انواع هم و غم و دوام و بقا و حضرت و صفات

نموده ساند

امورات اخرویه مایل و امروی بخیر آیل گردد و فی عمارزی در بصیرت او جلوه گر
گردد و همواره از مکاید نفس بر حذر و از غفلت و هوا و هوس خود در خطر باشد و بمدلول یا ایها
الذین آمنوا علیکم انفسکم اوقات خود را در حفظ نفس مبذول دارد و علی الدوام موت
و اهوال آنرا متذکر گردد در خصوص که گذران آن متفکر باشد تا وقتیکه بالطاف غیر متناهیه
الهیه شرح صدر و معرفت با دیگر گردد و از این مقامات بگذرد و سلوک این مسالک
و عبور از این مهالک جناب رب الارباب حضرت ختمی مآب را منت نهاده که الم نشرح
لک صدرک آیا گشاده نکردیم برای تو سینه نورانی ترا مناجات خلق و دعوت خلق و عموم آن
و اعباء رسالت در آن نگنجد با آبادان را گنجایش این نهادیم که هر چه از سرار وحی حکم بر تو
وارد شود قبول توانی کرد و معنی استفهام انکار نفی شرح نیست بجهت مبالغه در اثبات و اکثار
آن یعنی البته باز کرده ایم که خاطر ترا منشرح ساخته بود و از تبلیغ رسالت
ام و مقاسات رد دعوت انس و جن از دل تو زایل کردانیدیم یا مشرح ساختیم و وسیع
گردانیدیم برای قبول علوم و احکام قرآن که عقول قاصره خواص و عوام از آن گریزان و
هراسان است آسان گردانیدیم تلقی وحی قرآن را بعد از دشواری آن و وضعنا عنک
وزرک و بر گرفتیم از تو بار گران ترا الذی انقض ظهرک آن باری که شکسته
گران ساخته بود پشت ترا و آن تحمل اعباء رسالت و اصرار کفار در ایذا و تکذیب آنسرور
اخیار و عجز او از هدایت و ارشاد و اثبات آنچه بخاطر خطیر میرسید این است که هیچ چیز بیش از این
صدر صدر ایوان رسالت را شکسته نگردد که تا حق را بر خلق ظاهر و اغالب میدید و باطل را قوی و حق را
ضعیف مشاهده مینمود و در مقامی هم بود که دم از لاو نعم نمیتوانست زد و این معنی بر آنحضرت
بسیار گران میآمد تا آنکه حق سبحانه و تعالی از الطاف شامله تحمل او را ابراد و آسان گردانیده
بمعجزات متواتره و براهین متکاثره پشت قوای وجود او را قوی کرده و او را مسلط بر همه ایشان
ساخت اکثر آنها بشرف اسلام مشرف شدند و بقیه بدست او بورطه هلاکت گرفتار گردیدند

ودر کشاف آورده که قدری که انقاض ظهر او کرده بود یعنی حامل ظهر او شده بود بر نقیض که آن
صورت حمل است نزد انتقاض و انفکاک بجهت شدت ثقل آن متلبست برای آنکه نقیض بود دیگر
رسول از عدم علم باحکام وشرایع قبل از نبوت و یا بتهالک او بر اسلام اهل عناد از قوم خود
وتلهف و تاسف او بر آن و وضع آن از و عبارتست از عالم شدن او باحکام و شرایع برده که آیات
و تمهید عذر او بعد از تبلیغ رسالت انتهی مضمون کلامه پس مراد با نقاض آنست که اگر امور مذکوره
مانند حمل بر ظهر میبود هر آینه شکسته میشد نقیض ظهر او و ابی عبیده و عبدالعزیز ابن یحیی
گفته اند که مراد تخفیف اعبای نبوتست که مثقل ظهر آنحضرت بود از قیام نمودن بان مراد و حق سبحانه
تسهیل آن نمود بر وجهی که گویا هیچ باری بر او نیست و نزد بعضی وضع بمعنی عصمت است یعنی که
داشتیم ترا از بر داشتن وزر چه مقصود از وضع عدم ثقل است مراد وقتی فرموده که آنحضرت ضیق
صدری از حضور و ضیق خود داشت جناب اقدس الهی انشراح صدر او فرمود و صاحب امیر المومنین
مراد از وزر گناهیست که بر او ثقیل میشود از حرب بدر و نزد بعضی دیگر معنی آنست که ما بر گرفتیم بار گران
گناهان امت ترا با مرزش ایشان و دل ترا از غم واندوه آن خارج کرده ایم ورفعنا
لک ذکرک و بر داشتیم برای اظهار قدر تو یاد کردن ترا یعنی مسلک کردیم یعنی در وقت یاد
کردن ترا یاد کنند و آن قول مردم است اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و در مجمع
از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده در این آیه که جبرئیل بمن گفت که خدای عز و جل فرموده که
هر وقت که من یاد کرده میشوم تو هم با من ذکر کرده میشوی و خضر میگوید که این ثمره انشراح است
بر رفع قیودات و ترک تعلقات و فیه من الاسرار ما لا یخفی فان مع العسر یسرا پس بدرستی
که با هر دشواری که در دنیاست آسانی است در آخرة یعنی با ضیق صدر و در زمستضعف ظهر و ضلال
قوم و ایذای اهل عناد انشراح صدر و وضع وزر و توفیق قوم با هتدا و اطاعت خدا خواهد
بود و پس از رجوع خدا مایوس مشو و فتح که غم و هم ترا طاری شود ان مع العسر یسرا تاکید یا
استیناف است بوعده و بعضی دیگر میگویند که با دشواری که در مکه است آسانی است در مدینه

با با دشواری دنیا آسانیست در آخرت یا با دشواری که در تحصیل مرتبه از مراتب نفس است البته
آسانی که فواید مترتبه بر آن مرتبه است هست و در مجمع از پیغمبر روایت نموده که آنحضرت بیرون
تشریف آوردند مسرور و خوشحال میخندیدند و میفرمودند که هرگز غالب نشده است و نخواهد شد
یک عسر دو یسر را گفته اند که سر آن اینست که عسر معرف بلام است پس متعدد نمیشود خواه لام عهد باشد
و خواه جنس بخلاف یسر که منکر است و ثانی باید غیر اول باشد و انشراح شرحی صدر را البسط از این
در کار بود دفع ما بجهت ضیق مقام و اختلاف افهام و زوال فرصت بهمین اقتصار رفت و من
یرد ان یضله و هر که را خواهد اینکه فرو گذارد او را و از طریق ایمان و صراط المستقیم القا
بگرداند یعنی تخلیه او کند و تخذیل او نماید بعد از آنکه امارات حق اینموده باشد و او از فرط
عناد و جحود قبول آن ننماید یجعل صدره ضیقا حرجا میگرداند سینه او را تنگ سخت بحیثیتی
که اصلا سخن حق را قبول نکند بلکه گوش نمیدهد که بشنود او را یعنی از شنیدن آن ابا دارد
کانما یصعد فی السماء گویا بالا میرود در آسمان خبر گوید یعنی ضیق صدر وی در فهم مطالب
حقه و اشکال آنها و عدم تمکن و آرام قلب میکوس آن بحق بمثابه ایست که تکلیف او بفهم و اعتقاد
بامثال آن تکلیف بر محالی است گویا او گفته اند که باسمان بالا رو کذلک یجعل
الله الرجس علی الذین لا یومنون همچنین مسلط میسازد خدا عذاب یا لعنت را بر آنانکه ایمانی
گرویده و توحید و تصدیق نمیکنند و وضع ظاهر در موضع مظهر بجهت تعلیل است چون ظاهر آیه
دلالت بر قول مجبره دارد صاحب مجمع آیه را چند وجه تاویل نموده اول آنکه هر که را حق
تعالی اراده نماید بثواب و طریق جنت شرح صدر او کند باسلام باین وجه که تثبیت عزم او کند و
تقویت دواعی او نماید بر تمسک بایمان و زایل گرداند از دل او وسواس شیطان را و آنچه
عارض قلوب میشود از خواطر فاسده و این بوسیله اعطای لطف است که عبارتست از
ازاحه علت و نصب ادله و نظیر اینست قوله تعالی والذین اهتدوا زادهم هدی و یزید الله
الذین اهتدوا هدی و هر که را خواهد که در ضلالت بگذارد و در راه بهشت با و ننماید و کرامت

باو گمند سینه او را در کفر بسبب وی تنگ کرداند بجهت عقوبت بر ترک ایمان او با وجود
وضوح امارات الله بر حقیت ان سیم آنکه مراد این باشد که حق تعالی مانع او باشد از ایمان بمنع
الطاف و سلب قدرت ازاو و دلیل بر آنکه شرح صدر گاه هست که بمعنی ثواب میباشد
قول حق تعالی است که الم نشرح لک صدرک چه معلوم است که وضع وزر و رفع ذکر از ثواب
است بر تحمل اعبای رسالت و دلیل بر آنکه هدایت نیز بمعنی ثواب میباشد قول او سبحانه
است که والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم و یصلح بالهم معلوم است
که هدایت بعد از قتل نیست مگر بمعنی ثواب چه بعد از موت تکلیف نیست دویم آنکه معنی آنست
که هر کرا خواهد که ثابت گرداند او را بر هدایت شرح صدر او کند بر وجهی که مذکور شد بجهت جزاء بر
ایمان و اهتدا و دلیل بر اینکه هدایت بمعنی ... آمده قوله تعالی است که اهدنا الصراط
المستقیم و هر که را خواهد که تخذیل نماید و تخلیه او کند و او را بخود وا گذارد بجهت آنکه او
اختیار کفر کرده و ترک ایمان نموده سینه او را تنگ سازد باینکه منع کند از او الطاف خود را که
موجب شرح صدر است زیرا که دانسته باشد که او اصلا قبول ایمان نخواهد کرد سیم آنکه هر که
را خواهد که هدایتی دهد که مؤمن را بآن وعده داده شرح صدر او کند بجهت آنکه هدایت در او ...
گردد و موجب زیادتی بصیرت او شود و بکمال ایمان رسد و هر که را خواهد که از زیاده منع کند
سینه او را تنگ گرداند بجهت فقد این زیادتی فایده این کلام ترغیب است در ایمان و زجر از کفر
و حقیر گوید که هیچیک از توجیهات مذکوره رفع اصل شبهه را نمی نماید اما دو توجیه اخیرین با آنکه بعید و رکیکند
هر دو یک چیز را ... ظاهری فیما بین آنها نیست همچنین توجیه اول زیرا که منشا سخن
اینست که اضلال عبارتست از باز داشتن الطافی که نسبت بمؤمن نموده نه آنکه او را جبر نماید بر کفر
و ترک ایمان هم چنانکه ظاهر کلام مجبره و آیه مسطوره است یعنی اگر نفس را بخود وا گذارند البته
گمراه میشود زیرا که نفس مؤمن بالطاف خداوندی هدایت یافته اگر او را بخود وا میگذاشت البته
گمراه میشد و هر گاه نفس را بخود گذارد و لطفی نسبت باو نکند نمیگویند که جبر باو کرده غایت امر نیست

که لطفی

که لطفی که بمؤمن کرده باو نکرده نه اینکه او را اعتقادا بکفر داشته چنانکه ظاهر قول ایشانست و بر این دو
ایراد وارد است اول آنکه نفس کافر را که بخود وا گذاشت آیا با وجود این ممکن از ایمان
هست یا نه اگر هست پس وا گذاشتن بخود لازم ندارد اضلال را با آنکه ایمان آورد و حال
آنکه بدیهی است که ملزوم آن هست و حدیث حضرت امام رضا و در تفسیر یضل من یشاء و یهدی من
یشاء صریح است و ... اگر ممکن نیست تکلیف او بایمان تکلیف بما لا یطاق است و لا یکلف
الله نفسا الا وسعها و این هم نوعی از جبر است که از آن فرار میکرده دویم آنکه ما حصل کلام را در
تنقیح عزم مؤمن بر ایمان و توجه الطاف و الطاف واجب تعالی شانه را نسبت داده و منع از کفر
می نمایم و میگوییم که خالی از این نیست یا ذات مؤمن و کافر در مبدا فطرت منشا و مبدا در قبول امر
حق یا مختلف اگر هر دو منشا و مبدا بجهت حضرت واجب تعالی نسبت عزم یکی را اگر دو یکی را گردد
اگر مختلف بوده اند چرا آنها را مختلف خلق کرده و اختلاف ایشان مستند بچه بوده با وجود با ماهیت
وجود که از واجب افاضه شده چرا نا قابل یا کافر داده و قابل بمؤمن و اگر مستند بماهیت ایشان
باشد ماهیت من حیث هی با قطع نظر از وجود ... لا هی موجوده است و نه معدوم و چیزی که این
حال او است ... نیست که نه مقتضی است و نه غیر مقتضی یعنی چیزی نیست که متصف بصفتی بود یا صفتی
شود مجملا بالاخره سبب اختلاف راجع میشود بواجب تعالی شانه و اگر چه این را جبر اصطلاح جبری
نامند اما ترجیح بلا مرجح که مستلزم ترجیح بلا مرجح است لازم می آید و آن بالاتفاق باطل است و
حال آنکه ذات واجب تعالی است از امثال امور است و تحقیق مقام چون مزلة الاقدام است محتاج
است بتامل تام و انقطاع تمام باو سبحانه زیرا که فهم این گونه مسائل بی توسل و ارتباط بوسایل
میسر نیست و تحقیق این مطلب موقوفست بتحقیق مسئله طینت و ان شاء الله در مقام خود تفصیل بیان
خواهد شد و لکن این قدر یقین است که جناب قدس الهی تعالی برتر از آنست که بندگان را
بضلال خوانده و امر بآن و اجبار بر آن نماید و حال قوم فرعون و سامری بر اضلال ایشان فرموده
بقوله واضل فرعون قومه و ما هدی و اضلهم السامری و امثال ذلک و خلافی نیست در آنکه اضلال

ایشان بود که امر بضلالت قوم و اجبار ایشان بر آن در دعوت بندگان خدا را بان و هرگاه حق
تعالی ذم ایشان بران نماید چگونه خود اقدام فرماید وَهَٰذَا مفسرین گفته اند که اشاره است بچیزی
که قرآن بان نازل گردیده یا آنکه اشاره است باسلام یعنی این طریق قرآن یا راه اسلام
صِرَاطُ رَبِّكَ راه پروردگار تست مُسْتَقِيمًا در حالتی که راست است و در او کجی نیست
و اضافه صراط برب بجهة آنست که واضع و مبین آن او سبحانه است و مستقیما حال
موکده است کقوله و هو الحق مصدقا و هذا مقید است و عامل در ان معنی اشاره است و جمهور
گویند که هذا اشاره است بشرح صدر مومن و تضییق کافر و اضافه بر حقیقت و مراد از صراط طریقه
مطلوبه حقه است که سابقا گوسج بیان شده که مراد از آن ترتیبه مطلوبه است در مومن بر ثبت
ایمان و در کافر بر ثبت کفر میکند و فهم این محتاج است بفکر بجهة علیحده موضع ده و اکرم
ایضا در سوره مسطوره است که بعد از ذکر توحید و بیان شریعت و مکارم اخلاق فرموده وَأَنَّ هَٰذَا
بدرستی که این امور مذکوره از استقامت در توحید و شریعت و عدالت در سلوک با خلق
صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا راه منست که قرار داده ام در حالتی که راست است و در او اصلا
کجی نیست فَاتَّبِعُوهُ پس متابعت کنید و پیروی نمائید این راه را و در کشاف آورده که ان
هذا صراطی بتقدیر لام است که علت باعد است یعنی پیروی کنید این راه را بجهة آنکه راه راست
منست وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ و از پی مروید راههای پراکنده و ادیان مختلفه و طرق متشتته
مراد از حجة و برهان را بجهة تقلید فَتَفَرَّقَ بِكُمْ پس متفرق سازد آن طرق مختلفه شما را
و دور سازد از راه حق که اتباع وحی اقتضای آن باشد عَن سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ شاید که شما پرهیز کنید
از ضلالت و دوری از حق از عبدالله بن مسعود منقول است که حضرت رسالت ص خطی از برای
ما کشیده و فرمود که هذا صراط الله این راه خداست و بعد از آن خطها را از چپ و راست
آن کشیده و فرمود که علی کل سبیل منها شیطان بر هر راهی ازین راهها یک شیطان
موکلست که بخواند مردمان را بان پس این آیه را تلاوت فرمودند و ان هذا صراطی مستقیما

ودر روضه

و در روضة الواعظین از حضرت پیغمبر ص روایت نموده که آنحضرت فرمودند که من از خدا سوال
کردم که این آیه را از برای علی بگرداند پس چنان کرد یعنی دعا کردم که سبیل علی از جمله راههای باشد
که هر کس بآن راه نرود گمراه گردد و در کتاب احتجاج هم از آنحضرت ع مرویست که خطبه غدیر فرمودند
ای گروه مردم بتحقیق که جناب قدس الهی مرا امر کرده و نهی فرموده و بتحقیق که من امر کردم علی را
و نهی کردم پس علم امر و نهی را از جانب خدا پس بشنوید امر او را و او را براه راست تابع شوید
و اطاعت او را بکنید تا هدایت یابید و منتهی شوید بدانچه نهی او را ارشاد کرده و نشوید بسوی
مراد او و متفرق نگرداند راهها شما را از راه او ای گروه مردم بدرستی که صراط مستقیم که امر کرده
است جناب قدس الهی شما را بآن منم بعد از آن علیست بعد از من پس فرزندان منست از صلب او
پیشوایانی که هدایت میکنند مردم را بحق و بآن مردم را حکم میکنند و عیاشی از حضرت امام محمد
باقر ع روایت نموده که آنحضرت به برید عجلی فرمودند میدانی که خدا چه چیز قصد کرده بصراطی مستقیما
که عرض کردم نه فرمودند ولایت فلان و فلان و الله باز فرمودند میدانی چه قصد کرده بقوله فتفرق
بکم عن سبیله عرض کردم نه فرمود یعنی راه علی ع حقیر گوید که این حدیث شریف اشاره است بآنچه
ما سابقا ذکر کردیم فتذکر موضع سیزدهم ایضا در سوره مسطوره در بیان ارشاد حق آنحضرت را میفرماید
که قُلْ بگو ای محمد ص این قوم را که تفرقه در دین خود نموده و بعضی از پیغمبران ایمان آورده و برخی را
انکار کرده اند یا بعضی از احکام شریعه گرویده منکر برخی دیگر شده اند إِنَّنِي هَدَانِي بدرستی که
راه نموده است مرا رَبِّي پروردگار من إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ براه راست یعنی سبیل هدی
و ارشاد بآنچه لطف فرموده از حجج و بینه دالّه علیه دِينًا بدلست از محل الی صراط مستقیم
زیرا که آن در معنی فهدانی صراطا مستقیما است یا معمول فعل مقدر است که دینا بر آن دلالت
دارد یعنی نموده است مرا دینی قِيَمًا که پاینده و درست است و قیم فیعل است از قام یقوم
از ساد و این ابلغ است از قائم باعتبار بنیه و مستقیم است باعتبار صیغه و ابن عامر و عاصم
و حمزه و کسائی قیما خوانده اند بنا بر آنکه آن مصدر باشد که منعوت به شده و قیاس در آن قوما

بوده مثل عرض پس اعلال شده بجهت اعلال فعل و مثل قیام مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ عطف بیان دین
است یعنی دینی که آن ملت و طریقه ابراهیم است و ملت ماخوذ از املاست و وجه تسمیه طریقه بملت
بجهت آنست که آنچه پیغمبر دارد میشد املا آن میکردند بر امت خود و استعمال آن اختصاص
باحکامی دارد که اختلاف در آن راه نداشته باشد چون اصول اسلام بخلاف دین که اعم است
از آن پس میانهما عموم و خصوص مطلق باشد چه دین شامل اصول و فروع است و ملت مخصوص باصول و
لهذا در اینجا جناب اقدس الهی ایشان را بملت بدین فرموده چه فروع شریعت نبوی ص در همه جا موافق
شریعت حضرت خلیل ع نبوده و بنابر این تخصیص بابراهیم ع باوجود آنکه در اصول اسلام با همه انبیاء
موافق بوده بجهت آنست که عرب راغب بوی شوند و دعوت را اجابت نمایند و متابعت کنند
زیرا که جمیع عرب از ذریه اویند و دیگر جلالت قدر ابراهیم ع در قلوب ایشان مرکوز و راسخ
بوده و همه متفق بودند که او بر حقست حَنِیفًا حال است از ابراهیم یعنی در حالتی که ابراهیم
از همه دینهای باطله معرض و مایل بدین حق بود وَمَا کَانَ عطف است بر حنیفا یعنی نبود ابراهیم
مِنَ الْمُشْرِکِینَ از مشرکان یعنی از عبده اصنام و یهود و نصاری عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع
روایت نموده که آنحضرت فرمودند که باقی نگذاشته طریقه حنفیه چیزی را و فرو گذاشت ننموده حتی
آنکه بعضی از آنها ست چیدن ناخن و اخذ شارب و ختنه کردن و ایضا از آنحضرت مرویست که نیست
احدی از نسبت که متدین بدین ابراهیم ع باشد غیر ما و شیعیان ما و سایر مردم از [illegible] منسوب [illegible]
که منسوب احدی بر ملت ابراهیم ع مگر ما و سایر مردم از ملت او بری اند موضع چهاردهم در سوره اعراف
است و در آنجا که شیطان عرض میکند که خداوندا بسبب آنکه مرا اغوا کردی و گمراه فرمودی لَاَقْعُدَنَّ
لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ هر آینه می نشینم از برای اغوا و اضلال فرزندان آدم صِرَاطَکَ الْمُسْتَقِیمَ
بر سر راه تو که راست است عیاشی گفته یعنی بر اسلام خبر گوید که شیطان بر سر هر راهی نشسته و با
همه فرزندان آدم عداوت دارد تخصیص بدین اسلام و امت محمدی ص ندارد بلکه مراد از صراط در اینجا صراط
مطلق حقست که با هر پیغمبری بقدر ادراک آن بنی و تاب و توان امت ظاهر شده و افاضه نیز کاشف

از همین

از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مراد از صراط در اینجا علی علیه السلام است و در کافی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده

از همین اختصاص است عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که بزراره فرمودند یا زراره
این است و جز این نیست که شیطان قصد تو و اصحاب تو دارد و اما از دیگران فارغ شده و این
حدیث نیز دلالت بر مطلب ما دارد زیرا که حضرت امیر المؤمنین ع و اولاد طاهرین او مظهر صراط حق
و نشانه حقند لانهم السبیل الاعظم والصراط الاقوم و ملخص سخن وی اینست که من نیز جد و جهد در اضلال
و اغوای ایشان بنمایم تا فاسد شوند بمن چنانکه من فاسد شدم بسبب ایشان یا آنکه بر سر راه راست منتظر
نشینم و از هر گوشه و کنار ایمان ایشان را بدزدم چنانکه قطاع الطریق قافله را میکشند تا که مال ایشان را
الطرق
ببرند موضع پانزدهم در سوره یونس است وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ و خدا میخواند مردم را بسوی
خانه خود که دار سلامت است و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که مراد بسلام در اینجا خدای عز و جل
است و مراد از دار بهشت است که خلق کرده آن را جهت بندگان و دوستان خود وَیَهْدِی مَنْ
یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ و راه مینماید هر که را که خواسته باشد بسوی راهی که طریق حق
باشد موضع شانزدهم در سوره هود است مَا مِنْ دَابَّةٍ هیچ جنبنده نیست اِلَّا هُوَ
اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا مگر که خدا فراگیرنده است موی پیشانی در او این تمثیل است از برای کمال تسلط
و اقتدار حق سبحانه بر جمیع دواب بل جمیع موجودات بطریق اولی و نفوذ قضا و در آنها بر وجهی که خواهد
یعنی و مستقادر و مالک و غالب است اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ بدرستی که پروردگار من
مالک طریق حق و عدلست و هیچ متنفسی نزد او ضایع نشود و هیچ ظالمی از او فوت نگردد و این اشاره
است بصراط مطلق الهی که سابق بر این اشاره شد موضع هفدهم در سوره ابراهیم ع است که فرموده
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الٓرٰ اصح اقوال آنست که این حروف اسامی حق
و بنابر این معنای آن این خواهد بود که قرآن کِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ کتابیست که فرستادیم آنرا
اِلَیْکَ بسوی تو لِتُخْرِجَ النَّاسَ تا بیرون آوری مردمان را مِنَ الظُّلُمَاتِ از تاریکیهای
جهالت و ضلالت اِلَی النُّورِ بروشنائی هدایت و ایمان بِاِذْنِ رَبِّهِمْ بتوفیق و
هدایت پروردگار ایشان مجرور محل لتخرج است یا حال از فاعل یا مفعول آنست اِلٰی صِرَاطِ الْعَزِیْزِ

الحمید یعنی ستوده شکر بر عامل از تو یعنی تا بیرون آری مردم را از انواع گمراهی به راه مستقیم خداوند
غالب ستوده بارای که ستوده است با هر دو گفته و اند و بعضی گفته اند که اضافه صراط بالله با آنکه
آنست که مقصد اوست یا مظهر او و جعفر گوید که اشاره است به صراط الله مطلق و تنبیه است بر آنکه هر که
متابعت پیروی قرآن نماید بمقام خواهد رسید الله الذی عطف بیان عزیز است یعنی آن عزیز
عزیز در حکم علم است بجهت اختصاص آن بمعبود بحق یعنی به راه خدای بحق که متصف است بآنکه له ما فی
السموات مراو راست آنچه در آسمانهاست از انوار علویه و ما فی الارض و آنچه در زمین است
از آثار سفلیه و ویل للکافرین از رنج و مشقت مر ناگرویدگان راست موضع هجدهم در سوره حجر است
در آنجا که ابلیس چون اظهار تصمیم خود در اغوای خلق نمود خطاب قدس الهی بندگان خاص را از او استثنا
فرموده قال گفت حقتعالی هذا این اخلاص در ایمان و اخلاص صراط علی مستقیم
راهیست که بر من است رعایت آن و در حسنه الحرانی (?) در آن نیست بکسر لام و رفع آن قرائت
شده و در مجمع نسبت این به حضرت صادق ع داده و در این صورت علی صفت تعیین می‌شود و در کافی این
عبارت مذکور است هذا صراط علی مستقیم و این نیز احتمال اضافه را دارد و عیاشی از حضرت صادق ع
روایت نموده که او امیرالمؤمنین ع است و بعضی علی بمعنی الی گرفته اند و در برز (?) و مجاهد و قتاده این
کلام بر وجه تهدید است کانقول لغیرک اعمل ما شئت موضع نوزدهم در سوره نحل است که
می فرماید وضرب الله مثلا و بیان فرمود خدا مثلی که آن نیست رجلین احدهما
ابکم که یکی از ایشان گنگ است که نه می فهمد و نه فهمانیده می شود و دیگر نیست که گنگ باشد و در از که نشنود و
نگوید لا یقدر علی شیء قدرت ندارد بر فهم هیچ چیز از صنایع و تدابیر بجهت نقصان عقل
و هو کل علی مولاه و او ثقیل و گرانست بر کسی که متولی امر اوست یعنی ولی وی بر رعایت حال او
درمانده باشد اینما یوجهه هر جا که متوجه سازد و هر کجا به جهت مهمی مولای وی فرستد او را
لا یأت بخیر برنیاید بنیکوئی یعنی کاری نسازد و کفایت مهمی نکند هل یستوی هو و من
یأمر بالعدل آیا برابر باشد این شخص ابکم و کسیکه امر میفرماید براستی و درستی یعنی سخن گوی باشد

باکفایت

باکفایت تمام و رشدی کامل و فهمی درست که امر میکند بعدل که صفتی است جامع جمیع فضایل و شامل مکارم
فضایل و هو علی صراط مستقیم و او ثابت است بر سر راهی راست و سیرتی درست و طریقه پسندیده
که هر کاری که توجه نماید بزود بمقصد رسد پس چنانکه ابکم با فاضل مساوی کامل فاضل نیست نیابی اعتبار
بنسبت با پروردگار است قیمتی نیز باید که این شخص که متصف باین صفات حمیده و اخلاق پسندیده است
و امر بعدل میکند امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین ع است و مراد از مقابل معلوم است که کیست موضع بیستم
ایضا در سوره مسطوره است در آنجا که ذکر محامد حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام میفرماید شاکرا
لانعمه یعنی حضرت ابراهیم سپاس دارنده بود مر نعمتهای خدای را مرویست که هرگز غذای بی
مهمان نخورده و در ذکر انعم بلفظ جمع قلت تنبیه است بر آنکه اخلال بشکر و شکر نعم قلیله چه جای کثیره
اجتباه برگزیده خدای او را به نبوت و هداه و راه نمود او را الی صراط مستقیم
بسوی راهی راست که طریق توحید است موضع بیست و یکم در سوره مریم است در آنجا که حبیب خود را بگوید
بندگان را امر میکند بقول مجمل که و ان الله ربی و ربکم بدرستیکه خدای بر حق پروردگار من و شماست
فاعبدوه پس بپرستید او را و بعبادت غیر او او را امداد مدهید هذا صراط مستقیم
این تخصیص بعبادت او راه راستیست که موصل است بجنان و روضه رضوان موضع بیست و دوم ایضا
در سوره مسطوره است چون عم حضرت ابراهیم از معارف الهیه بهره نداشت آن حضرت روی
توجه و التفات بهدایت او گماشت بعنوان نصیحت فرمود یا ابت ای پدر من مانند پدر اگرچه تو
مرا تربیت ظاهری نموده و لیکن از جانب جناب قدس الهی انی قد جائنی بدرستی که آمده
مرا بطریق من العلم از علم و دانش ما لم یأتک آنچه نیامده بتو و آن عبارتست از علم توحید
و صفات کمال او سبحانه و بعث عباد برای ثواب و عقاب فاتبعنی پس متابعت و پیروی کن
مرا اهدک صراطا سویا تا بنمایم ترا راهی است که سالک خود را بمطالب دنیوی و اخروی
برساند و او را از مهالک این برهاند موضع بیست و سیم در سوره طه است قل بگو ای
محمد ص کفار مکه را با طلق مشرکین کل متربص و هر یک از ما و شما منتظریم مآل حال یکدیگر را یعنی

چشم میدار بد نکبت و ظفر خود را و ما انتظار می کشیم عقوبت شما را و نصرت و فتح خود را جعفر گوید فرق است
ما بین این دو خواهش یکی خواستن شما زبانت عدوانست و یکی خواستن از راه لطف و محبت هدایت ایشان
فَتَرَبَّصُوا پس انتظار کشید و منتظر باشید مراد تهدید است اگر چه در صورت امر باشد **فَسَتَعْلَمُونَ**
پس زود باشد که بدانید یعنی در روز قیامت یا بعد از موت زیرا که من مات فقد قامت قیامته **مَنْ اَصْحابُ**
الصِّراطِ السَّوِیِّ که در نفس الامر کیانند از ما و شما خدا و خداوند راه راست یعنی این مستقیم و
طریق قویم **وَمَنِ اهْتَدی** و کیست راه یافته بطریق حق من زهر دو من در موضع استفهامیه است و مرفوع
المحل و احتمال دارد که ثانیه موصوله باشد بخلاف اول جهت عدم عاید **موضع سی و چهارم** در سوره
حج است در آنجا که بیان نعمتهایی که با اهل بهشت کرامت فرموده میفرماید از آنجمله میفرماید **وَهُدُوا**
اهل بهشت راه نموده شوند **اِلَی الطَّیِّبِ مِنَ الْقَوْلِ** بچیزی پاکیزه از گفتار یعنی خدا تعالی در بهشت
ایشان را بکلمه طیبه راه نمونی نماید قمی گوید که آن کلمه توحید و اخلاص است و بعضی گویند کلمه
حمد است زیرا که چون نظر ایشان بر بهشت افتد گویند الحمد لله الذی هدینا لهذا و چون به بهشت
آیند گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن و چون در منازل خود قرار و آرام یابند گویند الحمد لله
الذی صدقنا وعده یا آنکه قول طیب خلاف لغو و باطل باشد که آنها را نگویند و نشنوند کما قال
الله تعالی لا یسمعون فیها لغوا و لا تأثیما و یا مراد ارشاد ایشان باشد بتحیات حسنه که یکدیگر را
بآن تحیت گویند کقوله تعالی تحیتهم فیها سلام یا خدا و ملائکه تحیت ایشان گویند کقوله تعالی سلام
قولا من رب رحیم و سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و ایراد هدایت بصیغه ماضی بجهت تحقق وقوع
است یا بر حقیقت است زیرا که ایشان در دار دنیا هدایت یافته شده اند بکلمه طیبه شهادت
الیه یصعد الکلم الطیب در لطایف قشیری آورده که قول طیب آنست که از دل خالص و سر صافی بر زبان
برضای آن صادر شود و در کشف الاسرار مذکور است که کلام پاکیزه آنست که از دعوی پاک باشد و از
عجب دور و بنیاز نزدیک و سهل تستری فرموده که درین کلام نظر کردم هیچ راه بحق نزدیکتر
از نیاز ندیدم و هیچ راهی صعبتر از دعوی نیافتم و جعفر گوید که قول طیب شامل همه سنت و اهل حق

نیز همه این گونه کلمات منعقده تخصیص بفردی دون فردی ندارد **وَهُدُوا اِلی صِراطِ الْحَمیدِ** و راه
یافته شوند اهل ایمان براه خداوند ستوده یعنی براه کسی که مستحق حمد است مراد طریق بهشت است
چه دنیوی چه اخروی در مجمع از حضرت پیغمبر روایت نموده که ما احد احب الیه الحمد من الله عز و جل
ذکره هیچ کس حمد را دوستتر از خدا تعالی ندارد و جعفر گوید که این صراط اشاره است بسیر صراط معروف
موضع سی و پنجم ایضا در سوره مذکوره است در آنجا که جهت تسلیه خاطر فیض مظاهر سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که **وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ** و نفرستادیم ما پیش از تو هیچ
رسول **وَلا نَبِیٍّ** و هیچ نبی و در کافی از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع
روایت نموده که ایشان درین آیه زیاد میفرمودند که و لا محدث یعنی نفرستادیم پیش از تو هیچ خبر
داده شده شخصی عرض کرد در خدمت ایشان که قرائت ما چنین نیست پس کیست این رسول و نبی و
محدث و علامات ایشان چیست فرمودند که رسول آن کسی است که ظاهر میشود بر او ملک و با او حرف
میزند و نبی آن کسی است که در خواب میبیند و معاینه او را نمی کند و بسا باشد که رسالت و نبوت
در یکنفر جمع شود و محدث آنکسیست که میشنود صوت را و صورت را نمی بیند شخصی عرض کرد که از کجا بداند
نبی که آنچه در خواب دیده حق و راست است آن از ملک است در جواب فرمودند که از جانب خدا موفق
می شود که میداند که آن از حق است و از جانب کعبه است و ایضا در کافی از حضرت سجاد مرویست که بدرستی
که در قرآن آیه ایست که علی بن ابی طالب بسبب آن آیه میشناسد قاتل حسن را و میداند امورات عظیمه را
که خبر میدهد بآنها مردمرا پرسیدند از حضرت که آن کدام آیه است فرمودند که آن قول الله تعالی
عز و جل است و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث و علی بن ابی طالب محدث بود و در
بصایر الدرجات نیز قریب باین مضمون مسطور است و در کتاب مزبور است که کی برای ایشان حدیث
می کنند فرمودند ملائکه است عرض کردند که آن شخص نبی یا رسول است فرمودند نه بلکه مثل آن
مثل صاحب سلیمان و صاحب موسی است و مثل ذی القرنین است صاحب سلیمان آصف بن برخیا
و صاحب موسی یوشع بن نون علیهما السلام است و در کافی را احادیث و اخبار عدیده مسطور است که ائمه

اظهار رحمه نمودند بی بوده و ندای شنیده شد صدا را دنی و بدید ملک را و سبب نزول آیه را بطرق مختلفه از عامه
و خاصه روایت نموده اند از علی بن ابراهیم فی روایت که عامه میگویند که رسول الله صلعم در نماز قرائت
سوره والنجم را میکردند و قریش استماع قرائت آن حضرت را میکردند چون باین آیه رسید که افرایتم
اللات والعزی ومنوة الثالثة الاخری شیطان بر زبان معجز بیان آن حضرت جاری ساخت فانها الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان بزرگان بودند با نضارت و حسن و طراوت و امید شفاعت
ایشان هست پس کفار باستماع این کلمات خوشحال شده با آنحضرت در آخر سوره
که با مومنان سجده کردند موافقت نمودند همه از مومن و کافر سجده کردند و در میان آن قوم ولید بن
مغیره مخزومی بجهة کبر سن و ضعف نتوانست که سجده کند پس گرفت کفی از سنگ ریزه و بر آنها بطریقی که
نشسته بود سجده کرد پس مشرکان قریش گفتند که محمد صلعم اقرار بشفاعت لات و عزی نمود جبرئیل ع
نازل شد و از روی عتاب خطاب بحضرت رسالت صلعم نمود که قرائت کردی چیزی را که من بر تو نازل نکرده
بودم و این آیه را آورد که وما ارسلنا من قبلک الخ و اما خاصه از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده اند
که پیغمبر صلعم را گرسنگی دست داد پس آمد بپیش مردی از انصار و فرمود آیا در نزد تو طعامی هست گفت
بلی یا رسول الله و کشت از برای آنحضرت بزغاله و بریان نمود و آن را پیش کشید او را تمنا در خاطر آنحضرت
حاضر ساخت تمنا فرمود که کاش علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین حاضر
میبودند و با من تناول میکردند در همان ساعت ابابکر و عمر حاضر شدند بعد علی بن ابیطالب ع
رسید پس جناب قدس الهی این آیه را نازل ساخت که هیچ رسولی و نبیی محمد صلعم نفرستادیم
الا اذا تمنی القی الشیطان مگر که چون آرزو کرد بیفکند شیطان در خاطر انبیاء ع
فلان و فلان فی امنیته در خواهش او آنچه خواست فینسخ الله پس باطل و زایل
گرداند خدا ما یلقی الشیطان آنچه القا کند شیطان یعنی چون که علی ع آمد ثم یحکم
الله آیاته پس ثابت کند خدای تعالی آیتها و علامتهای خود را نصب کردن علی ع والله
علیم حکیم و خدا داناست باحوال بندگان و حکیم است هرچه میکند بر وفق مصلحت است

در بعضی

در بعضی تفاسیر وجه القای شیطان در امنیت انبیا بطرق متعدده مختلفه ایراد نموده اند که اغلب آنها
مرضی اهل حق نیست اگر با قاعده هم موافق باشد آنرا اسناد صحیح نیست محض احتمالست از آن جمله گفته اند
که چون رسول الله صلعم دید که مردمان از دور میشوند و هر چند ایشان را بخیر دعوت میکند نفرت ایشان
زیاده تر میشود پس از غایت حرصی که بر ایمان ایشان داشت تمنا کرد در نفس خود که چه بودی که خدا آیتی
فرستادی که موافق خاطر ایشان بودی و ملایم طبع ایشان شدی تا بایمان نزدیک شدندی چون حق تعالی
سوره والنجم فرستاد آنحضرت آنرا در مجمع مسلمانان و مشرکان تلاوت فرمود و چون باین آیه رسید که
افرایتم اللات والعزی ومنوة الثالثة الاخری تلاوت نمود که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی
بجوی که از قبل ما نقل شد تا آنجا که جبرئیل خطاب عتاب آمیز بآن حضرت نمود و رسول ازین معنی ملول
شد حق تعالی برای خوشدلی وی این آیه را فرستاد و علم الهدی در تنزیه الانبیا بعد از نقل مذکور فرموده
که این معنی است باطل و کلامیست عاطل از تحقیق بر خرافه اقوال حشویه است و ظاهر آیه اصلا دلالت
بر آن ندارد چه ظاهر آن مقتضی یکی از دو امر بیش نیست یکی آنکه تمنی بمعنی تلاوت باشد و دیگری بمعنی
تمنی قلب و هیچکدام مثمر قول مذکور نیست اما قول اول معنی مراد برین وجه است که هیچ پیغمبر را پیش از تو
نفرستادیم مگر که چون میخواندند بقوم خود آنچه بآن مامور بود ایشان آنرا تحریف میکردند بر مراد خود چیزها
بر آن می افزودند یا کم میکردند مثل یهود که افترا کردند بر پیغمبر خود چیزی که نگفته بود و نسبت او دادند و بنابرین
معنی اضافه القای شیطان بجهة آنست که تحریف زیاده و کم کردن کلام بوسوسه شیطان و غرور آن بود بعد
از آن حق تعالی فرمود که ما بعد از القای کلام شیطان نسخ آن نمودیم بظهور حجج و بینه و حسم ماده شبهه
فرمودیم با آیات واضحه و بینات جهت خروج آیه در مجمع تسلیه حضرت رسالتست که مشرکان تکذیب میکردند
و اضافه تلاوت کلام باطل باو مینمودند و اما وجه دوم معنی آنست که ارسال نکردیم هیچ رسولی و نبیی را
مگر که چون در خاطر خود تمنا میکرد شیطان در راه وسوسه میداد بباطل و حدیث نفس او را بر عصیان
میخواند پس حق تعالی نسخ این بنده و ارشاد او فرمود بمخالفت شیطان و عصیان و در ترک استماع غرور
او و چون انبیا معصوم اند از خطا و عصیان و ترک نسیان چنانکه در کتب کلامیه براهین آن محقق

ثابت گشته پس نسبت قول مذکور بایشان عین خطا و محض فساد باشد و طریق حق و منهج
صواب و ایات قرآنی که تکذیب این قول اند چون آیه و کذلک لنثبت به فؤادک یعنی القرآن
و قوله و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و قوله سنقرئک
فلا تنسی و نیز بر ارباب الباب مخفی نماند که حق تعالی تمکین نداده شیطان را بر پیغمبر خود
بر وجهی که بر زبان او کلمات باطله جاری سازد چه آن موجب عدم وثوق بر قول اوست که یکبار
ذم بتان کند و بار دیگر مدح انها گوید و دیگر شیطان قادر نیست که بر زبان کسی سخنی گوید اگر
بر سبیل فرض سهو بر پیغمبر جایز باشد مثل این سهوا او ممتنع است چه ممکن نیست که شخصی
قصیده گوید و در میان یک بیت یا دو بیت هم بر آن وزن و قافیه بسهو گوید و دیگر آنکه هرگاه
حق تعالی پیغمبر خود را نهی کرده باشد از غلط و خطا و قول شعر و غیر ذلک که با دون مدح اصنام است
چگونه عاصم آن سوره باشد از آنکه مدح بتان کند که در نهایت فصاحت و غایت خوبی است
و فضلا لنشد بر زبان او جاری شود و بعضی از علمای محققین گفته اند که ممکن که وجه این التباس و ابهام
بوده باشد یکی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در مجمع قریش این سوره را تلاوت کرده باشند
و چون به افرایتم اللات و العزی رسیده باشد توقف کرده بعضی از مشرکان از روی
آنکه مبادا پیغمبر بعد از این زبان بمذمت منقصت آنها ایشان بگشاید او را خود را مشابه [illegible] از
آنحضرت کرده در میان کلمه باطله مذکوره گشوده باشند و کفار دیگر که دور تر بوده اند تصور کرده
باشند که پیغمبر از آنگفته و بجهت این همه بسجده رفته باشند و در اسناد القای شیطان یا
بجهت آن باشد که مراد از شیطان شیطان انس باشد یا شیطان جن که در میان او
کرده این کلمات را با و تعلیم کرده باشند دوم آنکه کفار پیوسته کلمات باطله گفتندی و همیشه
شعر خواندندی و سخن لغو و باطل گفتندی تا رسول را بغلط اندازند و کسی استماع قرآن وی
نکند و آنچه گوید باطل کرده باشند کما قال الله تعالی و قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن
والغوا فیه لعلکم تغلبون پس ممکن است که کلمات مذکوره را بقصد این گفته باشند و بر دهان رسانند

که قول اللغو گوید پیغمبر است گوید که در حینی که پیغمبر در نماز قرائت کردی بعضی از این مشرکان این کلمات را بحیله
در میان انداختندی و در سامعه مردم چنان نمود که آنحضرت گفته اند یا آنکه احتمال دارد که پیغمبر
آنرا بر وجه انکار و تهکم گوید بعد از آن منسوخ شده باشد با آیات دیگر و بعضی گفته اند که مراد بغرانیق
ملائکه بوده و مشرکان توهم کردند که مراد وی از این آلهه ایشانست و در بعضی روایات آمده که کلمات قرآنی
بوده در وصف ملائکه و معنی آن آنکه ملائکه که مقتضند سیادت و کمالات و حسن صورت سر شفاعت
نه اصنام و چون ظاهر مشرکان چنان بود که مراد از آن آلهه ایشانست هذا ابتغای نسخ قرائت آن فرموده
گویند که توجیهی سید مرتضی ره در نهایت متانت و استقامت و ایرادات بر ایشان وارد اما اولی
بجهت آنکه جمعی از معتمدین اهل سنت تصریح نموده اند که تمنی بمعنی تلاوت آمده بلکه در کلام عرب شایع است
کقول الشاعر **شعر** تمنی کتاب الله اول لیلة * تمنی داود الزبور علی الرسل و کما قال حسان بن ثابت
تمنی کتاب الله اول لیلة * و فی الصحاح تمنیت الکتاب قرائته و فی المصادر الزوزنی و کنز اللغة التمنی
قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و در صراح است تمنی آرزو بردن و خواندن [illegible]
ثانی [illegible] در کمال منع و ظهور است چرا در صحت آن سخن زیرا که انبیا بجهت تمکین ایشان در مرتبه جمال
سیر احوال جهال را بطریق اشراق و اطلاع می نمودند نسبتی که جمیع جزئیات و دقایق احوال ایشان را
بیان می کنند که گویا چنین حال و فساد اطوار کفر العباد بالله منظور شده اند مجملا اگر سیر آن
مراحل نماید علم باحوالات بل [illegible] کفر از کجا هم بر سد بس ضرور دارد که خواطر سوء و در قلوب طاهره
ایشان بطریق خلجان و علم بکیفیت و کمیت آن بتعقل آن ظهور نماید و همچنین از خواطر خیر و اطلاع بر وجود
اثر کیفیت ایشان حاصل شود و بعد وقت بی منت تعبیت عزم ایشان برآن خیر قوام بدو و صدور معصیت از ایشان
امتناع ذاتی ندارد و مجبول بر اطاعت مثل ملائکه نیستند اگرچه بشرط عصمت امتناع داشته
و فرق است میان ما دام الوصف و بشرط الوصف الا لازم [illegible] دارد که اثری بر عبادات ایشان
مترتب نشود و حق **لیجعل ما یلقی الشیطان** یعنی تمکین او هذا ابتغای شیطان را از نیکه القا
کنند در وقت تلاوت با تمنای مطلبی با کرده اند او سبحانه اجر برآن که القا میکند شیطان **فتنة**

از تلبیس و ابتلای لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مر آنان که در دلهای ایشان بیماری است فی
فرموده یعنی شکی و تردیدی است وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ و مر آنان که سخت است دلهای ایشان
وقت وقت انکار او کرده یعنی در تفاوت مرتبه رسوخ رسیده اند بخلاف اولی که هنوز در انکار ایشان جزم
ثبوت نرسیده بلکه از جمله مترددین اند و این صریح است در اینکه مراد به ما تلقی الشیطان محض
تمنیات و خواطر قلبیه انبیا نیست زیرا که بدیهی است که انکار قلبیه ایشان موجب ازدیاد کفار
نخواهد شد و ایضا امتحان الهی از بابت تحصیل علم جاهل که در حق او ممکن نیست بلکه مبنی بر اظهار
و تعلیم اشخاصی است که خود را سبب امورات و فاعل مرادات خود میدانند با آنکه اگر بی لطف
و مرحمت او قلبهای شما را امری از پیش میرود خود را هدایت نمایند و از مهالک این خواطر فاسده
و افکار کاسده که شیطان شما را بانها راه نمائی نموده برهانید وَإِنَّ الظَّالِمِينَ و بدرستی که
ستمکاران یعنی این گروه مذکوره وضع مظهر در موضع مضمر کردن انهم است بجهت اثبات
اینست که اهل کفر و نفاق بر نفسهای خود ظلم و ستم کرده اند زیرا که از نفسی که بمرتبه امکان ذاتی
خود گرفتار است و قدرت بر ایجاد و اعدام خود ندارد توقع استکمال که فرع وجود است اراده
مینمایند و این از هر ظلمها بالاتر است مجملا ایشان ظالمند بر خود بضلالت و بر غیر باضلال پس
این ستمکاران لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ هر اینه در خلاف و نزاع دور از حقند و در ستیزه
و عناد که بعید از طریق صدق و صواب است وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ و دیگر از حکمت در تمکین
شیطان از القا آن است که تا بدانند آنکسانی أُوتُوا الْعِلْمَ داده شده اند دانش و بینش یعنی
تا آنکه مؤمنین که عالمند بمعارف الهیه و واقفند بر اسرار ربانیه و مطلع اند بانچه بر قلب وارد
میشود از مخاطرات شیطانیه یا آنچه القا میشود از شیطان مطلقا أَنَّهُ الْحَقُّ بدرستی که آن قرآن
حقست مِن رَّبِّكَ نازل گشته از جانب پروردگار تو و شیطان را در آن مجال تصرف
نه فَيُؤْمِنُوا بِهِ پس ایمان آورند بآن قرآن فَتُخْبِتَ لَهُ پس نرم شود و میل آرامد برای
آن قرآن یا خدا قُلُوبُهُمْ دلهای ایشان با نقیاد و اطاعت خوف و خشیت و قوت ایمان

و احکام آن را قبول نمایند و گویند که حاصل معنی آنست که تا عالم شوند بحکمت و مصلحت حضرت عزت
و بدانند این را که تمکین شیطان از القای خبیثه صادر از پروردگار تو بر وجه حکمت و مصلحت که
امتحان و ابتلاست بمنزله جهت امتیاز اهل کفر و نفاق و اهل ایمان پس بگروند بآن و تصدیق آن
نمایند قلوب ایشان خاضع و خاشع گردند برای او سبحانه و منقاد و مطیع شوند و اعمی گوید که احتمال دارد
که حاصل مقصود این باشد که حکمت در تمکین از القا در باره کفار از تلبیس و ابتلاست چنانکه ذکر آنها
بیان شده و در باره مؤمنین بجهت آنکه واقف شوند بر اینکه الهامات ربانیه و معارف قرآنیه که بر
قلوب ایشان وارد میشود از حق است زیرا که اگر نعوذ بالله ایشان نیز مثل کفار تمییز خود و امتیاز
و تشخیص خواطر شیطانیه و تثبت عزم بر الهامات نمیفرمودند آنها نیز مثل ایشان در وادی ضلالت و بوادی
غوایت هلاک میشدند و بعد از استشعار بمعنای مذکور خوف و خشیه الهیه بر ایشان غالب گردد و
دل ایشان از مرحله عجب و ریا دور شود و بتفضیل سبحانه حق و الطاف بیغایت و احسان بینهایت
خداوندی ممنون و مسرور شوند و احتمالات دیگر نیز میرود و الله العالم باسرار کلامه وَإِنَّ اللَّهَ
و تحقیق که خدا لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا هر آینه راه نماینده است آنان را که گرویده اند إِلَىٰ
صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ بسوی راه راست بجهت تفویض کردن ایشان امور خود را کلیه بهادی حقیقی و او
سبحانه نیز در باره از بابت لطف و احسان هر چه بر ایشان مشکل و مشتبه گردد از امور متعلقه بایمان
و غیر آن را و نماید بنظر صحیح و فکر مستقیم که موافق اصول و حکم واقعیه و مطابق قواعد و قوانین نفس
الامریه باشد و ایشان را با کمال سهولت و آسانی بسر منزل هدایت ثابتی سازند و زنگ شبهه و
حیرت را از آینه قلوب ایشان بزدایند و همواره حق و احکام او نصب العین و نقش آن بمرتبه اطمینان
و عین الیقین رسیده میشود قمی گوید که مراد بصراط مستقیم در اینجا امیر المؤمنین است
وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا و همیشه آنانکه نگرویده اند بوده باشند فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ در شک ازان
خدا یا از اموراتی که از جانب او سبحانه از قرآن و رسول یا از آنچه القا کرد شیطان که آیا آن
کلام حق یا از تلبیسات ابلیس و مردود و چه شد که محمد بعد از ذکر آلهه ما بباطل از آن برگشت و پشیمان

شده فی گوید از امیر المؤمنین مجملا دائم ایشان در امری و رشک و تزلزل اند و هرگز از برای ایشان
هیچ امری ثبات نخواهد داد حَتّٰی تَأْتِیَهُمُ السَّاعَةُ تا آنکه بیاید بایشان قیامت که بعد اشراط و یا آنکه
قیامت صغری است بَغْتَةً ناگاه أَوْ یَأْتِیَهُمْ عَذَابُ یَوْمٍ عَقِیمٍ یا بیاید ایشان را
عذاب روزی نازاینده یعنی روزی که همه کشته شدند و مستاصل گردیدند و کسی از ایشان باقی نماند
تا فرزندی از و متولد شود و یا آنکه چون کشته شدند مادران ایشان بی فرزند شدند مثل زنان نازاینده
و یا آنکه مقاتلین از ابنای حرب نیکو بودند و چون کشته شدند روز حرب بعقیم تسمیه یافت بسبیل مجاز
و یا عقیم بمعنای قطع خیر است از ایشان یعنی در آن روز منقطع شد از خیر و هیچ نفعی با ایشان نرسید
بلکه بشر قتل و اسیر گرفتار شدند و ریح عقیم بجهت آن گویند که منشا مطر نیست و فی گویند که عقیم یعنی عدیم مثل
یعنی روزی که مثلی و نظیری آن نبود در روز کارزار یعنی روز نزول عذاب و گرفتاری بعقاب و بعضی گفته اند
که روز قیامت است و لفظ او منافات با آن دارد موضع بیست و ششم ایضا در سوره مسطور
است لِكُلِّ أُمَّةٍ از برای هر گروهی صاحب پیغمبری از سالفه و حاضره جَعَلْنَا مَنْسَكًا
یعنی قرار داد فرموده ایم دینی و شرعی یا متعبدی که بفرمان ما هُمْ نَاسِكُوهُ ایشان بعمل آورنده و پیرو
کانند از روی الفت و اطاعت و عبادت کننده کانند از راه رغبت و منسک جایی گویند که مردم
الفت گرفته باشند بآن برای عبادت یا امری از امور خیر یا شر یعنی که بآن الفت گرفته عبادت
کنند بامکانی که مالوف و معتاد باشد برای عبادت و مناسک حج از این قبیل است چه
آنها متعبد است و مواضع عبادت است و نزد بعضی منسک یعنی عید است یعنی از برای هر امتی عیدی
قرار داده ایم که مراسم آن را بجای آرند و حرمت آن را نگه میدارند و برخی گویند که مراد موضع قربانی
است یعنی معبدی که در آن اراقه دماء باشند ماخوذ از نسکه و مناسک یعنی ذبیحه و ذبایح فَلَا يُنَازِعُنَّكَ
فِي الْأَمْرِ پس باید که ارباب ادیان نزاع و جدال ننمایند در کار دین تو در امر نسک یا مطلق دین
چه ایشان از علم عاری و در جهل و عجز امراری ارند و با وجود این محال است که حق بر ایشان ظاهر
شود و یا آنکه امر تو اظهر از آنست که بتصور نزاع و جدال و خلاف و اختلاف در آن توان کرد در جوامع

مسطور است که بریدین ورقا و غیر آن از کفار خزاعه بمسلمانان گفتند که چه میشود شما را که
آنچه خود می کشید میخورید و آنچه را که خدا میکشد نمیخورید یعنی میته را پس این آیه نازل شد
و نهی فرموده پیغمبر مسلمانان را از تمکین دادن کفار را بر منازعه یعنی نفعی نمیرسد در مناظره ایشان
زیرا که اینها اهل عناد و لجاجند صرف در گفتگو کردن و مجادله نمودن با اینها نیست چه در باب
ذبح و چه غیر آن وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ و بخوان مردم را بسوی پروردگار خود و هدایت کن ایشان را
بمعارف الهیه از توحید و غیر آن و لطایف شرعیه وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُسْتَقِيمٍ و بدرستیکه تو هر آینه
ثابت بر راه راستی که موصل است بحق و هدایت در این جا بمعنی راه است بسبیل مبالغه یعنی این
صراط نحوی هدایت تحقق میشود که نفس هدایت گردیده موضع بیست و هفتم در سوره نور است که
حضرت عزت خطاب بخاتم رسالت می فرماید وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ و بدرستیکه تو ای محمد میخوانی
ایشان را إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بسوی راهی است که شایبه عوج در آن نیست و عقول سلیمه
اذعان مستقیم گواهی بر استقامت آن میدهند و میل بسوی آن می نمایند بخلاف ارباب
عناد و لجاج و اهل بغی و طغیان وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ و بدرستیکه آنان که نمیگروند بالآخرة
بسوی آخرت و روز قیامت و آنچه متعلق بآنست عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ از این راه راست که
طریقه اسلام است هر آینه عدول کننده کانند و میل نماینده کانند موضع بیست و هشتم در سوره مسطور
است لَقَدْ أَنْزَلْنَا بتحقیق نازل گردانیدیم آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ آیتها و علامتهای که
روشن و هویدا در کشف حقایق بانواع دلایل وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و خدا بواسطه و سایط لطف
و توفیق راه می نماید هر که را که خواسته باشد إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ براهی راست و درست که
دین اسلام باشد موضع بیست و نهم در سوره قصص است که جبرئیل بفرمان رب جلیل موسی را
گفت که حکم الهی درباره تو چنانست که بشهر مدین توجه نمایی و او را بر سر راه آورد وَلَمَّا تَوَجَّهَ
و چون متوجه شد و روی آورد تِلْقَاءَ مَدْيَنَ بسوی مدین و آن مدینه بود و مسمی باسم بانی آن
که مدین بن ابراهیم خلیل است و حضرت شعیب در آنجا بود و در تحت تصرف فرعون نبود

و از مصر تا آنجا هشت روزه راه است حضرت موسی چون راه را بلد نبود و تمهید اسباب از روی توکل و حسن
ظن بخدای خود فرمود قَالَ عَسَىٰ رَبِّي گفت شاید که پروردگار من أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ راه تمام
مرا براه راست نماید بعد بیرون رفت که در اثنای راه بر سر سه راه رسید وسطی اختیار فرمود و سواء
السبیل محتمل که اشاره بهمین باشد و چون بمدین کاهی بآنجا رسید بآن دو راه دیگر روانه شدند
او را نیافتند و آنحضرت اگر چه در آن شبانه روز از خوردنی جز گیاه نداشت اما دلش محبت
ناحیه مدین معشوق شوق لقای محبوب با همراه داشت مسلک سیدای بیدای فنا را بهمراهی غم
دوست میپیمود و بزبان حال مضمون این بیت مترنم بود بیت غمت تا یار من شد روی در راه
عدم کردم خوشا دارگی آن که همراه چنین دارد موضع سجده در سوره سبا
که بعد از مذمت کفار و جحود و انکار ایشان از آیات الهی مدح مؤمنین میفرماید و یری الذین
اوتوا العلم و میدانند آنانکه داده شده اند دانش را از صحابه پیغمبر یا مؤمنین اهل کتاب مثل عبد
الله بن سلام و غیره یا مطلق کسانی که متصفند بصفت علم الذی انزل الیک آنکه آنچه را که
نازل کرده شده بسوی تو یعنی قرآن من ربک از جانب پروردگار تست هو الحق آن است
حق صدق منقول ثانی بری است و یهدی و راه مینماید الی صراط العزیز الحمید براه خدای
که غالبست بر همه چیز و ستوده است موضع سجده یکم در سوره یس است بسم الله الرحمن
الرحیم یس از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که
یس اسمی است از اسمای سید انبیا علیه التحیه و الثنا و معنای آن یا ایها السامع للوحی
است و در خصال از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که حضرت رسالت را ده اسم است
پنج در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و نون و یس و پنج در غیر قرآنست مؤید این قولست
اینکه اهل البیت آل یس گویند و در عیون از حضرت امام رضا مرویست که در مجلس مأمون
فرمودند که خبر دهید مرا از قول حق تعالی یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی
صراط مستقیم جناب قدس الهی از یس که را قصد فرموده علمائی که در آن مجلس حاضر بودند

عرض کردند که مراد محمد است صلی الله علیه و آله و سلم شک ندارد در آن احدی و در مجالس
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که در قول حق تعالی سلام علی آل یس فرمودند
که یس محمد است و ما آل محمدیم علی بن ابراهیم قمی گوید که حضرت صادق علیه السلام
فرموده که یس اسم رسول الله است بدلیل انک لمن المرسلین و بعضی از علما گفته اند که یس
اسمی از اسمای قرآنست یا نامی است از نامهای الهی و گویند اسم این سوره است و حدیث
ان الله تعالی قرأ طه و یس قبل ان خلق السموات والارض بالف عام مؤید این است
و بعضی دیگر گفته اند که سین اشاره است بسوی عبد الیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه عبدیت
حقیقی مخصوص ذات قدسی صفات آنحضرت است و در اینجا این مضمون را اخذ نموده یس قلب
القرآن استشمام میتوان نمود و بعضی دیگر برآنند که معنی او یا انسان است بلغت طی و در عرب معروفست
که بعضی از اوقات از کلمه بحرفی تعبیر میکنند بنابر آنکه اصل او یا انیسین باشد اقتصار بر
شطری از آن شده باشد بجهت کثرت ندای این کما قیل م الله فی ایمن الله لیکن خطاب
بصیغه عام و آن هم بتصغیر مناسب بمقام تعظیم نیست حمزه و کسائی و حفص و روح بامالة یا قرائت
نموده اند و ابن عامر و یعقوب با ادغام نون در واو و القرآن الحکیم وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ واو از برای
قسم است یعنی بحق این قرآن محکم و استوار کرده از تطرق شایبه نسخ و تغییر یا خداوند
حکم چه حکم فیمابین موجودات یا اهل ادیان و کتب یا حکم کننده برد و متضمن حکمت و بعضی برآنند
که واو و القرآن عاطفه باشد بنابر آنکه یس اسم خدا و مقسم به باشد إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ
بدرستی که تو از جمله کسانی هستی که از جانب خدا فرستاده شده اند بر خلق در حالتیکه تو ثابتی یا ایستاده
عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ بر راه راست احتمال دارد که مجرور متعلق بمرسلین باشد و مراد از صراط
و استقامت در اموری که آنحضرت در رسالتش بآن مأمور بود که احدی از انبیا در کمال
وصف با او شریک نبودند اگر چه در وصف اطلاقی شرکت داشتند و لهذا با لفظ علی استعمال
شده چنانکه او سبحانه در باره خود نیز بآن لفظ ادا فرموده که قوله تعالی ان ربی علی صراط مستقیم

و در هیچیک از انبیا باین عبارت تعبیر نکرده پس فایده وصف اتفاق نوع او است
باستقامت کلیه بقرینه تنکیر که دلالت دارد براینکه این طریق از میان طرق سایر انبیا بطریقی
قویم مستقیم است که بکنه وصف آن نتوان رسید موضع سی و دوم ایضا در سوره مبارکه یس است
که بعد از توبیخ کفار میفرماید وَأَنِ اعْبُدُونِي یعنی آیا عهد نکردم با شما که مرا بپرستید هٰذَا
که این عبادت و پرستش صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ راهیست است که سالک خود را به بهشت میرساند
این اشاره است باول سلوک موضع سی و سیم در سوره والصافات است که جناب رب الارباب
بعد از تعداد آلای خود بر حضرت موسی و هرون میفرماید وَآتَيْنَاهُمَا یعنی عطا فرمودیم بموسی و
هرون الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ کتابی در نهایت ظهور و هویدائی یعنی توریه که مشتمل بود بر احکام
شرعیه موسویه و بیان اشیای مجهوله بر اغلب ناس کقوله تعالی انا انزلنا التوریة فیها هدی و نور
و لهذا مسمی باین اسم شده زیرا که این لفظ عربی است مشتق از وری یعنی آتش جستن از آتش
زنه ابرا استعد فیه توریة کذلک و پوشیده داشتن خبری در افکندن خبر دیگر کذا فی القراح و
هَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و راه نمودیم ایشان را براه راست یعنی طریقی که در آن عصر باندازه
فهم و قابلیت ایشان را بحق و موصل بجنان بود موضع سی و چهارم در سوره ص است که بعد از
آنکه جبرئیل و میکائیل بشکل دو نفر متخاصمین بر حضرت داود جلوه گر گردیدند قَالُوا لَا تَخَفْ
گفتند بداود که مترس جمع با منطق است با آنکه با هر یک گروهی از فرشته بودند خَصْمَانِ
که خصم و نقیض یکدیگریم بَغَىٰ بَعْضُنَا ستم کردند بعضی از ما عَلَىٰ بَعْضٍ بر برخی دیگر
این برسبیل فرض و قصد تعریض گفتند و اگر نه کذب لازم می‌آید که منافی عصمت است
و مآل سخن اینست که اگر ما بالفرض خصم یکدیگر باشیم و بعضی از ما تعدی بر بعضی دیگر کنند
و ترافع بسوی تو آورده ایم فَاحْكُمْ بَيْنَنَا پس حکم کن میان ما بِالْحَقِّ براستی و درستی
وَلَا تُشْطِطْ و در حکم جور مکن و از حق دور مشو وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ و راه نما ما را
براه وسط و میانه که خارج از طرفی افراط و تفریط باشد که حقیقت عدالتست موضع سی و پنجم

در سوره شوری است که جناب اقدس الهی بعد از امتنانی نامتناهی خود در انست بحضرت رسالت پناهی
میفرماید که مَا كُنْتَ تَدْرِي نبودی تو که بدانی قبل از وحی ما ظاهرا و باطنا مَا الْكِتَابُ که
چه چیز است کتاب یعنی پیش از انزال قرآن علم باحکام آن نداشتی وَلَا الْإِيمَانُ و نه ایمان
و دعوت بآن را میدانستی و نه شرایع و معارف آن عارف بودی وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ ولیکن گردانیدیم
کتاب را نُورًا که خود ظاهر و مظهر غیر باشد و از ابن عباس منقولست که ضمیر راجع با ایمان است و
بالمآل تفاوتی نیست نَهْدِي بِهِ راه مینمائیم بآن مَنْ نَشَاءُ هر که را خواهیم مِنْ عِبَادِنَا
از بندگان خاص خود در کافی روایت نموده که از حضرت صادق پرسیدند که علم آیا آنجناب که
عالم بود بیکبار و از افواه رجال یا در کتابیست که در نزد شماست که آن امی خوانند پس با دی که بعد از
آن آنحضرت فرمودند که امر اعظم از اینهاست آیا نشنیده قول حق تعالی را وکذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان بعد حضرت فرمودند بلی پیغمبر بودند در
حالی که نمیدانستند که چه چیز است کتاب و چه چیز است ایمان تا اینکه مبعوث گردانید جناب
اقدس الهی روحی که عطا می فرماید هر که را خواسته باشد پس هرگاه عطا کرد به بنده یاد و تعلیم
میدهد او را فهم و علی بن ابراهیم قمی ره گوید که مراد از نور علی بن ابی طالب است و علی همان
نوریست که خلق را بهدایت میرساند وَإِنَّكَ لَتَهْدِي و بدرستی که تو راه می نمائی مردم را
اسند رأسنا از اتحاد ذاتی که فیما بین آنحضرت و حقیقت قرآنی است چنانکه حضرت امیر المؤمنین
می فرمودند که انا کلام الله الناطق إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بسوی راه راست علی بن ابراهیم
گوید که یعنی بدرستی که تو امر میکنی بولایت علی و میخوانی مردم را با و او بر صراط مستقیم است پس
برسبیل بدلیت بیان صراط مستقیم میکند بانکه آن راه راست صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي
راه خدائیست که لَهُ مر او راست مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ آنچه در علو و
در سفل است قمی گوید یعنی علی که خازن خزاین سموات و ارض است پس عبد مطیع و عبد عاصی
می فرماید أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ بدانید و آگاه باشید که بسوی خدا باز میگردد همه

امور خلایق و تمامی کارهای ایشان برفع وسایط و قطع تعلقات در کافی از حضرت امام محمد باقر روایت
که قرآن در روز باد افتاده و بسیار کلمات آن تباه شده و برطرف شده مگر این آیه موضع سی و ششم در سوره زخرف
است که جناب رب الارباب بحضرت ختمی مآب خطاب میفرماید که کفار اگر از تهدید و وعید متنبه
نشوند و عناد را ابتر نمایند فَاسْتَمْسِكْ پس چنگ در زن بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ بدانچه وحی کرده
معارف که وحی کرده شده است بسوی تو و ملازم آنها باش بسبب آنها تو إِنَّكَ عَلَى هُدًى بدرستی که تو
عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بر راه راستی و فی تفسیر القمی از حضرت امام محمد باقر روایت شده که معنی آیه
اینست که تو بر ولایت امیر المؤمنین علی صراط مستقیم است موضع سی و هفتم ایضا در سوره مسطوره
است که بعد از بیان آنکه ظهور عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از علامات قرب قیامت است
میفرماید که فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا یعنی پس شک مکنید و جدال منمائید در آمدن قیامت وَاتَّبِعُونِ
و پیروی کنید مرا یعنی تابع رسول من شوید و احتمال دارد که این قول رسول باشد هَذَا صِرَاطٌ
مُسْتَقِيمٌ این که من شما را بآن دعوت مینمایم راه راستی که سالک آن هرگز گمراه نگردد
و فی تفسیر القمی در اینجا تفسیر بامیر المؤمنین نموده موضع سی و هشتم بعد از آیه مسطوره
است وَلَا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطَانُ و البته باید که باز ندارد شما را از سلوک طریق قویم
وسوسه شیطان رجیم فی الکافی یعنی در خصوص خلافت امیر المؤمنین است إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ
مُبِينٌ مر شما را دشمنی آشکار است پس چگونه تابع وساوس او میشوید وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى
هنگامی که آمد عیسی بِالْبَيِّنَاتِ بحجج و براهین باهره و معجزات ظاهره یا باحکام انجیل و آیات
رب جلیل قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ گفت بنی اسرائیل را بتحقیق که آمدم شما را بِالْحِكْمَةِ با کتابی مشتمل
بر حکمت و مصلحت و موعظه و نصیحت وَلِأُبَيِّنَ لَكُمْ و برای آنکه بیان کنم و هویدا سازم برای
شما بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ بعضی از آن چیزی که اختلاف دارید در آن از امور دینیه
و گویند که مراد آن است که بیان احکامی که شما در آن اختلاف میکنید بیان میکنم نه همه احکام
و شرایع را چه در تورات بعضی از احکام مصرح و مبین است بنوعی که اصلا احتیاج به بیان ندارد

و این توجیه مبنی است بر اینکه بعض الذی بر وجه اضافه جانبه باشد فَاتَّقُوا اللَّهَ پس بترسید از
عذاب خدا و اجتناب نمایید از معصیت وی وَأَطِيعُونِ و فرمان برید مرا در آنچه از جانب
او بشما میرسانم إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي بدرستی که خدای که مستجمع جمیع صفات کمال است و از
نظرها غایب و پنهان است او آفریدگار منست وَرَبُّكُمْ و آفریدگار شماست و اعلی که باید که تقدیم ربکم
بر خطاب بجهت تقدم فعل است و تأخر انفعال یعنی تقدم ربی بر ربکم بسبب آنست که جناب رب
الارباب اولا تربیت آن جناب نمود تا آنکه بعد او نیز آنها را تربیت کرد و یا جهت آنست که اولا
خود اقرار بکند باینکه او مربی و قادر و متصرف منست و مرا قدرت آن نیست که از ارادهٔ او
بیرون روم و معصیت او نمایم تا ایشان نیز اقرار بعجز خود و اظهار بندگی نمایند فَاعْبُدُوهُ پس
پرستش کنید او را هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ این است راه راست که اصلا سمت اعوجاج و انحراف
نپذیرد اگر عبادت را وسیله قرب قرار دهید و الا فقط ایضا نوع اعوجاج و ان کان مستقیما
بالاضافه الی ما تحته موضع سی و نهم در سوره احقاف است که چون ابوطالب بجوار رحمت الهی
رفت رسول الله صلعم [illegible] روی بطایف آورد تا از قبیله ثقیف طلب نصرت
نماید چون بطایف رسید بمجمع ایشان در آمد و آنها را سه رئیس بود عبد یالیل و مسعود و حبیب
و این هر سه پسران عمرو بودند رسول الله صلعم نزد ایشان آمد و دعوی نبوت کرد و آنها را بدین
اسلام دعوت نمود و از ایشان مدد در این باب طلب نمود ایشان منکر نبوت او شدند یکی گفت
ثیاب کعبه را من دزدیده باشم اگر هرگز ترا خدا بحق مبعوث ساخته باشد و دیگری گفت آیا
خدا عاجز است که غیر ترا بخلق نفرستد و آن شخص دیگر سوگند خورد که بعد از این مجلس هرگز
با تو سخن نگویم زیرا که حال تو یکی از دو بیرون نیست یا صادق یا کاذب اگر اول منزلت و رتبه تو برتر
از آنست که ما با تو سخن کنیم و بنا بر ثانی سزاوار نیست بعد ما با تو تکلم کنیم رسول الله صلعم فرمود
چون تصدیق من نمیکنید باری افشای این راز نمائید و این امر را از قوم پوشیده دارید
تا بر من دلیر نگردند ایشان اجابت نکردند و زبان بطعن و استهزا گشودند و در افشای آن کوشیدند

پس جهال و اطفال در عقب آنحضرت افتادند و بانگ و فریاد میکردند و سنگ بر او میزدند تا پایها
ی مبارک برآن مجروح و خون آلود گردانیدند آنسرور خود را در پس دیواری رسانیده در زیر سایه
نخله آرام گرفت و در آنجا عتبه و شیبه پسران ربیعه حاضر بودند چون آنها را دیدند بازگشتند آن
حضرت از رویت ایشان برتافت گشت چرا که دشمن خدا و رسول بودند دست بدعا برداشته
زبان را بذکر اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و ... گشود و پسران ربیعه چون آن
حال را مشاهده نمودند عرق قرابت ایشان بحرکت آمد طبقی انگور بمصاحبت غلامی نصرانی عداس نام
از اهل نینوی فرستادند غلام آن طبق نزد آنحضرت بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و آله
بسم الله تکلم نموده بخوردن انگور مشغول گشت عداس عرض کرد که این کلمه اهل شهر نیست
تو از کدام شهری آنحضرت فرمود که من از مکه ام تو از کجائی و دین تو چیست غلام عرض کرد که مرد
نصرانی ام از اهل نینوی حضرت فرمود از شهر مرد صالح بودی که یونس بن متی نام داشت
غلام گفت تو یونس را چه میشناسی آنحضرت فرمود که او برادر من و پیغمبر خدا بود و بر بندگان
همچنانکه من پیغمبر خدایم ... پس برخی از اخبار یونس را اخبار نموده عداس چون این
اخبار شنید در روی آنسرور آثار صدق در سیمای آن فلک بمثابه مشاهده کرد بسجده
شکر قیام نموده برخواست و بر دست و پای مبارک وی افتاده بوسه میداد پسران ربیعه از دور
مشاهده میکردند یکی با دیگری گفت اما غلامک فسد علیک چون غلام نزد ایشان آمده پرسیدند
که چه ترا بر این داشت که سجده میکردی و دست و پای محمد را بوسه مینهادی و هرگز این عمل
نسبت بما نکردی گفت ای سیدی این پیغمبر خداست زیرا که مرا خبری چند داد که آن را
جز پیغمبر نداند ایشان بخنده افتادند و گفتند که ای غلام دین خود را نگهدار که او مردی خداعست
پس رسول صلی الله علیه و آله از آنجا متوجه مکه شد و چون ببطن نخل رسید فرود آمد و در شب
بجهة تهجد برخواست و بتلاوت قران مشغول شد اتفاقا جمعی جنیان از اهل نصیبین یا نینوی
یا جزیره موصل و یمن میرفتند گذار ایشان بآنجا افتاد و بعد از استماع قران خود را بآنحضرت رسانیده

و بوی ایمان آورده متوجه قبائل خود شدند و ایشان را انذار کرده ترغیب بایمان نمودند چنانکه
جناب رب الارباب ازین باب جناب ختمی مآب را متذکر میسازد **وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَيْكَ**
و یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم زمانی را که بگردانیدیم و میل دادیم بسوی تو روی طایفه
نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ گروهی از جن را مشهور آنست که از ده کمتر بوده‌اند و لفظ نفر نیز اطلاق بر کمتر
از ده میشود و قائلین باین قول نیز خلاف کرده‌اند در اینکه چند نفر بوده‌اند در احتجاج از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام روایت نموده که نه نفر بوده‌اند یکی از جن نصیبین و هشت دیگر از بنی
عمرو بن عامر و در بعضی از تفاسیر از ابن عباس نقل کرده‌اند که ایشان هفت نفر بودند شاصر
ناصر و دس و مس و اردوابیان و احقم و زوبعه که پسر ابلیس است و دوازده نیز گفته‌اند
و در لباب آورده که هفتاد تن بوده‌اند از قبیله بنی اقلیس و مرویست که چون جن از آسمان
ممنوع شدند و بشهب مرجوم گشتند گفتند البته در عالم سانحه روی داده و حادثه واقع
شده پس نه کس یا هفت کس از اشراف ایشان که زوبعه از ایشان بود از نصیبین که بلد
بلقیس است باطراف عالم بتجسس مشغول شدند تا بتهامه رسیدند و در وادی نخله با رسول خدا
ملاقات کردند و استماع قران نمودند و دانستند که سبب منع از صعود این بوده و بعضی دیگر
بر آنند که آنحضرت قران را بر جنیان نخوانده و ایشان را ندیده بلکه در نماز قرائت میکرد
که جنیان بر او بگذشتند و استماع قران نمودند بی آنکه آنحضرت از آن مطلع شود پس خدا تعالی
از استماع ایشان او را خبر داد و بعضی گفته‌اند که خدا تعالی رسول را امر فرمود که انذار جنیان
نماید و قران بر ایشان خواند پس جماعتی از آنها بجانب آنحضرت فرستاد و حضرت رسول با اصحاب
گفت که من مامورم که امشب قران را بر جن بخوانم کیست که متابعت مرا اختیار کند و این کلمه را سه بار
تکرار فرمود عبدالله مسعود گفت که در آن شب غیر از من هیچکس دیگر رفاقت ننمود پس برفتیم
تا شعب حجون که بالای مکه است رسول الله صلعم خطی بدور من کشید و فرمود از این خط بیرون منه
تا باز آیم پس رسول الله صلعم بر فرق ایستاد و افتتاح قران کرد و مرغانی بدیدم بعد از آن کسی کم میپریدند

و می آمدند و می نشستند و ماران سیاه دیدم که آمدند و میان ایشان و پیغمبر ص حایل شدند و بجهت آواز وهمناک
عظیم آواز پیغمبر ص بگوش من نرسید و خوفی بسیار بر من غالب شد و اکثر خوف من بر پیغمبر ص بود
بعد از تلاوت ص تنها سیاه از هم متفرق شدند چون صبح شد رسول الله ص نزد من آمد و فرمود
خفته عرض کردم نه یا رسول الله ص چه جای خفتن چند بار بر آن شدم که بجهت خوف دست فریاد کنم
اما چون دیدم که تو ایشان را از عصا دور میکنی و میگفتی بنشینید من نیز بنشستم و از آن خطر بیرون
نیامدم حضرت فرمود اگر بیرون آمدی مرا اندیشه خطر بودی آنگه فرمود که چه دیدی عرض کردم که مردان
سیاه رنگ که جامهای سفید پوشیده بودند و دامنهای پیش در هم پیچیده و در میان هر دو پای زده
و دامنهای عقب بمیان فرو زده فرمود ایشان نه نفر از جن نصیبین بودند که استماع قرآن کردند
و سوره که آنحضرت بر ایشان تلاوت فرمود سوره العلق بود و پس فرمود که ایشان از من متاع خواستند
ایشان را استخوان و پشک شتران و سرگین چهارپایان دادم عرض کردم یا رسول الله ص مردم آنرا بکار
آورده میبازند فرمود من نهی کردم که بآن استنجا کنند عرض کردم که ایشان را استخوان و سرگین چه کار آید
حضرت فرمود که هیچ یک از ایشان استخوان بر ندارد مگر که مثل آن گوشت که بر آن بوده در آن
بابد و سرگین نیابند مگر که آن دانهای که در آن بوده باشد مشاهده کنند القصه حق سبحانه و
تعالی میفرماید که چون ایشان را متوجه تو گردانیدیم **یستمعون القرآن** درحالیکه استماع
می کردند قرآن را **فلما حضروه** پس آن هنگام که حاضر شدند قرآن را یعنی در موضعی که استماع
آن میتوانستند کرد و گویند که ضمیر راجع است بحضرت رسالت ص یعنی چون حاضر شدند نزد حضرت
رسول ص **قالوا انصتوا** گفتند با یکدیگر که خاموش باشید تا بشنوید قرآن را و در تفاسیر
مسطور است که از غایت حرص بر استماع قرآن بر بالای یکدیگر افتادند **فلما قضی** پس چون
گذارده شد قرآن یعنی قرائت آن با تمام رسید بر آنحضرت ایمان آوردند و مسایل بسیار از آنحضرت
اخذ نمودند و رسول ص خدام ایشان را برسالت جنیان که از قبایل ایشان بودند نامزد فرمود پس آنها
ولوا الی قومهم باز گشتند بسوی گروه خود **منذرین** درحالیکه بیم کنندگان و ترسانندگان

بودند قوم خود را از روی شفقت و نصیحت **قالوا** گفتند با قوم خود را **یا قومنا انا سمعنا**
کتابا ای گروه ما بدرستی که ما شنودیم کتابی را که **انزل** فرو فرستاده شده
از جانب خدا **من بعد موسی** بعد از توریت موسی **مصدقا لما بین یدیه**
که تصدیق کننده است مر کتابهائی که پیش از آن بوده از کتب انبیا و بعضی گفته اند که این
اجنه یهود بودند و از نزول انجیل خبر نداشتند یا آن را اعتبار نمیکردند چنانچه معتقد یهود
است و لهذا من بعد موسی گفتند **یهدی الی الحق** راه مینماید آن کتاب بسوی آنچه
راست و درست است از حق و مطالب حقه **و الی طریق مستقیم** و براه راست که موصل
بحق است عطف تفسیر است باآنکه مراد بحق حق تعالی است **موضع چهلم** در سوره فتح
است که حضرت رب الارباب جناب رسالت مآب را بعد از تعداد فواید فتح که
خطاب میفرماید **و یهدیک صراطا مستقیما** یعنی یکی دیگر از اسباب و مسایل فتح
و فواید آن است که ترا هدایت نماید براه راست در تبلیغ رسالت و اقامه مراسم ربوبیت
موضع چهل و یکم ایضا در سوره مسطور است که بعد از ذکر فواید فتح خیبر و اخذ غنایم آن میفرماید
و یهدیکم صراطا مستقیما و تا بنماید شما را راهی راست یعنی ثابت دارد بدین
اسلام بسبب زیادتی یقین و بصیرت در دین تا بفضل الهی تمسک و بالطاف نامتناهی
توکل نموده بر مواعید او اعتماد داشته باشید **موضع چهل و دوم** در سوره ملک است که مثل برای
احوال کفار و مؤمنین بیان میفرماید **افمن یمشی** آیا کسی که راه میرود **مکبا علی وجهه**
درحالیکه فرو افتاده بر روی خود یعنی نگونسار میرود و اطراف خود را نمی بیند و در هر ساعتی
بسر در میاید **اهدی** راه یافته تر و بمطلوب رسیده تر است **امن یمشی** یا آن کس که راه
میرود **سویا** درحالیکه راست ایستاده و همه جوانب خود را مشاهده مینماید و از سر در نمی آید
سالک **علی صراط مستقیم** بر راه راست که موصل مقصود اوست و در کافی و معانی
از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که قلوب چهار قسم اند قلبی است که در او نفاق

وایمان هر دو هست و قلبی است منکوس و قلبیست مطبوع و قلبیست روشن و نورانی اما مطبوع
پس قلب منافقست و اما از هر و انور پس قلب مؤمنست اگر جناب واهب العطایا عطیه
باو شفقت فرماید شکر می کند و اگر به بلیه او را مبتلا سازد صبری نماید و اما قلب منکوس پس
قلب مشرکست بعد از آن آیه مزبوره را تلاوت فرمودند و قسم چهارم را ذکر کردند و در کافی از
حضرت امام موسی کاظم مرویست که از آنحضرت سؤال کردند از این آیه فرمودند بدرستی که خدای
تعالی مثل زده است کسی را که نجات نیابد از ولایت امیر المؤمنین ع بقوله افمن یمشی مکبا
علی وجهه اهدی اند و هدایت نمی یابد بامورات خود و گردانیده است مثل کسی را که متابعت
و پیروی وی نماید بقوله سویا علی صراط مستقیم و صراط مستقیم امیر المؤمنین ع است داعی گوید که
منتهای سیر حقیقت انسانی تا مقام علویت گوید که در مسلک روحانی مشترک آن در
اول بجهة اشعار بعدم قابلیت آنست بتسمیه طریق بعضی گفته اند که مراد بمکب اعمی است که
متعسف است و غیر مهتدی و متعسف است مراد بسوی بصیر است که از عثور ایمن باشد حاصل که
مثل است برای کافر گمراه که در بیدای ضلالت و صحرای غوایت حیران و سرگردان بسر می برند و نداند
که طریق او چیست با طول چشمی گشاید تا پس و پیش و راست و چپ خود را ملاحظه کرده
طریق مستقیم را بجوید و در آن سلوک نماید و مؤمن راه یافته که بر طریق از روی بصیرت و
یقین سلوک می نماید در همه احوال بر خلاف آنست پس حاصل کلام و محصل مرام این شد که
سالک صاحب سیر و شهودی وجود خود را ابتر ال علی مقصد است که حضرت واجب تعالی
از او خواسته و بجهة وی مقرر فرموده و مقام معلوم او گردانیده برساند و اگر خود مقتدا به
نباشد شهود او را از دست نخواهد لهذا جناب رب الارباب آداب سلوک را بجهة اولوالالباب
از بندگان خود بیان می فرماید که دعا کنید و خواهش نمائید که ما را هدایت نما صراط
الذین انعمت علیهم راه کسانی که بفضل عام انعام فرمودی بر ایشان نعمت هدایت و
طریق طاعت خود را و در معانی تفسیر امام است ای قوله اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم بالتوفیق

لدینک

لدینک وطاعتک لا بالمال والصحة فانهم قد یکونون کفارا او فساقا و محصل معنی آنکه بما بنما راه ایشان
که در مقام قرب اند و بکمال نعمت ظاهره که قبول شریعت و جمال نعمت باطنه که اطلاع بر دقایق اسرار حقیقت
ایشان را مستسعد ساخته و ازین تفسیر مستفاد می گردد که صراط الذین بدل کلست از اول در حکم
تکریر عامل و فایده آن توکید و تنصیص است بر آنکه طریق اهل اسلام مشهود علیه است باستقامت
بر آکد وجهی و ابلغ نحوی که منسوب بمشابه خطابست بر آنکه بدل بمشابه تفسیر و بیان است مر مبدل
منه را و است مقصود بنسبت مثلا هرگاه گفته شود که میخواهی ترا اعلام کنم با علم و افضل ناس
که زید است بهتر از این است که زید را دو مرتبه ذکر کرده باشی اولا اجمالا و ثانیا تفصیلا و اسم زید را
کالتفسیر و البیان از برای صفتا و قرار داده از جهت اشعار باینکه اتصاف او بصفت علم و فضل مانا
البت که علم و فضل علم از برای او شده اند و شکی نیست که این عبارت ابلغ است از اینکه گفته شود
زیدی که اعلم و افضل ناس است و این ظاهر است بر کسانی که فی الجمله دربه در کلام دارند و احتمال دارد
که صفت از برای صراط مستقیم باشد یعنی راه راستی که این صفت دارد که راه کسانیست که بر ایشان
انعام فرموده و عمر بن خطاب و عمرو بن زبیر و ابن مسعود بعوض الذین من موصوله قرائت نموده اند یعنی
طریق که صراط من انعمت علیهم و از ابن عباس مرویست که مراد از من انعمت اصحاب موسی است و بعضی
دیگر گفته اند که اصحاب موسی و عیسی است قبل از تحریف و نسخ و در معانی از حضرت پیغمبر روایت نموده که
شیعه علی بن ابی طالبست داعی گوید که مؤید اینست قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و در صورت ابد تا بعضی آدم خواهد بود یا آنکه مراتب شیعیان علی متفاوتست انبیا و صدیقین نیز
شیعه او بوده اند و همه انبیا حتی خاتم ع بصراط المستقیم ولی او رفته اند چنانکه از خبر مشهوری که از پیغمبر ع
مرویست که فرمودند یا علی تو با همه انبیا بوده در باطن و با من ظاهر آمده مستفاد می گردد و این منافی
با فضلیت خاتم از آنحضرت ندارد زیرا که نبوت فرع و ولایت تابع آنست اگر چه نبی افضل از ولی
باشد و بنا بر تحقیق رفع منبوع تمام فیما بین حدیث مشهور و آنچه از تفسیر امام مستفاد می گردد که مراد از
الذین انعمت علیهم آنان کسانی اند که جناب اقدس الهی در سوره نسا میفرماید ومن یطع الله والرسول

کانها

وسبب نزول این چنین روایت کرده اند که ثوبان رضی الله عنه که مولای رسول خدا بود روزی بخدمت
جناب رسالتمآب آمد رنگ او متغیر شده و زار و ضعیف شده و نزار گشته حضرت رسالت پناه فرمود یا
ثوبان ما غیر لونک چه چیز رنگ ترا متغیر ساخته و رخسار سرخ ترا زرد کرده ام در رز گشته عرض کرد یا رسول الله
من ماهی که در حالت غیبت کرم آن زمان از اشتیاق زندگانی نمی‌بینم الآن در اندیشه آنم که چون تو
اعلی درجه رسی و مفارقت میان ما اتفاق افتد چه چاره سازم و بچه حیله پردازم ب نیز اگر
عملی لیکن از آن بترسم که من از تو دور باشم و جمال تو را در نبینم در آن بهشت نیز محنتی که اگر در بهشت باشم العیاذ
بالله از اهل نیران باشم زاری ببینم و اگر بهشت روم بدانجا که مرتبه رفیع تست چگونه رسم و بعضی
گویند که این شخص عبد الله انصاری بود در نزدیک آنحضرت آمد نالان و گریان و بعد از استفسار
موجب گریه گفت یا رسول الله خوف آن دارم که فردا تو در بهشت در درجه عالیه باشی و من در
صف نعال با اقران و امثال خود نشسته از دیدار تو محروم مانم حق تعالی تسکین دل آن محزون
وصال شعار ساخته فرمود که **وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ** هر که فرمان برد خدای را و اطاعت نماید
در رسول را در احکام و حدود شرعیه الهی **فَأُولَئِكَ** پس آن گروه فرمان بردار بوده باشند
در روز قیامت با در بهشت **مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم** مصاحب آن کسانی که انعام
کرده است خدا بر ایشان **مِنَ النَّبِيِّينَ** از پیغمبران و پیدا است نظر بظاهر جمع محلی بلام داخل اند یعنی
اولوا العزم از رسل **وَالصِّدِّيقِينَ** و راستگویان که قبل از همه امت تصدیق انبیا کردند
وَالشُّهَدَاءِ و کشته گان راه خدا بعضی گویند که مراد شهدای احد است و نزد اکثر مفسرین عام است
مر جمیع مجاهدین فی سبیل الله را چه جهاد اصغر و چه اکبر **وَالصَّالِحِينَ** و شایستگان در اعمال
افعال و اقامت نمایندگان بصلاح و تقوی **وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا** یعنی نیک است و رفیقا
منصوب بر تمیز یا حال است و عدم جمعیت بجهة جواز اطلاق آن بر واحد و کثیر مانند صدیق یعنی
چه نیکویند این جماعت از روی همنشینی یا در عالمی که هم نشینان باشند و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که مراد از پیغمبران محمد مصطفی است و از صدیقان علی مرتضی و از شهدا حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و از

صالحین اولاد حسین بن علی از زین العابدین تا امام حسن عسکری و از حسن اولنگ محمد مهدی صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین و ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله مرویست که آنحضرت مرا گفت یا ابا محمد لقد ذکرکم الله
فی کتابه ای ابو محمد بدرستی که حق تعالی شما را یاد کرده است در کتاب خود پس این آیه را تلاوت کرد که
فالنبی رسول الله و نحن الصدیقون والشهداء وانتم الصالحون فتسموا بالصلاح کما سماکم الله تعالی یعنی مراد از
نبیین رسول خداست و صدیقان و شهیدان ماییم و صالحان شمایید پس بصلاح آراسته شوید و
نام بر آن نهید چنانکه حق تعالی شما را بآن نام نهاده و در خبر است که روزی ابو ذر غفاری رضی الله عنه از
رسول خدا آمد روایت میکرد قومی آن را باور نمیداشتند و تکذیب وی کردند ابو ذر دلتنگ شده نزد
رسول خدا آمد و شکایت مکذبان را معروض داشت آن حضرت فرمود که ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء
اصدق لهجة من ابی ذر یعنی آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته کسی که راست گوتر از ابی ذر باشد
چون این کلام بحضرت فرمود جابر را ادا فرمود نگاه کرد و امیر المؤمنین را دید که متوجه آنحضرت است فرمود الا ان هذا
الرجل المقبل فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم یعنی مرا این مرد که روی بما دارد چه او صدیق اکبر و فارق
اعظم است و انعام از نعمت است و نعمت در اصل حالتیست که انسان بآن بهره مند شود و بعد از آن اطلاق
کرده اند بر هر چه بآن مستلذ و مستمتع باید و آن ماخوذ است از نعیم که بمعنی بهره مند شدن است و انواع
و افراد نعم الهی اگر چه لا تعد ولا تحصی است کما قال و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اما بحسب کلیت جنس منحصر در
دو جنس است دنیوی و اخروی و بعبارة اخری ظاهری و باطنی و بعبارة اخری مختار لذاته ولغیره و مطلوب لذاته
حقیقة سعادت اخرویست که مآل آن بچهار چیز میگردد بقائی که فنائی برای او نباشد سروری که غمی
برای او نباشد علمی که جهلی برای او نباشد غنائی که فقری با او نباشد و تتمه نعمتها بجهت تحصیل این سعادتست
و ازین جهة پیغمبر فرمود لا عیش الا عیش الآخرة و مقصود از نعمت در اینجا همین است یعنی نعمها را
کسانی را که بسعادت اخرویه فایض گردیده و از زلات عبور نموده اند که آن طریق پیغمبر و اهل بیت
اوست **غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ** نه طریق کسانی که غضب و خشم واقع شده بر ایشان و آن جماعت
باجماع مفسرین جهود انند که بسبب عناد و طغیان و انحراف ما بعد از آن تحریف کتب و صحف ایشان

از نوربیه و غیر آن حضرت حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم گرفته و در حق ایشان فرموده که **ولا الضالین**
و نه راه جماعتی که گمراه شدند از طریق حق و بتفسیر امام ع آنست که ایشان ترسایانند که جناب اقدس الهی
بواسطهٔ افراط و تفریطی که در شان عیسی ع نموده‌اند درباره ایشان فرموده که قل یا اهل الکتاب
لا تغلوا فی دینکم غیر الحق و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل
مرویست که حضرت رسالت پناه ص در وادی القری با جهودان و ترسایان کارزار میکرد یکی از اصحاب
اشاره بجهودان کرد و گفت ایشان چه کسانند که با تو محاربه می‌کنند حضرت فرمود هم المغضوب علیهم
و بعد از آن اشاره بترسایان نمود و گفت ایشان چه طایفه‌اند فرمود هم الضالون و علی بن ابراهیم
قمی از حضرت صادق ع روایت نموده که مراد از مغضوب علیهم نصاب اند و از ضالین اهل شکوک اند که
معرفت بامام زمان ندارند و بنابرین حدیث شریف داخل میشود در منعم علیهم هر کسی که در طریقه ولی
و صراط مستقیم عدالت در علم و عمل بر استقامت مستقیم باشد یعنی آنانکه قالوا ربنا الله ثم استقاموا اجتماع
داخل در مغضوب علیهم میشود هر معصیتی قالی و هر مفرطی غالی و غیر بدل است از الذین و حاصل معنی آنکه
منعم علیهم کسانی‌اند که سالم‌اند از غضب و ضلال یا آنکه صفت مبینه یا مقیده باشد یعنی منعم علیهم کسانی‌اند
که جامع نعمت مطلقه‌اند که آن نعمت ایمانست و نعمت سلامت از غضب و ضلال و شرط تطابق صفت و
موصوف بجهت آنست که موصوف درین مقام جاری مجرای نکره است زیرا که مراد از آن جماعت غیر
معهوده‌اند از قبیل و لقد امر علی اللئیم یسبنی یا بسبب آنست که غیر بسبب توغل در ابهام از تعرف اضافه الیه
نموده چه آن مضافست بضدی که ضد آن نعمتست که آن منعم علیهم باشند و ابن کثیر بنصب آن قرائت
نموده بنابرآنکه حال از ضمیر مجرور باشد و عامل در آن انعمت یا باضمار اعنی یا باستثناء اگر تفسیر کرده
شود نعم بما یعم القبیلتین و غضب در اصل غیر نفس است بجهت اراده انتقام هرگاه اسناد داده
شود بحق تعالی مراد از آن منتهی و غایت آن باشد که عبارتست از اراده انزال عذاب و
ایقاع عقاب و علیهم در محل رفع است و نایب مناب فاعل است بخلاف اول که در محل نصب
است بر مفعولیت و لفظ لا زایده است برای تاکید معنی نفی که در ضمن غیر است فکانه لا المغضوب

علیهم و لا الضالین و ضلال عدول است از طریق مستوا از روی عمد یا خطا و آنرا عرض عریض و تفاوت
ادنی با اقصای آن بسیار است و بعضی از مفسرین گفته مغضوب علیهم یهود و ضالین نصاری با وجود
آنکه هر دو متصف به هر دو و تحقیق معتبار مفهوم‌ها گرفته تا هر یک از قبیلتین متصف باحدی الصفتین باشد
و داعی گوید که احتمال دارد که نکته آن این باشد که گمراه کسی را گویند که بجهت گمراه رفتن افتاده باشد بلکه
اندکی سلوک طریق مقصود را نیز نموده و لیکن بر این سلوک ابرام نکرده باشد و نصاری نیز بجهت اقرار ایشان
بحضرت عیسی قدری سلوک صراط حق نموده‌اند و بجهت انکار جناب خاتم ص ابرام نکرده‌اند بخلاف یهود
که هر دو را انکار کرده‌اند پس گویا که ایشان هرگز در راه رفتن نیفتاده‌اند چه جای آنکه ابرام
کرده باشند و ایراد غضب بصیغه مجهول بجهت رعایت تناسب کلام با انعمت آن بود که این نیز بطریق
خطاب باشد بجهت مراعات ادب در اسناد آن بخداوندی که عین رحمت است **فایده** بدانکه
این سوره را فاتحة الکتاب و ام الکتاب و سبع المثانی نامیده‌اند و وجه تسمیه اولی ظاهر است و ثانی
بجهت آنست که نسبت این سوره جلیله بکل قرآن مثل نسبت انسانست بعالم اعیان چنانکه
انسان کامل کتابی است جزو نسخه ایست عجیب منتخب کل ما یوجد فی العالم الکبیر بحیث لا رطب و لا یابس
الا فیه بصیر همچنین فاتحة الکتاب با کمال قصر و وجازت آن یافت میشود در آن مجامع مقاصد قرآن
مستودع فیها اسراره و انواره یجری فیها عیونه و انهاره **شعر** لیس من الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد و سر جامعیت آن اینست که جمیع مقاصد قرآنی منحصر در ده چیز است که ذات و صفات
و افعال الهی و نبویه و اخرویه و اطاعت و عبادت وارده و نواهی از اعمال قلبیه و قالبیه و مناقب
اولیاء نبویه و ولویه و مثالب اعداء و معاد و قصص و مواعظ و حکم و مجموع مطالب قرآن خارج از
این سوره کانه مثبت در سوره مسطوره با کمال فصاحت و اختصار مشتمل است بر اتم جمیع مطالب
با غایت بلاغت و اختصار بجهت آنکه بر اشتمال تمامی آن بسم الله الرحمن الرحیم اشاره است
بمبدا و صفات او سبحانه بل بر جمیع موجودات علی الاطلاق و الحمد لله رب العالمین بفعل خلق
و افعال او جل و علا الرحمن الرحیم بفعل او سبحانه عموما یعنی در دنیا و آخرت مالک یوم الدین بمعاد

ویوم آخرت حصر کجا و ایاک نعبد بعبادات قالبیه و ایاک نستعین باعمال قلبیه اهدنا الصراط المستقیم
سلوکا و لبا اجمالا و صراط الذین تفصیلا غیر المغضوب علیهم مثالب اعدا و مواعظ و قصص اجمالا
ولا الضالین تفصیلا مجملا در احتوای این سوره بر جمیع مطالب مهمه کلام الهی و اشتمال آن بر علوم
و معارف نامتناهی از احوال مبدا و معاد و علم نفس و مابعد تا بل گو نهایت ما للعلوم بکلها برای
از غواصان دریای تحقیق و مستخرجان جواهر تدقیق نهان و پنهان نه و بیان هر یک علی التفصیل محتاج
بمدون کتابهاست که اگر جمیع اشجار عالم قلم و صفحات وجود لوح این رقم گردد و بالفرض جن و انس
برابر آن برابر باد شوند هنوز رقم و اغلب مطالب وی در کتم عدم مانده و از برای تسمیه آن بسبع
المثانی هر یک از علما نوع بیانی کرده اند و اغلب آنها مستند بدلیلی نیست با مختصی اینکه موجب قطع
یقین گردد نیست بلکه جل آنها نظر بنکته مبنی است بمناسبات عرفیه و مستحسنات عقلیه که ترک
تعرض باکثر آنها اولی و انسب است لیکن بجهة آنکه این کتاب نیز خالی نباشد بعضی از آن وجوه را که
مناسبتر است از آن جمله یکی آنست که این سوره هفت آیه است باتفاق محققان از مفسرین و دوبار هم
نازل شده در مکه و مدینه پس هفت و دوباره باشد و این توجیه را بعضی ضعیف شمرده اند زیرا که مثانی
جمع مثنی است و مثنی دوباره دو است پس باید که سه بار نازل شده باشد مگر آنکه اقل جمع را
دو دانند دوم آنکه در فریضه دوبار خوانده میشود سیم آنکه درین سوره هفت لفظ است که هر یک دو
بار تکرار یافته الله و رحمن و رحیم و ایاک و صراط و علیهم و غیر که لفظ لا را بجای غیر دانند
و در شواذ غیر الضالین نیز خوانده اند چهارم آنکه این هفت آیه مثنی است باین معنی که نصف او
ثنای بنده است بر خداوند و نصفی دیگر عطای خداوند است بر بنده پنجم آنکه مجموع آیات قرآنی بر دو صنف
است یکی آنکه تعلق باوصاف الوهیت دارد و دیگری باحوال عبودیت و باعتباری قسمی آیه
رحمت و قسمی آیه عذاب پس آیات قرآنی مثانی باشد و هفت آیه این سوره نیز بر دو صنف مشتمل
است و تخصیص باین از جهة افضلیت است ششم آنکه این سوره مثنی میشود در نماز با سوره دیگر
هفتم آنکه ثنیه بمعنی استثنیت نیز آمده پس این سوره را مثانی گفته اند باعتبار آنکه مستثنی شده

است از سایر امم برای این امت یکی از خصایص این امت با آنکه استثنا یافته است از جمیع کتب برای
قرآن نه در هیچ کتاب مثل این سوره بوده و نه در هیچ امت مانند این عطیه یافته اند وصل
و اما اخباری که دلالت میکند بر افضلیت این سوره بسیار است و فواید آن بیشمار است
از آنجمله ابی بن کعب از پیغمبر روایت نموده که آنحضرت فرموده اند که هر مسلمانی که قرائت سوره
فاتحة الکتاب نماید مزد داده شود بقدری که گویا دو ثلث قرآن را تلاوت نموده و در روایتی
دیگر تمام قرآن را و ایضا روایت نموده که قرائت کردم بر رسول خدا فاتحة الکتاب را پس فرمود قسم
بحق آن کسی که جان من بدست قدرت اوست که نازل گردانیده است خدای تعالی نه در توریة
و نه در انجیل و نه در زبور و نه در قرآن مثل این سوره را و آن ام الکتاب و سبع المثانی است که
قسمت شده است میان خدا و بنده او و از برای بنده اوست آنچه سؤال نماید و عیاشی
از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که آنحضرت بجابر بن عبد الله فرمودند که یا جابر آیا میخواهی
که تعلیم کنم ترا افضل سوره را که خدای تعالی در کتاب خود فرو فرستاده جابر عرض کرد که پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله تعلیم فرمای گفت که تعلیم داد ام الکتاب را بعد از آن فرمود یا جابر
خبر بدهم ترا از فواید این سوره جابر عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد خبر ده مرا فرمود این سوره
شفاست از هر دردی مگر موت را و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که کسی را که حمد بری
نسازد او را از دردی نسازد او را هیچ چیز و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که پیغمبر فرمودند
که بدرستیکه خدای عز و جل فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن
العظیم پس منت بفاتحة الکتاب بر من جداگانه نهاده و آن را مقابل قرآن قرار داده و بدرستیکه
فاتحة الکتاب اشرف ما فی کنوز العرش است و خداوند قدس الهی مخصوص ساخته است
محمد را و تشریف گردانیده او را باین سوره و شریک نگردانیده است در آن احدی از انبیا را سوای
سلیمان علیه السلام پس بدرستیکه عطا کرده او را از این سوره بسم الله الرحمن الرحیم را آیا نمی
بینی که حکایت میکند از بلقیس هنگامی که گفت انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

آیا نمی‌بینی که ... کسی که قرائت کند این سوره را در حالتی که معتقد باشد موالات محمد و آل
او را و منقاد باشد مر این سوره را و ایمان آورد بظاهر و باطن آن عطا فرماید او را خدا بهر حرفی حسنه که
از آنها افضل باشد از برای او از دنیا و ما فیها و کسی که استماع نماید از قاری که قرائت میکند خواهد بود
از اجر برای او ثلث آنچه از برای قاریست پس بر شما البته بسیار بیاورید و ... کند احدی از شما این
خیری که نقل شد برای او پس بدرستیکه آن غنیمت کسیست که نرفته است فرصت او پس باقی
بماند در قلب شما حسرت آن و ایضا از حضرت ... روایتست که پیغمبر فرموده اند که بدرستیکه طایفه مبعوث شوند
خدا ابتلا میکند ایشان را بعذاب ... پس میخواند طفلی از طفلهای ایشان الحمد لله رب العالمین
پس میشنود آنرا خدای تعالی پس رفع میکند از ایشان عذاب را تا چهل سال و از ابن عباس منقول
است که گفت ... در خدمت پیغمبر بودم که آمد او را ملکی پس گفت بشارت باد ... و نوری که آمده است
و ... آنها به هیچ پیغمبری ... که آنها فاتحة الکتاب و خواتیم سورهٔ بقره است **فصل اول**
در اثبات واجب تعالی شانه مخفی نماند که مشهور عند الجمهور این است که اصول دین پنج است
اول آنرا توحید قرار داده اند و اثبات مبدا را داخل اصول دین نکرده اند و حال آنکه حکمای محققین
بطول و تفصیل متوجه شده اند ... براهین و دلائل بسیار نموده و در بیان مقدمات آن
طرق ... و تقریرات نموده اند ... چنین امور که دانستن آنها واجب و اعتقاد کردن آن لازم
و منکر آن کافر است بسیار است ... بامور پنجگانه ندارد مثلا وجوب صلوة و حج ... و صوم
رمضان از ضروریات دین است منکر آن کافر و از ربقهٔ اسلام خارج است بلکه مطلق ضروریات دین
از این قبیلست و کذلک سایر صفات واجب تعالی از قدرت و علم و خالقیت و رازقیت و الی غیر
ذلک از صفات کمالیه که هر کس منکر آن شود و خلاف آنرا اعتقاد نماید کافر گردد و حال آنکه
عدالت ... از اصول دین شمرده اند ... جهت ... مطالب ... از اصول دین
و آن ... شده اند ... دیدم که در جائی ...
شده باشد ... که کدام از فضلا ... کرده ... که چون

انقلاب حقیقت آن بخلاف سایر ...
حکمت که ایشان دو طور از شهوت و دو طور ...
وجود خارجی و ذهنی میشناسد و در حیطهٔ عقل و ذهن میگنجد
و بخلاف واجب تعالی شانه که در حیطهٔ ... وجودی در
نمی‌آید بلکه او ... محیط بر جمیع مدارک و محتوی
بر تمامی ممکنات و موجودات است پس چگونه
میشود که مظروف وجود او گردد و اگر کسی گوید
که در صورت تصور اشیا ... اگر چه حقایق آنها
در ذهن و عقل در نمی‌آید اما در صورت تصور بوجه
و وجهی از آنها مدرک میشود نه ذات آنها مثلا
بکنه ذات انسان را تصور ... نه باینکه حیوان ناطق
و جنس و فصل انسانی ... ادراک باکنه
حقایق ... بلکه از تصور ... بعنوان ... مستقیم
القامة ... و امثال ذلک و شکی
نیست که در این صورت ذات انسان مدرک
نشده بلکه وجهی از وجوه آن معلوم گردیده
پس ... دارد که واجب تعالی شانه نیز که ذات و
حقیقت آن در حیطهٔ مدارک در نمی‌آید از وجوه
آن در مدارک عقلیه حاصل شود ... مدرک
گردد مثلا ادراک کنیم او را بعنوان انه عالم
او خالق و امثال ذلک و شبهه نیست که ... مدرک
وی نخواهد گردید که بکنه حقیقت نیست و آنچه
ضروری البطلان است همین است جواب
گوئیم که اشیا بر دو قسمند یکی آنست که حقیقتی
برای آنها هست ... وجود تصوری و در خارج
حقیقتی ... مثل ... فرضیه

[illegible]

[illegible]

اثبات مبدا را نظر بآنکه اعتقاد و اعتبار و احادیث متواتره فطری و ضروری عقول است و احدی از عقول که صاحب شرع
و اصول بوده اند انکار آن ننموده اند و گفتگوئی که داشته اند در خصوص صانع ... بوده مثلا دهری
... و بت پرست ... و مجوسی یزدان و اهرمن ... جهت ... ابراهیم
بزبان ... شخص مصداق بوده نه در اصل مبدا اما توحید او و ... مبدا او توحید
آن مثلا ... غیر ممکن الانفکاک ... توحید لازم دارد وجود وجوب ... و وجوب لازم دارد
زیرا که واجب الوجود عبارتست از موجودیست که تحقق ... بنفس ذات باشد و ... وجود آن ...
و این لازم دارد که من حیث الذات جمیع طرق انعدام آن مسدود باشد و چنین موجودی باید که متصف
بجمیع صفات کمالیه و مبرا از جمیع نقایص باشد و چنین موجودی محال است که متعدد باشد چنانکه انشاء الله
تعالی در مسئلهٔ توحید تحقیق خواهد شد و باین اشاره است قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ...
کلام معجز نظام امام الموحدین حضرت امیرالمؤمنین ... که اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به
و کمال التصدیق به توحیده ... بسبب عدم جعل آن از اصول جهت آن بوده که اعتقاد بآن ...
و لازم و منکر آن کافر نبوده بلکه ... بجهت فطری بودن ... عدم وجود ... لازم توحید آن ... از
دین که باید بدلیل و برهان ثابت نماید قرار نداده اند و همچنین سایر صفات واجب را احدی انکار
نکرده بلکه جمیع عقلا و تمامی ارباب ملل مبدا اول متصف بجمیع صفات کمالیه میدانند زیرا که هر طفل
یا ابلهی که ... خوش ... بد ... صاحب عقل ... که
که خالق و رازق ... صاحب اختیار کل امور اوست ... جاهل و عاجز باشند ولاسیما از ارباب ملل
و ... و صاحبان مذهب ... چون اهل سنت بعضی از مسائل ... از مطالب ... قائل
اگر عبد ... و فاعل ... خیر و شر ... ترجیح بلا مرجح و تخلف معلول از علت و عدم وجوب
چیزی بر واجب و عدم لزوم جزای خیر بر مطیع و امثال مسائلی که لازم آنها ... العیاذ بالله که
خدای تعالی ظالم باشد و لهذا در احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام اطلاق ظالم بر اهل خلاف
شده و علما عدالت را از اصول دین قرار داده اند و باین جهت طایفهٔ محقهٔ شیعه مشهور بعدلیه بوده اند

من حیث هی معلوم ... التنبیه از حقایق ممکنه
و محیط مدارک حقیقیه ... که تطابق
... تا باین ذات آدمی دارند ...
و من حیث هی فی الواقع عین ذات واجب ... نفس
حقیقت او نیست که مدرک ذهنی و عقلی تواند شد ...
چون واجب تعالی شانه معروض عوارض و ... نیست
تطابق ... آدمی ... پس متصور باکنه
... تواند شد اگر کسی گوید که تصدیق بوجود
سبحانه بالاتفاق بر همه کس لازم و واجب است
و اقامه ... که تصدیق ... بی تصور
نمی‌شود ... مطلق متصور گردد
تصدیق باو نیز ... جواب گوئیم که تصدیق
بر دو قسم است ضروریه و فطریه که حقیقت مدرک
بر آن مضطر ... بر آن مجبور است و نظریه
کسبیه که محتاج ... تامل عقل ...
آن ... ضروری فطری و بدیهی
اولی است که تصدیق اولی محتاج بتقدیم تصوری
نیست بلکه ... آن مدرک نفس آن تصدیق
و تصدیق ... حقیقت مدرک است ...
... نه اولی ... بدیهی ...
... و تصدیق ...
... تصدیق ... سلیمه ...
... ضروریة و فطرة ...
... این فایده ...
... حقیقت ایمان است ...
زیاده ... است ...

فایده آینده

پس حاصل کلام و محصل مرام آنکه مسائلی که مدعی در مقابل نداشته و ضروری و فطری بوده از آن ساکت و آنرا
بوضوح و ظهور واگذاشته اند و مطالبی که منکر در مقابل داشته و فطری بوده آنرا از اصول دین شمرده اند و
شرط نموده اند که هر کس بقدر فهم و قابلیت و استعداد دلیلی بر آن اقامه و ایراد نماید مبادا که مدعی شبهات
و تمویهاتی که آن را دلیل نامیده رای علیل و دماغ بی دلیل را بزند اگرچه اخبار و احادیث بر فطری
بودن توحید نیز وارد شده و فی الواقع هم چنین است فاما چون در مقابل از ارباب ملل کم خردان
اهل ملل و عقاید سخیفه اند مدعی وارد و پاره تمویهات و مغالطات نیز در دست دارند مثل نصاری که
باقانیم ثلثه قائلند و بعضی از یهود که عزیر را خدا میدانند و مجوس که یزدان و اهرمن و نور و ظلمت قائلند
و هم چنین از مشرکین که تعدد آلهه معتقد شده و شریکها از برای خدا قرار میدهند و لهذا علمای
محققین از طایفه جلیله شکر الله مساعیهم الجمیله نیز شرط نموده اند که مکلف از برای این مسئله هم باید بعضی
از شبهات و پاره از تمویهات در دست داشته باشد و لهذا حضرت رب العزة این مطلب را
محول بملاحظه آیات باهره و علامات ظاهره در مواضع عدیده فرموده اند از آنجمله در اثبات الوهیت خود
سبحانه در سوره بقره از روی تعجب خطاب بکفار قریش و یهود میفرماید کیف تکفرون بالله
چگونه کافر میشوید بذاتی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است و انکار وجود آن مینمایید یعنی با اینکه
دلائل و اعمالی از شما صادر میشود که اعمال کسی است که قابل خدائی باشد وکنتم امواتا و حال آنکه
بودید شما مردگان یعنی اجسامیکه آن را حیات انسانی نبود چون عناصر و اغذیه و اخلاط و نطفه
و مضغه و ابن عباس گفته که مراد از اموات معدوم است یعنی شما پیش از آنکه خلق شوید اولا در کتم عدم
قدم نزده بودید فاحیاکم پس واجب تعالی از روی عنایت بشما زنده کرد و بخشید شما را نفخ ارواح
در وقت تسویه مضغه با بدان یا بایجاد بعد ایجاد الی آن الانتفاع و در این صورت فا که از برای تعقیب بلا
تراخی است و در خارج دلالت صریح بر حدوث دهری مینماید کما هو المختار عندی زیرا که تعقیب خارجی بلا
تراخی عبارتست از تعقیب قیومیت واجبیه با بعد ذاتی و در تحقیق امکان از وجوب بعد غیر متناهی
بل فوق آن و دلالت بر حدوث ذاتی نیز دارد و حیث آنکه تعقیب خارجی با حدوث ذاتی که تقدم در رتبه است

شود در خارج

شود در خارج منافات دارد فافهم و بنابر معنی اول لفظ فا مجرد اشعار بعدم ادراک ایشان است
مر تقلبات وجودی سابق بر حالت انتفاع را القدر که خبر دارند همان حالت سابقه بر انتفاع است
که مستعد قریب با فاضه ارواح است و استخبار بکیف متضمن تعجب و انکار وجود حالتی از احوال
از برای استکبار کفار است اوفق بجمله حالیه و ابلغ در انکار کفر ایشان از تکفرون با هر دو زیرا که استفهام
بهر دو دلالت صریح بر انکار اصل فعل میکند و کیف دلالت صریح بر انکار وجود حالتی از برای فعل که لازم
دارد انکار اصل فعل را میکند و کنایه نیست که کنایه ابلغ از تصریح است پس مفاد کلام اینست که اخبرونی فی
ای حال تکفرون بمجالکم ثم یمیتکم پس بعد از انقضای اجال می میراند شما را در دنیا چنانکه در رای
العین مشاهده مینمائید ثم یحییکم پس در قبر بجهة سؤال یا در روز بعث و نشور برای حساب
زنده میگرداند شما را چنانکه از این شاد در اول فهمیده ثم الیه ترجعون پس بعد از حشر بازگردانیده
شوید بسوی او سبحانه و این که گوید که احتمال دارد که اشاره بقیامت طامة الکبری باشد و بعضی تفسیر
احیای ثم یحییکم را احیای در قبر و رجوع را عبارت از بعث یوم النشور بجهة مجازات اعمال کرده اند بعضی
افعال کرده اند و این صرف احتمال است و اصل بر بودن اوان که فنای در وحدت باشد نموده اند
و لهذا ایجابات حقیقیه که بقا بعد از فنا بوجود موهوب حقانی است و رجوع را برای مشاهده کرده وحدت
وحدت صفات باشد و از برای شهود اگر وحدت ذات باشد پس حاصل استدلال آنست که شما
عالمید بتقلبات حال و انقلابات احوال خود و از شعور و یقین مطلعید بعدم تمکن و اقتدار نظر
باین اطوار پس با وجود این حال کافر شدن و انکار خدا کردن و متعاطی ضلال و متکبر بودن محل
تعجب است و در نظر ارباب کمال بعید بل محال مینماید زیرا که ضروریست که وجودی که این اطوار
مخلوق او را در اثبات نشده و الا لازم نبود بلکه همه اینها فعل او باشد ضرورت و احیای بعد از آنکه اگر
چه مشاهده نمایند فاما اگر حال اولی انسب العین خود ساختند علم قطعی بحصول ثانی حاصل میشود چه بود
حق اهون از عود نیست و لهذا علم استدلالی را نازل بمنزله علم شهودی قرار داده و این شبیه بدلیل
طبیعیین است که از حرکت افلاک استنباط وجود محرک غیر متحرک را نموده اند و توجیه مسطور بنابر این

که حال را عبارت از جسم مجموع لوالی گرفته‌ایم چنانکه بعضی از مفسرین برای تصحیح حال واقع شدن فعل
ماضی و مستقبل با وجود آنکه فی الحال حاضر بوده نموده‌اند و حاصل سخن این باشد که چگونه الان کافر میشوید و
حال آنکه حال علم تقلب احوال خود دارید و بدیهی است که هر تقلبی مقلبی محتاج است و دواعی گوید که
احتیاج باین تاویل نیست زیرا که اموات حال نیست بلکه جمله در محل نصب است تا حال باشد و حیث
در زمان ماضی اتفاق افتاده نه که توهم منافی از زمان الماضی و مستقبل نیست که این حالت در حال برای ایشان
متحقق و ثابت مثل کفر و حاصل کلام چنین میشود که چگونه کافر میشوید بالحال که جهات دارید و حال آنکه اکمال
متصف بانکه شما در زمان ماضی معدوم بوده‌اید و در زمان ماضی متصف بوده‌اید بوصف حالت و چنان
دلیل بنا بر این تاویل این است که شما میدانید که در زمان ماضی معدوم بوده‌اید و الان که موجود شده‌اید یا شما خود
موجود نموده‌اید یا غیر شما اول باطل است و الا لازم می‌آید ترجیح بلا مرجح یا مرجح و هو بدیهی
البطلان بالاتفاق و ثانی با اطلاع است از شما بار ادنی بمساوی و حصر این سه فهم عقلی است
و خارج از این قسم دیگر متصور نه آخرین باطل اول مطلوب بیان لازمه آنکه مساوی است نیز بعلت مساوات
باید حالت عدم سابقه ثابت باشند و ان بعین دلیل اول از ایجاد خود عاجز است [illegible]
از ایجاد غیر و مساوی که شوانده اولی نیز بطلان اول مبتر اند و این اشاره بکیفیت استدلال حکمات
که از حدوث ممکنات استنباط بر محدث غیر حادث مینمایند و بعبارة اخری ان هر که موجود ممکن
معدوم است با شرتش این ممکن طاری عدم سابق و لاحقا بر او جایز است باز ثانی مطلوب است
زیرا که موجودی که عدم بر او راه ندارد نیست مگر واجب الوجود و هو المقصود و شق اول بعین دلیل مفتقر محتاج
است بموجد دیگر که عدم بر او اصلا راه نداشته باشد و سد طرق انعدام بنفس ذات و [illegible]
باو که وقع الله دور و تسلسل منتهی بهمچون موجدی شود و هو المطلوب ایضا اشارة بدانکه در
این آیه وافی هر اشارات شافیه و شبهات کافیه باسرار که در ضمن بدانها [illegible]
صافیه می‌باشد و اگر تفصیل آنها پرداخته شود تفسیر اغلب بل همه قرآن باید در ضمن نوشته شود
اول آنکه در اسناد احیا و اماته بنفس ذات مقدسه خود شبهه است بر آنکه این تحولات و انتقالات

اولا

اولا و بالذات مستند بمبدء وجود الذوات اگر چه بحسب ظاهر قواعد و ضوابط هر یک از آنها منوط
بوسایط خاصه و مربوط بروابط مربوط مخصوصه و نسبته بسند از طبایع افلاک و نظرات کواکب و
امزجه ارکان و اعراض و ابدان بجهه آنکه رای طبیعیین و دهریه است علی ما حکی الله عنهم ان هی الا حیاتنا
الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر دوم اشاره است بوجود عالم و کیفیت آن هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا سیم بتعدد احیا و اماته اشارات اثنتین و احییتنا
اثنتین چهارم بوقوع قیامت ثانیه الکبری لمن الملک الیوم لله الواحد القهار پنجم آنکه غایة
الغایات و مرجع البدایات و النهایات هو الله تعالی الا الی الله تصیر الامور ششم آنکه موت
مثل حیات امر وجودی است و متعلق جعل و ایجاد واقع میشود هو الذی خلق لکم الموت و الحیوة هفتم تحذیر
و انعام و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر هشتم بلزوم بعث و نشور کما هو المشهور عند الجمهور خلافا
لمن قال من مات فقد فات ثم یبعثکم لیقضی اجل و اجل مسمی نهم آنکه احدی از موجودات الی
اذن الهی دخلی در احیا و اماته احدی نیست بلکه جناب اقدس الهی احیا کننده هر که را خواهد و
میمیراند کذلک و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله دهم آنکه تیغ عالم کشند زجانب نیز رکی
تا نخواهد خداوند دهم آنکه کفر کفار از جانب پروردگار نیست بلکه مستند بخبث طینت و سوء
سریرت ایشان است و الا توبیخ و سرزنش بکیف تکفرون معنی نداشت زیرا که خداوند مجید هرگاه
بعد جحود و خطاب فرماید که کیف تکفرون و توبیخ ایشان نماید آنها را میرسد که بگویند در جواب
که در حق ما اسباب بسیار و موجبات بیشمار از برای کفر ما موجود شده که کافر شده‌ایم اول قضای
نافذ تو دوم قدر لازم تو سیم اراده ممتنع تو چهارم خلق کردن تو کفر را بر ما پنجم خلقت
قدرت بر تحصیل کفر را در ما ششم اراده مستلزمه آن در ما هفتم میل قلبی ما که آن هم از مخلوقات
تو است و ایمان نیز در مقابل کفر موقوف بر همین اسباب سبعه که هیچ یک در ما موجود نیست پس
با وجود چهارده سبب که هر یک مستنبهای مستقل در کفر ما هستند چگونه کافر نشویم یازدهم بدء
بکیفیت استدلال استنباط وجود او سبحانه با کمال اختصار دوازدهم آنکه افراد احیا و اماته

متعدد و مختلف و بر هر کدام اثری مترتب و ثمری متفرع است اگرچه بعنوان کلیت بر همه یک اسم
اطلاق شود رد است بر من قال ان هی الا موتتنا الاولی زیرا که حیات گاهی اطلاق میشود بر قوت
حساسه با آنچه مقتضی آنست باین جهة حیوان را حیوان مینامند قال الله تعالی قل الله یحییکم ثم یمیتکم
و گاهی اطلاق میشود بر قوت نامیه اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها و گاهی اطلاق میشود بر کمالات
و فضایل انسانی آنچه موجب سرور وی باشد از عقل و علم و ایمان و دولت و امثال ذلک
او من کان میتا فاحییناه و موت نیز چون ضد حیاتست در هر مرتبه اطلاق میشود بر مقابل
الحیوة و مشهور اطلاق حیات بر غیر معنای اول و الاستعمال بر قوت نامیه مجاز است
چنانکه اطلاق میت بر جمادات از باب تشبیه موات با موات میباشند و حق اینست که حیات
اختصاص بقوت حاسه که در حیوانات است و مبدأ آن ندارد چنانکه مشهور توهم نموده اند بلکه مراد از حیات
هر شیء همان نحوه وجود ویست که بآن تسبیح و تحمید خداوند مجید میکند و ان من شیء الا
یسبح بحمده و موت که بازای این معنی از حیوة افاده همان عدم آن وجود است چنانکه وجود ذو
درجاتست آن موت نیز صاحب مراتب است از برای هر یک از آن درجات اثری که مخصوص آن
نحو از وجود است موجود مثلا اثر آن در حیوانات احساس و حرکت است و در انسان من حیث هو
انسان تعقل و رؤیت است و در نباتات تغذی و تولید است و هکذا الی العوالی و السوافل
و چون حیات عبارت از وجود است و کلمه وجود در هر قدر اقوی است حیوة نیز اتم و اقوی و اعلی است
و حقیقت واجب تعالی چون اصل وجود و منبع جود است پس حی حقیقی اوست و بواقی در جنب وی
میت مرده اند کل شیء هالک الا وجهه اینست فواید که علی العجاله بخاطر فاتر قاصر از آیه علی الظاهر
می رسد و هر یک از جمله مهمات مطالب و مشکلات مقاصد است که انشاء الله تعالی بعد از این در
مواضع مخصوصه در طی تفسیر آیات مناسبه بتحقیق خواهد شد هو الذی خلق او آن خداییست
که بقدرت کامله و حکمت شامله آفریده است لکم از برای اجل انتفاع است یعنی آفرید
از برای انتفاع شما ما فی الارض جمیعا آنچه را که در زمین است بتمامه از تلال و جبال و

و عیون و انهار و معادن و نباتات و حیوانات و سایر جمادات این آیه کلام مستدرک و دفع
توهمی است که در آیه سابقه از کلمات بعضی متفلسفه میشود و ماحصل آن اینست که چون ایشان وجود
موجودات و آثار مترتبه بر وجود را مستند بقوای ارضیه و استعدادات سماویه و حرکات
افلاک و نظرات کواکب و مجملا این عالم را عالم اسباب مربوطه بروابط و مسبب باسباب عالیه
سافله میدانند مثلا در انسان میگویند که بعد از حصول نطفه از اغذیه ارضیه و انتقال آن از اصلاب
آبا بارحام امهات در انتقال البته در قبضه از فلکی طالع خواهد بود و در آن زمان فلک بر هیأتی
و شکلی باشد و از فلک و کواکب نیز قوتها در فراخور آن شکل بدان نطفه میرسد و این نطفه چون در
رحم قرار گیرد خون حیض گرد آید و او را برنگ خویش کند و بحرارت رحم این نطفه گرم گردد و خون
علقه شود و میبینند و زحل بر این علقه مستولی شود و اکثر بر آنند که مدت استیلای آن یکماه بود
نیست و ابتدا از زحل کنند بجهت آنکه فلک او اعظم از فلک سایر کواکب است و معدن حکما
و مدرس فیلسوفان است پس تقدیم او اولی بود و در این مدت نطفه را هیچ حرکتی نباشد از آنکه زحل
و ... قوت ... که مستند باوست و سبب حیات که روح نزدی باشد پس چون ماه دوم شود تدبیر
مشتری را بود که فلکش زیر فلک زحل است و استیلا او را باشد و از قوت روحانی مشتری قوتی
در علقه پدید آید و حرکتی در وی باشد و اختلاج پیدا شود و در این مدت زن بحمل آگاه شود و ماه دیگر
مشتری نیست حرارت پیدا آید و اختلاج غلبه شود پس ماه سیم علقه روحانیه مریخ را باشد پس گوشت پاره
سرخ شود و حرارت در وی مستحکم گردد تا وقتی که ماه سیم تمام شود و در ماه چهارم تدبیر آفتاب را باشد
که فلکش ... انسان را استیلا او را بود و بروحانیه آن روح در وی ظاهر شود و نفس خویش
حرکت کند زیرا که آفتاب جان عالم سفلی و دل عالم علوی است و در میان کواکب سبب روح حیوان
و نبات و معادنست و ... و حاصل بدان پیوندد و جان حیوانی در وی پدید آید و این تدبیر
از آفتاب اگرچه در حق هر حیوانی عام باشد اما انسان را خاص باشد و در وقتی که نطفه در رحم قرار افتاده
البته آفتاب بموضعی بوده و الان که تدبیر باو رسیده سیر برج تمام قطع نموده و در این یکماه و دیگر

مدبر او رسید یک برج دیگر قطع نماید چهار برج بجای چهار طبع باشند پس از بروج آنچه آفتاب
قطع نموده یکی آتشی یکی خاکی یکی آبی یکی بادی چهار طبع تمام باشد ولهذا در نطفه نیز چهار طبع
موجود گردد و بنیه او تمام شود و در این حال او را جنین نامند بعد از تمام شدن ماه چهارم نوبت
به زهره رسیده باشد که سعد کوچک است و او را خداوند نقش و تصویر است ولهذا در این وقت او را
تمام صورت و تمام خلقت کند چشم و گوش و دهن و بینی و لب و دست و مجرای بول و ثقل
و مفاصل در او بهم رسد و جنین در این حین هر دو زانو به سینه سر بر زانو نهاده هر دو دست بر روی
باز گرفته و بازوها به پهلوها افتاده باشد و لکن او را القدر حس نباشد که رنجش از این قسم نشستن
بدو رسد داعی گوید که در این قسم نشستن سری است که جز بر صاحبان سر ظاهر نیست و ناف او
بناف مادر بسته تا بدان جهت غذا بجو کشد و روی او در پشت مادر گردد و بجانب شکم اگر
ماده باشد و چون تدبیر بعطارد رسد روح حیوانی بدان پیوندد و او جنبش در او در
و دستها و پاهای دراز گشته در زبان و دهان کرده اند و نفس بر زند و گاهی بجنبند و گاهی بیدار
گردد و تا نوبت بقمر در ماه هشتم رسد و استیلا او را بود روح حیوانی قوت پیوندد و در آنجا چنین
فربه شود و پشت و پهلو گردد و از حرکت بجهت بر عنت فربه نیابد و تنگی جای در بطن فضای
خود را بجهد و اگر حیات نجوم در وقت سقوط نطفه مقتضی خروج شده باشد کودک حالا
جلا انگار بوده باشند در این وقت قصد بیرون آمدن نماید و در این وقت هفت برج قطع نموده
باشند و اگر در ماه بیرون نیاید دیگر باره تدبیر بزحل رسد و آفتاب به برج هشتم منتقل شود
که خانه مرگ و مسقط النطفه است در این حال فرزند ثقیل شود و از حرکت باز ماند و سردی بر او
غالب گردد و اگر در ماه بیرون آید بمیرد و اگر نمیرد عمر وی کوتاه شود و اگر بیرون نیاید ماه نهم تدبیر
بمشتری رسد که سعد اکبر است و آفتاب نیز در ماه به برج نهم رسد که خانه سفر و نقل و تحویل
است و در تثلیث طالع مسقط نطفه باشد و دو سعادت یکجا جمع شوند یکی سعادت مشتری
دوم سعادت نظر آفتاب پس مزاج فرزند معتدل شود بسبب آنکه آفتاب در مرتبه قوت

تمام را ربعه را بده و داده و در این زمان و سبب جهل از مجموع دوره فلک قطع شده و صد و بیست
درجه دیگر مانده باشد و گویند سبب آنکه مردم در این وقت از صد و بیست سال عمر نکنند
این است هر چند که این برهانی نیست بلکه از اقناعیات است اما حکما این صد و بیست سال را عمر طبیعی خوانند
و بعضی مردم جاهل که مضمون حدیث ضعف الصبی عشر کنند که شصت سال باشد و اگر از شصت بگذرند
کم باشد که بهفتاد رسند و در علم نجوم شرح این بسیار است مجملا آنکه نجوم را تاثیرهای ظاهر در شئون
در عالم سفلی بسیار باشد خاصه در انسان ولهذا کسانی که نظر ایشان تا ظاهر و فهم ایشان مقصور بر ظاهر
است این اسباب و روابط و قوف از مبدا المبادی که خلاق مطلق مجرد و مادی است غافل و
ذاهل می گردند و خلاق عالم از راه لطف و رحمت خاصی که با بنی آدم و لاسیما با امت مرحومه حضرت
خاتم دارد دفع این توهم و رفع این تخشم را در ضمن دو کلمه مختصر بیان می فرماید و ما حصل آن این است که
اگرچه علی الظاهر وجود شما و آثار آن مربوط به این روابط و مستند با اسباب سیارات و ثوابت
می باشد فاما وجود ارض و سما و ما فیها همه مثل شما مستند بعلت العلل و غایة الثوانی و الاول
ملکه همه بطفیل وجود شما خلق کرده یا بالذات یا بواسطه یا اختیارا یا اضطرارا از آنها مستفیع خواهید
شوید پس وجود شما اشرف و اعلا از آنهاست چگونه مستند بانها شوید آنها از برای خود قابل می شوید
تنبیه ارشاد کو بند لام کم از برای عاقبت است نه اجل و غرض زیرا که فاعل بالغرض مستکمل
است و نسبت استکمال بکامل بالذات روا نیست این قول ضعیف سخیف است
زیرا که غرض اگر عاید به فاعل شود استکمال لازم می آید نه آنکه راجع بغیر باشد و مولانا صدر
الدین محمد الشیرازی قدس سره این جواب را پسندیده بلکه این را قاعده مسلم الثبوت
الامائل و اصل مستحکم الاساس حکمای اوایل دانسته و این مسئله را که عالی لغایات سافل
ندارد از او تشبیه این اصل بل نقض آن مستند اند و در ابرار و بیرا اصل جواب مسطور
نموده اول آنکه با غرض که غرض افعال نفع غیر باشد تا با وجود این افعال نسبت بفاعل
از عدم آن مستثنا نه فا بر اول لازم می آید استکمال که تفصیل مرتبه اولویت باشد و بنا بر ثانی

فعل خواهد شد بجهت آنکه چیزی که وجود و عدمش مساوی است تعقل نمی شود و حال آنکه مفروض ایشان چنین است
که غرض که داعی علت فعل واجب تعالی شانه شده و دوم آنکه هر کس که کاری بجهت غرضی از اغراض میکند معلوم
است که فاقد و عاجز است از تحصیل آن غرض بدون آن فعل و قصور و عجز هر دو بر خدای تعالی محال است
بعد فرموده که احدی را ندیده ام که در دفع این اعضال نقل این اشکال کرده باشند و خود جوابی از حل
آن فرموده که ماحصل آن اینست که فعل خدای یکی نیست بلکه او را افعال کثیره بحسب عدد موجودات ممکنه
میباشد والحق که برهان بر آن قائم شده که معلل نیست همان فعل خاص است که اولا و بالذات
از او صادر شده و یا مطلق فعل بما هو فعل با قطع نظر از خصوصیات افراد کرده و هر یک از این دو که فعل
معلل بغیر ذات او سبحانه و متعالی غایتی سوای آن نیست و بقیه افعال که بعد صادر شده همگی غایتی
معلل بغرضی بعد غرضی و غایتی بعد غایتی تا غایة الغایات و منتهای دواعی و رغبات مثلا ترتب
فعلیت از افاعیل صادره از او باستخدام فاعل طبیعی که بحسب اصطلاح مسمی است بطبیعه از جهة
و آن طبیعت بالحقیقه ملکی است از ملائکه مسخر که خدمت مینماید او را فاعلی دیگر فوق او که مسمی است
بملک ارضی و ملکیت از ملائکه مدبره فوق و ملکی دیگر هست از ملائکه اعاظم و فوق هر که اسم او
قابض الارواح است و در تحت اسم القابض واقع شده و از برای فعل هر یک از اینها در فوق غایتی
است تا منتهی شود بغایة الغایات که فوق کل است و اما غایاتی که در تحت است پس غایت تراب
و غرض از خلقت آن اولا مرکبات ارضیه است مثل معدنیات بعد از آن بروز قوای نباتیه است
بعد از آن نطفه ها و اغذیه بعد از آن اخلاط و موبه(?) بعد از آن امشاج و اعضای جزئیه بعد از آن ارواح
انکاریه(?) بعد از آن نفس حیوانیه بعد غرض از جمیع ارواح انسانیه صاعده بدرجات قدسیه سماویه
و غرض از ایجاد آن معرفة الله و انقطاع از ما سوی بالکلیه و اتصال بحضرت جامعه احدیه پس باین معنی که
کسی نگوید که افاعیل خدای تعالی معلل باغراض عایده بخود نیست ... سبحانه بشرط آنکه حقیقت سخن العهد
و گفته هم فرا ... که سودی بانتظام قاعده و حقیقه در شریعت مقدسه وارد شده
کرده بلکه با وجود این جزوها قاعده ایست که هذا ابتغای منفعل از فعل خود وفی شود و مشکل تا آن نیست

محفوظ

محفوظ باشد اینست خلاصه کلام بداية النجام فاضل مزبور و اگر چه بجای خود و غایت تحقیق و نهایت
تدقیق یا نموده فاما هنوز کشف غطا و رفع خطا را ننموده بلکه حق اینست که هیچ یک از ایرادات وارد
نیست و جواب ورای آن دقیق صواب واقع شده اما ایراد اول را جواب میگوییم که مراد از داعی که
چیزی است اگر معنای مقابل وجوب که رجحان غیر مانع از نقیض است اراده نموده جواب میگوییم
که با همین داعی نیست بسبب این که معنای راجح بر واجب ادنی محال و ممتنع است و اگر مراد
مطلق رجحانی که در ضمن وجوب اراده کرده جواب میگوییم که ایصال نفع ادلی است بکمال و حسن
بعینه او لو بینی که در ضمن وجوب است و قال این سخن بر میگردد بوجوب علی الله که قاعده مقرره
محققین از امامیه است و این وجوب بسبب اینست از وصف جواد بینه که عین ذات و اقتضای
و در این صورت اشکال نقض اینست شاهد است بعینه و هو به بعینه لا مرتبه فیه و اما از ایراد ثانی
پس جواب میگوییم که اگر وصف احتیاج یا ایجاد فعل مستند بنقصان ذات و افتقار آن باشد
شکی در نقض بودن آن و عدم جواز اسناد بواجب تعالی شانه نیست و اما هر گاه احتیاج
باعتبار نقصان و عجز ذات از ایجاد غرض بی واسطه فعل باشد بلکه باعتبار نقصان غرض
از مورد ایجاد شدن بدون فعل معین است پس شبهه نیست که این احتیاج ضرر ندارد بلکه منسوب بجهت
هم نیست بعد از تحقیق و تدقیق مشخص میشود که این احتیاج راجع بغرض است نه بفاعل آیا نمی بینی که
هر گاه بگویند که جناب اقدس الهی را ایجاد غرض محتاج است بفعل واجب این احتیاج راجع میشود الا
باحتیاج غرض و واجب اگر چه بحسب ظاهر موصوف باحتیاج ذات واجب باشد فافهم فانه دقیق
هذا و قاعده حکما که عالی التفات بسافل ندارد صحیح است و منافاتی با این که فعل خدای تعالی معلل بغرض
باشد ندارد زیرا که منظور ایشان اینست که عالی بسافل من حیث هو سافل نظر ندارد و در منظور
بالذات عالی نیست اما از آن حیثیت که فعل دست رکال اوست نهایت التفات نظر با و دارد
نه بینا ادای عما بندمند انس رب العالمین بهمین معنی اراده اگر عالی التفات بسافل مطلقا ندارد
دار بحقیقت تا هم انشاء الله خواهی دانست که در ابطال غرض بعزم منظور عالی نیست فلا تغفل و جوابی که نموده

و تفرقه ما بین افعال واجب تعالی قرار داده از تحقیق و استبصار بمذاق اهل حدیث و ارباب تحقیق
و خصوصاً از سلیقه فاضل مزبور بسیار دور است بلکه حق اینست که نسبت واجب تعالی بهمه افعال یک
نهجست و غایت عایده بوجهی در همه جا نفس ذات مقدسه است و اطلاق رجوع و عود
در تمامی بر توسع و مجازیست و غرض راجع در همه جا غیر واجب است شاید
نیست که باکه فرق فیما بین غرض و فایده و عود و عایده نکرده و چون این مقام مزلة اقدام است
تحقیق این محتاجست به بسطی در کلام والله الموفق للمرام بدانکه فعلی که از فاعل صادر میشود
اگر اثری و ثمری بران متفرع و مترتب شود آنرا غایت مینامند و اگر مترتب شود فاعل
در وقت ایجاد فعل یا آن اثر را در نظر گرفته و آن فعل را بجهة وصول و حصول آن ایجاد نموده
آن اثر را غرض خوانند و اگر در وقت ایجاد آنرا در نظر نگرفته بلکه آن اثر بر آن فعل مترتب شده
فی الواقع آنرا فایده و عایده نامند و خلافی نیست در اینکه فعل واجب تعالی شانه لغو
نیست بلکه مثمر ثمره و موجب اثر میباشد و فواید و حکم بر او مترتب هست بلی خلافی که هست
اینست که آیا در وقت ایجاد فعل آن اثر را در نظر گرفته و فعل را بجهة وصول آن فایده و حصول
آن غرض بعمل آورده یا نه اقوی و اظهر در نزد احقر نظر بظواهر آیات متکاثره و مفاد اخبار
و احادیث متواتره و وجود براهین باهره و قیام ادله ظاهره اینست که مقصود از خلق ارض و سما
و جعل و ایجاد ما وجد و فعل فیهما انتظام نظام عالم و ایصال نفع به بنی آدم بوده
من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء
و اللیل لباسا و النوم سباتا و امثال آیاتی که تمامی صریحند در اینکه مقصود از ایجاد آنها نبوده
مگر ایصال نفع بغیر و بدیهیست که مجموع این تماما الا مع اجل و انتفاع و فنا و بلاء نیست بیگانگی
که گروهند تماما ظاهر الا نذر فاعند و ایضاً فعل بعضی اوقات اطلاق میشود و مراد معنای مصدریست
که قایم بذات فاعلست مثل ایجاد ارض در ما نحن فیه صفت قائمه بذات واجب است
و گاهی دیگر اطلاق میکنند و مقصود از آن حاصل بالمصدر است که عبارت از خود ارض است

در امثال

در امثال مفروض و نحو اثری جسمی بر او مترتب است که افتراش باشد مثلا و قایلین باینکه
فعل واجب معلل است میگویند که منظور واجب تعالی از ایجاد ارض مثلا وصول نفع افتراش
است بعباد و که لازم ایصال نفعی است که عین صفت جود است که لازم وصف جوادیست که عین
ذات واجب الوجود تعالی شانه است پس معلوم شد که مقصود ایشان از اینکه فعل معلل بغرض
است اینست که معلل بوصول آنست نفس آن غرض زیرا که اگر آن غرض عاید بغیر شود جناب
اقدس الهی او را ایجاد میکند بمعنی ظاهر جعل لکم الارض فراشا اینست که اگر افتراش عاید بشما
نمیشد زمین را خلق نمیکردیم لکن چون این منظور است برای شما خلق کردیم پس فعل واجب تعالی
معلل بوصول غرض است بغیر و وصول غرض لازم وصف ابقا است مثل لزوم زوجیت از برای
اربعه بل یا لا اثره و ایصال فعل واجب است که بحسب اصطلاح مسمی بجود است و جود لازم وصف جوادیت
و وصف جوادیت عین ذات مقدسه است الحاصل در ما نحن فیه دو فعل که هر دو وصف واجب و قایم
بذاتست و نسبت مقصود است یکی ایجاد دوم ایصال و این هر دو اگر چه بحسب مخالف مفهوم یکدیگرند
اما در خارج ایصال عین ایجاد است و ایجاد نفس ایصال و ایصال عین جود است و جود مسبب است
از وصف جوادیت که عین ذات احدیت است پس اگر مقصود ارباب غرض این است که غایت
فعل خدای تعالی ایصال نفعست که عین جود است فایت جود و اظهار مقتضیات صفت جوادیت
پس غایت ایجاد هر فعل نفس ذات مقدسه سبحانه و این معنی در هیچ فعلی از افعال تفاوت ندارد
بی تفاوتی که هست اینست که افعال نسبت بیکدیگر بعضی مقصود بالذات و بعضی مقصود بالتبع مثل
وجود انسان و وجود ارض مثلا و اما بالنسبه بذات واجب تعالی همه مقصود بالتبع و منظور
اظهار کمالاتست کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و شبهه در این نیست
که این سخن معنی ندارد و صحیحست و همچنین قول آنانکه میگویند معلل بغرض نیست بلکه غایت
نفس ذات است این نیز صحیح است اگر مقصود ایشان همانست که گفتیم و باین تحقیق حاصل میشود توفیق
فیما بین القولین و بر طرف شود النزاع من البین و خلاف این است که بضابطه ارباب استدلال در محل

زیاده و براین نزول کفت و اما بطریقه اول توجیه دایره سخن اوسع و پایه کلام ارفع از آنست که مثل
این شکوک و شبهات در آنجا تواند گنجید **جمیعا** بدانکه آیه مسطوره دلالت صریح دارد بر
آنچه اصولیین میگویند از اینکه اصل اباحه انتفاع بکل ما فی الارض است از برای انسان الا ما خرج
بدلیل لیکن مانع از تخصیص و تحلیل بعضی از آن به بعضی و تحریم بر دیگری نیست زیرا که دلالت دارد بر اباحه
کل از برای کل افراد انسانی بمجموعها لا آحادا و لفظ ما فی الارض شامل ارض نیست مگر اینکه مراد از ارض
جهت سفل باشد چنانکه مراد از سما جهت علو است و جمیعا منصوبست بر حالیت از موصول ثانی
ثم استوی الی السماء بعد از خلق ما فی الارض بقوت قاهره خود قصد کرد بسوی آسمان یعنی
بآفریدن یا خلق آن قصدی مقرون باراده و اختیار و نسبت مشابه اکراه و اضطرار و تطرق
ضعف و فتور و عجز و افتقار **فسویهن** پس راست کرد آسمانها را بر وفق اعتدال **سبع
سموات** هفت آسمان را استوا در لغت بمعنی سوات و اطلاق آن بر اعتدال و استقامت
بجهت تضمن آنهاست بر تسویه و وضع اجزا از اینقال استوی العود و غیره اذا قام و اعتدل و چون
حمل این معنی بر وسع جانه جایز نیست نقل شده بمعنای دیگر و در انوار بیان معنای اخیر را بدین
طریق کرده که استوی الی السماء ای قصد الیها بارادته من قولهم استوی الیه کالسهم المرسل
اذا قصده قصدا مستویا من غیر ان یلوی علی شیء آخر ای قصد الیها بارادته و مشیته بعد خلق
ما فی الارض من غیر ان یرید فیما بین ذلک خلق شیء آخر و بعضی بمعنی استولی و ملک کرفته اند
کما قال الشاعر ؛ قد استوی بشر علی العراق ؛ من غیر سیف و دم مهراق ؛ و منه قوله تعالی اذا
ولما بلغ اشده و استوی ای تمکن من امره و قهر هواه بعقله و این توجیه با لفظ الی فی کلمه
منافاتی دارد و بعضی اقبال تفسیر کرده اند کما یقال فلان مقبل علی فلان ثم استوی علی و الی یکلمنی
علی معنی اقبل علی و الی مراد بسما یا اجرام علویه یا جهات علو است و ضمیر در سویهن مبهم است
مفسر او است سبع سماوات کقولهم ربه رجلا و بعضی راجع بسما کرفته اند بجهت آنکه در معنای جمع
است و بعضی دیگر سما را جمع سماءه گرفته اند و احتمال دارد که ضمیر مبدل منه و سبع سموات بدل

ان باشد

ان باشد **وهو بکل شیء علیم** و از خدائی که خلق اشیا باین نظم عجیب و ترتیب
انیق فرموده بهمه چیز دانا نیک داناست و آنچه انفع و اصلح بنظام کل چنانکه رای بعضی
از علماست یا بحال هر یک از مخلوقات چنانکه مختار دیگران است بهمان نهج خلق فرموده
فائده بدانکه کلمه ثم در لغت مقتضی تراخی و مهلت پس بحسب ظاهر دلیل است
بر آنکه خلق ارض مقدم بر سموات است و این منافی ظاهر قول حق تعالی است در سوره نازعات
که میفرماید والارض بعد ذلک دحیها یعنی زمین را بعد از آفریدن آسمانها گسترانید و بسط
کردانید چنانکه بنای مشهور حکما بر آنست و بعضی مناسبات عقلیه این اجمال خود براهین قطعیه
بر اثبات مدعی به خود اقامه نموده اند زیرا که خلق و ایجاد بطریق الاشرف فالاشرف و الاعلی
فالاعلی است تا بهیولای اولی و ظلمه و در فیض نیست و شرافت سما نسبت بارض محتاج باظهار
و عرض نیست زیرا که انها مقر ملائکه مقربه و محل انوار و کواکب نیره و منشأ آثار علویه اند و منبع فیوضات
الهیه از آنجا بعالم سفلی نازل میگردد و دعوی کرده که اگرچه جمهور حکما غایت تدقیق در ملاحظه مناسبات
عقلیه نموده اند فاما حق اینست که طریق تحقیق را نه پیموده اند زیرا که اشرفیت سما
معلوم نیست بلکه امر بعکس است چنانکه بعضی از ابیات متفرقه تصریح باین نموده اند بجهت آنکه
ارض مرکز عالم و اصل و طینت بنی آدم است **بیت** خاک شو خاک تا بروید گل ؛ که بجز
خاک نیست مظهر کل ؛ و ظلمانیت و نورانیت ظاهری مناط اعتبار نیست بلکه حق
اینست که مرکز ارض و ما حوالیها نیز نورانی و شفاف است و مشهور است که در ایام ما یون حفر چاهی
نمودند خاکی که از قعر آن بیرون آمد حاجب ما وراء نبود و ایضا مرکز اشرف از محیط است
بجهت آنکه محیط علی الظاهر اگرچه محتوی بر مرکز است اما فی الحقیقه مرکز محیط بر آنست و نسبت
تساوی اجزای دایره بمرکز بالذات نیست بلکه بجهت تساوی نسبت مرکز است
بآنها و الا بایستی نسبت اجزاء دایره بایکدیگر نیز مساوی باشد بجهت آنکه مساوی مساوی مساوی باشد
و ایضا دعوی کرده که ظلمانیت ظاهریه ارض بجهت کثرت نورانیت معنویه آن و تشاده وجود

ظاهر بینان کوته نظر است که نتیجه عکس داده چنانکه در واجب نیز چنین است بنابر حدیث کنت کنزاً
ظهور داده اما در نظر حقیقت بینان صاحب یقین ظاهر و باطن سموات و ارضین مجملا تمام
ملک و ملکوت همه کالنقطة الواحدة حاضر و هویدا و هرچه در آنهاست ظاهر و هویداست
و از جهت که ارض ماده و خمیره اشرف مخلوقات که حقیقت انسانی باشد گردیده و آنکه در حدیث
وارد شده که از ماده سموات نیز اخذ و داخل در خمیره حقیقت انسانی نموده اند قول حق است
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب فافهم و اینکه در حدیث وارد شده که طینت
خاتم انبیا و اوصیای او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از اعلی علیین سرشته
اند منافات با این ندارد زیرا که حقیقت ارض کنز از اعلی علیین است چنانکه مختار ارباب یقین
است پس حق این است که خلق زمین مقدم است بر سما چنانکه رای جمهور است صاحب منهج
گوید که مشهور علما بر آنند که آفرینش زمین قبل از خلق آسمان است و گستردن آن بعد از آن
واقع شد که اگر خلق سموات مقدم باشد چنانکه حکمای گویند لازم می آید خلا زیرا که ایشان
خلقت عناصر را نیز مؤخر میدانند مگر آنکه مراد ایشان تقدم و تاخر در رتبه باشد نه خارجی
این با وجود آنکه خلاف ظاهر کلمات ایشان است منافات صریح با کلام حضرت امیرالمؤمنین ع
که در خطبه اول نهج البلاغة مسطور است و ان شاء الله در مقام مناسب مذکور خواهد شد دارد
زیرا که فقرات خطبه صریحست در تقدم خلق آب و هوا و باد بر خلق سموات و ابعاد است که
نسبت ارض بسما مثل نسبت مرکز است بمحیط و محیط حول مرکز خود مستر میتواند چگونه میشود که خلقت
آن مقدم بر مرکز باشد و صاحب منهج آورده که در روایت ثابت شده که حق سبحانه اول
زمین را بیافرید همه را در زیر کعبه جمع کرده بعد از آنکه آسمانرا بیافرید جبرئیل را فرمود تا زمین را
از زیر خانه کعبه بگسترد چنانکه خانه در میان مجیده را انگیز نهند و از عبدالله عمر مرویست که خدای
تعالی زمین را اول مربع خلق فرمود بطریق خانه کعبه که چهار رکن دارد و آنرا بر بالای آب نهاد و
بعد از دو هزار سال دیگر آسمانها و غیر آن را ایجاد نمود و چون آسمان مخلوق گشت زمین را بسط

اد بیر

کرده اند و ابن عباس و ضحاک و قتاده و عطا در تفسیر ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما گفته
اند که سما و ارض مخلوق شدند در حالتیکه شیئی واحد بودند بهم چسبیده جناب اقدس الهی فتق و فصل
آنها فرمود و بهوا و امثال گوید که دلیلی قائم شده بر آنکه هیولای افلاک مغایر هیولای ارض باشد اگرچه
بعضی احتمال خلاف داده اند پس احتمال دارد که اینکه گفته اند که سموات و ارض شیئی واحد بوده آن
اشاره بوحدت هیولا باشد و مراد از هیولا صور نباشد و احتمال دارد که همه جسم را کره واحده خلق
کرده باشد بعد هر یک را از دیگری جدا کرده باشد چنانکه از کعب مرویست که خلق کرد جناب اقدس
الهی سموات و ارض را بعضی بر روی بعضی بعد از آن خلق کرد باد را که متوسط واقع شد فیما بین آنها پس
جدا کرد واحدها را از دیگری امثال گوید بنا بر قول بوحدت نوع ثانی بهتر است تا اینکه بنابر این نوع میتوان گفت
که خلق هر دو در آن واحد شد و تسویه سموات مقدم بر دحو ارض باشد و اربعة ایام و ستة ایام که در کلام
مجید وارد شده از برای تسویه و وجود خلق ما فیهما باشد بنا بر قول بعاریت اختلاف با منطوق آیت
که خلق زمین مقدم بر سما و گستردن و منبسط شدن آن بعد باشد وصل بدانکه آنچه در قرآن مجید
بیان شده از عدد طبقات سموات و ارض زیاده بر هفت نیست الا دو جز دیگر از قرآن و احادیث
ظاهر است یکی عرش و دیگری کرسی اگر مراد از آنها عقل کل و نفس کل یا لوح و قلم یا قضا و قدر باشد
شرها عدد سموات منحصر بهفت نخواهد شد و اگر جسم باشند دو جرم عظیم که مسمی بآسمان نشده خواهد
بود و اما اهل هیئت و اصحاب تعالیم رصدیه گمان ایشان آنست که عدد افلاک کلیه سماویه نه است
هفت از برای سیارات سبع و ثامن از برای کواکب ثابته بجهت اوضاع ظنیه و حرکات خاصه
بآنها و تاسع که عبارت از فلک محیط بکل است بجهت حرکه سریعه که مخالف حرکات سبعه است و
جهت دلیل ایشان بر عدد مذکور وجه انحصار در آن این است که بحسب رصد در بادی نظر دو قسم
حرکات مختلفه ظاهر میشود پس هر حرکتی مستند است بفلکی مخصوص و این وجه ضعیف است زیرا که جایز
است که یکی از این دو قسم حرکه بالعرض و حرکه سریعه بالطبع نسبت شامله بر حرکات و جات و جوزهرات منوط
بجرمی مخصوص نباشد چه ضرور دارد که نفس کلیه متعلق بشود بمجموع افلاک ثمانیه و حرکت بدهد آنها را یکی

از این دو نوع حرکت بلکه حاجتی بشناس بر نیست چنانکه صاحب تحفه از متاخرین استفاده از بعضی قدما
نموده باین طریق که نفسی متعلق شود بمجموع سبعه که احدی الحرکتین باو مستند باشد و نفسی دیگر
بنفس فلک سابع که سبب حرکت خاصه او باشد این اختلالات از جانب
قلت است و از جانب کثرت بر تجویز زیاده بر نه بیشتران نمودند زیرا که جایز است
که حرکات غیر سیاره متعاونة المقدار باشند بتفاوت بسیر غیر ظاهری که حس
درک او نتواند و بنا بر اصول ایشان هر یک در فلک مخصوص باشد بلکه این احتمال
در فلک سبعه شرقیه نیز میرود بجهة آنکه جایز است که از برای هر یک از افلاک حرکت
سبعه شرقیه مخالفة المقدار با دیگری باشد که مدرک بحس نشود اگرچه چندین هزار سال
هم حرکت نماید علاوه بر این همه وحدت حرکت مستلزم وحدت جرم متحرک نیست
و همچنین ارباب طلسمات بجهة نقل اقبال و ادباری که در افلاک قایل شده اند مضطر
شده اند باثبات افلاکی دیگر زیرا که اعتقاد ایشان این است که غایت هر یک از اقبال
و ادبار هشت درجه است و هر یک از غایتین در عرض ششصد و چهل سال تمام میشود و گروهی
متاخرین از منجمین میل اعظم بین المنطقتین را خلاف آنچه که ارباب ارصاد قدیمه یافته اند
یافته اند بسبب آنکه بعضی از اهل هند میل را بیست و چهار جزء یافته اند و این رای در قدما
شایع و ذایع بوده و گفته اند که بهمین جهت اقلیدس استخراج شکل خمسة عشر اضلاع
در دایره نموده زیرا که هر ضلعی از او وتر این حصه از دور دایره قرار داده و بعد از آن بطلمیوس
اقل از آن مطابق با رصد ابرخس که عبارت از بیست و سه جزء و کسری باشد یافته و بعد
بارصاد مامون اقل از آنچه بطلمیوس یافته بود بنظر آمد در رصد بنی موسی در دار السلطنه بغداد
با آن موافق افتاد و بعد از مامون ابو الوفا و ابو حامد اقل از آنچه مامون دیده بود یافته و بعد از
ایشان خجندی در ایام فخر الدوله تا الی که تا آن وقت متعدی استعمال آن نموده و آنرا مسمی
بسدس فخری کرده بود رصد کرد و آن را بیست و سه جزء و نیم و سه دقیقه تقریبا یافت و اما تر غیبی که

در سموات قایل شده اند منوط بدلیل قطعی عقلی نیست بلکه مربوط است ببعضی خطابات عقلیه و
مشاهدات حسیه رصدیه مثلا در بیان فوقیت فلک تاسع گفته اند که چون محرک کل است باید
محیط بکل باشد و بعضی از ثوابت منکسف بزحل میشوند و زحل بمشتری و مشتری بمریخ و مریخ بزهره
و زهره بعطارد و عطارد بقمر که کاسف شمس است و شکی نیست که فلک منکسف فوق فلک
کاسف است و چون طریقه کسف و انکساف در شمس بجهة اضمحلال غیر قمر در تحت اشعه آن جاری نبود
استنباط فوقیت بتجربه الطریق خلاف منظر نمودند زیرا که بتجربه اختلاف اصلا نبود و بخلاف شمس
و اما فوقیت شمس بر زهره بلکه بر عطارد هم الی الآن مشکوک فیه است بسبب طریقه استعمال
آنست که ایشان گفته اند که اختلاف منظر را با آن استنباط میکردند آن بود که در سطح دایره نصف
النهار اگر از نصف میشود دیدند و زهره و عطارد در وقت عبورشان بنصف النهار در معظم معموره
مرئی میکردند بجهة آنکه آنها از شمس آن قدر دور میشدند که ممکن نبود اختفای شمس و ظهور آنها در نصف
النهار پس منتظر شدند در قول بتوسط آن بین الزهرة و المریخ بتمسک بطریقه استحسان عقلی از آنکه
شمس فیما بین کواکب سبعه مثل شمسه قلاده باشد و آن را مؤید ساختند با آنچه حکایت شده
از جمعی از منجمین از حکما از ائمه الحکمه شیخ ابو علی بن سینا که زهره را بر روی شمس مثل خالی دیده اند
بعضی دیگر زهره را با عطارد مثل دو خال دیده اند و این دلیل هم ضعیف است زیرا که زعم بعضی
از حکما این است که بر روی شمس خالی است مثل محوی که بر روی قمر است و حال آنکه ابو ریحان
بیرونی در تلخیص فصول فرغانی گفته که اختلاف منظر محسوس نشود مگر در قمر و موضع شمس مشکوک فیه است
و بعضی از متاخرین را مثل مؤید الدین و قطب الدین شیرازی اعتقاد این است که فلک شمس متوسط
است میان فلک زهره و عطارد و ملخص کلام و محصل مرام آنکه طریقه رصد اهل تنجیم و ضابطه
ارباب تعلیم در ادراک امور سماویه ناقص و ناتمام و در حالت تجربیات و کلیات آنها نکات
مگر اعتقاد و تعلیم علام پس در امثال این مواضع اقتصار بر سمع صحیح واجب و لازم و اکتفا
باین ادله معتبر و اعتقاد باین موهومات متخیله در نزد عقل سلیم بسیار قبیح و بی جهت و سبب

موجب عذاب دائم خواهد بود و لهذا این بضاعت بعد از آنکه اغلب عمر عزیز صرف در تحصیل
تعلیم و تعلّم علم تعلیمیات نموده همگی آنها یکبارگی بر طاق نسیان گذاشته کان لم یکن انگاشت زیرا
که عقل سلیم در آن فایده‌ای نیافت و تخم تعویذ و ابجد را در زمین دل نکاشت **شبهه دوم**
در سوره اعراف است که از راه ارشاد و اشاره بطریق احتجاج به بیان ربوبیت و صانعیت
خود مر بعضی از مصنوعات عظیمه را می‌نماید تا آنکه بندگان بوسیله آن بشناسند که ایشان را
صانعیست حکیم و مدبّری کریم چنانکه می‌فرماید **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ** یعنی بدرستی که پروردگار شما خداییست
که مستجمع جمیع صفات کمال است **الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ** یعنی آنچنان خداوندی که آفریده
است آسمانها و زمینها را یعنی ماده و آلتی **فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** در مدت و مقدار شش شبانه روز
و در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که اگر چنانچه اراده جناب اقدس الهی قرار می
گرفت که خلق کند سموات و ارض را در اقل از لمح بصر هر آینه می‌توانست و لیکن گردانید
تأنی و مدارا را امثال آنرا برای خود امنای و ایجاب مرحمت بر مخلوقات و حاصل مضمون آنحدیث
بلا عین مضمون همانست که در عیون از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء روایتست که حضرت
قادر متعال قدرت داشت که خلق نماید آنها را در طرفة العینی و لیکن خلق کرد آنها را در مدت
شش شبانه روز تا ظاهر شود آنچه را که خلق میفرماید از سموات و ارض شیئاً فشیئاً پس استدلال
کنند به حدوث یکی از آنچه حادث میشود بر وجود خداوند تعالی شانه مرّة بعد اخری
داعی گوید که از حدیث مفهوم میشود که تعدد ادله اگر چه از یک سنخ باشند موجب زیادتی وضوح
و ثبوت مطلوب و مدلول میگردد چنانکه تجربه شاهد مدّعی است و در کافی از حضرت صادق ع
روایت نموده که جناب اقدس الهی خلق کرده خیر را در روز یکشنبه و نبوده است که خلق نماید
شر را قبل از خیر و در روز یکشنبه و دوشنبه خلق کرده است تمام طبقات زمین را و خلق کرده
اقوات زمین را در روز سه شنبه و خلق کرده سموات را در روز چهارشنبه و پنجشنبه و خلق اقوات
آنها را در روز جمعه نموده و اینست معنای قوله تعالی که سوره سجده است خلق السموات و الارض

و ما بینهما فی ستة ایام پس از این آیه و این حدیث معلوم میشود که در این آیه که ما سبق تفسیر او شد
اگرچه لفظ و ما بینهما را ندارد و اما نیز مقصود است یعنی خلق مجموع طبقات ارض و سموات و آنچه
در میان سموات و ارض است همه در مدت شش شبانه روز شده داعی گوید که احتمال دارد
که مراد از ما بینهما در خصوص ارض خلق اصل ماده آنها باشد و در سموات ملائکه باشد زیرا که بدیهیست
که مکونات و جمادات ارضیه الی الآن یوماً فیوماً و ساعة فساعة خلق میشود کل یوم هو فی شان
یا آنکه مراد فرد اول از هر جزئی باشد و همین معنی مراد است آنچه در کافی از حضرت صادق ع مرویست
که خداوند تبارک و تعالی خلق فرموده است دنیا را در شش روز که وضع فرموده آنها را از ایام سال
و سال سیصد و پنجاه و چهار روز است و در تفسیر و تهذیب الضیا از آن حضرت ع روایت شده که جناب
اقدس الهی خلق نموده سال را سیصد و شصت روز و خلق کرده است سموات و ارض را در شش روز
پس وضع کرد آنها را از ایام سنه پس ایام سال سیصد و پنجاه و چهار روز شده و در کتاب خصال و
عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع قریب باین مضمون نیز روایت گردیده و این اخبار موید مختار
در تقدم خلق ارض بر سموات و درین مقام بعضی از اعلام ایراد نموده اند که شکی نیست که تقدر و تمایز
ایام بحرکت افلاکست پس چگونه متعنون گفت که خلق سموات و ارض در ایام مسطوره شده
و مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره در تفسیر صافی جواب داده که مناط تمیز و تقدر ایام حرکت
فلک اعلی است دون السموات السبع و مخلوق در ایام متمایزه سموات سبع و ارض و ما بینهما است
دون فوقها و ظاهر لازم نیست تقدم خلقت آن که ماده جمیع است بر جمیع داعی گوید که این جواب حسم
ماده شبهه نمی‌نماید زیرا که ایام متمایزه مسطوره بطلوع و غروب کواکب و شمس حاصل میشود و آنها
نمی باشند الا در سموات سبع بلکه نظر بقاعده حکما آنها را حرکتی نمی باشد الا بحرکت افلاک آنها
پس بالفرض که خلقت فلک اعلی که باصطلاح ایشان مسمی بفلک اطلس که خالی از جمیع کواکب است
مقدم باشد فایده در وجود ایام متقدره ندارد و داعی گوید که احتمال دارد که مراد از این ایام ایام و لیالی
و اعوام الهیه باشد کما قال الله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و شکی نیست که نظر بمضمون

دیگر مسطوره جمیع موجودات بوجود جمعی الهی با کمال آیت باری اجمالی موجود ظرفیت آن ایام
مرد جود و عالم اجسام لا بنحو ظرفیت و احاطه وجود و اینی مر وجود ایشان را فافهم فانه دقیق جدا و این
جواب ادق و احسن و اصوب از جواب اول است که مشهور مفسرین بوده اند که ستة ایام را حمل کرده اند
بر مطلق مقدار زمانی که بقدر شش شبانه روز باشد بخصوص ایام ستة از هفته زیرا که نادیل بر تو منافی
صریح حدیث مسطور است جوابی نیز که از لزوم خلا داده اند تحقیق در است زیرا که فلک اعلی مملو از آن
نبود تا رفع شبهه خلا شود فتامل فیه بلکه حق تحقیق همان است که ما گفتیم که خلقت ارض مقدمست چنانکه
ظاهر اخبار مسطوره و قوله تعالی است **ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ** یعنی پس مستولی شد اراده او برا
آفرینش عرش و در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که یعنی استوی تدبیره و علا امره و از
حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که استولی علی ما دق و جل و در کافی از حضرت صادق ع استوی
علی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء و در روایتی دیگر استولی من کل شیء فلیس شیء
اقرب من شیء لم یبعد منه بعید و لم یقرب منه قریب و اینکه مضمون اخبار مسطوره قریب است
بیکدیگر و تفاوت ظاهری ندارند و حاصل معاد همه آنست که امام ع استوی را حمل بر استوا
نسبت واجب بممکنات فرموده که عبارت از نسبت فاعلیت و معیت قیومیت که منافی قدیمیت
ذاتیه و قدس جلال او سبحانه نیست تضمین معانی که صلاحیت تعدیه بعلی را داشته باشد که
عبارت از استیلاست اینکه موافق ظاهر آیه شود که خلاصه اش آن میشود که بعد از ایجاد خلق
سموات و ارض و ما بینهما او را مساوی شد نسبت قیومیت و فاعلیت وی بالنسبة بجمیع مخلوقات
ممکنه در حالتی که مستولی محیط شد بر کل و این بنابر آنست که مراد از عرش مجموع موجودات ممکنه
کلها ملکها و ملکوتها و جبروتها چنانکه ظاهر این اخبار مزبوره است اگرچه گاهی نیز اطلاق میشود و
اراده میشود از آن جسم محیط بجمیع اجسام و گاهی اطلاق میشود بر جسم محیط مع ما فیه من الاجسام یعنی
العالم الجسمانی بتمامه و گاهی اراده میشود بآن علم خداوند تعالی شانه بما سوای خود و گاهی اراده
میشود بآن علم خدایی که مطلع میشوند بر آن انبیا و رسل و حجج و اشاره بهمه در اخبار ائمه اطهار علیهم

بجلوات

بجلوات الله الملک الجبار شده و بنابر این آیه مسطوره صریح است در اینکه افاضه وجود
برحمت رحمانیه عامه نسبت بعامه موجودات بنحو واحد است و تفاوتی در اصل افاضه
نیست اگرچه هر یک از موجودات باندازه قابلیت و مقدار استعداد فیض خاص وجودی
مخصوص ممتاز از دیگری مختلفا فی القرب والبعد متفاوتا فی الشدة والضعف و متغایرا
فی الکم والکیف و این نسبت را بجز اولیا با آن قبول نمایند و فهم این معنی بر قاصر نظران کج
بین اگرچه بسیار مشکلست اما در چشم صاحبان بصیرت که عینک دوربین حقیقت شده
بسیار آسان و در غایت ظهور و وضوح است و این مثل آن بیانست که تمام خود را بیکدفعه
بر همه کس ظاهر و هویدا گردانیده و اما هر کس باندازه ظرف خود از آن آب بر میدارد
و اگر صاحب ظرف کوچک بحث نماید که چرا آب کمتر بمن رسید جوابی ندارد سوای
اینکه بگوید که ظرف من ظرفیت زیاده بر این نداشت و نمی تواند گفت که دریا همین قدر
آب بمن داد و زیاده را منع کرد پس اختلاف مقربین مثل انبیای عظام و اوصیای کبار
و مبعدین مثل شیاطین و کفار و فساق و فجار در درجات قرب و بعد از قبل او سبحانه
نیست بل از جهت تفاوت اعیان ثابته و ارواح و ذوات ایشانست و همچنین صریحست
در نفی مکان از او سبحانه خلاف آنچه جمهور فهمیده اند که از این آیه دلالت واضح ظهور
میدانند زیرا که قبل از ایجاد عرش معلوم است که مکان نبوده و شیء بالذات محتاج
بمحل خود نمی شود **يُغْشِي اللَّيْلَ** و حرکت میدهد حق تعالی تاریکی شب را **النَّهَارَ** در روز روشن
یعنی پوشیده میگرداند روشنایی روز را بتاریکی شب و بعکس این را نیز میکند یعنی
پوشیده میگرداند تاریکی شب را بروشنایی روز و بیان این نفرموده بجهت حصول علم
بآن از آیات متعدده احادیث و اخبار دیگر چنانکه در موضع دیگر هر دو را تصریح فرموده یکور اللیل
علی النهار و یکور النهار علی اللیل و ای گوید که هر یک از شب و روز ضد یکدیگرند با وجود اینکه اگر
آن را مبتقر بوده این نیز فهمیده میشد بجهت آنست که مسئله گردانیدن ظلمت بر نور

اول است بر کمال قدرت او سبحانه **یَطْلُبُهُ** طلب می نماید و می جوید مر روز را یعنی از
پی او در می آید **حَثِیثًا** در حالتی که شتابنده است مانند طالب شیء بر وجه
سرعت و دوام و انوار که حثیث فعیل است ماخوذ از حث و صفت مصدر محذوف است یا حال
از فاعل یعنی محثوث و اسناد طلب بایشان مبنی بر توسع است **وَالشَّمْسَ** عطف است
بر سموات یعنی خلق کرده و بیافرید آفتاب را **وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ** و قمر و سایر ستارگان را
مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ در حالتی که رام شده گانند بفرمان و قضای او یعنی مطیع فرمان او بند
أَلَا لَهُ الْخَلْقُ بدانید و آگاه باشید که مر خدا راست کون جمیع مکونات و وجود تمامی
مادیات **وَالْأَمْرُ** و مر او راست فرمان نافذ مقرون بمصالح در وجود مجردات **تَبَارَكَ**
اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ بزرگست خدای که صاحب خیرات و برکات است و فرد است در ربوبیت
که پروردگار و آفریدگار عالمیانست **آیه سیم** در سوره یونس است که می فرماید
إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ بدرستی که پروردگار و مربی شما در استکمال وجود و افاضه کمال وجود
ذاتیست که مستجمع جمیع صفات کمال است **الَّذِي** آنچنان خداوندی که بقدرت بی فتور
و حکمت منقصور **خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ** بیافرید آسمانها و زمین را که اصول ممکنات و
بزرگترین عالم اجسامند بعنوان تدریج و امهال **فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** در مقدار شش روز از
ایام دنیا یا در شش آن از ایام آلهیه کالفا با آنکه قادر بود که بیک طرفة العین آنها را بیافریند
تا تعلیم بندگان نماید که بمضمون التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان تعجیل در کارها نکنند
یا آنکه به حدوث شیء بعد شیء استدلال بر وجود محدث نمایند داعی گوید بجهت آنکه حصول
شیء بعنوان تدریج دالست بر غایت کمال و جامعیت و اطلاق محدث و نهایت احاطه و
احتوای آن بر مراتب کالیه زیرا که مقید بمقید دو طور از وجود نمی تواند شد کما لا یخفی علی من له
معرفة و نیز از ابهام طبع و ایجاب بعد خواهد بود و ازین قبیل است خلق انسان و ترقی
آن بدرجات کالیه و مقامات عالیه و انزال قرآن بعنوان تدریج لنثبت به فؤادک و اخراج

ثمار و ازهار

ثمار و ازهار و سایر نباتات شیئا بعد شیء **ثُمَّ اسْتَوَىٰ** پس مستولی شد و مساوی شد
نسبت وی علی السویه **عَلَى الْعَرْشِ** بر جسم محیط با بر تمام اجسام یا بر کل عالم یا اشاره بر مثل استوا
ملک بر سریر چه همه تدابیر از عرش عظیم بمخلوقات نازل میشود و لهذا بندگان نزد حوائج دستها را
بجانب آن بر میدارند و معنی استوا و ذکر ثم و اختلاف مفسران و دفع اشکال و کیفیت استدلال
بآن گذشت **يُدَبِّرُ الْأَمْرَ** تدبیر مینماید و میسازد امر کاینات را بروفق حکمت و مقتضای
مصلحت و اصل تدبیر نظر در ادبار امور است تا محمودة العاقبة واقع شود یا آنکه تقدیر می کند
بودنها را بر وجهی که میخواهد **مَا مِنْ شَفِيعٍ** نیست هیچ واسطه و شفاعت کننده نه
در دنیا و نه در آخرت در هیچ امری از امور **إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ** مگر پس از دستوری دادن وی او را
در توسط و استشفاع این تقریر عظمت و عز جلال اوست و رد کسانی که کمال ایشان آنست که آلهه
انها شفعا خواهند بود در نزد خدا و همچنین در اثبات شفاعت از برای کسانی که از جانب او
مأذونند اگر کسی گوید که هرگاه استشفاع موقوف باذن اوست سبحانه پس شفاعت بی ثمرست
زیرا که آن وقتی مفید فایده و مثمر ثمرات که اراده خداوندی تعلق بعذاب و عقاب یا عدم لطف
و احسان گرفته باشد شفیع سوال عفو و اعطا نماید و اگر نه هرگاه شفاعت نتواند نمود الا بعد از
اذن و دستوری بدیهی ضرورست که قبل از شفاعت اراده آلهیه قرار بعطا گرفته بوده
و باین جهت اذن داده که شفاعت کن چنانکه در دنیا نیز مولی عبد خود را بعد ازآنکه رای او در آزار
گرفته تنبیه می نماید بعد در طلب ترحم بهم میرسد به بعضی در خفیه میگوید که بیا و شفاعت این
عبد را از من بنما و در صورت معلوم است که اگر شفاعت هم نمیکرد مولی باو رحم میکرد و اینجا
رحم شفعا از رحمت خداوندی یا زاید است یا انقص یا مساوی اول و ثانی بدیهی البطلان و کذا الثالث
بعلاوه آنکه مستلزم ترجیح بلا مرجح است چنانکه ثانی مستلزم ترجیح مرجوحست زیرا که واجب تعالی
شانه اطلاع بحال عبد مزبور دارد چگونه است که شفیع بعد از اطلاع و علم باحوال وی ترحم باو
مینماید و رحم خداوندی بحرکت نمی آید و احسان باو نمی نماید مگر اینکه بگوئی که رحم شفیع

العیاذ بالله منبر است و دانستی که آن محذوری الدفع والمنع است جواب اما از ایراد اول میگوییم
که اذن بر دو قسم است مطلق و مقید مطلق آنست که بعنوان کلیت قاعده مقرر فرموده که هر کس بخواهد مقام
که مقام محمود او است برسد هر شخص ماذون است در استشفاع چنانکه از حضرت امام محمد باقر مرویست
که صفیه دختر عبدالمطلب پسر او مرده بود پس متوجه عمر باو رسید و گفت که گوشوار های خود را بایشان
بدرستی که قرابت تو از رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ نفعی نمیدهد صفیه گفت آیا تو گوشوار دیده
مرا دیدی ای پسر زن گمشده دیده بد بود بعد از آن صفیه رفت بخدمت جناب پیغمبر ص و ماجرا را عرض
نمود و گریست پیغمبر ص بیرون تشریف آوردند و مردم را امر بجماعت خواندند بعد از اجتماع مردم فرمودند
چه باعث شده است مردم را که گمان میکنند که قرابت خویشاوندی من نفعی نمیبخشد در وقتی که
بایستم من در مقام محمود هر آینه شفاعت خواهم کرد در خارج شما الحدیث پس کسیکه ماذون
مطلق شد دیگر احتیاج باذن در هر امری از امور بخصوصه ندارد و در صورتی میشود که اذن
معین نرسیده شفاعت نماید و این معنی درباره کسانی که مطلع از اراده و قضا و قدر الهی
نباشند یا باشند و خلاف آنرا از خدا بتعالی مسئلت نمایند عفو خواهند نمود و اراده ایشان
مستهلک در تحت اراده او شده باشد و راضی بقضای وی گردیده باشند صورت می بندد
و اما درباره کاملین که فانی از خود شده و ببقای حق باقی گشته اند و اراده ایشان تابع اراده
الهیه است فهمیدن استشفاع کمال اشکال دارد من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و اما در اذن
مقید پس ضرری ندارد که عفو و احسان معلق بر استشفاع باشد و اما جواب از ایراد
ثانی بعد از آنست باینکه رحم خداوندی ازید از رحم شفعاست بقدر ما لا یتناهی بل فوق ما لا
یتناهی بعده و بعده میگوییم اما اولا باینکه ظهور رحمت از جانب شفیع مسبب است از رحمت
واجبیه بلکه حق اینست که اولا تا رحمت واجبیه بحرکت نیاید رحمت امکانیه صورت نمی بندد
اگر چه ظهور و تجلی آن در صورت امکانیه باشد بلکه اجابت شفیع بمقام شفاعت عین استشفاع
پس ظهور رحمت از شفیع عین ظهور رحمت او است سبحانه فافهم فانه من الاسرار و اما ثانیا باینکه

زیادتی

زیادتی رحمت واجب منافاتی ندارد که در شفیع ظاهر شود دون واجب بجهة آنکه میشود که عبد
محجب ظاهر و باطن متصف ببعضی صفات و حالات باشد که اگر شفیع نیز مطلع بر آن حالات میشد شفقت
او را نمی کرد اما چونکه اطلاع ندارد بجهت آنکه او را به بعضی از انواع ابتلا مبتلا میبیند رقت بحال او
می نماید و اما واجب تعالی شانه چون بهمه حالات و تمامی صفات او عالم و بسرایر او مطلع است میداند
که این نوع عذابی که یاد کرده مستوجب آنست و لهذا علی الظاهر اظهار رحمت و لطف نسبت
باو نمیکند فافهم فانه ایضا من الاسرار ذٰلِكُمُ اللّٰهُ این خدائی که موصوف است بآن صفات
خدای حق است رَبُّكُمْ که پروردگار شما است فَاعْبُدُوهُ پس او را بپرستید بیگانگی
أَفَلَا تَذَكَّرُونَ آیا پس پند نمیگیرید بآنکه کسی که مستحق عبادت و سزاوار خداوندی او است
إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا بسوی جزای او است بازگشت شما بعد از فنا و اندکاک جبل تعین امکان و بقا بوجود حقانی
است بازگشت همه شما بموت و نشور و انتقال و عبور از نشأه بنشأه دیگر قصد بر پس بشناسید قدر
خود را و مهیا شوید برای عبادت و اطاعت و تا مستحق جزاهای نیکو گردید وَعْدَ اللّٰهِ مصدر
مؤکد لنفسه است زیرا که الیه مرجعکم وعده او است سبحانه یعنی وعده داد وعده استوار وعده
دادنی حَقًّا براستی و درستی که در وی خلف نیست این مصدر دیگر است مؤکد لغیره که مدلول
علیه وعدالله است إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ بدرستی که او سبحانه در اول بیافرید خلق را ثُمَّ يُعِيدُهُ
پس بعد از مردن زنده گرداند او را و مقصود از ابداء و اعاده چنانکه گفته اند یا آنکه متعلق باعاده
باشد چنانکه مستفاد است یعنی مطلوب از اعاده لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا بجهت آنست که
جزا دهد آنان را که گرویده اند باو وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کرده اند عملهای پسندیده بِالْقِسْطِ
بعدل خود و بمکافات کند ایشان را بعدل ایشان یعنی برعایت عدل که در امور کرده باشند
یا بایمان ایشان چه ایمان عدل قویم است در برابر آن شرک که ظلم عظیم است لقوله ان الشرک
لظلم عظیم و این وجه است بقرینه مقابل آن بقوله وَالَّذِينَ كَفَرُوا و آنان که کافر شدند
لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ مر ایشان راست آشامیدنی از عذاب گرم و دوزخ که چون بیاشامند [illegible]

و سعای ایشان باره باره گردد وَعَذَابٌ أَلِيمٌ و دیگر ایشان را عذابیست دردناک که بجهت
بِمَا كَانُوا بسبب آنکه بودند که به خدای تبارک و تعالی و رسول او يَكْفُرُونَ کافری شدند
و منکر دین شدند و تغییر نظم با آنکه مقابله مقتضی این بود که جزا باید لیجزی الذین کفروا لهم شراب من حمیم
و عذاب الیم بجهت استحقاق اظهار کفار است عذاب و عقاب را نسبت بآنکه مقصود بالذات
از اعاده اثابت و عقاب بالعرض واقع میشود و اشعار بآنکه حق تعالی نیز آن اثابت مؤمنان است آنچه
لایق بلطف و کرم او سبحانه و لهذا تعیین آن نفرموده و اما عقاب گویا داء ایست که بجهت آنکه سوء اعتقاد
و سوء افعال ایشان را بآن کشیده و آیه در حکم تعلیل است از برای قوله تعالی الیه مرجعکم جمیعا
زیرا که چون مقصود از اعاده مجازات مکلفان است بر وفق اعمال و افعال ایشان لا محاله مرجع همه
باو باشد و بر حجة احتجاج بر اهل کفر می فرماید هُوَ الَّذِي اوست آن خداوندی که بقدرت
کامله جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً گردانید آفتاب را روشنی یعنی بجهة کثرت ضیا گویا
عین روشنی شده از قبیل زید عدل اگر ضیا مصدر باشد چون قیام و اگر جمع باشد چون سیاط
از سوط بقلب واو بیا که معنی خداوند روشنائیهاست وَالْقَمَرَ نُورًا و گردانید
ماه را نور یا خداوند نور و این قسم از محو است گویند آنچه بالذات است ضوء است و بالعرض نور است
و تشبیه است بآنکه شمس نیر است بذاتها و قمر بالعرض بواسطه آفتاب چنانکه در علم هیئت مقرر
شده وَقَدَّرَهُ و تقدیر کرد برای سیر هر یک از شمس و قمر مَنَازِلَ منزلها در فلک
بقدر سیر ایشان و اکثر بر آنند که ضمیر راجع بقمر است یعنی تقدیر کرد برای سیر قمر منزلها کقوله و
القمر قدرناه منازل مجملا منازل آن بیست و هشت است بعدد شبهای ماه غیر از دو شب محاق
و اسامی آنها این است ۱ شرطین ۲ بطین ۳ ثریا ۴ دبران ۵ هقعه ۶ هنعه ۷ ذراع
۸ نثره ۹ طرفه ۱۰ جبهه ۱۱ زبره ۱۲ صرفه ۱۳ عوا ۱۴ سماک ۱۵ غفر ۱۶ زبانا ۱۷ اکلیل ۱۸
قلب ۱۹ شوله ۲۰ نعایم ۲۱ بلده ۲۲ ذابح ۲۳ سعد بلع ۲۴ سعد السعود ۲۵ سعد الاخبیه
۲۶ فرغ الدلو المقدم ۲۷ فرغ الدلو المؤخر ۲۸ بطن الحوت بدانکه بروج دوازده اند

۱ حمل ۲ ثور ۳ جوزا ۴ سرطان ۵ اسد ۶ سنبله ۷ میزان ۸ عقرب ۹ قوس ۱۰ جدی
۱۱ دلو ۱۲ حوت و این منازل ماه و آفتاب و زهره و مشتری و مریخ و زحل و عطارد است و حقتعالی
مقام این کواکب سبعه سیاره را درین بروج مختلف گردانیده مثلا ماه در هر برجی دو روز و ثلث
از روز بوده منازل مذکوره را در بیست و هشت روز قطع کند و آفتاب در هر برجی یکماه باشد
و منازل مزبوره را در یکسال قطع نماید و عطارد در هر برجی ده روز بماند و زهره و مشتری
یکسال و نیم و زحل دو سال و این اختلاف بر وفق حکمت و مصلحت او تعالی شانه است و بنا بر تغییر ثانی
که راجع بقمر باشد جهت تخصیص آن بذکر سرعت سیر او است و معاینه منازل آن با اناطه احکام شرع
بآن و لهذا تعلیل آن فرموده بقوله لِتَعْلَمُوا تا بدانید شما عَدَدَ السِّنِينَ شمار سالها را و
چون سال مشتمل بر ماه بود اکتفا بسال نمود وَالْحِسَابَ و تا بدانید شمار اوقات از ماهها و روزها
در معاملات و مهمات خود مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَٰلِكَ نیافریده است خدا آنچه را که مذکور شد إِلَّا
بِالْحَقِّ مگر در حالتی که ملتبس بود بحق بر وفق حکمت بالغه نه بازی و عبث گویند با بمعنی لام است
یعنی برای حق نه برای باطل يُفَصِّلُ الْآيَاتِ روشن میکند و میسازد آیات و علامات جود و قدرت
خود را و حفص بصیغه غیبت خوانده یعنی حق تعالی بیان میکند آیات را لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ
برای گروهی که میدانند یعنی در آنها تامل و اندیشه مینمایند و بهره ور میگردند چه هر که تامل
در خلقت شمس و قمر و ضیاء و نور و اکتساب آن از دیگری و قرب و بعد و مطالع و مغارب
و کسوف و خسوف و انتشار شعاع آنها و لا سیما آفتاب در تمامی عالم بدون حصول نقصان و کمی
در نور آنها و تاثیر ایشان در حر و برد و اخراج نبات و اشجار و طبخ ثمار و تمامیت و نقص
قمر در اول وسط و آخر و معلوم شدن حساب اعوام و شهور و ظهور ایام شتا و صیف نماید هر
یک از آنها نعمتی است عظیم و موهبتی است جسیم از حق تعالی نسبت به بندگان در دین و دنیا
إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بدرستیکه در آمدن شب و روز از عقب یکدیگر با مخالفه
ایشان بنور و ظلمت و بدرازی و کوتاهی که گاهی شب کاهد و روز افزاید و وقتی روز نقصان پذیرد

وشب مزاید کرده و ما خلق الله در آنچه او سبحانه آفریده است فی السموات والارض در آسمانها
و در زمین از انواع کاینات آفتاب و ماه و کواکب سیاره و ثوابت و انواع فرشتگان و عرش
و کرسی و لوح و قلم و انواع حیوانات و اقسام جمادات و نباتات از آدمیان و پریان و بهایم
و وحوش و طیور و سباع و کوه و دریا و معادن و اصناف اشجار و زروع و نباتات و غیر ذلک
لآیات هر آینه نشانهاست بر وجود صانع و وحدت و کمال علم و قدرت او سبحانه لقوم
یتقون از برای گروهی که بترسند از عواقب احوال و خواتیم امور یعنی از مآل حال و معاد
احوال خود در اندیشند و از رسوایی روز حشر هراسان و ترسان گردند و از معاصی اجتناب
نمایند تنبیه چهارم در سوره هود علیه السلام است که میفرماید و هو الذی خلق السموات
والارض و اوست آنکه بیافرید آسمانها و زمین را با آنچه در آنهاست فی ستة ایام
در مقدار شش روز از ایام دنیا که اول آن یکشنبه و آخرش جمعه بود و جمیع سموات و انواع
ارض بجهة اختلاف ظاهر و کثرت موجودات علویات بالذات دون سفلیات وکان
عرشه علی الماء و بود پیش از آفریدن جمیع سموات و ارض عرش او بر آب و در انوار
گفته که معنی آنست که حایلی میان عرش و آب نبود نه آنکه عرش بر متن آب موضوع بود و داعی گوید که
اگر این را بر ظاهر حمل نماییم لازم می آید خلا چنانکه سابق بر این گذشت و در بعضی تفاسیر مذکور است
که حق تعالی در مبدا آفرینش یاقوت سبزی بیافرید و بنظر هیبت در آن نگریست آن جوهر آب شد
پس باد را خلق فرموده آب را بر بالای آن بداشت و عرش را بر زبر آن جای بداد و کلام معجز نظام
امام کل امام علیه التحیة و الثنا دلالت بر این مضمون دارد که اول خطبه نهج البلاغه در
خصوص کیفیت خلق سموات و ارض و ایجاد عالم میفرماید ثم انشا سبحانه فتق الاجواء و شق الارجاء
و سکائک الهواء فاجری فیها ماء متلاطما تیاره متراکما زخاره حمله علی متن الریح العاصفة والزعزع
القاصفة الخ حاصل مضمون بلاغت مشحونش آنکه ایجاد فرمودن و گشادن فضاها و شکافتن اطراف
و گشادگیهای هوا ایجاد کرد و نگذراند در آن فضاها آبی که موجهای او بر روی هم سیلی

میزد و آب بسیار او بر روی هم گشته جمع بود و بار کرد آن آب را بر پشت باد تند وزنده و
جنباننده و بگرداننده و شکننده علی بن ابراهیم فرموده که این آب در مبدا خلق بود و آن
آب محمول بر هوا و هوا بر چیزی محمول نبود و در آن روز خلقی غیر این دو نبود و آن آب عذب
فرات و شیرین و گوارا بود و در کافی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عز و جل ابداع
فرمود کل اشیا را بعلم خود بر غیر ملاحظه مثالی که قبل از اشیا موجود باشد تا او را سر مشق ایجاد
گرداند پس ایجاد فرمود آسمانها و زمین را و قبل از آنها نه سمواتی بود و نه ارضی آیا نشنیده
قول حقتعالی را که میفرماید وکان عرشه علی الماء و ایضا از آنحضرت روایت شده که چونکه جناب
اقدس الهی اراده فرمود که ایجاد نماید سموات امر فرمود به باد پس زد آب دریا را بهم تا آنکه
کف کرد پس بر آورد آن مد از این موج و کف دخانی که ساطع شد از وسط آن بی دود و نار پس خلق
فرمود از آن آسمان را و در قرآن مجید نیز اشاره باین شده در آنجا که فرموده ثم استوی الی
السماء و هی دخان چنانکه انشاء الله در موضع مناسب خود خواهد آمد و در کافی و توحید از حضرت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که از آنحضرت سوال نمودند از معنی این آیه وکان عرشه
علی الماء حضرت فرمودند که مردم چه میگویند شخصی عرض کرد که میگویند عرش خدا بر آبست
و او سبحانه بر بالای او نشسته است آنحضرت فرمود که دروغ میگویند کسیکه اعتقاد نماید اینها
خدا را محمول گردانیده بر چیزی دیگر و متصف ساخته او را بصفت مخلوقین بلکه لازم می آید که او را
اضعف از آن شیئی که حمل او نموده اقوی از او باشد بعد حضرت فرمودند که خدا حمل کرده دین
علم خود را بر آب پیش از آنکه ارض و سمائی یا جنی یا انسی یا شمسی یا قمری باشد و هم چنین در
سفر اول تورات است که مبدا خلق جوهری بود که جناب اقدس الهی آن را خلق فرمود پس نظر کرد
بسوی او بنظر هیبت پس آب شد اجزای آن دیگر دید آن جوهر آب و از آن آب بخاری مثل دود
مثل دخان پس خلق کرد از او سموات را و ظاهر شد بر روی آن آب کفی مثل کف دریا و از آن
ارض را خلق کرد و از کعب الاحبار نیز قریب باین مضمون مرویست و داعی گوید که بعد از ملاحظه آیات

و اخبار مسطوره علم قطعی حاصل می‌شود که اوّل مخلوقات آب بوده یا جوهری که مادّه آن بوده
و بعد از آن هوا و بعد سایر موجودات از ارض و سما و ما بینهما خلق گردیده و از کلام قدمای
حکما نیز معلوم می‌شود چنانکه از ثالیس ملطی که از مشاهیر قدماست منقول است که فرموده که
خداوند عالم ابداع فرمود عنصری را که در وی بود صور تمامی موجودات و معلومات و او را مبدع اوّل
لقب داد تا مبدء و این عنصر آب بوده و از آن حاصل شده انواع جواهر کلها از سما و ارض و
اوست علت هر صورتی و مرکبی از عنصر جسمانی بعد گفته که از جمود آب ارض متکون شده و از انحلال
آن سما و می‌گویند که این تحقیق را از توریة اخذ نموده و از کلام سلیمانی حکیم که مسمّی بجامع العلل
است قریب باین مستفاد می‌گردد و ممکن مراد از آن آب یا جوهری که مادّه بوده فی الواقع همین
آب ظاهر یا علم الهی یا وجود منبسط یا هیولی یا جوهر بسیط مرکب محل و ظاهر آن بوده است و در
باطن حقیقت آن کمالی بعد از حضرات سالک بنا می‌داد و صاحبان کاملین که مخصوص راسخین
دار ارباب معرفت و یقین است و بیان آن بتفصیل خارج از وضع این تقریر است فامّا مجملا آنچه از اخبار
و اقوال مزبوره مستنبط و مستفاد شده آنست که مراد از عرش علم یا دین الهی است چنانکه حدیث
حضرت صادق ع بآن مرکز ناطق بوده و امّا آنکه اوّل مخلوقات آب بوده جمهور متکلمین بر آنند
که این ظواهر از قرآن و کلام امیر المؤمنین ع و سایر احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین چون صریح الدلالة اند بر اینکه اصل عالم آب بوده و تکوّن سموات و ارض از آن
بوده باید تمسک بظاهر خود محمول باشند زیرا که ترتیب در ممکنات در حیث ممکن فی نفسه و باری
تعالی شانه فاعل مختار و قادر بر جمیع ممکنات و دلیل عقلی قطعی و نقلی که دلالت کند قائم نشده بر منع
اجرای ظواهر علی ما دلّت علیه پس واجب است بر ما قول بمقتضای آنها و حاجتی بتأویل نیست و ایراد نموده
اند که جمهور متکلمین معتقد بر اثبات جوهر فرد و اینکه اجسام مرکب اند از آن بعضی قائلند بر اینکه
این جواهر را ثبوتی بوده در عدم و فاعل مختار بر آنها صفت تألیف و وجود را پوشانیده و
برخی منع ثبوت در عدم را می‌کنند امّا می‌گویند که مبدء المبادی اوّلا آن جواهر را ایجاد نمود بعد

انهارا

آنها را تألیف و ترکیب نمود پس اجسام از آنها بهم رسید پس با وجود اتفاق ایشان بر یکی
ازین دو قول چگونه می‌شود آن گفت که سموات و ارض متکون از ما شده جواب داده اند
که منافاتی ما بین این دو قول نیست زیرا که جایز است که جناب قدس الهی خلق کرده اوّل
اجسام را که عبارتست از آب باشد از این جواهر فرده بعد سایر اجسام را از آن و امّا حکما چون که
ترتیب مزبور موافق با قواعد مقرّره و ضوابط ممهّده ایشان از تأخر خلق عناصر اربعه بر افلاک
نیست لاجرم عدول از ظواهر نمود و محتاج بتأویل گردیده اند داعی گوید که تحقیق مقام بنوعی که
قابل نقض و ابرام نباشد بلکه جمع ما بین قواعد حکما و ضوابط اهل کلام گردد محتاج بسط تمام
و الله الموفق للمرام بدانکه عالم وجود که از حیث ظهور آمده دو قسمت مجردات و مادیات و
هر یک را اسمیست و رسمی که باصطلاح ایشان مسمّی است بعالم امر و ثانی بعالم خلق و برین حمل شده قول
حق تعالی الا له الخلق و الامر و موجودات مجرده نیز بر دو قسم است مفارق بذاتها و فعلها از
ماده و بذاتها دون فعلها اوّل مسمّی است بعقلیات صرفه و عالم جبروت و ثانی بنفوس و عالم ملکوت
و موجودات جسمانیه نیز بر دو قسمت فلکیات و عنصریات و حکما بمجموع چهار قسم از وجود
قائلند و چون وجود انسانی در هر وقتی مکلّی ازین موجودات اربعه است سلسله وجود این چهار
عالم را بیکدیگر مربوط بلکه وجود عقلیات بعلویات مربوط می‌دانند یعنی هیچ موجودی در عالم
جسمانیات یافت نمی‌شود مگر اینکه او را نسبت خاصی است بموجودات روحانیه و این مثالی و
شبهی از برای آن عالم و اگر نه بود هر آینه منقطع می‌شد فیض عالم روحانیات و منعدم و ممتنع
می‌بود و نیز بعالم قدس و سیر بعالم الهیات و الحق این سخنی است موافق با قواعد مستنبطه از ظواهر
و بواطن آیات قرآنیه و احادیث و اخبار نبویه و ولویه و مطابق با ضوابط عقلیه قطعیه و شواهد
کشفیه ذوقیه بلکه هر که اندک سلوکی در طریق معرفت و ذوقی و اطلاعی بر مقامات نفس و سیر
مدارج و مراتب کمالیه آن داشته باشد دیگر در اینکه شبهه در صحت قول ایشان نمی‌ماند فامّا متکلمین
بعضی از آنها مجردات صرفه را که بعضی از آنها مسمّی بعقول اند بالمرّه منکر و برخی دیگر از آنها خواهد

نصیر الدین طوسی قدس سره توقف در اثبات و نفی آن نموده اند کقوله فی التجرید اما العقل فلم
یثبت دلیل علی امتناعه و ادلة وجوده مدخولة و اما در خصوص قسم ثانی از عوالم امریه که عبارت
از عالم نفوس و ملائکه باشد بعضی از متکلمین جزم بتجرد آنها را فی ذاتها دون فعلها کرده نموده
اند بلکه ادعا کرده اند که لا مجرد فی الوجود الا الله و برخی دیگر از محققین ایشان بتجرد آنها را فی ذاتها
دون فعلها کرده اند طایفه اولی که منع تجرد مطلقا نموده اند چون ما سوی الله را منحصر در جسم و جسمانیه
می دانند ایشان را احتیاجی بارتکاب تاویل در اخبار و ظواهر نبوده نیست زیرا که سابقا دانستی
که مبنی بر جسمی که حکما ملزم شده اند نیست چه ممکن دارد که اول موجودی که با ازلیه عالم
غیب ایه مشهود نهاده جوهری با آب باشد و بعد سایر اجسام از آن متکون گردد بلکه از برهانی
که سابقا اقامه نمودیم واجبست که همین نحو باشد و الا لازم می آید خلا و لا شک فی بطلانه و اما
بنا بر طریقه قائلین بتجردات ازمنه و بلاد که موافق با اخبار و احادیث ائمه اطهار و مطابق
با کشفیات محققین و تدقیقات اصحاب یقین باشد آنچه بخاطر فاتر قاصر علی العجاله می رسد آنست که
مراد از عرش علم الهی باشد زیرا که قدرت او سبحانه چنانکه در مقام خود مقرر و مبرهن گردیده
راجع میشود به بودن ذات وی عالم بکل علمی که مبدا باشد مر کل موجودات را بسبب بالذات
عنها خود من شیء و لا متوقفه علی وجود شیء و مقصود از آب جوهر ذات حقیقه محمدیه صلی الله
علیه و آله باشد که تعبیر بعنوان اول ما خلق الله نوری و عقلی و روحی اول مخلوقات و اصل
موجودات و منبع جود و غایت سریان وجود در هیاکل و اعیان هر موجود بسبب لولاک
لما خلقت الافلاک مطلوب از بود وجود منبسط که فعل اطلاقی الهی است و مسمی بنفس الرحمن
و حق مخلوق به است و چنانکه هوایی که از قلب انسانی منبعث میشود که مسمی بنفس است مادامی که
از قلب منبعث گردیده هیچیک از حروف حاصل نیست و همه آنها هست زیرا که بعد از انبعاث بتمامه
بر هر مخرجی از مخارج حروف که بر می خورد بصورت همان حرف بر می آید بدون آنکه در آن تجزیه
تقسیمی تکثری و تعینی راه یابد همچنین وجود منبسط بصورت همه موجودات متصور و منظور بتمامی

اطوار

اطوار کمالات جلوه گر بدون آنکه در ساحت عزت و جلالش گرد ذلت کثرت نشیند پس
ماحصل مضمون کلام مشحون آیه وافی هدایه این میشود که عرش الهی و علم و قدرت
نامتناهی با اظهار کمالات ذاتیه جمالیه و اطوارات صفات سبوحیه جلالیه قرار و تعلق گرفت بحقیقت
نوریه جامعه محمدیه علیه الاف الاف التحیة و الثنا او سبحانه دائم فیض وجود منبسط از ضبط و حفظ
آن حقیقت جامعه تا آنکه او را برساند بانواع کمالات و اقسام اطوارات ذاتیه که در آن مندمج
و مندرج بود از مرتبه اجمال بتفصیل و از درجه نقص بتکمیل و مراد از فتق ارتقا و فتق ابواب ممکنات
همه مراتب اعیان ثابته و اطوارات ذاتیه آنها باشد زیرا که چنانکه ارتقا و ابواب ممکنات هوا
مجرای میاه خارجه از سحاب شد همچنین مراتب اعیان و مدارج ماهیات مشار بروز وجود و ظهور
وجود از منبع فیض وجود شدند و شبیه حقیقت جامعه آنحضرت بآب بجهت آنست که همچنانکه آب
سیال بالطبع و حیات بخش اصل و فرع و از غایت علو رتبه هر شیء داعی طالب تشنگان
است آنحضرت نیز بالذات رحمت عالمیان و دستگیر درماندگان و فیض بخش قابلان و هدایت
کننده عالمیان بمقام رساننده و اصلان بحق که تمام مقدمات این تاویل مبرهن ببرهان
و مدلل بدلیل بلکه مثل این تشبیه در قرآن مجید و فرقان حمید در سوره رعد واقع شده و در
آنجا که میفرماید انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها چنانکه در موضع مناسب انشاء الله تعالی
خواهد آمد حاصل که جناب رب الارباب موجودات را بر طبق غرض ایجاد فرمود لیبلوکم
تا شما را بیازماید و با شما عمل آزماینده کند تا ظاهر گردد بر عالمیان ایکم که کدام یک
از شما احسن عملا نیکوتر است در عمل قلب و قالب از حیث کم و کیف و مراد آنست که
ظاهر شود که کیست که بر تدبر و تفکر عالم شود بوجود او سبحانه و وحدانیت و علم و قدرت او
و باور گردیده در طاعت و عبادت کوشد چه این همه اسباب وجود و آفرینش و مواد معاش و معاد
نزد ارباب دانش بمنزله دلایل و امارات چند که باید که تامل در هر یک از آنها علم قطعی
حاصل شود بر وجود و وحدت و کمال علم و قدرت حضرت رب العزة و ذکر صیغه تفضیل و جنبه

حسن و قبح افعال و اعمال فرق مکلفین بجهت تحریص و ترغیب ایشان است بر تحصیل محاسن اخلاق
و افعال و کسب انواع کمال برانکه دانستی که مراد از عمل عمل قلب و قالب است
و لهذا چون از حضرت رسالت صلعم معنی این آیه را پرسیدند فرمودند اورع عن محارم الله و اسرع فی
طاعة الله جبائی گفته که این دلالت است بر وجود ملائکه قبل از خلق سموات زیرا که وجه حسن خلق عرش
بر آب لطف است برای مکلف تا بآن استدلال کنند بر قدرت او سبحانه پس البته مکلفی
زمان بوده باشند تا در آن تفکر کنند و علی بن عیسی گفته که ممتنع نیست که خبر دادن باین
نیز لطف مکلفان باشد تا البته نبوده بر قرار عرش بر آب عارف شوند بوجود و وحدانیت
و قدرت او سبحانه پس واجب نباشد که در حین وقوع عرش بر آن مکلفی بوده و سید مرتضی
نیز این توجیه را مرضی داشته سوره رعد در اول سوره رعد است مع آنکه نزد ابن
عباس همه این سوره مکی است و عطا و کلبی و مقاتل آیه آخر را مدنی میدانند و میگویند که در حق
عبد الله بن سلام نازل شده و حسن و عکرمه و قتاده گفته اند که این سوره مدنی است مگر آیه و لو
ان قرآنا سیرت به الجبال و آیه که بعد از آنست که این هر دو در مکه نازل شده اند و عدد آیات
آن چهل و هفتست نزد شامی و چهل و هفت نزد بصری و چهل و چهار است نزد اهل حجاز و چهل و سه
نزد بصری و اختلاف در پنج آیه است لفی خلق جدید الظلمات و النور از غیر کوفی فی لاعمی و البصیر
و سوء الحساب شامی و من کل باب عراقی و شامی ابی بن کعب از پیغمبر صلعم روایت نموده که هر که سوره
رعد را بخواند حق تعالی بعدد هر ابری که بر روی آسمان واقع شده و واقع خواهد شد تا روز قیامت
برای وی حسنه نویسد و در قیامت از جمله موفیان بعهد خدا تعالی باشد و از حضرت ابی عبد
الله مرویست که هر که سوره رعد را بخواند حق تعالی در احباب بهشت برد و شفاعت دهد او را
در جمیع اهل بیت خود و برادران دینی او که ایشان را شناسد بسم الله الرحمن الرحیم
المر نزد بعضی از علمای تفسیر حروف مقطعه اینست که آنها مختصرات کلماتند که دلالت میکنند بر
صفات الهیه چنانکه در المر الف اشاره بالای دست و لام بلطف بیستنهای وی و میم بملک

بزوال و را بر رفعت بکمال او و قول بعضی آنست که برخی از این حروف دلالت بر اسمای
الهی دارد و بعضی بر افعال چنانکه المر که بمعنی انا الله اعلم و اری است یعنی منم خدای بیننده احوال
خلقان را و بیننده افعال و اقوال بندگان را و در معانی از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که معنای این آنست که منم خداوندی که زنده میگردانم و میمیرانم تلك آيات الكتاب
مراد از کتاب یا قرآنست یا سوره یعنی این آیات مسطوره درین سوره آیتهای قرآنست یا آیات
سوره کامله است والذي انزل مجرور المحل است معطوف بر کتاب یعنی این آیات
از آیتهای آنچیز است که فرو فرستاده شده است اليك بسوی تو من ربك از نزد
پروردگار تو یعنی همه قرآن و این عطف احدی الصفتین است بر دیگری بنابر آنکه مراد بکتاب
قرآن باشد یا عطف عام بر خاص است اگر مراد سوره باشد الحق خبر مبتدای محذوفست
ای هو الحق یعنی کتاب مذکور راست و درست که شک و شبهه در آن نیست و جایز است که الذی
مرفوع المحل باشد مبتدا و الحق خبر آن یعنی آنچیزی که حق تعالی بتو نازل کرده ثابت و حق
و صدق است پس متمسك باید شد و بدان عمل کنید ولكن اكثر الناس و لیکن
بیشتر مردمان از اهل مکه لا يؤمنون باین نمیگروند و ایمان نمیآورند بجهت عدم تدبر در معانی
آن الله الذي رفع السموات خدای بحق آنست که بر داشت آسمانها را و جدا گردانید
از زمین صاحب منهج میگوید یعنی بیافرید آنها را بر داشته و ای گوید که از این آیه ان السموات
والارض کانتا رتقا ففتقناهما معلوم میشود که رفع بعد از خلق است بغير عمد بی ستونهای و
صفت عمد و آن جمع عماد است چون اهب و اهاب و یا جمع عمود یعنی بی ستونهائی
که بنه بینید شما آنها را و احتمال دارد که جمله مستانفه باشد برای استشهاد بر ثبوت آسمان
سموات یعنی می بینید شما آنها را مرفوع بی ستون و بنابر اول لازم می آید که آسمانها را
ستونی باشد غیر مرئی و عیاشی از حضرت امام علیه التحیة و الثنا روایت نموده که در آسمانها
ستونهاست و لیکن شما نمی بینید و گویند که آن ستون قدرت کامله و قوت است سبحانه

که آسمانها را بی ستون برافراشت و در فوائد السلوک آورده که باری تعالی سقوف عالیه و سطوح
مرتفعه سموات را بی قائمه که ادراک توانید کرد برافراشت و بی ستونی که مشاهده توانید
نمود بلند برداشت یعنی ستونی هست اما مخفی و قائمه موجود است ولیکن غیر مرئی و آن عدل الله است
سبحانه که بالعدل قامت السموات و شاه در انوار آورده که این آیه دلیلست بر وجود صانع حکیم
زیرا که ارتفاع سموات بر سایر اجسام مساویه آن در حقیقت جسمیت و اختصاص آن بآنچه
مقتضی آنست ناچار است از مخصصی که جسم و جسمانی نباشد و مرجح بعضی ممکنات باشد و آن اراده
او سبحانه است و برین منوال است حسن سایر آنچه درین آیه مذکور شد از آیات باهره
ظاهره دالّه بر کمال قدرت و اراده ازلیه اعنی قوله **ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ** پس قصد کرد
با فریدن عرش یا مستولی شد بر آن **وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ** و رام کرد آفتاب و ماه را جهة
مصالح عباد و حدوث کاینات و بقای آن **كُلٌّ يَجْرِي** هر یک از آنها میرود و حرکت میکند
لِأَجَلٍ مُسَمًّى تا وقتی که نام برده شده است یعنی مدت معین که دور خود را با تمام رساند
یعنی آفتاب دوازده برج خود را در عرض یکسال قطع میکند و ماه بمدت یکماه و هر یکی هر
روز از مطلعی دیگر بر آیند و بمغربی دیگر فرو روند یا جریان دارند تا زمانی که مراد منقطع گردد
یعنی قیام قیامت **يُدَبِّرُ الْأَمْرَ** تدبیر میکند کار ملکوت خود را از ایجاد و اعدام و
احیا و اماته و غیر ذلک **يُفَصِّلُ الْآيَاتِ** بیان میکند و تفصیل میدهد آیتهای قرآن
یا مردمی یا اظهار دلایل وجود و شواهد وحدانیت و آیات قدرت مینماید یکی بعد از یکی
لَعَلَّكُمْ شاید که شما **بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ** بملاقات [illegible] پروردگار خود
و ایمان غیبی آن یقین نمایید و یکسان گردیده دانید که اوست آفریننده اشیای [illegible]
و قادر است بر اعاده و احیای آنها چنانکه قادر است بر ایجاد آنها و این آیه دلیل است [illegible]
نظر و تفکر در سموات چه بس ثمره که مودی بمعرفت خالق اکبر است و بر بطلان تقلید بعد از ذکر
خلق سموات و کواکب آن شروع فرمود در ذکر زمین و عجایب آن بقوله **وَهُوَ الَّذِي مَدَّ**

الأرض

الْأَرْضَ و اوست آنکه بگسترانید زمین را بر روی آب یعنی بسط آن کرد بطول و عرض بعد از آنکه
مجتمع بود از زیر کعبه تا جوانب بر آن منقلب و احکام آن بر آن ثابت شود **وَجَعَلَ فِيهَا** و بیافرید
در آن **رَوَاسِيَ** کوههای محکم پای برجا برای آنکه میخ زمین باشند و این جمع راسیه است مشتق از
رسی اذا ثبت و تا برای مبالغه است یعنی کوههای پا برجا آفرید تا آنکه زمین بر روی آب قرار گیرد
و متحرک نشود **وَأَنْهَارًا** و جویها آکرده در زمین جویهای آب روان عطف انهار بر رواسی بجهة
تولد او است از آن **وَمِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ** متعلق است بما بعد یعنی و از همه میوها **جَعَلَ فِيهَا**
کرد [illegible] در زمین یعنی آفرید در آن از جمیع انواع ثمرات **زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ** دو صنف چون سیاه
و سفید و خورد و بزرگ و ترش و شیرین و حار و بارد و بری و بستانی و امثال آن و زوج بمعنی صنف
از زوجین است و ذکر اثنین برای تاکید زوجین است چنانکه واحد [illegible] **يُغْشِي اللَّيْلَ**
النَّهَارَ می پوشاند شب بر روز تا هوا بعد از آنکه روشن بود تاریک میشود و درستی که این از آن
اکتفا باحد الضدین است **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ** بدرستی که درین آثار قدرت ظاهره و آیات باهره آن
بر وجود و وحدت که مذکور شد **لَآيَاتٍ** هر آینه نشانهای روشن است **لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ**
از برای گروهی که تفکر کنند و دانند که تکوین این اشیا و تخصیص هر یک بجانبی و محلی روشن
هویداست بر وجود صانع حکیم **وَفِي الْأَرْضِ** و در زمین **قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ** پارها است پیوسته
بیکدیگر و این یکی از دلایل قدرتست که قطعهای مختلفه زمین بیکدیگر پیوسته بعضی شایسته زراعت
و برخی شوره زار و پاره ریگ آمیز و قطعه سنگستان و بعضی سخت و پاره نرم و پاره صالح زرع بر عکس
و عکس و اگر فاعل مختار تخصیص هر یک بصفتی و بوضعی و خاصیتی دون صفتی دیگر نکند همه را از یک
وجه ایجاد می نمود و اختلاف صورت خلقت آنها [illegible] باصل طبیعت و فواعل موجبه باشد **وَجَنَّاتٌ**
مِّنْ أَعْنَابٍ و دیگر از جمله دلایل بر وجود و قدرت کامله و حکمت شامله او سبحانه آنست که در زمین
بوستانهاست از انگور بسیار **وَزَرْعٌ** و کشتها **وَنَخِيلٌ** و خرماستانهایی که **صِنْوَانٌ**
چند شاخ از یک اصل رسته **وَغَيْرُ صِنْوَانٍ** و غیر آنکه مذکور شد یعنی هر شاخی از بیخی جدا

و زرع یعنی کشتها است که در محل مقصد رسته و صنوان جمع صنو است و آن نخله است که آن را
دو شاخ باشد و اصل آن یکی باشد و حفص زرع و نخیل تا آخر را برفع معطوف بر جنات خوانده
و صنوان را بضم صاد قرائت نموده و این لغت بنی تمیم است مانند قنوان که جمع قنو است
یسقی بماء واحد بتذکیر ضمیر بنا بر آنکه بنا بر قرائت عاصم است یعنی آب داده میشوند این
اشجار و نباتات بیک آب و عیاشی از حضرت ائمه طاهرین علیهم السلام روایت نموده که یعنی
ارض طیبه در کنار ارض خبیثه است و حال آنکه از جنس آن نیست چنانکه مجاور میشوند طایفه طایفه را
و حال آنکه از ایشان نیستند و در مجمع از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بعلی بن ابی طالب
علیه السلام فرمودند که یا علی الناس من شجر شتی و انا و انت من شجرة واحدة و بعد این آیه را
تلاوت فرمودند یعنی ای علی مردمان همه از درختان مختلفه منشعب شده اند و من و تو از یک درختیم
و ابو هارون عبدی نیز روایت کرده که من از ابی سعید خدری سؤال نمودم که یا ابا سعید مرا از حال سعید
آگاه کن و آنچه از فضایل آن میدانی مرا خبر ده گفت یا ابا هارون بدان و آگاه باش که من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مردمان از درختان متعدد ما شده اند و من و علی از یک درختیم من اصل
آن درختم و علی بن ابی طالب از فرع آن درخت فطوبی لمن استمسک باصلها و اکل من فرعها
یعنی پس خوشا حال اسعادمندی که متمسک باصل آن شجره نماید و از اثمار اغصان آن محظوظ گردد
ونفضل بعضها و تفضیل میدهیم بعضی از آنها را علی بعض بر بعضی دیگر فی
الاکل در میوه‌ها که گفته شده اند در شکل و طعم یعنی با وجود آنکه همه یک آب میخورند
و گاه است که مجموع آنها قطعه از زمین بوده باشند بلکه با اتحاد تمامی اجزای عناصر ممتزجه مختلف
الامزجه اند پس معلوم شد که وجود آنها مستند بطبایع موجبه نباشند و این اعظم آیتی و
اعلی علامتی است بر وجود صانع حکیمی که وجود او اتم وجودات و کل موجودات و جامع جمیع کمالات
وجودیه کما ینبغی باطوار و اقسام جمالیه و جلالیه باشد تا این همه اختلافات آثار مربوطه
باراده و اختیار او تواند شد و عی گوید که از این ظاهر میشود لم وجود و ایجاد خیر و شر و دفع میکرد

شبهه جبریه و قدریه ولیکن فهم امثال این مسائل محتاج بفهم کامل و قریحه اوحدی چنانکه
می‌فرماید ان فی ذلک بدرستی که در علامات مذکوره لایات هر آینه دلالتهای
واضحه و علامتهای لایحه است از برای هر کس بل لقوم یعقلون مر قومی که تعقل
کنند و تامل نمایند که با وجود اتحاد اسباب ظاهر اختلاف در نباتات مستند بسبب
این همه تغایر مربوط بمشیت شیئیت در سوره ابراهیم است که می‌فرماید الم یا
تکم نبؤا الذین من قبلکم آیا نیامد مر شما را خبر یعنی البته آمده شما را خبر آنانکه
پیش از شما بودند قوم نوح مثل گروه نوح وعاد و قبیله عاد وثمود و طایفه ثمود
والذین من بعدهم و هر کسانی که بعد از ایشان بودند لا یعلمهم الا الله نمیداند عدد
ایشان را بجهت کثرت آنها مگر خدای تعالی در تبیان آورده که حق تعالی بسیاری از امم را چه
عرب و چه عجم هلاک کرده و آثار ایشان را منقطع ساخته که غیر از خدا کسی بر آن اطلاع ندارد
و لهذا چون ابن مسعود این آیه را تلاوت نمود گفت که کذب النسابون و در معالم از ابن مسعود نقل
کرده که میان عدنان و ابراهیم صلوات الله علیه و آله سی قرن گذشته و از اهل آن قرون هیچکس
خبر ندارد الا حق تعالی جاءتهم رسلهم آوردند پیغمبران ایشان بالبینات
با حجتهای روشن که کتب الهی بود یا معجزات فردوا ایدیهم پس باز گردانیدند
دستهای خود را فی افواههم در دهنهای انبیا یعنی منع کردند ایشان را از تکلم و تبلیغ
است مفسرین وجوه عدیده بعیده در تفسیر آیه ذکر کرده اند و ما ذکر اقرب بصواب و اوفق
بکلمات بعد و قالوا انا کفرنا و گفتند بدرستی که ما کافر شده ایم بما ارسلتم
به بآن چیزی که شما فرستاده شده اید بآن بزعم خود وانا لفی شک و بدرستی که ما
در شکیم مما تدعوننا الیه از آنچه میخوانید ما را بسوی او از وجود مبدأ و توحید وی
مریب شکی که در نفس ما اندازنده که آن قلق نفس و عدم اطمینان است چنانکه پیغمبر است یا
با وجود شک سؤال یا متهم میدانستند باغراض فاسده قالت رسلهم گفتند رسولان

ایشان از روی تعجب که شما را دعوت میکنیم و میخوانیم بسوی خداوندی که مستجمع جمیع صفات
کمالست أَفِي اللَّهِ شَكٌّ آیا در وجود خداوند مستجمع جمیع صفات کمالیه شکی هست همزه
برای انکار است یعنی بجهت کثرت ظهور و قیام براهین باهره و ادله ظاهره و آثار متواتره متظافره
شکی در آن مجال نیست زیرا که اگر ذاتی مستجمع جمیع انحاء وجودیه کمالیه که ملزوم یا لازم
وجود موجود است نباشد پس که خواهد بود فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ آفریننده آسمانها
و زمین که وجود هر یک با انحاء ادله و براهین بعنوان جزم و یقین محقق و متبین گردیده
که مستند بذوات امکانیه ایشان نیست پس باید موجودی که سد جمیع طرق انعدام آن
بنفس ذات وی شده باشد محقق و ثابت بود که سد راه انعدام ممکنات نیز نموده بسر حد
وجوب غیری برساند بدانکه طریق اثبات مبدا و بدو وجهست یکی ضابطه ارباب معرفت و یقین
که مسمی بطریقه صدیقین است ایشان از نفس ملاحظه وجود بما هو وجود با قطع نظر از آنکه ممکنی موجود
و مصنوعی از کتم عدم قدم در دایره وجود نهاده باشد یا نه استنباط مبدا او را نموده طریق
معرفت و شناخت او را پیموده اند و فقره خطبه یا من دل علی ذاته بذاته اشاره باینست و
قول حضرت سید الشهدا خامس آل عبا علیه التحیة و الثنا در دعای عرفه عمیت عین لا
تراک اشاره باین نوع معرفت و دیگری طریقه اهل نظر و استدلالست که وجود ایشان بحد
کمال نرسیده و راهی بطریقه ارباب شهود نداشته تا قوه عقلیه و جنبه فکریه خود را استعمال
نموده اند از ملاحظه آثار و علامات و مشاهده معلولات و مصنوعات استدلال بر وجود صانع
حکیم قدیر و علیم خبیر نموده اند و اولی طریقه انبیا و اولیاست که بالمرة از مرحله شک و
گمان رسته بحق و یقین پیوسته اند و میبینند که وجود واجب تعالی شانه از آن ظاهر
تر است که کسی محتاج باستدلال باشد بلکه از شدت ثبوت یقین دم از مرحله لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا میزنند فاما بجهة کثرت بروز و شدت ظهور از دیده خفاش
صفتان پوشیده و پنهان شده از آنکه هر چه بغایت رسد نتیجه بعکس میدهد یا من احتجب

لکثرة ظهوره و آیه افی الله شک اشاره باین طریقه است و ثانی ضابطه بزرگان از عوام و اواسط
ناس از علماست که بطریقه استدلال نظر بمبدا و صفات آن مستبصر شده اند و آیات سابقه
اشاره باین جهت داعی گوید که از راه عقل صافی نیز میتوان دانست که اثبات مبدا محتاج
بملاحظه آثار و مشاهده مصنوعات نیست زیرا که بعد از ملاحظه نسبت وجود و عدم بذات من حیث
هی خالی از سه قسم نیست یا وجود ضروریست مر ذات را من حیث هی ذات با قطع النظر عن جمیع الاغیار
یا عدم ضروریست کذلک یا آنکه وجود و عدم هر دو مساوی نسبت بآن ذات حصر عقلی است و احتمال
دیگر نمیرود و البته یا بداولی بوجود باشد حیثیه بالضرورة و ثانی معدوم و ممتنع الوجود باشد بالبدیهة
و همچنین ثالث زیرا که چیزی که نسبت وجود و عدم با و مساویست معلوم و بدیهی است که بالذات نه
مقتضی وجود بود والا واجب الوجود بود و نه مقتضی عدمست والا ممتنع الوجود بود و اگر غیر او را متصف
بیکی از این دو نماید باید باعتبار غیر متصف شده نه بالذات و هذا خلف پس معلوم شد که ممکن نیز بالذات
ممتنع است که متصف بوجود یا عدم شود و هر چه چنین باشد البته متصف بصفت عدم باشد چنانچه
واجب واجبست که متصف بوصف وجود باشد فافهم پس معلوم شد که اثبات واجب محتاج بدلیل
و برهان نیست و شکی در وجود آن نیست و لیکن جناب ربابه یَدْعُوكُمْ میخواند شما را
بسوی خود احتمال دارد که این کلام استیناف باشد که با ... گفته اند که جناب اقدس الهی
خوانده شما را به ایمان به بعثت لِيَغْفِرَ لَكُمْ تا بیامرزد شما را یا آنکه مراد این باشد که میخواند
شما را بسوی مغفرت یعنی باعمالی که موجب مغفرتست از ایمان بخدا و رسول و اعمال صالحه کقولک دعوته
لینصرنی علی اقامة المفعول له مقام المفعول به مِنْ ذُنُوبِكُمْ احتمال دارد که من تبعیضی باشد
یعنی بیامرزد بعضی از گناهانی که فیما بین خدا و عبد است زیرا که اسلام یجب ما قبله دون المظالم و حقوق
کشف کند و ذکر من را در خطاب کفار و ترک آن در خطاب مؤمنین در جمیع قرآن بجهت تفرقه بین
الخطابین و عدم تسویه بین الفریقین قرار داده یعنی چونکه مغفرت کفار مرتب است بر مجرد ایمان پس
مغفور ایشان بعضی از ذنوب خواهد بود که آن ذنب شرک باشد دون مظالم و مغفرت مؤمنین مترتب

است برایمان مشفوع بطاعت و عبادت فیما امر به و تجنب از معاصی و مناهی از انجهت اثبات مبدأ
من کرده در اول و دون ثانی داعی گوید که آیه أفی الله شک مع تحجبت و رتبه که اثبات مبدأ از بدیهیات
اولیه و معلومات فطریه است ~~از تحقیقات سابقه معلوم گردید~~ احتیاج بذکر براهین دارد لیکن
چنانکه اخبار مرویه از ائمه اخیار باین مضمون بلکه متواتر و مستفیض است از تحقیقات سابقه
معلوم گردید که توحید نیز از این قبیل است بلکه حق اینست که تمام مسئله اثبات مبدأ و توحید یک
چیز میگردد و لهذا خداوند مجید در اغلب مواضع از فرقان حمید که اثبات مبدأ و توحید را
متفرع بر یک چیز فرموده و کلام امام الموحدین امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین منبه
براین مضمون صریح الدلاله است که میفرماید اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به
توحیده که توحید را کمال تصدیق بمبدأ قرار داده و لهذا ما نیز در اثبات مبدأ طریق
اقتصار را نموده و شروع در تفسیر آیات دالّه بر توحید نمودیم و در طی تفسیر اشاره بهر دو مطلب
خواهیم کرد **تحقیق فیه فائدة مهمة** بدانکه علم بر دو قسمست تصور و تصدیق و هر یک از
اینها نیز بر دو قسمست تصور بالکنه و بالوجه و تصدیق بوجود شیئی فی نفسه و ثبوته لغیره پس اقسام
علم چهار خواهد بود تصور شیئی بالکنه و تصور شیئی بالوجه و تصدیق بوجود شیئی فی نفسه مثل اینکه
صانع موجود است و تصدیق بثبوت شیئی از برای شیئی غیر مثل اینکه فلان چیز مال زید است فلانی
در میان علما بحث است که تصور واجب تعالی شانه بالکنه ممکن نیست و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه
و اخبار ائمه اخیار و کلام حکمای کبار و فضلای روزگار بر این معنی نص صریح بنوعی که محتاج بانشاء
و تلویح نیست اما در خصوص تصور بالوجه بعضی نیز تجویز آن نموده اند و اقوی نزد حقیر اینست که
آن نیز درباره او سبحانه ممتنع التصور زیرا که واجب تعالی شانه را ذاتی و وجهی نیست الا نحو وجود
خارجی که معلول هیچ عقلی و مدرک هیچ مدرکی نمیتواند شد و الا لازم می آید انقلاب حقیقت
آن بخلاف سایر اشیاء ممکنه که ایشان را دو طور از ثبوت و دو نحو از انحاء وجود خارجی و ذهنی
میباشد و در حیطه عقل و ذهن میگنجند بخلاف واجب تعالی شانه که در حیطه هیچ وجودی نمی آید

بلکه

بلکه او سبحانه محیط بر جمیع مدارک و محتوی بر تمامی ممکنات موجود است پس چگونه میشود که مظروف
وجود آنها گردد و اگر کسی گوید که در صورت تصور اشیاء بالکنه اگر چه حقایق آنها در ذهن و عقل
در نمی آید فاما در صورت تصور بوجه وجهی از آنها مدرک میشود نه ذات مثلا که تعریف انسان را
تصور میکنند بانه حیوان ناطق جنس و فصل آن را فهمیده آنرا ادراک مینمایند بالکنه منشا
و حکمی نیست که در تصورات انسان مدرک نشده بلکه وجهی از وجوه آن مفهوم گردیده پس
چه ضرر دارد که واجب تعالی شانه نیز که ذات و حقیقت او در حیطه مدارک در نمی آید وجهی از
وجوه آن در مدارک عقلیه حاصل شود و بوجه مدرک شود مثلا او را ادراک کنیم او را بعنوان انه
عالم او خالق و امثال ذلک و شبهه نیست که درک وی بنحو مذکور درک بکنه حقیقت نیست و الحق
ضروری البطلان نیست همین است **جواب** گوییم که اشیاء بر دو قسمند یکی آنست که
حقیقتی برای آنها نیست الا وجود تصوری و در خارج حقیقتی و ما بازائی نیست مثل اشیاء فرضیه الوجود
مقدره الحقیقه که نحو وجودی برای آنها نیست الا وجود ظلی غیر اصیل و یکی دیگر آنست که در خارج
حقیقتی و ما صدقی میباشد و آن نیز بر دو قسمست اول آنکه دیگر نحو وجودی برای وی نیست
الا نحو شهود خارجی و اگر در ذهن در آید انقلاب حقیقه لازم می آید مثل واجب تعالی شانه که
نحو وجود و همچنین موجودی منحصر است بخارجی اصیل و دوم آنکه چنانکه وی را در خارج وجودیست اصیل
در ذهن نیز او را شهود و نسبتی ظلی و وجودیست تبعی مثل عرض چه دو نحو از وجود و حقیقت طبیعت
ماهیت کلیه وی در هر دو آن بوحدانیت ذاتیه خود باقی اگر چه در هر آنی یک طور از وجود و
یک نحو از شهود داشته باشند و این معنی خاصه ممکنات است لهذا آنها بدو نوع متصور میتوانند
شد یکی تصور تام و ادراک مفصل بنحو وجود جنسی و فصلی و دیگری بنحو اجمال و تصور ناقص باین معنی
که حقیقت التصور کلی بعنوان مفهوم عرضی که تطابق و در ازائه با آن حقیقت است باشند مثل
مفهوم ماشی را انسان مثلا زیرا که چون انسان در خارج معروض صفت مشی است پس منتزع
که در ذهن انسان از آن نحو وجود موجود و بان طور منظور و بآن قسم از تصور متصور شود و اما

حقیقت واجب تعالی شانه که بالاتفاق مدرک با لکنه نتواند شد و تطابق و ازانه با مفاهیم عرفیه
بر ندارد زیرا که مفهوم عالم و خالق و قادر و امثال آن که صلاحیت حمل بر او سبحانه را دارند
من حیث هی مفهوم و حاصل فی الذهن از حقایق امکانیه و محاطه مدارک عقلیه و حسیه اند
سهل است که تطابق و ازانه ندارند تباین ذاتی با وی دارند کما هو الظاهر و من حیث هی حکی فی الخارج
عین ذات واجب و محض حقیقت او نیست که مدرک هیچ عقلی نتواند شد مجملا چون واجب
تعالی شانه معروض عوارض و موضوع محمولات نیست تطابق و ازانه با وی ندارند پس متصور بکنه
و عوارض متوهم نتواند شد اگر کسی گوید که تصدیق بوجود او سبحانه بالاتفاق بر هر کس لازم و
واجبست و اتفاقی حکماست که تصدیق بی تصور صورت نبندد پس اگر واجب تعالی شانه مطلقا
متصور نگردد پس تصدیق بوجود او بچه عنوان نموده جواب گوییم که تصدیق بر دو قسمست ضروریه
نظریه که حقیقه مدرک بر آن معطوف و جبلت وی بر آن مجبول است نظریه اکتسابیه که محتاج بعمل عقلی
و اعمال آن از نحوی بنحوی ضروری فطری و بدیهی اولی است که تصدیق اولی محتاج بتقدیم تصور
نیست بلکه حقیقه آن مدرک نفس آن تصدیق و تصدیق عین حقیقت مدرکست و آنچه حکما گفته اند
درشق ثانیست نه اولی و هو بدیهی اولی پس حق اینست که حق تعالی متصور هیچ عقلی و محاط هیچ وهمی
نه و نتواند شد اما متصدق به عقول سلیمه و مدارک مستقیمه هست ضرورة و فطرة لا نظرا و
اکتسابا بای عنر بر توبا دعوم این فایده و حصول کنه این غایه که این معنی بر اغلب خلق اشتباه
و پنهان و غافل ازین دقیقه حامل لحقیقت ایمانست و درین مقال که نکوبی زیاده بر این زیاده است
مصراع در خانه اگر کس است یک حرف بس است : و ازین جهة حضرت امیر غایت معرفت
و شناخت او سبحانه را تصدیق و کمال تصدیق را توحید قرار داده زیرا که قرار توحید ثابت
نماید هر چند قابل بوجود مبدا باشند فی الحقیقه انکار واجب تعالی نموده بجهت آنکه هستی که نفس
وجود وجود لازم دارد توحید او و چون مراتب تصدیق در مرحله اطمینان و عدم آن مختلف و
مقامات آن متفاوت بعضی لوازم آن قیام و برخی بر خلاف آن اقدام نمایند و مرحله

قیام

قیام و اقدام نیز متفاوت بعضی باقصی الغایه کوشند و برخی چشم از نهایت آن پوشند
و این نیست مگر بسبب تفاوت معرفت و شناخت نفس و اختلاف مقامات آن چنانکه دلالت
صریح برین دارد حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و آیه نسوا الله فانساهم انفسهم و چونکه مقصود
بالذات از خلقت عالم و لاسیما مظهر کل یعنی بنی آدم معرفت و شناخت او سبحانه است و
الیه اشار بقوله و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و عن ابن عباس ای لیعرفون و
منظور از ارسال رسل و مقصود از انزال کتب نیز دیگر نیست لهذا مجمع کتب سماویه بر معرفت رب و
صفات آن و شناخت نفس و احوال آن و شئون و نمای او و اوقات انبیا بر بیان این دو

شناخت نفس و احوال آن

مضمون مصروف بوده تا آنکه شمس وجود نشان عالم از حیلوله ظلمت انکساف و ماه خسف نشان
خارج از عقده انخساف نشده تا ظهور در انکشاف و انعکاس اشعه معرفت حق که نتیجه ایست ضروری
و فطری لا نعطافت مرحله شک و گمان و انکار و عدم اذعان از برای کسانی است که غافل از
معرفت حقیقت انسانی که نسخه جامعه عالم کبیر و مسوده طلسم اعظم تقدیر است گردیده و دیده در دیده
دیده ایشان از مشاهده انوار الهیه کور بلکه از مقام انسانی بصد مرحله دور گشته اند و الا اعتراف به
حق سبحانه و تعالی اولا اشاره بحقیقت قرآن و عدم مجال احتمال شک و گمان در آن و بیان اعلام
احوال انسان و ترتب معرفت و توحید خود را بعنوان جزم و ایقان بر آن در کلام معجز نظام
سوره بقره نموده میفرماید که بسم الله الرحمن الرحیم الم در علل از
حضرت صادق مرویست که الم حرفیست از حروف اسم الله الاعظم که مقطع است در
قرآن و پیغمبر و امام علیه السلام تالیف و ترکیب می کنند آن اسم هرگاه خدا را بان بخوانند
دعا کنند بسرعت اجابت خواهد رسید ازین حدیث شریف مستفاد میشود که این حروف

قرآنی

مقطعه رموز و اسراری چند اند فیما بین خدا و رسول و امام که افهام غیر در آنها منظور و مقصود
نیست بلکه غرض از آنها اظهار سر حبیب است بحبیب بنحوی که رقیب بر آن اطلاع نیابد شعر
بین المحبین سر لا یفشیه قول و لا قلم عیاشی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که ابی

لبید مخزومی فرموده‌اند که بابجد بدرستیکه پادشاه خواهند شد از اولاد عباس و دوازده
نفر که گذشته می‌شود بعد از سنی از ایشان چهار نفر بس می‌رسد یکی از آنها ناخوشی که باصطلاح لعب
مسمی است به که بس ملک شده اوراد و ایشان طایفه خواهند بود عمرهای ایشان قصیر و طلبشان حسب
از ابجد تولیس طلب نهادی نماطق نمادی است با ابجد بدرستیکه از برای این در حروف مقطعه
قرآنی هر آینه علوم بسیار و معارف بیشمار است تحقیق و درستیکه چون الله تبارک و تعالی نازل
کرد سوره الم ذلک الکتاب پس محمد مسرور باشند بجو که ظاهر گردید بر او و ثابت شد کلمه او و متولد
شد در روزی از الف سابع که بعد در سال بعد آنحضرت فرموده که تبیان این سخن در کتاب خدا است
در حروف مقطعه هر گاه آنها را بشماری بی تکرار و بیست از حروف مقطعه حرفی که منقضی شود ایام او مگر
که کمتر از بنی هاشم در وقت انقضای آن بر پا می‌شود و پس حضرت فرموده که الف یکی است و لام سی
و میم چهل و صاد نود و پس این صد و شصت و یکی است بعد از آن بود ابتدا خروج حضرت امام حسین ع
الم الله بود و هست بدرستیکه مدت شاه و تمام شد که کمتر از اولاد عباس بر پا باشند در نزد المص و قائم می‌شود
قائم ما در نزد انقضای آن مدت بالمر پس بفهم این را و بشمار و کتمان کن آنرا و در تفسیر امام عسکری
است که معنی الم این است که این کتاب را که فرو فرستاده‌ام همان حروف مقطعه است که بعضی از آنها
الف و لام و میم است و این قرآن نازل شده است بلغت شما و حروف هجای که شما بآن تکلم می‌کنید
پس اتیان کنید بمثل آن اگر شما از راستگویان‌اید و در مجمع از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست
که فرموده‌اند که از برای هر کتابی صفوه و خلاصه‌ایست و صفوه این کتاب یعنی قرآن حروف تهجی است
و از شیخ منقولست که از برای خدا تعالی در هر کتابی سری است و سر او در قرآن حروف هجاء مذکوره در اوائل
سور است و از اخبار مزبوره محقق می‌شود که حروف مزبوره رموزات اسرار مستوره و علوم مکنونه الهیه
است که خدا سبحانه و خواص دوست چنانکه میان جمیع سلاطین و خواص ایشان بعضی از مطالب
مخفیه می‌باشد که بجهت عدم اطلاع نامحرم بطریق رمز و اشاره بآنها تکلم می‌نمایند و از اسرار غریبه
این مقطعات که بعد از حذف مکررات حاصل می‌شود کلامی تامی که حقیقت ایمان علی الحقیقه همان است

که گذشته هو

و آن این است صراط علی حق نمسکه بلکه از حدیث اول معلوم می‌شود که اسم اعظم از ابتهای کبیر
توان بود داعی گویند که مینوانند که تمامی معانی قرآنیه یعنی علوم اولین و آخرین همه در این حروف
مقطعه باشد و حدیث صفوه نیز اشاره بآن باشد زیرا که صفوه و خلاصه شیئی باید مشتمل بر تمامی
آن شیئی باشد بخوا اشرف و سر این بیان بر معانی نهان در غایت وضوح و کمال ظهور است بسبب
آنکه تمامی موجودات ظاهره و از مجرده و مادیه کلیه و جزئیه مسبب از اسمای عظام الهیه‌اند و دانستی که
این حروف مقطعه ماده اسمای عظام و تراکیب کلامند و علم بسبب لازم دارد علم بمسبب را همچنین
چنانکه در مقام خود مبین و مبرهن گردیده و حقیقت کلمه تامه و نسخه جامعه حقیقت انسان کامل که
با وجود وحدت شامل تمامی موجودات و همه موجودات است و نفس انسانی با بدن جسمانی و آنچه در اوست از
قوی و حواس و اعضا و آلات عالم صغیر است بمنزله عالم کبیر از افلاک و عناصر و بسایط و ارکان
و دیگر بنت که نفس داری که از مراتب تجرد و معانی تنزل نموده بسبل عالم حس و تجسم نماید و برزخ
متوسط بین غیب و شهادت منظور شهادت واقع شود و منظور باطوار اجسام لطیفه از بخارات نفسانی
که متعلق است بقلب صنوبری که محدد الجهات عالم اسفل بدن است گردد و تصرف در بدن
افاعیل آن نماید پس نفس فی الحقیقه قبل از تعلق ببدن تصرف در آن مسمی بعقل و نسبت دادن
بآن نسبت سماء است بارض لیکن بعد از تنزل از سماء تجرد و علو تقدس بارض تجسم بخار لطیف
متکون می‌گردد و از آن جسم لطیف بدنیه و بسبب آن واقع می‌شود تمامی افاعیل انسانیه
و لا سیما تکلم به حروف و کلمات که اخص افاعیل نفس ناطقه است درین عالم و چنانکه خدا برا
جل جلاله کلمات است صادره از ذات مقدسه بی ماده و مده که عبارت از وجودات
مخصوصه است بتوسط وجود انبساطی که مسمی بنفس الرحمانست و مادامی که آن وجود اطلاقی منبسط
تعینات امکانیه که باصطلاح حکما مسمی بماهیت است متعین نگردیده آن را اسم و رسم نیست
و مخصوص بخاصه دون خاصه نمی‌گردد همچنین نفسی که از قلب نفس انسانی منبعث می‌شود مادامی که
بر مخارج حرفیه وارد نگردد هیچ حرفی حاصل نه و اگرچه ذات آن نفس همه حروف باشد و بعد از

انبعاث و نزول بر مخارج بیست و هشت مقطع از برای نَفَس حاصل میشود که از هر مقطعی حرفی معین ظاهر
میگردد و مقاطع و مخارج فی نفسه امور عدمیه اند و حقیقتی از برای آن حروف نیست الا نفس هوای
ساذج چنانکه ماهیات و مراتب تعینات امورانی اند عدمیه الذوات [illegible] الحقایق و حقیقت
موجودات امکانیه نیست الا نفس وجود منبسط و امتیاز و تفاوت در آنها متحقق نه الا بالکمال و
النقص و التقدم و التاخر و القرب و البعد من المبدا این مجمل کلام و محصل مرام آنکه حروف صوتیه
انسانیه منقسم است به بیست و هشت حرف چنانکه کرسی که فلک المنازل کواکب است منقسم باعتبار
سیر و حرکات نفوس و ارواح کواکب سیار بحسب ما علمها التی الاحکام به بیست و هشت منزل همچنین سیر نفس
انسانی در مقام مخارج صوتیه و مقاطع حرفیه منقسم به بیست و هشت حرف چنانکه سیر وجود انبساطی همین
عدد است از موجودات انشائیه و ابداعیه و همچنین که سیر حرکات سیاره در منازل بیست و هشتگانه
کرسی که فلک المنازل کواکب است و مثال آن در انسان صدر است که محتوی بر کبد که مشتمل بر روح
طبیعی ساری و محیط بر جمیع بدنست **اشکال و حل** از تحقیق مذکور محقق گردید که عدد حروف
کما هو المشهور بیست و هشت است و از حضرت رسالت مروی است که حروف منزله بر من و همچنین بر حضرت
آدم بیست و نه بوده است و لام الف حرف واحد جداگانه است که نازل گردیده آن را تعدادی
خلق و علاوه بر حضرت آدم در صحیفه واحده و با او هزار ملک بوده که کسیکه تکذیب آن کند و ایمان
نیاورد پس تحقیق که کافر شده است آنچه نازل گردیده است خدای تعالی بر محمد و کسیکه ایمان
نیاورد بحروف بیست و نه گانه بیرون نیاید از آتش جهنم هرگز و این حدیث علی الظاهر منافی عدد متواتر
که عند الجمهور مشهور است و لام الف از حروف تهجی نمی باشد و مولانا صدر المحققین و المدققین صدر
الحق و الملة و الدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز جواب داده که این منافی مشهور نیست زیرا که
الف که از جمله حروف لین است مثل سایر حروف متعین بتعین خاص و حیز مخصوص و مخرج مشخص نیست
بلکه آن بحقیقت هوائیه خود ساری در جمیع تعینات حرفیه است پس گویا که این خلق و حدوث آیتیه
است و مثال یکی کلی ساری در وحدات اکوان وجودیه است و الف من حیث الحقیقة الهوائیة

عین نفس بل نور انسانی است مثل عقل اول که در مرتبه وجود عقلانی خود در حرف وجود اطلاقی منبسط اجمال کل
ماهیات متعینه امکانیه است پس از برای الف و احتمالی است یکی مرتبه لاتعین که عین نفس هوائی
باشد و دیگر مرتبه تعین که آن ذیل منزل از منازل مخارج مشخصه است که اقصای حلق باشد و آن
مخرج الف ساکنه نیست بلکه مخرج آن جوف است فضای واقع در جهت علو است و بنا بر حروف
فی نفس الامر نیست الا بملاحظه مخارج فلهذا الف متحرکه و ساکنه دو حرف خواهند بود و چون که اسمای
حروف معتقد اند بمسمیات خود که زبر آن اسمند و این قاعده در الف مطرد نبود بجهة سری که در آن
مضمر و مستتر بود از وحدت مطلقه الهیه که لا اسم و لا رسم لها است و اسمی بخصوص ذات وی
برای او محقق نگردید بسبب استحاله ابتدا بساکن پس چاره از ارتداف بحرفی که نایب مناب وی
باشد نبود لهذا بر آن واقع شود و نشود و لام بحسب عدد که روح تمام حروف است با یکی که در آن بوحدت
و حقیقة الهیه است و القا عدد حروف اصلیه با الف ساکنه مقوم عدد اول بود و الف نیز در مرتبه
بیست و نهم واقع شده بود پس ضم الف به لام احق و اولی باعتبار بود و بایجهت لا را از برای تحقق
در مرتبه الف ساکنه اعتبار نمودند و لام الف اسم برای او قرار دادند و الف را از برای تحقق
فلا محاله عدد حروف بیست و نه شد پس کسیکه عدد حروف را بیست و هشت قرار داده و نظر او به
حروف اصلیه است که متعین به مخارج و متمیز با مکنه خاصه اند باندازه عدد منازل قمر و آنکه بیست و
نه قرار داده نظر وی بتحقیق است که گفته شد و فی الحقیقه الف ساکن است و نه متحرک که مقابلش
سلبی از قبیل تقابل سلب و ایجاب نه تقابل عدم و ملکه پس لاجرم او را خارج از سلسله اکوان حرفیه
نمودند زیرا که آن فی الواقع قائم و مقوم حروف است و نه نفس حروف و نسبت وی بحروف
مثل نسبت وجود منبسط است بسایر موجودات عالم و از مؤیدات قول حدیثی است که اسحق ثعلبی در
تفسیر خود مسند بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا نموده که از حضرت امام
ناطق جعفر بن محمد الصادق سؤال نمودند از قول حق تعالی الم در جواب فرمودند که در الف شش
صفه از صفات خدای است یکی ابتدا زیرا که او سبحانه اول موجودات ابتدای جمیع مخلوقات است

تحقیق در لام الف

بیست و دوم

والف نیز ابتدای حروف است و دم استوا و او سبحانه عادل غیر جائر است و الف نیز مستوی است
فی ذاته سیم انفراد و خدا تعالی فرد است و الف نیز فرد است چهارم انفصال خلق چه خدا و عدم
انفصال او سبحانه بخلق و کل موجودات محتاجند باو و او غنی مطلق است از ایشان همچنین الف منفصل
نیست بحرفی و حروف متصلند باو و الف منقطع است از سایر حروف و خداوند عز و جل منزه است
در جمیع صفات از خلق پنجم معنای الف از الفت است و همچنین که خدای عز و جل سبب الفت خلق است
همچنین الف نیز علت تالف حروف است و اوست سبب الفت آنها و اعنی گویند که اینست خلاصه آنچه فاضل
مزبور رخلاف الجمهور مذکور نموده و مجمل کلام و محصل مرام وی بر این میگردد با اینکه حرف لا اسم است از
برای الف ساکنه و الفی که در اول حروف هجا مسطور است اسم همزه است نه الف چنانکه بنای تعریف
و لا سیما صاحب کشاف و غیر کسیر است که میگویند مسمیات این اسامی که حروف متعدده
تا اینکه نادیه باول آنها تلفظ تسمیه شود و این قاعده در همه حروف مطرد است سوای الف که همزه را
برای وی استعاره آورده اند بجهة تعذر ابتدا بساکن لیس بنا بر مشهور القول السمی است
همزه و حق اینست که این سخنی است بسیار بعید نحوی که مضمون آن را اشنید زیرا که بدیهیست که
الف اسم لغت نیست همزه بلکه همزه اسم است این چه وجهیست که الف اسم همزه باشد و
لام الف اسم الف باشد و الی الان این سخن را کسی نشنیده و عجب از فاضل مزبور که این را نسبت
و از شرع نیز حدیثی براین وارد نگردیده و این قاعده بسبب لغوی از ایشان سوای این دو اسم آنکه
وضع نکرده اند و هر یک از سمین را مخصوص یکی از سمیین کرده اند الف را با الف غیر قابله
حرکت و همزه را بقابله و شهرت این معنی نیز در نزد اهل لغت بنوعیست که اگر الف گویند همزه
بذهن ایشان متبادر نشود مگر آنکه او را مقید بمتحرکه گردانند پس معلوم است که تسمیه همزه با الف
مجاز است و حقیقة آن اسم لغت است از اینکه در حدیث مسطور مذکور گردیده که لام الف حرف علیحده
است دلالت براین ندارد که باید اسم الف باشد و همچنین آنکه عدد حروف بیست و نه است زیرا
مبنای مشهور که عدد را بیست و هشت قرار داده اند براینست که لام الف را حرف علیحده نموده اند



بلکه آنرا مرکب از لام و الف که دو حرف از حروف بسیطه اصلیه اند میدانسته چنانکه ظاهر است
و حضرت که نبی علاوه فرموده اند بجهت اینست که آن را حرف علیحده قرار داده چنانکه حدیث
صریح مزبور بود و اطلاق حرف بر آن منافاتی با ترکیب آن ندارد و لازم نمی آرد که حرف
همین اسم یک حرف بسیط باشد و در شرع و عرف عربی و فارسی اطلاق حرف بر کلمه مرکبه
مکرر کرده اند چنانکه در نحو میگویند که الف لام حرف تعریف است و همچنین لفظ علیحده نیز بر آنکه
شکی نیست که مرکب غیر بسیط است مطلقا منافاتی فیما بین حدیث و قول مشهور نیست بلکه هر که را اندک
فهمی باشد میداند که سهل است که در حدیث مطلقا دلالتی نیست بر اینکه مراد از لام الف
ساکنه نیست و فرق این بسیار روشن است که مراد آن نیست زیرا که در آن حدیث حضرت فرموده
که لام الف بر حضرت آدم در صحیفه واحده نازل شده و با آن هزار ملک آمده و همچنین هر که
بآن ایمان نیاورد و تکذیب نماید تکذیب بما انزل الله علی محمد صلعم نموده و هیچ یک از این صفات
در الف موجود نیست بلکه الف حرفی نیست که ایمان نیاورد پس معلوم است که منظور آن حضرت
رمزیست که این صفات در آن موجود است و آنچه بخیال داعی میرسد اینست که لا اشاره باشد
بهلاکت ذاتی و بطلان حقیقی موجودات عالم امکانیه که بغیر از آن بقا که اول مرحله توحید
است نمی یابد و مراد از آن انسان کامل و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله بود که نسخه جامعه
و مسوده و شاهد عالم کبیر است و سر توحید الهی در آن ظاهر گردیده و باطن قرآن از آن
بروز یافته چنانکه حضرت امیر المؤمنین و امام الموحدین میفرمود که انا کلام الله الناطق
و سر نزول توحید خاتم در صحیفه واحده بر آدم با هزار ملک بر صاحبان معارف یقینیه و دانایان
موافق الفیه انسانیه واضح و لایح است از آنست که ارباب معرفت برای انسان کامل خزائن
مقام قرار داده نموده اند و اسما مرتبه الهیه نیز هزار است که مرجع اسم الله سبحانه هزار و یک باشد تا
یکی از آنها اسم الباطن است که او مخصوص ذات احدیه است و دیگر انفعلی و ادنا باطن علی الظاهر بمعلوم
که مظهر اسم الله هر نیست و آن انسان کامل و رهبر مقامی در رتبه یک اسم است [illegible] صحیح

است که او با هزار ملک نازل شده و هم چنین آمده است که هر که ایمان بسر الله توحید ختمی مآب صلعم
بحقیقت نیاورد کافر بکتاب خدا که ما انزل الله علی محمد صلعم است گردیده و سر آنچه ذکر کردیم هر که
اندک سررشته از علم حروف داشته باشد ظاهر و هویداست و بیان آن از تعداد زبر و بینات کلمه
لا اله الا الله که کلمه توحید است هویداست بسبب آنکه هر گاه لا را که کلمه واحده و دو حرف است آحاد
کنی مجموع زبر و بینات اله الا الله هشت و هشت میشود و از هشت که آنحضرت فرموده که هر که
ایمان بحروف نشئه عشر نیاورد دارالتش جهنم بیرون نیاید مگر چنانکه صریح قول حقتعالیست ان الله
لا یغفر ان یشرک به و بر صاحبان انصاف که خارج از زمره تعصب و اعتساف اند لایح و واضح است
که این تاویل بدلیل قریب باعتبار اصوب بعبارت صحیح و فی مقام اولی و الیق است
و در خصوص حروف مقطعه صدریه گفتگو های لغویه لاطایل که قابل نقل نیست بسیار کرده اند و عمر
در آن عزیز تر و تفسیر از آن و عزیز تر است که متوجه نقل و تطویل و بیان برهان و دلیل و جرح و تعدیل و قال
و قیل کرده و ملخص سخن آنکه جناب رب الارباب در اول کتاب مستطاب اشاره بمبدا حقیقت
این خطاب و عدم مجال ریب و ارتیاب در آن و انقسام افراد انسان از مومنان و کافران
مخاطب بودن کدام یک از آن بعمل بقرآن و ایمان آوردن بآن نموده میفرماید **ذلک**
الکتاب ذلک مشار الیه ذلک را بانواع و اقسام متعدده بیان نموده اند و در تفسیر امام
یعنی قرآنی که مفتتح بالم است آن کتابیست که خبر داده است با موسی و من بعده از انبیا
و ایشان خبر داده اند به بنی اسرائیل بدرستیکه من زود باشد که نازل گردانم آن را بر تو یا محمد صلعم
داعی گوید که بنا بر این الم مبتدا و یعنی قرآن مفتتح بالم ذلک اشاره بقرآن موعود انبیا
خواهد بود و بعضی ذلک را مبتدای ثانی و الکتاب را خبر آن و جمله را خبر الم گرفته اند یعنی قرآن
کتاب کامل است **لا ریب فیه** صفت کتاب است یعنی این کتابیست که بجهت وضوح بیان
و سطوع برهان بحیثیتی است که بر ارباب عرفان و صاحبان ایقان بلکه بر تمامی اهل ایمان هیچ
شکی و شبهه در آن نیست اگر چه از کفار عنید و جهال طبیعه ریبه و شک بعید نباشد و گویند که هیچ

لا ریب فیه خبر است الم را و در معنا نهی است و مراد آنکه لا ترتابوا و لا تشکوا فیه مثل قوله تعالی
لا رفث و لا فسوق و آنکه بعضی گفته اند که مراد بکتاب تورات و انجیل است و اردی خطاب
یهود و نصاری است و معنی آنکه این هر دو کتاب هیچ شک و ریبی در آنها نیست با قطع نظر
از بعد و خلاف ظاهر بودن آن مخالف است با صریح آیات و اخباری که دال اند بر آنکه تحریف
بغات و تغییرات عدیده در آنها واقع گردیده حیث قال و یحرفون الکلم عن مواضعه و آنکه هیچ
متصف بعدم شک و ریبه باشند و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که
قال کتاب علی لا ریب فیه یعنی آنحضرت فرمود که کتاب علی شکی در آن نیست و فاضل مفسر کاشانی
اضافه کتاب را بعلی بیانی و ذلک که در آیه است اشاره بعلی بن ابی طالب و کتاب را عبارت از
آنحضرت گرفته و حاصل معنی آنکه شکی در علی نیست زیرا که کمالات وی از مشاهده سیرت آن ظاهر
و هویدا و صفات حسنه و اخلاق مستحسنه از جمال آینه مثالش هویدا و فضایل آن از جانب خدا
و رسول منصوص و در مجاهده اعدای خلقیه و خلقیه چون بنیان مرصوص بود و اطلاق کتاب بر انسان
کامل در عرف اهل الله شایع و شعر مشهور را آنحضرت که فرموده و انت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر ذایع و حضرت صادق ع میفرماید که صورت انسانیه اکبر و بزرگتر حجت خدا
بر خلق و انسان کتابیست که خدا بتعالی بدست خود کتابت فرموده داعی گوید که حرفی در این نیست
که اطلاق کتاب بر انسان کامل در عرف شرع و عرف شایع و ذایع است بلکه حدیث مشهور
که آنحضرت فرموده اند که انا کلام الله الناطق صریح در مطلب مسطور است فاما ظاهر حدیث حضرت
صادق ع که در تفسیر این وارد شده اینست که اضافه لامی باشد و مراد از کتاب علی قرآن آنحضرت
باشد که بعد از فوت حضرت رسالت صلعم جمع فرمودند **هدی** این کتاب دلالت کننده
و راه نماینده است بحق **للمتقین** مر جماعتی را که پرهیزکارانند مراد آنست که قرآن
سبب بادی هدایت متقیان و موجب نجات آنست زیرا که اصل اهتدا از برای متقیان در
ابتدا ثابت است و این قرآن هستند آن را می نماید و این سخن از قبیل آنست که نهی

ودام ه

و دیگر آنکه گوییم که اعزک الله با آنکه مراد از نسبتی باشد هم با قول از قبیل قتل قتیلا یعنی
قرآن راه نماینده کسانیست که متصف‌اند به اتقاء و هدی در اصل مصدر است مانند سری و تقی و بمعنی آنکه
بمعنی دلالت مطلقه و بر هر دو معنی گرفته‌اند و گفته‌اند که مابین دو انقاض تحسین مشهور و ابقا نکرده
شد و صاحب کشاف حمل بر ثانی نموده و سه دلیل بر مطلب خود اقامه فرموده یکی آنکه جناب اقدس الهی
ضلالت در مقابل آن انداخته کقوله تعالی اشتروا الضلالة بالهدی و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال
مبین بقرینه مقابله جلیه مشخص میشود که مراد از هدایت دلالت موصله است زیرا که ارائت مطلقه مقابل
ضلالت معینه واقع نمیشود دوم آنکه در مقام مدح میگویند که فلان کس مهدیست چنانکه میگویند
مهتدیست و اگر شرط هدایت ایصال نباشد وصف بمهدی مدح نخواهد بود بسبب آنکه احتمال
دارد که هدایت داده و اگر دو باشند و او قبول نکرده باشد سیم آنکه اهتداء مطاوع هدی است
و هرگز مطاوع بر خلاف معنای خود استعمال نمیشود که نمیگویند کسرته فانکسر و مولانا صدر المحققین و صدر المدققین
صدر الملة والحق والدنیا والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز از سه دلیل جواب گفته اما
از اول بآنکه فرق فیما بین هدی و اهتداء ابتنا مشهور است بر مقابل هدی ضلال است ضلال
اما از ثانی بآنکه مستفیض بهدایت را مهدی میتوانند گفت که هرگاه وسیله مفضی بمقصود باشد
نازل منزله مقصود خواهد شد و اما از ثالث بآنکه قاعده مطاوع منقوض است بامثال آنکه
مطاوع امر است چنانکه میگویند امرته فائتمر و حال آنکه از شرط امر نیست حصول ائتمار
و بمعارضه بآنکه میگویند که هدیته فلم یهتد داعی گوید که منظور صاحب کشاف این نیست که هدی بمعنی
معنای اهتدا است زیرا که فرق ظاهر است که هدی فعل ثلاثی است و اهتدا افتعال اهتدی
بلکه مقصود آن است که هدی از اهتداء منفک نمیشود بقرینه آیه مسطوره که لازم دارد آنرا تا تقابل
آن با ضلالت صحیح شود و آنکه فرموده که مقابل هدی ضلال است نه ضلال اگر در آیه که صاحب کشاف
بآن استدلال نموده معتبر باید که ضلال در آنجا بمعنای ضلال است نه بمعنی البطلان است و اگر مراد آنست
که ضلال در مقابل هدی نیز استعمال شده یا میشود حرفی دیگر است که ربط بمقام ندارد اما جواب ثانی

فی الحقیقه جواب

فی الحقیقه جواب بلکه تسلیم مدعای صاحب کشاف است و حق در جواب آنست که ما بعد از این انشاء الله تعالی
خواهیم گفت جواب ثالث نقض و معارضه اگر چه صحیح است اما خلاف المحققین است زیرا که
بنای آنها همیشه بر حل است نه بر نقض و حق در جواب از آنکه صاحب کشاف نیست که هدایت هرگز در
معنی ارائت استعمال نشده بلکه در همه مواضع بمعنای دلالت موصله است دلیل مدعای اخص از مدعای او
زیرا که استعمال آن در موضع مخصوص بمعنای مزبور لازم ندارد که در همه مواضع بهمین معنی استعمال
شده باشد کقوله تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و شکی نیست که هدایت در اینجا
معنی ارائت است زیرا که بعد از وصول بحق ضلالت متصور نیست و اگر مدعای او آنست که هدایت بمعنی
دلالت موصله نیز استعمال شده کما فی الآیة المذکورة فی الاستدلال این صحیح است ولیکن منافی مدعای
خصم نیست که گفته هدایت بمعنی ارائت نیز آمده مگر اینکه مراد خصم نیز عموم باشد یعنی هدایت بمعنی ارائت
است لیس و در دلالت موصله استعمال نمیشود و در مضمون کلام صاحب کشاف ابائی دارد که نقض از او
بآیه نمایند پس تحقیق نحوی که توفیق حاصل شود آنست که استعمال در هر دو شده یا بطریق اشتراک یا
حقیقت و مجاز و تعیین و تشخیص محتاج است بدلیل و دلیلی که صاحب کشاف ذکر نموده دلالت ندارد
بر مجرد استعمال اگر کسی گوید که نظر بقاعده مقرره المجاز خیر من الاشتراک حق بجانب صاحب کشاف است
زیرا که استعمال هدایت در ارائت منافاتی ندارد که حقیقه در دلالت موصله باشد و مجاز در ارائت هم
استعمال شده باشد و در اینجا میتوان گفت که اصل استعمال را مسلم داریم و اصل در استعمال
حقیقت است پس باید مشترک باشد زیرا که در مقام خود محقق شده قاعده که اصل در استعمال حقیقت است
در جاییست که معنای حقیقی آن مشخص شده باشد و الا بعد از تشخیص چنانکه صاحب کشاف دلیل مسطوره
نموده استعمال آن در اصل جایز نیست و الا لازم میآید اشتراک و المجاز خیر من الاشتراک جواب میگوییم
که اولا خیریت مجاز مسلم نیست و بر فرض تسلیم مدعی خصم صاحب کشاف نیز نسبت مستحق برای کسی بگوید که
اولا خیریت مجاز که حقیقت است در ارائت مطلقه و مجاز است در موصله و الا لازم میآید اشتراک
پس حق آنست که حقیقت بودن هر یک معین و مجاز بودن دیگری محقق نیست و در جمیع مقامی اصل این است

که هر دو بعنوان حقیقت باشد فافهم و لا تغفل و اما جواب از دلیل ثانی میگوئیم که مهدی اسم مفعول
و مشتق از هدایت است و دانستی که هدایت در اصل بدو معنی استعمال شده و شکی نیست که اسم مفعول بر ذات
بیفکند که بر معنای مفرد خود و اگر هدایت بمعنی ارائت مهدی بمعنی دلالت کرده شده است
که ارشاد و دلالت خواهد بود اعم از آنکه موصل شده باشد یا نه و اگر دلالت موصله باشد
مهدی وصول نیز لازم خواهد داشت و اما اینکه هر گاه در مقام مدح استعمال شود از قرینه مقام
معلوم است که مراد از هدایت دلالت موصله است ما گفتگوئی در وقت وجود قرینه نداریم و
محل نزاع در اینست که ایا هدایت حقیقت است در موصله تا در جائی که قرینه نباشد محمول بر آن
شود یا نه پس استدلال بآیه خارج از محل نزاع است و اما جواب از ثالث پس بطریق نقض چنان
نیست که فاضل محقق متوجه آن شده فرموده و اما بطریق حل پس میگوئیم که فعل بر دو قسم است
یکی آنست که مادامی که تاثیری و اثری از فاعل در ماده قابله حاصل نشود استعمال آن فعل جایز
نیست مثل کسر که بمعنای شکستن است زیرا که بدیهی است که تا کسی چیزی را نشکسته باشد عرفاً نمیتوانند
گفت که کسر نه چنانکه بفارسی نمیتوانند گفت که آن را شکستم و بعد از وصول اثر و حصول تاثیر شبهه
نیست که فعل مطاوع لازم اوست و صحیح است که گوئی فانکسر یعنی قبول شکستن کرد چو اگر تاثیر
مثال افعال بی اثر ماده فاگر صورت نمی‌بندد و یکی دیگر آنست که ماده قابله وجود یابد این نفس
ذاتی که مطاوع اوست نیست بلکه شئ دیگر است مثل امر که حقیقی است از برای این نیست که تکلم امر
بصیغه که دلالت کند بر طلب فعل از مامور و ماده وجود یابد گاه قبول وجود این صیغه را نماید ذات مامور
که مطاوعت و امتثال فعل اوست نیست میشود که امر سابق صد هزار مرتبه افعل گوید و هیچ مامور
موجود نباشد فضلا عن امتثاله بخلاف فعل اول که اگر چیزی که قابل شکستن است اولا
موجود نباشد و تاثیر فاعل بان نرسد احتمال کسر نه رفته شود ان کرد و اینست که مطاوع فعل
ثانی لازم فعل اول نیست و فعل امر و هدی هر دو چون از قبیل ثانی است میشود که امر و هدایت
بعمل اید و ایتمار و اهتدا حاصل نشود و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که متقیان

متبعان

متبعان است و تخصیص هدایت بمتقین بجهة اهتدا و انتفاع ایشان است از آن اگرچه قرآن هادی
همه خلقان و راه نمای همه بر دوام است و یا بجهت آنست که منتفع و بهره مند از آن نمیرسد مگر کسی که
اولا بصیقل عبادت و ریاضت آئینه عقل خود را صیقلی نموده بعد تامل و تدبر در آیات و نظر
در معجزات آن کند محظوظ و بهره مند گردد زیرا که این قرآن مانند غذای صالح است از برای
نفع ابدان و حفظ صحت آن و شکی نیست که این غذا نفعی نمی‌رساند به ابدان از زمانی ممنوع بر ابدان خود
شد که مریض نباشند و الا از آن غذا خیری حاصل نخواهد شد الا زیادتی مرض یا برآن شاهد
است قوله تعالی ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و قوله و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و از برای اهل تقوی مجمل و متشابه بالذات یا به اوامر
مفصل و مبین است بجهت عدم انفکاک غالب آن از تعیین و بیان مراد و مقصود معین است
استعمال قرآن بر متشابهات خارج هدایت آن نباشد و احتمال دارد که للمتقین متعلق بلاریب
باشد یعنی هیچ ریبی نیست متقیان را و بنابرین هدی حال خواهد بود از ضمیر مجرور و عامل در آن ظرف
ای لاریب کائن فی الکتاب حال کونه هادیا و یا حاصل للمتقین و متقی اسم فاعل است از وقایه و قایی
و وقایه در لغت فرط صیانت است و در عرف شرع اسمست از برای کسیکه واقی و حافظ نفس خود
باشد عما یضره فی الاخره و بدانکه تقوی که [illegible] جامع خیرات دنیا و عقبی است و در قرآن و
احادیث فوائد لاتحصی بر آن مترتب و سعادت از این امتثال فرموده اند و بیان اقسام و
کیفیت تحصیل هر مرتبه از مراتب آن ان شاء الله تعالی در فصل مواعظ مذکور خواهد شد و ملخص
مضمون آیه اینکه قرآن هدایت کننده پرهیزکاران است یعنی متقیان الذین
آنانکه بر آنچه پنهانست از حواس و دلائل بر آن [illegible] یؤمنون بالغیب تصدیق میکنند و میگروند بآنچه
از حس ظاهر ایشان غایب است ویقیمون الصلوة و بپای میدارند و تعدیل ارکان
مینمایند و از زیغ و انحراف محافظت میکنند و شرایط و آداب آنرا کما ینبغی بعمل میآورند و میگذارند
که عیبی و قصوری و خللی و فتوری در آن راه نیابد و این ماخوذ است از قام العود اذا قوم و با آنکه

مواظبت بر ادای آن مینمایند ماخوذ از قامت السوق اذا نفقتها واقمتها اذا جعلتها نافقة
یعنی بمعنای روا ساختن متاع است و انفاق یعنی روا کردن است قال الشاعر اقامت غزالة سوق
السوق الضراب لاهل العراقین حولا قمیطا یعنی نمازی که محافظت و مواظبت آن نموده باشند
نافق است که مرغوب فیه است و نمازی که آن را ضایع و معطل کرده اند مثل متاع کاسد و یا مشتق
میشود برای ادای آن بیدون فتور و توانی ماخوذ از قام الامر و اقامه اذا جد فیه و تجلد وضد
این قعد عن الامر و تقاعد یا ادا می کنند آن را و بنابرین معنی تعبیر باقامت از ادای
آن بجهت اشتمال آنست بر قیام چنانکه تعبیر میکنند از نماز بقنوت و رکوع و سجود و تسبیح کقوله
تعالی یا مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی و قوله فلولا انه کان من المسبحین و معنی اول اظهر
و اشهر و بحقیقت که آن تعدیل مطلق است قربست زیرا که حقیقت اقامه ازالۀ اعوجاج مطلق است
و اقامۀ صلوة ازالۀ اعوجاج خاص و مطلق جزو مقید است و ایضا تعدیل مقتضی حیثیتست زیرا که
سزاوار بمدح کسی است که رعایت حدود ظاهرۀ نماز از فرایض و سنن و حقوق باطنۀ آن از خشوع
و خضوع و اقبال قلب نماید نه مانند نمازگذارندگانی که از نماز خود ساهی باشند و لهذا اتفق
ادای اسباق مدح واقع گردیده که والمقیمین الصلوة و فرقۀ ثانیه در معرض ذم که فویل للمصلین
الحاصل که حق سبحانه و تعالی میفرماید که متقیان با مومنان آنانند که حفظ جمیع آداب و
شروط نماز رعایت میکنند و از انحراف نگاه میدارند **وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ** و از آنچه روزی داده ایم
و عطا فرموده ایم ایشان را **يُنْفِقُونَ** نفقه می کنند یعنی حقوق واجبه آن را به مستحقان
میرسانند مراد زکوة مفروضه است ابن مسعود بتخصیص نفقه اهل و عیال داده و ضحاک گفته که مراد
صدقه تطوع است و ظاهر آنست که مقصود صرف مال در راه خداست خواه فرض و خواه نفل و تفسیر
بزکوة بجهت اختیار افضل افراد است چه آنکه رزق در لغت بمعنای حظ است خواه ماکول و
خواه غیر آن قال الله تعالی وتجعلون رزقکم انکم تکذبون ای حظکم و عرف تخصیص آن نموده اند به
تخصیص شیء بحیوان و تمکین او از انتفاع بآن با عدم منع غیر از آن لهذا علیس حرام روزی نباشد و

و آیه نیز دلالت صریح برین دارد زیرا که او سبحانه مدح مومنان نموده بانفاق و منفق مال غیر
مستحق مدح نیست بالاتفاق و ایضا اسناد رزق بذات مقدس خود فرموده و حرام رزق خدای
نیست و اجماع اهل البیت نیز برین است و معتزله را مذهب همین است و نزد اشاعره هر چیز
است که آن را بخورند خواه احد بر او اسد که منع انتفاع از آن نماید یا نه پس حرام نزد ایشان رزق است
و الا لازم می آید شخصی که در تمام عمر خود حرام خورده باشد مرزوق الهی نباشد و شافعیه ابر اعتقاد
چنین است اسناد رزق با ایشان را تنزیل بتعظیم و تحریص بر انفاق میکنند زیرا که هرگاه رزق شنید
شد ملک مطلق که خزاین غیر متناهیه دارد و عاقل در انفاق آن دیگر چه پروا دارد تکمله
بدانکه در هر یک از فقرات ثلثه نکات لفظیه و معنویه مستعار است که اشاره بانها اجمالا خالی از فایده
نیست اما در اول در کشاف آورده که الذین یومنون یا موصولست بمتقین بنابرین که صفت مجروره
آن باشد یا منصوب و یا مرفوع بر مدح بتقدیر اعنی الذین وهم الذین یا منقطع است از
متقین و مرفوعست بر ابتدا اولئک علی هدی خبر اوست بنابر اول وقف بر متقین حسن
و غیر تام و بنابر ثانی وقف تام خواهد بود و مولانا صدر المحققین و المدققین فرموده که بنابر اول اگر
مراد بتقوی ترک ناشایستی باشد صفت مقیده مترتبه می شود از قبیل ترتب تحلیه بر تخلیه و تحلیه
و تصویر بر تطهیر بسبب آنکه نفس انسانی در مبادی از قبیل لوح خالی از نقش است که قابل انتقاش همه صور
باشد از ایمان که عبارت از معرفت است و اخلاق فاضله که مبادی افعال حسنه است مثل صلوة و زکوة و
امثال ذلک پس واجبست که اولا تطهیر نماید او تقوی از نقوش فاسده تا ممکن شود اثبات نقوش حسنه
در آن مستقر گردد حصول اوصاف حسنه بر آن فلهذا تقوی را اولا ذکر فرموده بعد از آن تحلیه
و اگر مراد از تقوی معنای اعم است از فعل و ترک یعنی مطلق اتمام و استکمال نفس باشد صفت موضحه
خواهد بود و داعی آن بود که اگر کسی اراده نماید که تطهیر او تقوی برد و تحلیه او تحلیه صورت است و آنکه خواهد
ترک غضب نماید چاره بغیر از حلم چه و ایضا آدمی مادام که مشغول تحلیه است اگر تحلیه نماید حقیقة تخلیه
کرده و تارک منهیات گرانبار بر اجابت حقیقة ترک منهیات که از آنجمله ترک واجبات

شوده پس مقصود محققین از تقدیم تخلیه بر تحلیه چه بوده جواب گوییم که مقصود از تقدیم تخلیه
بر تحلیه این نیست که آدمی اولا باید خالی از جمیع رذایل گردد و بعد متحلی بحلیه فضایل شود تا آنچه
که مدت مدیدی مشغول تخلیه باشد بعد مشغول تحلیه گردد بلکه مراد اینست که چون هر صفت
جمالی را جلالی و هر نقصی را کمالی در مقابل و ما دامیکه نفس اولا متخلی از آن نقص نشود متحلی بصفت
کمالیه که مقابل آنست نگردد و چون این قاعده در همه صفات متقابله جاری است بعنوان اطلاق
بگویند که تخلیه مقدم بر تحلیه است یعنی تخلیه از کل رذایل مقدم است بر تحلیه بکل فضایل
نه آنکه تخلیه از جمیع مقدمست بر تحلیه به بعضی و ترک واجب اگرچه از جمله مستحبات است ترک این
ترک ملزوم واجب است فاما وجود ملزوم بر تقدم ذاتی دارد بر وجود لازم و همین قدر از تقدم
کافی است و تحقیق مقام بنحویکه رفع زلات اقدام گردد اینست که جوهر نفس از سنخ
عوالم ملکوتیه است و در آن عالم مبرا از صفات حمیده و اخلاق پسندیده خالی نه در همه
کمالات آن بالفعل موجود و در اطاعت و عبادت مستغرق و بعد از تنزل آن بعوالم ناسوتیه و
تعلق آن بکثیف بدن ترجمه من العالمین دایره خلقه خود مجهول و مشغول باعتبار اشیاء و اشیاء بسیر خود
مجرده با اغذیه لطیفه عوالم ملکوتیه از معارف و علوم حقه ربانیه بکمال استحکام از ابدان
جسمیه با اغذیه کثیفه آن و اشت خلاف عالم غفلت برای کاینات ما من حیث العمق ابنه و چون
زنگ و پرده پندار بر صفحه آن نشست و با اغذیه کثیفه و اهویه کثیفه از لوازم فضای رحم او را
پرورانند و تمامی زلات و شبهات بر روی حلال مباح گردانیدند تا آنکه او در انجمن تدبیر
مقامی که اول مرتبه ترقی اوست که بزبان شرع مسمی بسوء است رسانیده و لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و در اینوقت نفس و جسم او هر دو عالم را
سیر نموده یکی عالم تجرد ملکوتی و در اینوقت متصف بجمیع صفات کمالیه لایقه بوده و یکی عالم
برزخی که در اینوقت بجهت زنگ غفلت و زنگ کدورت ظلمت خالی از جمیع نقوش باشند
هیولی خالیه از جمیع صور گردیده و لکن چون سیر او در عوالم طبیعت مباح صفای طوبت

هنوز باقی فطرت وی بر نورانیت بر رتبه بر جا خواهد بود و آیینه وجودش قدری زنگ
منکدر شده که علوم حقیقیه که در مرتبه عینی و حقی بود و بند از یادش رفته فاما قابلیت و استعداد
اکتساب کمالات و ترقی آن به مدارج و مقامات باقی اگرچه باعتبار اعتیاد بعالم طبیعت میل نفس
بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی بیشتر و شوقش بتحصیل کمالات بیشتر کمتر باشد و لهذا اغلب ناس
در عنوان شباب مانند دواب مشغول خورد و خواب میشوند و همواره بدام نفس اماره گرفتار و از لیالی
اقبال وی یاد و با رسبا در ندکر تا آنکه آفتاب توفیق از افق اقبال بعضی طالع و اشعه خورشید جمالش
او در دریچه قلبش لامع گردد و بخواهد که از کجا بکجا آمده و مهر وجود او نور بخشش از چه مطلعی بر آمده و بر او این
حالت کمال انبساطی نداشت حاصل مرغ حالت بر پشت انداخته با خود گوید تو ملکی بودی و فرودگاه
برین جایت بود این چه حالتست که سراسر وجود تو فانیست و در این حال از تمامی اعمال و افعال ناپسندیده
خود فرار و از صفات ذمیمه تا حصول کمال انزجار حاصل سازد و اغلب اوقات صرف در ترک احوال
و اعمال غیر مرضیه که سابق برین غایت سعی در تحصیل آنها مینمود کرده اند و غبار غفلت و زنگ ظلمت
جهالت که بر روی آیینه وجودش نشسته بمصقل تضرع و انابت بزداید تا آنکه اخلاق حمیده و صفات
پسندیده که بجوهر ذات وی حقیقت نورانیت آیینه سر از گریبان وجودش بدر آورند فعلی هذا التخلیه بعنوان
جزم و یقین مقدم بر تحلیه خواهد بود زیرا که تخلیه عبارتست از زدودن غبار غفلت از روی آیینه حقیقت
و تحلیه عبارتست از بروز وجود بجهت اصل حالت که غفلت او بود تا آنکه چیزی از خارج عارض ذات
او گردانند زیرا که اشتغال عرض جایز نیست بالاتفاق پس اگر علم و حلم وجود خارجی از نحو وجود او باشند
چون معانند و در هر جا که مستند بر فرض آنها بود و اشتغال عرض موجب انعدام و باعث بر انهدام
قابلیت پس معلوم شد که صفات کمالیه انسانیه عین حقیقت نفسیه و در وجه است و فرق آن با وجه ذات
در نحو وجود ذات است و صفات چون بعین نحو وجود ذوات موجود شوند کل ممکنات ذات و صفت
مجعول می خواهند بود و ملخص کلام آنکه صفات ذمیمه و اخلاق حمیده در حالت ظاهر به اند بر نحو وجود
نفسی که مقام برزخیت اوست و ما دامیکه از ذمیمه زایل نگردد حقیقت وی بتحصیل ظرف مقابل

فذلکه دانسته شد که سالک در مبدء سلوک که توجه بجانب جناب مالک الملوک ننماید
اولا ناچار است از عدم صرف نمودن روی دل که خانه معرفت و محبت است
از اشتغال بملاهی و اعمال مناهی که موجب غفلت و جهالت بمعارف الهی است بکوشد
و بنور اسرار اعضا و جوارح ظاهر و قالب بصیقل آینه قلب می پردازد و بسبب تفصیل اعمال حسنه
و اخلاق مستحسنه کما ینبغی و یلیق بار مینماید و اما آنا فآنا و لحظه فلحظه آفتاب معرفت از در و دیوار
وجود و شهود و آثار حضرت واجب الوجود تابیدن گیرد و اشعه خورشید احدیت از مجالی
سوای وی عکس مشهود و تجلی پذیرد و در آن وقت ایمان بغیب بتصدیق جزمی بی شک و ریب
بوجود وهاب فیض وجود و بصفات حمیده و افعال پسندیده او خاید و باین اشاره است قوله
تعالی الذین یؤمنون بالغیب القول فی الایمان و ما قال فیه بدانکه ایمان بحسب لغت
همچنانکه صاحب کشاف گفته ماخوذ است از امن ثم یقال امنه اذا صدقه کان المصدق
امنه من التکذیب و المخالفة و تعدیته بالباء لتضمنه معنی الاعتراف و گاهی اطلاق میشود بمعنای وثوق
کما حکی ابو زید ما امنت ان اجد صحابة ای ما وثقت فهو من حیث ان الواثق صار ذا امن و کلا
الوجهین حسن فی قوله یؤمنون بالغیب و اما بحسب شرع پس اختلاف کرده اند اهل قبله در بیان
معنی ایمان بحسب عرف شرعی بر چهار قول قول اول آنکه اسمست از برای افعال قلوب
جوارح و اقرار بلسان و این مذهب معتزله و خوارج و زیدیه و ارباب حدیث است بنابر قول ایشان
ایمان اسمست از برای امور ثلثه اعتقاد حق و اقرار و عمل بمقتضای آن و کسیکه اخلال باعتقاد کند فقط
منافقست و مخل باقرار کافر است و مخل بعمل یعنی اخلال کننده بعمل فاسقست اتفاقا و کافر است در
نزد خوارج و خارج از ایمان و غیر داخل در کفر است پیش معتزله و خاصه و عامه از حضرت امام علی
بن موسی الرضا علیه و آله الالاف التحیة و الثنا روایت نموده اند که ان الایمان هو التصدیق بالقلب
والاقرار باللسان و العمل بالارکان و نحوی بکر ایضا از آنحضرت روایت نموده اند که الایمان
قول مقول و عمل معمول و عرفان بالعقول و اتباع الرسول و خوارج اتفاق نموده اند بر آنکه ایمان

بحذا

بحذا عبارتست از تصدیق باری سبحانه و بکل ما جاء صلی الله علیه و آله عقلیا او نقلیا از مسائل مطابق
واقعیه نفس الامریه و اطاعت فرمان برداری او در جمیع ما امر به از افعال و ترک جمیع ما نهی عنه
و اخلال بشی از اشیای مذکوره از تصدیق بخلاف واقع مطلقا جزئی و کلی و ارتکاب
معاصی چه از کبیره و صغیره در نزد ایشان کفرست مصدق و مرتکب کافر خواهد بود و معتزله
خلاف است عبارتست بعضی از ایشان از آنجمله ابو علی جبائی و ابی هذیل و قاضی عبد الجبار
بر آنند که ایمان عبارتست از بجا آوردن کل طاعات قلبیه و قالبیه از اقوال و افعال و اعتقادات
خواه واجب خواه مندوب و این قول با قول خارج تفاوتی ظاهری ندارد و بعضی دیگر
از آنجمله ابو هاشم و ابو علی بر آنند که ایمان عبارتست از فعل واجبات فقط و دون النوافل
و طایفه دیگر میگویند که ایمان عبارتست از اجتناب از آنچه باو وعید داده اند و ابن حزم
در وجه ذکر نموده اند یکی آنکه معرفت ایمان کاملست و هو الاصل ثم بعد ذلک کل طاعة ایمان
علیحده بشرط ان یکون مترتبة علی الاصل الذی هو المعرفة و کذا القیاس در جانب مقابل
یعنی کفر و این قول عبد الله بن سعید کلابست دوم آنکه ایمان اسمست از برای کل
طاعات و این همه عبادات از فرایض و نوافل ایمان است واحد و بعضی دیگر از ارباب
حدیث بر این رفته اند که ایمان اسمست از برای فرایض فقط دوم از اقوال اربعه
این است ایمان عبارتست از معرفت قلب و اقرار بلسان معا و قائلین باین قول ابو حنیفه
نیز اختلاف نموده اند بر مذاهب شتی اول آنکه ایمان اقرار بلسانست و معرفت قلب
و این قول ابو حنیفه و عامه فقهاست و ایشان نیز در دو موضع اختلاف کرده اند یکی در حقیقت
این معرفت پس بعضی از ایشان تفسیر کرده اند باعتقاد جازم خواه این اعتقاد از روی
تقلید باشد و خواه صادر از دلیل و اکثر از فقها اختیار این قول کرده میگویند که مقلد
اهل اسلام مسلمست و برخی دیگر تخصیص داده اند بعلم صادر از دلیل و تقلید را کافی ندانسته اند و موضع
از اختلاف دوم متعلق این علم و اعتقاد است پس بعضی از متکلمین گفته اند که مراد علم بخدا تعالی

وصفات اوست علی التمام والکمال و چون اختلاف متکلمین نیز بسیار شده و هر طایفه اقدام
بتکفیر طایفه اخری نموده اند بالاختصار اهل انصاف از ایشان گفته اند که معتبر علم کلی با علم ضروری
من دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم و مذهب ثانی آنکه ایمان تصدیق بقلب و لسانست معاً لیکن
مراد از تصدیق بقلب کلام قایم بنفس است و این قول ابوالحسن اشعری و بشر بن غیاث
مریسی است و مذهب ثالث قول جماعتی از صوفیه ایشان است که میگویند که ایمان عبارتست
از اقرار بلسان و اخلاص بقلب سیم از اقوال اربعه مذهب که ایمان محض عمل قلب است و
اصحاب این قول اینزد و اعتقاد دست یکی آنکه ایمان عبارتست از معرفت خداست بقلب و اگر جحد
لساناً انکار نماید و قبل از توبه بمیرد آن مؤمن کامل الایمان است و این قول جهم ابن صفوانست
و میگوید که معرفت کتب و رسل و یوم حشر داخل در ایمان نیست و لیکن کعبی از وی نقل کرده
ایمان عبارتست از معرفت خدا و معرفت کل ما علم بالضروره انه من دین محمد ص و اعتقاد دوم آنکه
ایمان مجرد تصدیق قلبیست و تخصیص بمعرفة الله ندارد و این قول حسین بن فضل بجلی است چهارم
از اقوال اربعه مذهب که ایمان عبارتست از اقرار بلسان فقط و اصحاب این قول دو طایفه
اند یکی آنکه میگویند که ایمان محض اقرار زبانست اما شرط ایمان بودن این است که با معرفت
باشد پس معرفت نزد وی شرط بودن اقرارات ایمانست نه جزو ایمان نیست و این قول
غیلان بن مسلم دمشقی و فضل رقاشی است و کعبی انکار اسناد این قول بغیلان نموده و فرقه
اخری میگویند که ایمان مجرد اقرار است و معرفت بعقاد در کار نیست و این قول کرامیه است و
زعم ایشان اینست که منافق مؤمن است در ظاهر و کافر است در باطن و در دنیا حکم مؤمنین بر او
جاری و در آخرت عذاب کافر برو طاریست مجمل اقوالی که در کتب متکلمین و غیر مذکور شده

اشارة و ترغیب بدانکه قطب المدققین شمس المحققین مولانا صدر الحق والملة والدنیا والدین
محمد الشیرازی قدس سره العزیز فرموده که در مقامات دین و معالم شریعه حضرت سید المرسلین علیه
وعلیهم افضل صلوات المصلین منتظم میشود از سه جزو معارف و احوال و اعمال و اصول ایمان معارف

که مورث احوالی که موجب اعمالست میگردد و معارف ایمان علم بحضرت باری تعالی و صفات و افعال آن
و کتب و رسل و یوم آخرتست و احوال مثل انقطاع از اغراض طبیعیه و انقلاع از شهوات و شوایب
نفسیه و وساوس عادیه است از شهوت و غضب و کبر و عجب و حب جاه و شهرت و امثال آنک
و اعمال مثل نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و مجملا فعل ما امر الله به و ترک ما نهی عنه است و هر یک از
این سه قسم بالقیاس بدیگری اگرچه در نظر قاصر بین مقصر بر ادراک نشأه حسیه این است که حرّ اعمال
مزید احوال و احوال باعث زیادتی علوم و ادراکاتست پس اصل در نظر ایشان اعمال و افضل از
همه افعالست اما در نظر ارباب بصایر که اقتباس انوار معرفت از مشکوة نبوت و ولایت نموده اند
نه از افواه رجال و مستعار حکمت خود را از معدن حق و رسالت کرده اند نه از مغارسه اسماع عقول و ماثل
پس امر بعکس است علوم را افضل و اصل و قسم دیگر را فرع میشمارند زیرا که نوع نفس مثل آینه مصقول و اعمال
تصقیل و تطهیر و احوال صقالت و طهارت و علوم صور مرتسمه در اوست و نفس اعمال بجهت بودن آنها از
حرکات و انفعالات موجب تعب و نصب و انقلابات احوال الذهر هم چنین احوال بسبب آنکه از قبیل
اعدام و قوی اند و وجود نفسی ندارند خیری و فضیلتی لذاتها در آنها نیست بلکه خیر و فضیلت از برای چیزیست
که وجود داد اتم و اکمل و حقیقت وی اشرف و افضل باشد مانند موجودات مقدسه از ملابس مادیه
و معقولات مجرده از لباس تغیر و زوال شرور و وبال مثل باری سبحانه و ملائکه و علوم و حضرات الهیه
قدسیه و ارواح مطهره السنیه الحاصل که فایده اعمال عمل اصلاح قلبست و فایده اصلاح قلب انکشاف
مجد و جلال حضرت ذوالجلالست فی ذاته و صفاته و افعاله پس ارفع و اعلی و افضل و اسنی از علوم
ایمان معارف ایمانیه است و معظم آنها معرفت خدا بعد معرفت صفات بعد معرفت افعال اوست و این
معرفت غایب اخروی نیست بسبب ظواهر با جمال بواطن بجواهست مترتب بر آن است سعادت ابدی
لذت بنا بود (?) و در مقابل آن جهلست و آن محض شر و شر محض و عین شقاوت و اصل الم شدیدست و لیکن بعضی
قلوب در دنیا بسبب شعور ایشان بمعنی مشغول شده شعور ایشان بآن یکپا ابنها عین سعادت و محض شقاوت نمیشود و در آخرت
که محل اعلان سرائر و ابطان ظواهر و نشر صحایف اعمال و تفرق کثایف افعالست خواهد بود اذا بعثر ما فی القبور

و حصول یافی الصدور پس علم بالهیات اصل است و ایمان یکجا در حصول و اهم معرفت حق است که
مستفید عقیدی و متعلق بغیری منبت و جمیع ماعدای آن عقیده و عمل و ملازم و حشم اند و آن مقصود بالذات
و تتمه بالعرض اوست و ایضاً معارف الهیه معطی اصول و مثبت موضوعات مسایل و محقق مبادی براهین
و غایة الغایات مطالب سایر علوم است پس آن افضل از همه علوم خواهد بود و تفاوت سایر با یکدیگر در فضیلت
و شرافت بحسب تفاوت نفع آنهاست در معرفة الله و هر چه انفع است افضل است همچنانکه اعمال و اخلاق
هر کدام وسایط فیما بین آن و تصفیه قلب که مقصود بالذات است کمتر است اکمل است همچنین از علوم هر کدام
بمعرفة الله نزدیکتر و وسایط اقل است افضل است و اما احوال یعنی صفای قلب و طهارت از شوائب
و اغراض دنیویه و شواغل خلقیه جهت استحقاق او است بر حصول معرفت را و استعداد وی از برای
انکشاف حقیقت بنحویکه هر قدر در طهارت اتم و صفاء اکمل است ظهور انوار کبریا و تجلی حقایق اشیا در آن
بیشتر است و از تحقیق مسطور محقق میگردد که وجوب اعمال صالحه و ترک قبایح بجهة اصلاح قلب
جلب احوال است و تفاوت اعمال در فعل و ترک بقدر تاثیر آنهاست در تهذیب و تطهیر و اعداد آن از
برای حصول معرفت الهیه و علوم کشفیه و همچنانکه تفضیل بعضی محتاج است باعمالی که مقدمه بر صفا آن احوال
آن و آن بعضی افزونند در صفا از نسبت بعضی دیگر همچنین اعمالی که مورث احوال قلبیه متزاید اند در فضیلت
و حالت قریبه با موثره بصفای قلب افضل است از ما دون یعنی قرب و بعد از مقصود اصلی و شکی نیست که هیچ
عملی مورث حالتی است از برای قلب یا باعث از برای مکاشفه موجبه صفای قاطعه علایق دنیا باشد
که مورث ظلمت و کدورت و میل بشهوات دنیا است و تمامی تکلیف شرعی مستحب است یعنی خواه
فعل باشند و خواه ترک و آن معاصی نیز بحسب تاثیر در انکدار و اظلام متفاوت و در احداث ظلمت و
قساوت مختلفند همچنین استطاعات در تنویر و تصفیه و اختلاف درجات و تفاوت مقامات بحسب درجات
تاثیرات آنهاست و این در ازمان و اشخاص مختلف است بسا باشد که نماز شب از برای بعضی یا در بعضی
اوقات افضل از صدقه باشد و در باره بعضی دیگر بعکس این و مثل اینکه صوم شهر رمضان بعین افضل
است از عتق رقبه نسبت بحال سلاطین و ملوک و بعد از تمهید این مقدمات محقق گردید که اصل ایمان

همان معرفت یقینیات و اما اعتبار عمل بارکان باعتبار توقف معرفت بر اصلاح قلب و
تهذیب باطن و تلطیف سر و فعل حسنات و ترک سیئات الهی گردید که محقق معظم الیه اگر چه غایت
تحقیق و نهایت تدقیق فرموده و مسلکی جدا بای بسیار در رد و ابای مطالب وی تا قبیلت و بیان آن
علی التفصیل محتاج است بسطی در کلام والله الموفق للمرام بدانکه مبنای کلام فاضل مزبور بر اثبات فضلیت
و اشرفیه امور علمیه است بر عمل مقصود بالذات علم است و عمل بالتبع و بجهت تحصیل است تا آنکه متفرع شد
بر آنکه ایمان محض علم و معرفت و تصدیق یقینیات است و عمل بارکان بسبب توقف حصول معرفت بر آن است این سخن
علی الاطلاق صحیح نیست زیرا که علوم بر دو قسمند نظری اکتسابی و لدنی کشفی و همچنین اعمال من حیث هی اعمال
بر دو قسمند یکی عملی که مطلوب است لذاته و دیگری لغیره و این اختلاف باعتبار تفاوت احوال سالکین
زیرا که عبد کیفیت عبادت میکند و مقصود وی نفس آن عبادت نیست بلکه او را وسیله تحصیل علم دیگر
میداند از وصول مقامات عالیه و درجات متعالیه و استکمال نفس و تحصیل معارف و قرب بمولی و دخول
جنت و امثال ذلک و اما وقتیکه از مجموع این مراحل گذشته و غرض وی نیست الا بندگی و استحقاق او
سبحانه مر عبادت را چنانکه امام الموحدین حضرت امیر المومنین ع میفرماید و فیض و لذتی که او در قیض
از بندگی برد از کل امورات مذکوره و ردة المنتهی برده و شکی نیست که در صورت نفس عبادت مقصود
بالذات است و منظور الی سوای عبادت و اطاعت ندارد و هر عارف خبیر و ناقد بصیر واضح و لایح است که
علوم نظریه و ادراکات کسبیه که بنظر و استدلال کسب نموده اشرف از مرحله عبادت و بندگی و کیمیای
شوق خبیر و افضل از جنبه قوه عملیه نیست بلکه بر اثبات بسا در مرافق شمار عبادت اشرف و اطاعت افضل
است آن علوم نظریه ثمری سوای حجاب فایده و بغیر از احتجاب و اکتساب آنها نیست و برهمیست که علمای
علوم و ادراکات و در قلب و دخول آنها در ذهن مانع حضور است که شرع و عقل لزوم و وجوب آن ثابت
شده که لا صلوة الا بالحضور و العلم حجاب الاکبر و شواهد بر مطلب مزبور از اخبار و احادیث در کتب
مشهوره بسیار مسطور است و آن علوم و ادراکاتی که وثوره هلاکت و تغیر و زوال در آن راه ندارد علوم
لدنیه کشفیه است و اما نظریه کسبیه همه متغیر و متبدل و در هر آنی یک صورتی متصور میشوند بلکه میشود

که نتیجهٔ دلیل منوط بمقدمات و هر یک از مقدمات نتیجهٔ مقدماتی دیگر باشند و هکذا و بمحض تغیّر و تبدّل
در مقدّمه از مقدمات سابقه انقلاب در نتیجه حاصل میگردد و جمعیّت عقلا و حکما با یکدیگر مناقض بلکه
میشود که شخص واحد را در آن واحد دو رای متناقض حاصل گردد پس چگونه میتوان گفت که در
آنها تغیّر و زوال نیست بخلاف علوم کشفیّه تغیّر نیست لا ترقّی بما فوق و آن نیست الا بشدّت نورانیّت و زیادتی
انکشاف و آن حقیقت زوال نیست زیرا که عالی محیط بر سافل است و اطلاق علم بر آنها بر سبیل توسّع نیست
بلکه در مرتبهٔ عین الیقین یا حق الیقین هستند و افضلیّت قسم ثانی از علوم بر عبادات آنکه در نظر عابد معقود
بالذات هستند بلکه بالعرض مورثات مذکوره از ذی عبادت گردیده بدیهی و ضروریست و امّا بر قسم ثانی
که مقصود و محض همین است در بارهٔ او حدیث وارد شده که العبودیّة جوهرة کنهها الربوبیّة مطلقا
معلوم نیست بلی از آن حیثیّت که آن علوم سبب جهد در آنهاست و هر سببی اشرف مسبّب است علوم افضل
و اشرفند و امّا من حیث الغایه از عکس است غایهٔ آن علوم آن عبادات است و غایهٔ عبادت بوتیه
است و لا شکّ فی اشرفیّة ذلک فافهم و امّا حکم باشرفیّت علوم نظریه بر مطلق عبادات و ترجیح قوّهٔ نظریّه
بر جنبهٔ عملیّه علی الاطلاق و لا سیّما قسم ثانی در غایت سخافت و نهایت رکاکت است و امّا بر قسم اوّل
بتفصیل مسطور است که چون آن اعمال سبب آن معارف نظریه کسبیه است اخصّ است و امّا من حیث الغایه
نظر بمفاد من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم یعلم ملاحظه شود که عمل افضل خواهد بود و این معنی بر کسی که اندک
قدمی در راه نهاده و اندکی از کیفیّت سلوک سبیل الله آگاه گردیده کمال وضوح و ظهور دارد زیرا
که مرحلهٔ قرب و اطمینان که اقصی مراتب مقامات انسانیست نظر بمضمون لا یزال العبد یتقرّب الیّ
بالنوافل و قوله تعالی الا بذکر الله تطمئنّ القلوب حاصل نمیگردد الا بعمل پس فرق فاضل مزبور که
علوم سبب بادی اعمال میشوند و امّا اعمال موجب مزید احوال اند نه علوم منافاتی بترجیح مدّعی مذکور
دارد بلکه حق اینست که علوم نظریّه موجب مزید اعمال و اعمال مورث مزید احوال و علوم دیگر که قبل از
عمل نبوده میگردند و امّا اینکه فرموده که اصل در ایمان محض تصدیق بجنانست و عمل بارکان بجهت اصلاح
قلب و تلطیف سرّ انسان این نیز محتاج بتفصیل است مطلقا صحیح نیست زیرا که ایمان بر سه قسم است

کامل که ما فوق

کامل که ما فوق آن نسبت بکمال آن مکلّف متصوّر نیست و ناقص در مرتبه‌های نقص که ما دون آن متصوّر
نیست نسبت بکمال آن شخص و متوسّط میان آنها و عمل کامل ضروریست و نسبت که عمل بارکان از اجزای قسم
اوّلیست و محض تصدیق بقلب و مخالفت در اعضا و جوارح کافی نیست چنانکه در کافی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ابو عمرو زبیری از خدمت آن حضرت سؤال
نمود که ای عالم خبر ده مرا که کدام عمل نزد خداوند عزّ و جلّ افضل است در جواب فرمودند که چیزی
که خدا قبول نمیفرماید هیچ چیز را مگر بسبب او عرض کرد که چه چیز است آن حضرت
فرمودند که الایمان بالله الذی لا اله الا هو اعلی درجة و اشرف منزلة و اسنی حظّا است از برای
عرض کردم که آیا خبر نمیدهی از ایمان که آن قول و عمل هر دو است یا قول بلا عمل است حضرت
فرمودند که ایمان همه‌اش عمل است و قول هم بعضی از آن عمل است بعنوان فرض از جانب خدا که بیّن
و ظاهر است این فرض در کتاب خدا و واضح است نور او و ثابت است حجّت او و شهادت میدهد
از برای عامل باین کتاب خدا و میخواند او را بسوی آن عرض کردم که وصف و تعریف کن تا بفهمم
حقیقت آنرا فرمودند که ایمان را حالات و درجات و منازل و طبقات هست بعضی از آن
تام در غایت و منتهای تامّیت و بعضی از آن ناقص که بیّن النقصان است و بعضی از آن در
رجحان زاید الرجحان گفتم که مگر ایمان تام و ناقص و زاید میباشد فرمودند بلی عرض کردم چگونه
فرمود بجهت آنکه خدای عزّ و جلّ فرض کرده ایمانرا بر جوارح بنی آدم و قسمت کرده است که
از برای آن جوارح و متفرّق ساخته است در آنها پس هیچ جارحه نیست مگر که موکّل کرده شده
بر آن غیر آنچه بجارحهٔ دیگر و از جمله جوارح قلب است که تعقّل میکند و صحیف همه و او پادشاه بدن است
که هیچ جارحه از جوارح سر از فرمان او نمی‌پیچد و هیچ عمل بی رای وی نمیکند و از جمله جوارح دو
چشم اوست که با آنها می‌بیند و دو گوش اوست که با آنها میشنود و دو دست اوست
که با آنها حمله میآورد و دو پای اوست که با آنها راه میرود و فرج اوست که قوت باه از قبل او
است و زبان اوست که بآن نطق مینماید و سر اوست که صورت وی در آنست پس

فرض بر سمع [illegible] غیر آنچه بر عینین
و بر عینین غیر آنچه بر لسان
غیر آنچه بر [illegible]

هیچ جارحه نیست مگر که موکل شده است بهره از ایمان غیر آنچه موکل شده است بر آن اخت آن
بفرضی من الله عز و جل ینطق به الکتاب لها و یشهد به علیها پس فرض و واجب گردانیده خدا بر قلب
غیر آنچه بر بدن و بر بدن غیر آنچه بر رجلین و بر رجلین غیر آنچه بر فرج و بر فرج غیر آنچه بر رو به فرض و واجب
گردانیده اما آنچه بر قلب فرض کرده اند پس اقرار و معرفت است و عقد و رضا و تسلیم بان لا اله
الا الله وحده لا شریک له الها واحدا لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و ان محمدا عبده و رسوله و اقرار
بآنچه از جانب خدا آمده از نبی و کتاب پس این آنچیزیست که خدا بر قلب واجب گردانیده از اقرار و معرفت
و این عمل قلب است و همین است مقصود از قول خدای عز و جل که میفرماید الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
و لکن من شرح بالکفر صدرا و در جای دیگر میفرماید الا بذکر الله تطمئن القلوب و قال الذین آمنوا بافواههم
و لم تؤمن قلوبهم و قال ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
پس این آنچه فرض الله علی القلب است از اقرار و معرفت و این عمل دل است و آن راس ایمان است و بر لسان آنچه
گردانیده قول و تعبیر از آنچه قلب با آن اعتقاد و اقرار دارد و قال الله عز و جل و قولوا للناس حسنا
و قال قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الیکم و الهنا و الهکم واحد و نحن له مسلمون این آنچه
فرض الله علی اللسان است و این عمل او است و بر گوش واجب گردانیده که بپرهیز نماید از استماع ما حرم الله
علیه و اعراض از آنچه خدا برای او حلال نفرموده بما نهی الله عنه و اصغا کند بچیزی که موجب سخط خدا
تعالی شانه است و در این خصوص فرموده که و قد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم آیات الله یکفر
بها و یستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و استثنا فرموده موضع نسیان را بقوله
و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین و قال فبشر عباد الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب و قال قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون و الذین هم عن اللغو معرضون و الذین هم للزکوة فاعلون و قال و اذا سمعوا
اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لکم اعمالکم و قال و اذا مروا باللغو مروا کراما و این آنچه فرض الله علی
السمع است از ایمان که اصغا نکند بما لا یحل له و آن عمل او است و از ایمان است و فرض کرده



بر چشم که نظر نکند بسوی چیزی که خدا بر آن حرام کرده و اینکه اعراض کند عما نهی عنه و لا یحل له
و آن عمل او و از ایمان است پس فرموده که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم پس نهی
فرموده چشم را از اینکه نظر کند بعورات مردم و اینکه نگاه کند بفرج برادران خود و محافظت
کند فرج خود را از اینکه کسی دیگر نگاه کند باو و فرموده قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن
و یحفظن فروجهن یعنی از اینکه یکی از آنها بفرج خواهر خود نگاه کند و فرج خود را از انظار محرم نگاه دارد
و آنحضرت فرمودند که هر چیزی که در قرآن در خصوص حفظ فرج وارد شده مراد حفظ از زنا است مگر
این آیه که مقصود حفظ از نگاه کردن است بعد منتظم فرموده و جمع نموده میان فرض قلب و لسان و سمع و
بصر را در آیه دیگر بقوله و ما کنتم تستترون ان یشهد علیکم سمعکم و لا ابصارکم و لا جلودکم و مقصود
از جلود فروج و افخاذ است و در جای دیگر فرموده که و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع
و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا پس این آنچه فرض الله علی العینین است از اینکه بپوشانند
از ما حرم الله و این عمل آنها و از جمله ایمان است و فرض کرده است بر دستها اینکه حمله نکند با آنها بسوی
ما حرم الله عز و جل و اینکه بطش نمایند بسوی آنچه امر الله به و فرض کرده است بر آنها از صدقه و صله رحم
و جهاد فی سبیل الله و طهور للصلوة و در این خصوص فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی
الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین و در جای دیگر فرموده
و اذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء
حتی تضع الحرب اوزارها و این آنچه فرض الله علی الیدین است زیرا که ضرب از عمل یدین است
و فرض کرده است بر رجلین که راه نروند بسوی معاصی خدا بلکه واجب گردانیده که راه بروند بسوی
چیزی که رضای او در آن است پس فرموده و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ
الجبال طولا و در جای دیگر فرموده که و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر و در خصوص شهادت دادن ید و رجل در باره خود و در باره صاحب خود از تضییع ایشان امر
الله به و واجب گردانیده بر ایشان فرموده الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم

بما کانوا یکسبون پس این فرض الله علی الیدین و علی الرجلین است و این عمل ایشان و از جمله ایمان
است و فرض کرده است بر رو که سجود در آن برای او سبحانه آناء اللیل و اطراف النهار در مواقیت صلوات
و فرموده یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون و این
فریضه جامع وجه و یدین و رجلین است و در جای دیگر فرموده و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا
و در خصوص ما فرض الله علی الجوارح از طهارت و صلوة فرموده در وقتی که صرف کرد روی پیغمبر خود را
از بیت المقدس بسوی کعبه و ما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرءوف رحیم و نامید نماز را
ایمان پس هر کس ملاقات نماید پروردگار خود را در حالتی که محافظت کند جوارح خود را و وفا کرده
باشد هر جارحه آنچه را که خدا بر او واجب کرده ملاقات کرده خدا را در حالتی که کامل کرده
ایمان خود را و از اهل بهشت خواهد بود و کسیکه بر خلاف این شخص خیانت کرده باشد در یکی از آنها یا تعدی
و تجاوز نموده باشد از ما امر الله به ملاقات کند خدا را در حالتی که ناقص الایمان باشد راوی گوید که
خدمت آنحضرت عرض کردم که معنی تمام و نقصان ایمان را فهمیدم زیادتی آن از کجاست حضرت
فرمود که قول خدای عز و جل است و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین
آمنوا فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و در جای
دیگر فرموده که نحن نقص علیک نباهم بالحق انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و اگر همه ایمان
یکقسم میبود در آن زیادتی و نقصان متصور نمیشد از برای احدی فضل بر دیگری نبود و هر آینه
نعم و جزا و پاداش مردم در نزد خدا مساوی میبودند باطل میگشت تفضیل بعضی بر بعضی و لیکن
چنین است بلکه تمامی ایمان اهل بهشت میشوند مومنان و بزیادتی در آن زیاد میگردد درجات
ایشان در نزد خدا و بنقصان در آن داخل جهنم میشوند مقصران حدیث شریف اگر چه طولی داشت
فاما مشتمل است بر فواید بسیار و عواید بیشمار و ایضا محمد بن مسلم از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیهما الصلوة والسلام روایت نموده که از آنحضرت سوال کردم از ایمان در جواب فرمودند که
شهادت ان لا اله الا الله و اقرار بما جاء من عند الله و آنچه قرار گرفته است در قلوب به تصدیق

باین مذکور راوی گوید که عرض کردم که شهادت آیا عمل نیست فرمودند بلی عمل است عرض کردم که
عمل از ایمان است فرمودند بلی ایمان نمیباشد مگر بعمل و عمل از ایمان است و ثابت نمیشود ایمان مگر
بعمل و ایضا از آنحضرت مرویست که من عمل بما امر الله عز و جل به فهو مومن و ابو بصیر از حضرت امام
محمد باقر روایت نموده که خدمت آنحضرت عرض کردم که خیثمه میگوید که از خدمت شما سوال
کرده از ایمان در جواب فرموده اید که آن ایمان بخدا و تصدیق بکتاب الله و عدم عصیان خدا است
حضرت فرمودند که راست گفته است خیثمه و جمیل بن دراج از حضرت ابی عبد الله روایت کرده
که از آنحضرت سوال کردم از ایمان در جواب فرمودند که شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله عرض کردم که آیا این عمل نیست فرمودند بلی عمل است عرض کردم پس عمل از ایمان است فرمودند که
ثابت نمیشود از برای شخصی ایمان مگر بعمل و عمل از ایمان است و ایضا حماد بن عمرو نصیبی حدیثی مشتمل
ابو عمرو زبیری روایت نموده اما آنرا تنها دیباجی که در آن حدیث مشتمل بجا کرده اند و ایضا حضرت
فاروق [illegible] کشته که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق ع میفرمودند در وقتی که شخصی سوال کرد از آنحضرت
در خصوص قول مرجئه در کفر و ایمان کرده بودند و آن شخص گفت طایفه مرجئه احتجاج بر ما میکنند و
میگویند که همچنانکه کافر نزد ما کافر است نزد خدا همچنین میباید هم مومن را هر گاه اقرار نماید بایمان
خود است که او نزد خدا مومن است آنحضرت فرمودند سبحان الله هر دو چگونه مساوی میشوند
الکفر اقرار است از عبد و بعد از اقرار تکلیفها را ایشان نمیکنند و ایمان دعوی است [illegible]
نمیجوز الا به بینه و شاهد عمل و نیت او است هر گاه هر دو متفق شدند پس عبد نزد خدا مومن است
اما کفر موجود و محقق میشود بهر جهتی از جهات ثلثه از قول و عمل و نیت و احکام جاری میشود بر قول و عمل
چه بسیار است کسی که شهادت میدهند مومنان از برای او بایمان در حالتی که او در نزد خدا کافر است
کسیکه بسبب ظاهر قول و عمل او احکام مومنین را بر او جاری نموده خطا و صواب کرده و داعی گوید که
از این قبیل اخبار که صریح الدلاله اند بر انقسام ایمان باقسام ثلثه تام لا اثم منه و ناقص کم لک
و متوسط بینهما و دخول عمل در اصل ایمان و بلکه نفس آن متواتر و منقطا فرد زیاده بر آنست که کسی

تشکیک در آن نماید بلی تصدیق که فعل قلب است فقط بنابر آنکه آن بر سایر جوارح اشرف اجزاء ایمانست
چنانکه حضرت صادق ع فرموده‌اند که معرفة القلب راس الایمان است فلهذا الایمان بالطبقات بسیار
و مراتب بیشمار است کذلک الکفر و لیکن آن کفری که موجب قتل و عدم جواز مباشرت
و رطوبت کفر قلبی است نه کفر جوارحی چنانکه آدمی هرگاه سر او را از بدن جدا کنند زنده نمی‌ماند
بخلاف سایر جوارح مثلا هرگاه دست یا پای او را ببرند زنده می‌ماند همچنین هرگاه تصدیق قلبی باشد
کفر عبادی نماند بآنمعنی که کسی امر کند خدا اقرار نه بدو اما کفر طاعتی باشد یعنی بعضی اعمال و افعال
که رضای الهی در آن نیست از وی صادر گردد باز زنده و حیات اجمالی دارد و بدانی با دارد و بهجیه
هرگاه دست و پا و اغلب جوارح انسان را قطع نمایند بلکه بعضی اوقات هست که محض قطع جارحه از
جوارح سرایت بکل بدن می‌کند و میمیرد همچنین هرگاه آدمی اغلب اوقات مشغول معصیت گردد
بسا باشد که نعوذ بالله باعتبار کثرت صدور معاصی و مناهی مأیوس از رحمت نامتناهی الهی
گردد و آخر الامر از اهل کفر و ضلال در اعتقادات وی راه یابد الحاصل که اخبار و احادیثی که از ائمه
اخبار در خصوص اقرار بلسان و عمل بارکان مثل تصدیق بجنان داخل در حقیقت ایمانست زیاده بر آن
که کسی را شبهه و شکی در آن باقی ماند و کسانی که برخلاف این رفته‌اند یا از اهل ایمان خلاف فیه که
اعتقاد بائمه هدایت و پیشوایان مذهب نداشته‌اند یا آنکه رجوع بکتب اخبار و احادیث ننموده
اکتفا بخیالات وهمیه و ادراکات عقلیه ناقصه خود کرده‌اند لیکن باید دانست که ارتکاب معصیت
از ارباب معاصی بدو قسمست یکی از راه نهادن و سهل انگاری و عدم اعتنا بشریعت مقدسه که
بالآخره نعوذ بالله اداء وی آن بالاستحلال ما حرم الله و تحریم ما احل الله میگردد دیگر از باب غلبه
نفس اماره و غفلت از مکاید شیاطین و اوهام غداره مکاره و انغمار در شهوات دنیاویه و
فراموشی از نعم موعوده اخرویه با علم بآنکه افعال وی خلاف فرموده خدا و پیغمبر با جا آورنده اینچنین
است و پشیمانی از اعمال و افعال ناشایسته خود دارد فاما از باب غلبه نفس بر عقل و هوا بر هدایت
خدا منهیات از او صادر گردید شکی نیست که شق اول موجب کفر و عدم تصدیق بما جاء به النبی ص

که از اجزاء

که از اجزاء ایمانست بلا خلاف میشود و اطلاق کافر بر شخص نیز بنابر عنوان حقیقت خواهد بود و نجاست
و رطوبت با آن جایز نیست و اما در شق ثانی اگرچه مومن کامل نباشد اما کافر بمعنی مشرک نیست که باعث قتل
و عدم جواز ملاقات با رطوبت شود و اطلاق کافر بر آن در احادیث مسطوره باید محمول بر کفر نعمت باشد
نه کفر واقعی زیرا که هر یک از اعضا و جوارح نعمتی از نعم الهیه اند که باو عطا فرموده و خدمتی و عبادتی
که برای آن عضو مقرر فرموده شکر او است چنانکه در مقدمات سابقه و ضوابط ممهده در اول تفسیر دانسته
شده و خلاف آن کفران نعمت است و بر تحقیق مزبور دلالت صریح دارد حدیث عبد الرحیم قصیر
میگوید که من با عبد الملک بن اعین عریضه خدمت حضرت صادق ع نوشتیم و از آنحضرت سوال
نمودیم از حقیقت ایمان در جواب نوشتند که سوال کردی رحمک الله از ایمان پس ایمان
اقرار بلسان و اعتقاد بجنان و عمل بارکان است و ایمان بعضی از آن ناشی از بعضی است یعنی اقرار بلسان
و عمل بارکان حاصل از اعتقاد بجنانست و آن ایمان خانه ایست و اسلام خانه ایست و کفر خانه ایست
ملبس بود که عبد مسلم باشد پیش از آنکه مومن شود و مومن نمیباشد الا آنکه مسلم شود پس اسلام پیش
از ایمانست و اسلام شارک با ایمانست یعنی در بعضی احکام از حقن دماء و جواز نکاح و حلیت ذبیحه
و امثال آن پس هرگاه عبد ارتکاب کبیره از کبایر معاصی یا صغیره از صغایر معاصی که خدا نهی فرموده نماید
و متعرض آنها شود خارج از ایمان میشود و اسم مومن از او ساقط میگردد و اما اسم اسلام برای
وی ثابت است پس اگر توبه کند و استغفار نماید عود میکند بدار ایمان و چیزی او را داخل
در خانه کفر نمی‌نماید الا جحود و انکار و استحلال یا بگوید بحلال که این حرام و بحرام این حلال و اعتقاد
باین قول کند پس در اینوقت خارج از اسلام و ایمان و داخل در کفر میگردد و خواهد بود بمنزله کسیکه
داخل حرم شود بعد داخل کعبه و احداثی کند در کعبه زیرا که اخراج کرده میشود از کعبه و حرم و گردن وی
زده میشود و برده بجهنم داخل گردد که از حدیث مسطور و سایر اخبار دیگر معلوم میشود که اصطلاح ائمه
طاهرین را ایمان غیر اصطلاح مشهور است که آنرا مقابل کفر میگردانند و ائمه علیهم السلام در مقابل
اسلام میدارند غرض اینکه مسئله امامت از اصول دین گرفته است مبنی بر همین است که مراد از

دین ایمان باشد و اصطلاح فقهای اثنا عشریه و اصحاب فاولئک هم خیر البریه نیز بر همین است که هر جا که مؤمن می‌گویند
شیعی را می‌خواهند پس ایمان مقابل کفر نیست بلکه جزو ایمان که آن اعتقاد و تصدیق بما جاء به من عند الله است
از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی که عین معنی اسلامست مقابل
کفرست و باین تحقیق رفع می‌شود منافات میان اخبار و تناقض میانه اقوال و ظاهر شد جواب از استدلال
آنانکه ایمان را محض تصدیق قلبی می‌دانند مانند فاضل مزبور که می‌فرماید مما یدل علی ان الایمان مجرد
العلم و التصدیق امور اول آنست که جابجا رب الارباب اضافه ایمان را بقلب نموده در آنجا که در
حق مؤمنین فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و در حق منافقین فرموده الذین قالوا آمنا بافواههم
و لم تؤمن قلوبهم و قوله و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و قوله و قلبه مطمئن بالایمان دویم چنین از پیغمبر
روایتست که فرموده‌اند الایمان سر و اشاره بسینه مبارک خود فرموده‌اند و الاسلام علانیة سیوم آنکه
خداوند رحمان در بسیاری از قرآن که ذکر ایمان نموده اقتران آن بعمل صالح فرموده پس اگر عمل داخل
در ایمان بود در ذکر آن تکرار بود چهارم آنکه بسیار جا ذکر ایمان نموده اقتران آن بمعاصی فرموده
کما قال الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم و در جای دیگر فرماید که و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی و ابن عباس نیز احتجاج بر مطلب نموده بقول
حق تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی بسه وجه اول آنکه قصاص واجب بر قاتل
متعمد است و او را مخاطب بایمان فرموده پس آیه دلیلست بر آنکه قاتل متعمد مؤمن است دویم آنکه
بعد فرموده فمن عفی له من اخیه شیء و این اخوة نیست مگر اخوة در ایمان لقوله انما المؤمنون اخوة سیم
آنکه فرموده ذلک تخفیف من ربکم و رحمة و تخفیف عذاب و ایصال رحمة و ثواب لایق نیست مگر
مؤمنین را و از این قبیل است قوله تعالی و الذین آمنوا و لم یهاجروا که غیر مهاجرین را از جمله مؤمنین قرار
داده با وجود عظیمی که در ترک هجرت نموده و قوله تعالی ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم الی قوله
ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و از این جمله است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول
و قوله یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا الی غیر ذلک از آیاتی که اثبات ایمان را برای

فاسقین

ربع چهارم

فاسقین و عاصین فرموده چهارم آنکه از ادله قول خصم است لا اکراه فی الدین زیرا که این دلیلست
بر آنکه دین از امور اعتقادیه است که تحصیل آن بجبر و اکراه ممکن نیست و بر این معنی دلالت دارد قول
بعضی مراجع الدین بالنیة بسبب آنکه اگر دین از قبیل اعمال بدنیه بود مثل نماز و زکوة و امثال ذلک هر
آینه ممکن بود تحصیل آن بجبر در شخص آخر و معنی در نفس خود پنجم آنکه علم و تصدیق یعنی قابل زوال
و تغییر نیست پس باید آن اصل در ایمان باشد ششم آنکه ایمان در لغت بمعنی تصدیق و اذعان است
پس اگر در عرف شرع موضوع شود از برای غیر این معنی لازم می‌آید که عربی نباشد و این منافات دارد
با توصیف که بعربیا و ایضا اگر منقول از معنای لغوی شده بجهت توفر دواعی بر معرفه می‌بایست
که مشهور بلکه متواتر باشد و حال آنکه چنین نیست پس معلومست که بر اصل وضع خود باقی است و ایضا
خلافی نیست در اینکه لفظ ایمان هرگاه متعدی بباشد معنای آن تصدیق خواهد بود چنانکه در لغت
چنین است پس باید که غیر متعدی نیز مثل متعدی باشد اگر کسی ایراد کند که این اثبات لغت
بقیاس و این غیر جایز است بالاتفاق جواب گوییم که این قیاس نیست بلکه استنباط معنای صلبیت
از موارد استعمال زیرا که بدیهی است که تعدیه بحرف جر تغییر اصل معنای مصدر نمی‌دهد بلی زیادتی قوة و کمال
داخل می‌کند که از مجموع ادله مسطوره بعد در جواب میگوییم اجمالا و تفصیلا اما اجمالا آنکه دلایل مذکوره
بعد از ملاحظه اخبار متواتره متظافره و احادیث صحیحه معتبره اجتهاد در مقابل نص است و معانی
قرآنیه در نزد ائمه معصومین است بعد از نص و تصریح ایشان بدخول عمل بارکان در اصل ایمان جای حجت
تاویل لفظ ایمان که در آیات مسطوره مذکور گردیده چنانکه مفصل انشاء الله خواهیم گفت و اما تفصیلا
از دلیل اول جواب می‌گوییم که نزاع در صورتی است که لفظ ایمان مطلق ذکر شود و در آیه مزبوره چون
تصریح به لفظ قلب شده معلومست که مراد با ایمان بمعنای لغویست که مطلق تصدیق باشد یا عقود ایمان
قلبی است و امام علیه السلام نیز تصریح فرموده که هر عضوی را ایمانیست مخصوص و ما که می‌گوییم عمل بارکان جزو ایمان است
غرض ایمان کامل انسانست نه جزو آن و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نیز در مقام مدح آن محمول
بر معانی مزبوره است و از دلیل ثانی میگوییم که اقتران ارکان از باب تصریح با علم ضمنا است

این اگر امیست که بنده بکه در صورت کمال استحکام بنیان آن از ابلغ اقسام فصاحت است و جواب از
دلیل ثالث میگوییم که مراد از ایمانی که مقترن بمعاصی است مرادف اسلامست که مقابل کفر واقع شده
و استعمال ایمان درین معنی شایع و ذایعست و قرینه واضحه در اراده معنای غیر بودن از لفظ مومنین
در آیات مسطوره موجود و مانع من جمیع الوجوه مفقود است و این جواب از احتجاج ابن عباس نیز
معلوم میشود و از دلیل رابع می گوییم که معنی که جزو ایمان از امور اعتقادیه غیر اختیاریه است میتوان
گفت که اکراه و اجبار در کل ایمان هست و قول فاضل نیز بود که اگر ایمان از باب اعمال میبود
هر آینه ممکن التحصیل بود در شخص آخر با جبر و در نفس خود بمنی برده است زیرا که ما مکلفیم که عمل
بارکان نفس ایمانست تا جبر و نفی در آن راه یابد بلکه جزو آنست و امکان تحصیل جزو مستلزم امکان
کل هست و ایضا جناب اقدس الهی فرموده لا اکراه فی الدین و نفرموده فی الایمان و مراد از دین
اسلامست نه ایمان لقوله تعالی و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و از قیاس نجیده و دیگر
گوییم اول آنکه دانستی که مرحله علم و تصدیق من حیث انه علم و ان کان یقینیا قابل زوال و تغییر مرحله
بلی حق هست دوم آنکه مراد با بیکه باید اصل باشد اگر این است که اشرف اجزاء و رئیس ایمانست
مسلم است چنانکه امام علیه السلام نیز اشاره باین فرموده و اگر مقصود اینست که باید علم و تصدیق نفس ایمان باشد
ملازمه فیما بین عدم تغییر آن هست چه ضرر دارد که ایمان مرکب از آن و غیر آنکه عمل بارکان است
باشد و عمل و علم نقیضین نیستند تا اجتماعشان ممتنع باشد و از سادس میگوییم که اولا حقایق شرعیه مجازات
لغویه اند و مجاز در لغت موجب خروج از اصل لغه نمیشود و بلکه گفته اند اغلب اللغة المجازات و ثانیا آنکه
شارع صلوات الله و سلامه علیه بکر عرب بوده که حقایق موضوعه او غیر عربی باشد و ثالثا آنکه عربی بودن
کل قرآن مسلم نیست و ضمیر در انا انزلناه راجعست بسوره بنابر دلیل ذکر یا راجعست به بعضی زیرا که بعض
قرآن نیز قرآن است چنانکه آب بعضی هم آب است هم نفس آب حقیقه و رابعا آنکه وجود لفظ غیر عربی در قرآن
موجب عدم عربیت کل آن نیست که در نجیبه وجود لفظ رومی سجیل و قسطاس در قرآن و بالفرض که
ایمان از معنای لغوی نقل نشده باشد بنابر قول مستدل خلاف مفروض لازم می آید و فور رد داعی

بر نقل بیان یا وضع له لفظ ایمان بنحویکه موجب نقل متواتر باشد اولا مسلم نیست ثانیا آنکه هر که متتبع
اخبار و احادیث وارده درین باب بلکه آیه قرآنی که در بیان احوال مومنین و تعریف آنها وارد
شده نماید علم قطعی برای وی حاصل میگردد که ایمان مرکب است از امور ثلثه و قول باینکه چون متعدی به
حرف با بمعنی تصدیق نیست پس باید غیر متعدی به بمعنی تصدیق باشد محض قیاس بلکه مع الفارق است بجهة تفاوت
متعدی با غیر متعدی و این که تعدیه بحرف موجب تغییر معنای مصدری نیست مسلم نیست چنانکه حوالی معنی
ذهب بید و اذهبه ظاهر است و ایضا معتزله بر آنند که ایمان هر گاه متعدی بباشود مراد تصدیق
است و اما ایمان بمعنی اداء و واجبات است بقرینه در آن ممکن نیست فلا یقال فلان مومن بکذا اذا صلی
او صام و اما هر گاه مطلق و بلا تعدیه مذکور شود کلام ایشان آنست که آن از معنای اصلی منقول شده بمعنای
دیگر و **فصل** بدانکه از تحقیق مسطور محقق شده که مذهب منصور که مؤید بنور شرع و معتضد به برهان عقل
و نقل است اینست که ایمان در عرف شرع حقیقت در معنای مرکب از تصدیق بجنان و کل با جوارح من عند
الله عز و جل سواء علم بالضروره ام لا من دین محمد ام لا بل من مذهب جعفر بن محمد الصادق علیه السلام چنانکه حضرت
رب الارباب حقیقت آن را از برای حضرت ختمی مآب در سوره مومنون بیان میفرماید که **قد افلح
المؤمنون** یعنی بدرستیکه رستگار شدند و بمقاصد دنیوی و اخروی خود رسیدند گروندگان بخدا و رسول
او و اوصیای او صلوات الله و سلامه علیهم که خلیفه مطلق و جانشین بر حق او هستند در کافی از حضرت امام
محمد باقر روایت نموده که آنحضرت براوی فرمودند که آیا میدانی که مومنون کیانند عرض کرد که
شما داناترید فرمودند بتحقیق که رستگار شدند مؤمنون مسلمون بدرستیکه آنانکه سر تسلیم و انقیاد
بر زمین اطاعت نهادند نجبا اند و قد حرف تحقیق است چنانکه لما نافی است و هر گاه بر ماضی داخل شود
دلالت بر ثبات و دوام آن و لهذا مقرب است بزمان حال چون مومنان از فضل الهی متوقع
راجی فوز و نجاة بودند فلهذا این سوره را مصدر ساخت تا برای بشارت ایشان بفوز و استمرار آن و
چون حقیقت ایمان متضمن خشوع و خضوع بود آنرا فرموده **الذینهم فی صلوتهم خاشعون** یعنی مؤمنان
آنانند که در نماز خود ترسکار اند از خدا و متذلل و متخاشع در آن بر وجهی که چشم بر سجدگاه بدوزند

دیده بر مشاهدهٔ انوار او مثبت و با خدا مشغول و در راز و نیاز و از خود بیخبر چنانکه در اخبار صحیحه آمده که
آن را بیرون آورند در جنگ احد پیکان مخالفین در بدن حضرت امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین رفت
و نتوانستند که آن را بیرون آورند صورت حال را بعرض حضرت رسالت رسانیدند حضرت فرمود
وقتی که وی در نماز باشد پیکان را از بدن مبارکش بیرون کشید چون در آنحال توجه وی بجانب حضرت
ذو الجلال بر وجهیست که از خود بیخود و از ماسوی بیخبر میشود پس در وقتیکه آنحضرت مشغول نماز شد
جراحان آوردند و پیکان را از بدن مطهر او بیرون آوردند و خون بسیار بر سجادهٔ آن بزرگوار ریخته شد
چون از نماز فارغ شدند و آن خون را مشاهده فرمودند پرسیدند که این خون چیست عرض کردند در
حینی که این پیکان را از بدن اطهر شما بیرون آوردیم این خون از جراحت آن بیرون آمد فرمود که
الحمد لله که جان علی در قبضهٔ اقتدار اوست که من در نماز بودم و واقف نشدم که شما چه وقت بدن مرا
شکافتید و پیکان را بیرون آوردید شعر گر نماز آن بود که کرد آن مرد در جهان هیچکس نماز نکرد
و در خبر آمده که شخصی نماز میکرد و دست بمحاسن خود فرود میآورد حضرت فرمود که اگر دل این مرد
خاشع بودی اعضای وی نیز با خشوع بودی ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت پیغمبر ص روایت کرده
که چون یکی از شما روی بنماز آورد خدا تعالی روی بوی آورد پس باید که بسنگ ریزهٔ مسجد بازی
نکند و بالکلیه متوجه جناب او سبحانه شود آورده اند که حضرت پیغمبر ص در حال نماز بجانب آسمان
نظر میفرمود چون این آیه نازل شد نظر بر موضع سجود گماشت و هیچ جا نظر و دیگر نمی‌انداخت و
علی بن ابراهیم گفته که غض بصرک فی صلوتک واقبالک علیها آورده اند که ابو العباس جوالیقی
مردی جوال فروش بود و جوالی بکسی داده بود و فراموش کرده بود و هرچند اندیشه کرد بیادش نیامد
روزی در نماز بیادش آمد که بکه داده چون بدکان آمد بشاگرد گفت که فلان جوال بیادم آمد که بکه داده‌ام
شاگرد گفت کی بخاطر رسید جواب داد که در نماز بیادم آمد گفت ای استاد بنماز مشغول بودی یا
بجوال فروختن ابو العباس ازین سخن در غیرت افتاد و در طلب علوم و معارف الهیه شتافت تا
آنکه از مشاهیر عصر و زهاد دهر گشت سلمة بن دینار گوید که در خدمت حضرت امام زین العابدین ع نشسته

بودم مردی در آمد و آنحضرت را گفت نماز را میدانی که چگونه میباید گذارد من خواستم که وی را
برنجم و جفا کنم امام ع فرمودند که مهلا یا ابا خالد العلماء حلماء ساکن باش که علما حلیم و بردبار باشند
پس روی بسائل کرده فرمود که آری بحقیقت نماز را میدانم گفت مرا از شروع در نماز فریضه چند
خبر است فرمود نیت طهارت و ستر عورت و جای پاکیزه کردن از نجاست و شناختن وقت و
جامهٔ پاک پوشیدن و روی بقبله آوردن گفت بچه نیت از خانه بیرون آئی فرمود بنیت خانه
خدا گفت بچه نیت در مسجد در آئی فرمود بنیت عبادت گفت بچه نیت قیام نماز را نمائی فرمود
بنیت خدمت که آن عبودیت و اعتراف بوحدانیت و ربوبیت او سبحانه است گفت بچه توجه
نماز نمائی فرمود بسه فریضه روی بقبله آوردن برای نماز کردن و تکبیر احرام گفتن و دست
برداشتن در وقت تکبیر گفتن گفت برهان نماز و خشوع آن کدامست فرمود نظر بسجده داشتن
و سکینه و وقار بودن و توجه تمام با او سبحانه نمودن گفت تحریم نماز چیست فرمود تکبیر گفت
تحلیلش کدامست فرمود تسلیم گفت جوهرش چیست فرمود تسبیح گفت شعارش چیست فرمود
تعقیبش گفت تمامیت نماز چیست گفت صلوات بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست فرمود
ولایتنا والبراءة من اعدائنا گفت هیچ حجت ناگذاردی بر خود والله اعلم حیث یجعل رسالته
و علی بن ابراهیم قمی رحمه الله از حضرت صادق ع روایت نموده که بعد از آنکه جناب اقدس الهی
بهشت را ایجاد کرد خطاب فرمود بوی که تکلم کن بهشت بآواز آمد که قد افلح المؤمنون الذین
هم فی صلوتهم خاشعون والذین هم عن اللغو معرضون و همچنین مؤمنان آن کسانی اند که ایشان
از سخن لغو و گفتار بیهوده و کردار بیفایده اعراض کنندگان و روی گردانندگان از آن و
گویند این عبارت اگرچه اطول از لا یلهون فاما از وجوه عدیده ابلغ از آنست یکی آنکه جمله اسمیه
است که مفید دوام و ثباتست دوم بنای حکم بر ضمیر است که بنا بقول بیضاوی غیر از حکم با اسم دون
الفعل را وجوه عدیده فرا داده است و از کلام او چنین فهمیده میشود که جمله مسندی آن اسم باشد
مطلقا مفید دوام و ثباتست خواه محکوم به فعل باشد و این خلاف تحقیقست زیرا که زید قام

یا بقوم دلالتی بر دوام ندارد اصلا و تقدیم ظرف و اقامه اعراض مقام ترک دلالت دارد بر بعید
مومنین از این لغو را اسا مباشره و نسبیا و مبلا و حضورا چه اعراض از شیء آنست که شخص در عرض یعنی
در جایی باشد و آن شیء در جایی دیگر و مفسرین لغو را بمعانی مختلفه بسیار حمل نموده اند و علی بن ابراهیم
قمی بغنا و ملاهی تفسیر کرده و در مجمع از حضرت صادق مرویست که مراد از لغو آنست که شخصی امر باطلی
بتو بندد و چیزی که در تو نباشد اسناد کند و تو خالصا لوجه الله و قربة الی الله به جواب نپردازی
و از او اعراض نمایی و اولی تعمیم است و تخصیص در روایه موجب تخصیص اصل حکم نمی گردد چنانکه در
مقدمه تقریر تحریر شده و در ارشاد مفید از حضرت امام الموحدین امیر المومنین علیه افضل صلوات المصلین
مرویست که هر قولی که در آن ذکر خدا نباشد لغو است **وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ** و آنانکه زکوه
واجبه را علی الدوام و الاستمرار ادا میکنند کان و اخراجها بند کاشد و این کلام نیز بوجوه مسطوره
ابلغ از موتون الزکوة است و از حضرت صادق منقولست که کسیکه منع قیراطی از زکوه نماید پس آن
نه مومنست نه مسلمان و کراهتی نیست در آنکه تعبیر از ادا به تعبیر فعل بجهت اینکه ادا نیز نوعی از
از اسالیب مشهوره عربست چه در مثل این در اشعار ایشان بسیار است و از این جملت است که
المطعمون الطعام فی السنة الازمة و الفاعلون للزکوة و صاحب کشاف میگوید که زکوه مشترکست
میان عین و معنی یعنی مال مزکی یا اخراج آن بجهت تزکیه و مراد ثانی است که مدرست و تعلق فاعلین بآن
صحیح است مثل آن و احتمال دارد که مراد عین باشد بتقدیر مضافی و ادا الزکوة **وَالَّذِينَ هُمْ**
لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ و آنانکه مر فرجهای خود را نگاه دارند کاشد از مباشره و مواقعه **إِلَّا عَلَى**
أَزْوَاجِهِمْ مگر بر زنان خود در حالتی که مستعلی و مسلطند بر آنها **أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** یا بر آنانکه مالک
شده اند بر آنها دستهای ایشان یعنی کنیزان و اختیار ما بر من بجهت اشعار بضعف عقل و قلت
فهم ایشانست چنانکه مشاهده است و تقدیر به حفظ بعلی بجهت مستعلی بودن حافظ است بر محفوظ علیه کما یقال
حفظت علی عبد ماله و کونک احفظ علی عنان فرسی و بنا بر بنا علی صله حافظین خواهد بود و در کشاف
آورده که علی ازواجهم در موضع حالست و تقدیر اینکه الا والین علی ازواجهم او قوامین علیهم من قولهم

کان فلان

کان فلان علی فلانة فمات عنها فخلف علیها و نظیره کان علی المعرة ای و الیا علیها و منه قولهم فلانة
تحت فلان من ثم سمیت المرأة فراشا و بعد از آن گفته که مراد معنی از آیه آنست که مومنان حافظ
فروج خود اند در جمیع احوال مگر در حالت تزوج و تسری یا بنا بر آنکه علی متعلق است بچیزی که عبر بیلومین
دلالت بر آن کانه قیل یلامون الا علی ازواجهم یعنی ملامت کرده شده کاشد بر مباشرت زوجات
و سریات ملامت کرده نشده اند بر آنها در هیچ حالی از احوال مگر در اوقاتیکه از شرع استثنا
آن شده مثل حالت حیض و نفاس و روزه و احرام و اعتکاف و غیر ذلک از موانع شرعیه و احتمال
دارد که ضمیر راجع بحافظون باشد و معنی آنکه نگه دارند کاشد فرج خود را مگر بر ازواج و سراری خود که
ملامت کرده نشوند **فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَٰلِكَ** پس هر که طلب نماید برای مباشرت غیر زنان و کنیزان
خود **فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ** پس آن گروه از حد تجاوز کنندگان اند و ضمیر فصل بجهت افاده
حصر است بطریق مبالغه یعنی کمال عدوان و بنای آن منحصر است در ایشان و افراد اسم صفت با آنکه
در تخته نبه والذین هم عن اللغو معرضون و اظهر بجهت آنست که مباشرت انتهای ملاهی است
بنفس و خطران عظیم و در کنز العرفان آورده که آیات مذکوره متضمن چند فایده است یکی
آنکه عبارت مرجحست بحال کوی بجهت تذکیر ضمیر و هم کنا استفاده میشود از دلیل خارج همچنانکه حکم اهل
این حصر مستنبط از بیان سوال و اجماع است بجهت عدم جواز خطاب و تکلیف بعد دم و در این حکم
لازم نمی آید جواز نکاح عبد مالکه خود را و گویند که مراد از آیه رجال و نسا اند و تذکیر ضمیر بنا بر تغلیب
و در این حکم لازم نمی آید جواز آن بحکم استثنا و اخراج آن محتاج است بدلیل خارج و استعمال
لفظ در معنای حقیقی خود اولیست و تغلیب خلاف اصل است و دوم آنکه آیه مرجحست در انحصار سبب اباحه
مباشرت در این دو قسم مذکور تزوج و ما ملکت بانفصال حقیقی یعنی یا ازدواج یا ملک یمین که نیستی
که هر دو مجتمع و مرتفع نشوند و قوله فمن ابتغی وراء ذلک موکد این است سیم آنکه چون صحابه
حکم کرده اند باباحه متعه و تحلیل امه مر غیر را پس واجبست دخول این هر دو در منفصله مذکوره و اکثر
بطلان آنها لازم و شکی نیست که متعه داخل زوجه است و تحلیل نزد بعضی داخلست در ازدواج

و در حکم عقد منقطع و علی هذا التحلیل محتاج است بمهر و تقدیر مدت و حق خلاف اینست بلکه دخول آن در ملک
یمین اولی و اظهر است زیرا که ملک یمین شامل تحلیل تملیک منفعت است و لهذا فرموده او ما ملکت
که در مدلول آن عقد شرط نیست اگر منحصر بملک یمین میبود من ملکت واقع میشد نه ما ملکت و روایات
اهل البیت هم موید این است و در کافی از حضرت صادق مرویست که آنحضرت سؤال کرده شد از
متعه فرمودند که حلالست پس تزویج مکن مگر زن عفیفه را بدرستیکه خدای عز و جل میفرماید والذینهم
لفروجهم حافظون و ایضا از آنحضرت منقولست که حلال میشود فروج بسه وجه نکاح بمیراث و نکاح بغیر
میراث و نکاح بملک یمین و ایضا از پدر بزرگوار خود از حضرت پیغمبر روایت نموده که آنحضرت فرمودند
که بدرستیکه خدا تعالی حلال گردانیده از برای شما فروج را بسه معنی فرج موروث و آن معقود بعقد دوام و ثابت است و فرج
غیر موروث و ملک یمین بنابرین میگوییم که ملک اعم است از آنکه تابع ملک اصل باشد یا منفرد و از
اینجا لازم می آید ملک یمین باجاره و غیر آن از عقودی که ملک نفع میشود زیرا که دلیل اجماع واقع است بعدم
آنکه از زن منفصله حقیقیه ظاهر میشود که بضع مبعض حلال نمیشود پس اگر شخصی مالک بعضی از امه شود و حلال نیست که
بر باقی آن عقد نماید و اگر نه تبعیض لازم آید که استباحه بعضی از آن بملک و بعضی دیگر بعقد و این خلاف
اصحاب ما است و در اینکه تحلیل شریک حصه را از شریک مبیح وطی میشود یا نه اختلاف است و در مقام خود ان شاء
الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد **والذینهم لاماناتهم** یعنی مؤمنان آنانند که مر امانتهای
خود را یعنی آنچه اثر ایشان بدین ساخته باشند از امانات و ودایع و شهادت و آنچه امانات او سبحانه است
از نماز و روزه و غسل و غیر آن و اعمی که بلکه جمیع آنچه که خداوند تعالی بایشان داده و عطا فرموده از اعضا
و جوارح و قوی و حواس باطنه و ظاهره همگی امانتهای او سبحانه است **وعهدهم راعون** و مر عهدهای
خود را که با خلق و خالق کرده اند از اقرار بعبودیت و بندگی و نذور و عقود رعایت کنندگانند یعنی
نگاهداشتن آن میکنند بنهجی است در وجوب فانمودن بجمیع انواع و ضروب امانات و عهود
والذینهم علی صلوتهم و آنانکه ایشان بر نمازهای خود و ابو بکر صلوة را بصیغه مفرد خوانند
و مراد جنس صلوة خواهد بود یعنی آنانکه جنس نماز خود را **یحافظون** محافظت میکنند علی بن

ابرهیم گفته یعنی اوقات حدود آنرا محافظت مینمایند و لفظ اکرده مطلقست فاما از حضرت امام محمد
باقر سؤال نمودند از خصوص این آیه فرمودند مراد نماز فریضه است و از الذینهم علی صلوتهم دائمون فرمودند
نماز نافله است پس ابقاء لفظ را بر ظاهر و حمل صلوة را بر اعم از فریضه و نافله چنانکه صاحب مجمع
نموده خلاف نص صحیح است و ذکر خشوع در صلوة در اول و محافظت حدود و اوقات در آخر و مع
توهم تکرار روانمی باید **اولئک** این گروه که جامع صفات مشکانه **هم الوارثون** ایشانند
میراث برندگان یعنی سزاوار آنند که اسم وارث بر ایشان اطلاق نموده نه غیر ایشان **الذین
یرثون الفردوس** آنانکه از روی استحقاق ارث برند فردوس را که بلندترین درجات
بهشت است و از انه بعد از اطلاق جهت تفخیم و تاکید آنست و از انه استعاره است برای استحقاق
ایشان فردوس را بجهت اتصاف ایشان بصفات مسطوره و از جهت استحقاق و راثت میراث است بسبب
و گویند که مراد آنست که مومنین منازل اهل نار را در بهشت میراث میبرند هم چنانکه از پیغمبر مرویست
که هیچ کس نباشد مگر که او را دو منزل است یکی در بهشت و دیگری در دوزخ پس اگر بمیرد و بجهت عصیان
داخل نار گردد اهل بهشت منزل او را میراث گیرند و علی بن ابرهیم قمی رحمه الله از حضرت صادق
روایت نموده که خدا تعالی خلق نفرموده خلقی را مگر که گردانیده از برای او در بهشت منزلی و در جهنم
منزلی پس هرگاه ساکن شوند اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم منادی فریاد کند که ای اهل
بهشت نگاه کنید از بالای قصرها بجهنم پس ایشان نگاه کنند در شرح حجاب شده منازل ایشان را
که در جهنم مقرر شده بوده با نهان ایشان بنمایند و بگویند بایشان که این منازل شما بود که در نار
قرار داده شده بود اگر عصیان میورزیدید و نافرمانی خدای کردید هر آینه داخل این منازل
میشدید حضرت فرمودند که اگر احدی از فرح و خوشحالی میمرد اهل بهشت در آن روز میمردند از
فرح و خوشحالی از صرف آن قسم عذاب از ایشان بعد منادی ندا میکند اهل جهنم را که
بالا نظر کنید پس سر بالا کنند و ببینند منازل خود را با آنچه از نعمتها که خدا ساخته الا بابا
از برای ایشان در بهشت آماده گردانیده بود و پس بایشان بگویند که اینها منازل شما بود اگر

اطاعت پروردگار خود میکرد به هر مرتبه داخل آنها باشند بدین فرمودند که اگر احدی را از آن
از جن دانند و هم برد به هر مرتبه اهل جهنم میبردند از جن پس اهل بهشت منازل مقرره اهل جهنم را
از جهنم منازل مقرره اهل بهشت را بارث میبرند و اینست معنای قوله تعالی اولئک هم الوارثون
در عیون از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمودند که این آیه
در شان من نازل شده هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ایشان که وارثان فردوس‌اند در آن جاوید مانند
کانند که هرگز از آن موضع شریف و محل کرامت بیرون نیایند که بعد از ملاحظه آیه وافی هدایه و اخبار
موافقه الدلاله احدی را شکی و شبهه باقی نماند که ایمان بمنزله انسان در حقیقت است و حقائق الذات
مختلف الاجزاء مؤتلفة الصفات و فی الحقیقة هویة اجمالیه مطابق با همین حقیقت انسانیه است در باب
نظر اگرچه اختلاف و افتراق موثر و اثر در اینها منظور است اما فی الواقع اثر عین موثر و منعکس
مدبر است و معنای ایمانی در عالم روحانی مطابق و موازی حقیقت انسانی دارد حدیث ای برادر تو همه اندیشه
ما بقی خود استخوان و ریشه گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی و چنانکه از
انسان در عالم حس چیزی ظاهر نیست مگر هیکل محسوسه اعضا و جوارح مخصوصه همچنین از ایمان
چیزی ظاهر نیست الا اعمال بدنیه که مطابق قوانین سنت سنیه باشد و نقش اعمال و اعمال و افعال
در محل اعتبار تعلق بتصدیقات قلبیه بمنزله رابطه انسان است نسبت باعضاء و جوارح بدنیه که بر حکم غلبه
است القیاس بسایر اجزاء قالب بدن که حکم سلطان دارد و در بر وطن کسی باکه اندک قدمی
در سلوک باشد داند که نسبت روح را بر قدر ضیا از کدورت ظلمانیه بدنیه صفات علم و معارف
در کمال و اجل و تصدیقات آن اشرف و افضل و تصرف روح در بدن بر دوش وصافت عقیده
اتم و اکمل و اطاعت جوارح مران را بیشتر رسیده باشند و نفس که پادشاه بدن و سلطنت جبری
و تسلط اضطراری بر جوارح دارد و بصور آن حقایق و معارف بر اندیشه بدن و اجزای آن نوعی هست
که بر خلاف این صورت جمله رفتار نماید زیرا که آن معارف صورت عقلانیه نفس اند بر سلطنتی
که نفس بر بدن دارد فی الحقیقه آن صور نیز دارند و اینکه مشاهده میشود که بعضی از ناس بر خلاف

و فراق برادری آنها هر جا مدد و لکه چگونه میشود که تصدیقات عقلیه علمیه سر حدیث

عقاید رفتار مینمایند و میگویند که شرک کفر و معصیت فسق است و مخالفت پروردگار مخالف عقل
و اعتبار است و مع ذلک بر خلاف معتقدات خود رفتار مینمایند سبب اینست که هنوز عقاید
انسان به حد یقین و علوم او به مرحله عین الیقین نرسیده که عرش آن بمنزله جزم رسیده و هنوز از منزل وهم
نگذشته و تخم محبت و وداد در صحرای دل چنانکه باید نکاشته اند اگرچه بعضی از خوش و همیه و خیالات ظنیه
بر صحو قوت و همیه نوشته اند و حق اینست که ادای که بعض علوم و معارف خود بمرحله اطمینانی
نرسیده لذت از ایمان و فوائد آن نبرده ای عزیز اگر از اهل معرفت و تمیزی این سخن را انکار مکن
و از تحرف تعجب منما و مگر که با غیر از جناب رب الارباب بخدای دیگر قائل نیستیم و از قطعیه مرا
این بقیه بر آن داریم و اطمینان معنی ندارد سوای همین اطمینان مرتبه ندارد و بالاتر از این و مع ذلک
مخالف مینمائیم و خیالات شیطانیه را از خود طرد و نفی نمائیم پس این سخن چه بود هر که
مخالف نورزیم جواب گویم که منشاء آن اینکه معتقدات بحد یقین نرسیده با آنکه امر است خفی و پنهان
و بسیار است که تقلید بصورت تحقیق بر میآید و بطور ایقان جلوه مینماید و انسان پندارد که بمرحله
اطمینان رسیده و حال آنکه هنوز بوئی از یقین بمشامش نرسیده و قرب وصول بحقیقت نیست الاحتمال
در زمان برداری و خوف و خشیت برداری و اگر در این گفتار انکاری داری رجوع نما بحدیث حلم
که از امیر المومنین خواهش نمود که صفت مومن را بیان فرما بیدای برادر کار خود را قیاس از حضرت
خلیل کن که خداوند جلیل با و فرمود او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی معلوم است که در آن وقت با وجود آنکه
قامت فی الحقیقت بخلعت تشریف نبوت مشرف شده و بودند و هنوز در آن مسئله قلبا مطمئن نشده
بود حیث جائی که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد بلی ایقان را مراتب بسیار و ایمان را
مقامات بی‌شمار است و بر هر مرحله اثری مترتب و بر هر مقامی شرعی متفرع است و تکلیف هر مومنی
متفاوت و افعال هر یکی مختلف است مجملا اخبار بسیار و احادیث بیشمار در خصوص آنکه مومن کیست
و حقیقت ایمان چیست و مقامات آن متعدد و مراتب آن متکثر و کمال و نقص آن و غلبت حد و اهل ایمان
و اینکه مومن اقرب است از کبریت احمر و اینکه همه مردم بهائم‌اند الا القلیل از مومنین وارد شده

که گفتنی که هو

و بعد از تتبع قلیل از اخبار هر کس را قطع حاصل میشود که اول درجه از ایمان حقیقی تصدیق بجنان و
اقرار بلسان و بجمیع ارکان است و گاهی که در یکی از امور مامور و منهیه تخلف میشود اطلاق مومن بر آن بنا بر
کرد علی التوسع والمجاز و اخباری که دلالت میکند بر اینکه مومن دو صنف است مومنی است که تصدیق بعهد خدا نموده
و وفا بشرط او کرده و این قول خدای عز و جل است که میفرماید من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه ... نمیرسد با و اهوال آخرت و این کسی است که شفاعت برد مردم را میکند و شفاعت کرده نمیشود
و مومنی دیگر هست که مثل ساقه زرع کج میشود و در وقتی راست میشود و در وقتی دیگر و این کسی است که اهوال
دنیا و اهوال آخرت با و میرسد و شفاعت میکند و شفاعت کرده میشود و اگرچه ظاهرا مخالف این تحقیق است
لیکن بعد از ملاحظه اخبار دیگر که نص صریح است در آنچه تقسیم قطع حاصل میشود که باید لفظ مومن را در امثال
اخبار حمل بر معنای مجازی که معنی مطلق مسلم است نمود تا توفیق بین الاخبار و تفریق بین الاخبار حاصل شود و
اخبار اگرچه بسیار است و لیکن بنسبت این کتاب یکی دو کتاب کافی است ... بسند صحیح روایت
که خدمت حضرت صادق عرض نمودم که مردی است که ... شیعه نیست و لیکن اگر نقل میکند دروغ
گوید و اگر وعده کند تخلف میکند و اگر در امری امین گردند خیانت میکند چه چیز است منزلت
چنین کسی حضرت فرمود که این منزل ادنی منازل کفر است اما کافر نیست و آن تصدیق است با بر تغایر مسا[illegible]
است و عمل را در اخلاص و عدم آن مراتب متفاوتست پس مومنین در یکدرجه نیستند و حدیث لو علم ابوذر ما
فی قلب سلمان مشهور و در شعر حضرت سید الساجدین علیه و علی آبائه افضل صلوات المصلین در اغلب مواضع
مسطور است و اخبار ناصه در تفاوت درجات ایمان بمعنای خاص متواتر است از آنجمله ابو [illegible] از حضرت
ابی عبدالله روایت نموده که فرمودند بدرستیکه خدای عز و جل وضع ایمان را بر هفت سهم نموده بر و صدق و
یقین و رضا و وفا و علم و حلم و قسمت کرده است این هفت را در میان مردم پس کسیکه این هفت سهم
در آن جمعست او کامل و مکمل است و قسمت داده از برای بعضی یک سهم و بعضی دیگر دو سهم و برخی سه
سهم تا هفت سهم بعد فرمودند که بار مکنید بر صاحب یکسهم دو سهم را و نه بر صاحب دو سهم سه سهم را
پس ممنوع نماید او را از آنچه در قوه او است و ایضا از خادم آنحضرت منقول است که روزی حضرت صادق

ر عل م

در بیان احوال مو

مرا بعقب حاجتی روانه نمود و آنحضرت در بستانی که در حوالی کوفه بود تشریف برده بودند من با جماعتی دیگر از
غلامان آنحضرت بعقب آن حاجت رفتیم و معلوم بر گشتیم و فراش من در میان بستان بود با کمال بی دماغی
بستر خود رفتم و در آنجا در عقب بی دماغی افتادم که ناگاه دیدم آنحضرت علیه السلام تشریف آوردند
و فرمودند که من پیش تو آمده ام من برخاستم و نشستم و آنحضرت بر سر فراش من نشستند
و از خصوص حاجتی که مرا فرستاده بودند سوال نمودند ایشان را از آن خبر دادم حمد الهی کردند بعد از
آن نقل بعضی از اشخاص اتفاق افتاد من عرض کردم که فدای تو شوم ما از ایشان بیزاریم بجهت آنکه
ایشان قایل نیستند بآنچه ما با ایشان قایلیم حضرت فرمودند که ایشان ما را دوست میدارند و بآنچه شما قایلید
از ولایت ما ایشان قایل نیستند و اعتقاد ندارند شما از ایشان بیزاری میجویید عرض کردم بلی حضرت
فرمودند پس ما بیزاریم از شما در نزد ما هست چیزها و عقاید هست که در نزد شما نیست پس باید که
شما از ما بیزار شوید و برائت جویید عرض کردم لا والله هرگز از شما بیزاری نخواهیم جست حضرت
فرمودند پس ما بیزاریم از شما و نزد خدای عز و جل چیزهای از علوم هست که در نزد ما نیست آیا میبینی که خدا
ما را طرح میکند و دور میکند ... عرض کردم نه والله فدایت شوم ... حضرت
بشما ... آنحضرت فرمودند که پس شما دوست دارید ایشان را و بیزاری از ایشان مجویید
بدرستیکه بعضی از مسلمانان کسی است که از برای او یک سهم است و بعضی دو سهم و بعضی سه سهم
و بعضی چهار سهم و بعضی پنج سهم و بعضی شش سهم و بعضی هفت سهم پس سزاوار نیست که بار کنند
صاحب یکسهم را آنچه را که صاحب دو سهم بر آنست از معارف و نه صاحب دو سهم را بر آنچه صاحب
سه سهم است و نه صاحب سه سهم را بر آنچه صاحب چهار سهم است و نه اربعه را بر آنچه ... است
و ... و نه سته را بر سبعه و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مومنین منازل
و درجات دارند بعضی بر درجه واحده و بعضی بر دو درجه و بعضی بر سه درجه و بعضی بر چهار درجه و بعضی بر پنج
و بعضی بر شش و بعضی بر هفت پس هرگاه تو بار کنی بر صاحب یک درجه دو درجه را قوت بر آن نداشتن
از آنچه ... و بر صاحب دو درجه اگر سه درجه را بار کنی قوت بر آن نداشتن ...

صاحب سه شعبه بچهار و چهار شعبه پنج و پنج شعبه بشش و شش شعبه بهفت قسمت نموده اند
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شماره آنچه کار است بهر است و بهر ای حسن بر ای
موجب بعضی از بعضی در بسیکه و منشئ بعضی از بعضی افضلند از بعضی و بعضی اعلی از ایشان اشرفست و برخی حضرت
ایشان زیاد ترست غرض داعی از ذکر این اخبار نه آنست که محض نزد که انکار بعضی از جهال کم خورد و در نظر
عوام در ضاد از علما شمرده اند علما اخبار و فضلای کبار را ست که از روایت ضعیف در مسئله ای رجال
و عدم تتبع اخبار ائمه اخیار و اگر نه این همه اخبار متواتره و آثار متظافره بر اختلاف مراتب ایمان و تفاوت
درجات ایقان از حضرت طاهره که در موارد عدیده اما که در امات و تنبیهات شدیده وارد گردیده
اصحیر است به در کسی اشکالی باقی نمی ماند که در بعضی مسائل جزئیه و معارف دقیقه که همه از اذهان و فکا
بفهم ان نرسیده باشد سکوت لازم حواله باهل و در جهت مع ذلک انکار کردن و اصرار نمودن بر تکفیر
علمای مومنین و فضلای متدینین و موالیان امیر المومنین و متابعان ائمه معصومین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین وجهی نمیبینی ندارد و گر سبب نقل احقی که بدر آنچه نبی است و اخبار ماثوره در بیت
از شماره و حساب بیرون و کتب معتبره بانها مشحون است و آنچه در اینجا نوشته شد عشری از اعشار
بل یکی از هزار بود اما مصرع ما بر سبیل چه سود خواندن و عظ خدا همه را ایمان به کناد الله ولی التوفیق
اشاره فیها اثارة بدانکه حیل الظاهر اگر چه افعال ظاهر بعد مرتبه عقاید قلبیه دارند فاما فی الواقع
نسبت اعتقادات باعمال مثل نسبت سلطنت باعمال بر قرار بی که از جانب حضرت سلطان
حقیقت ایمان که فی الحقیقه عین روح انسانیست اعضا و جوارح بر شرایها اطاعت نموده سر موئی از فرمان
وی تخلف نورزند پس این اعمال و افعال فی الواقع طوری از اطوار اعتقاد است چنانکه اعضا
اجزای بدنیه طوری جوهر جسمی روح و نفسند و این اعمال در عالم ارواح عین عقاید و عقاید عین اعمالند
و چنانکه انسان ظاهری و باطنی است همچنین ایمان انسانی ظاهری و باطنی است پس چنانکه اگر آدمی عضوی
از اعضای مقطوع یا آنکه عضوی زیاد شود انتقص بحسب ظاهر ناقص و حقیقت نفسیه تمامه و بجولانی در
خارج فی الجمله ظهور نموده همچنین اگر عملی از اعمال جوارح بدنیه ترک شود یا ارتکاب

حمل ایمان ناقص و آن اعتقاد چنانکه باید و شاید بروز و ظهور نموده و این سخن مبنی بر مجرد
ضروریست و منکر مکابر است پس چگونه میشود که افعال و اقوال از اجزای ایمان نباشند زیرا که چنانکه قشر را
اصلی و اسفلی است و لب باطنی و روحی است همچنین ایمان امریست که محض اقرار و بیان آن
و اعلی از آن که اعمالست و لبی که اعتقاد است و لب لبی که نفس معتقدات که عین حقایق است پس چنانکه
ایمان بمحض اقرار است صحیح است همچنین اگر گفته شود که نفس اعمالست و کذلک اگر گفته شود که نفس
اعتقاد است و همچنین اگر گفته شود که نفس حقایق است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحارثه
انصاری بعد از آنکه ادعای ایمان نمود فرمود که لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک یعنی از برای هر مطلب حقی مطابق
و اقعی حقیقی است در عالم ارواح پس چه چیز است حقیقت ایمان تو بیان کن عرض کرد که نفس من از
دنیا بتوی اعراض نموده که سنگ و زر در نظرم برابر شده و گویا اهل بهشت را می بینم که در بهشت
یکدیگر را زیارت و اهل نار را در آتش می بینم که گویا که میبینم که عرش پروردگار من بارز و ظاهر شده و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق او را کرده فرمود که راست و درست گفتی پس چنانکه باین
باین تحقیق حاصل میشود توفیق میان آیات و اخبار ائمه اطهار و رفع میکرد و تناقض و تنافی فیما بین اقوال
علمای کبار و فضلای اخیار و همین حقیقت ایمانی که انسان بواسطه آن از دایره حیوانی بیرون نهاده
قدم در عالم روحانی میگذارد و در لسان شرع بالقاب مختلفه و عبارات متفاوته تعبیر از آن رفته
گاهی نور گفته قوله و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و قوله یسعی نورهم بین ایدیهم و گاهی حکمت و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و کامل انسان حکیم مومن و کامل مومن حکیم زیرا که حکمت بالحقیقه استکمال
نفس انسانی است بتحصیل معرفت حقایق موجودات علی ما علیه الوجود فی نفسه از حقایق موجوده و ما علیه الواجب از اعمال و ترک
بحسب افعال و اعمال علی ما هی علیه فی الواقع بحسب الطاقة البشریه بتوافق درجات و مراتب
انسانیه علما و عملا الی مقام الشهود و مراتب الوصول و گاهی بفقه قال الله تعالی لیتفقهوا فی الدین و قول
النبی صلی الله علیه و آله و سلم و شکی نیست که مراد از این گونه کلام محض معرفت فروع از احکام چنانکه
متعارف اهل این زمانست نیست اگر چه اینها نیز داخل باشند و قول صاحب احیاء العلوم که گوید

تفقهوا فی الدین

معروف از اعمالی داوانی بوده فرموده که اسم فقه در عصر اول محصور در معرفت علم آخرت
و دقایق آفات نفس و مفسدات اعمال و قوه شعور و اطلاع بحقارت دنیا و زخارف آن و شدت
ادراک و تطلع بر سعادت و استیلا خوف بر شقاوتی که مقابل و مخالف است تا آنچه موجب
حصول شوق در تحصیل سعادت اخرویه و خوف و خشیت از اکتساب افعالی که باعث بر حرمان
و شقاوت ابدیه و بعثت انذار قوم و بیدار نمودن ارباب نوم بوده و دون تفریعات بیع
و سلم و اجاره و ربا و نکاح و طلاق و لعان و ظهار و شقاق بجهة آنکه از اینها حاصل نمیشود رغبت
در آخرت و یقین و نه انذار و تخویف قوم بلکه ازدیاد قسوت و کثرت قساوت قلب و رفع خوف
و خشیت چنانکه مشاهد است از احوال کسانی که علم ایشان منحصر بفهم فروعست و درباره ایشانست
قوله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها زیرا که مقصود جناب اقدس الهی معانی آیات و آثار و علامات
معارف ربانیه است نه دون فتاوی و احکام شرعیه و وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که لا یفقه الرجل کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله و حتی یری للقرآن وجوها کثیرة یعنی
آدمی فقیه در مرتبه غایت نمیشود مادامی که تمام مردم در جنب ملاحظه جلال و جمال حضرت ذو الجلال
محو و پامال نگردد و در دار دنیا عین یقین فیوضات لاریبیه مشهود و وجود قلبی وی گردیده وجوه کثیره و معانی
عدیده باطنیه قرآنیه بر او ظاهر نگردد و داعی گوید که حصر علوم اخرویه که موجب سعادت و ترک آن
باعث شقاوت است بر محض معارف اصلیه و اخراج علوم فرعیه چندان موجه نیست و دانستی که اعمال که سبب
سعادت داخل و مداخل و فواید آن کمتر از علم نه بل اتم و اکمل و اشرف و افضل است و شکی نیست
که صحت عمل فرع دانستن کیفیت آنست که متکفل آن است که علم فروع بی نظر او فات و حصر
عمر در تحصیل آن و باز ماندن از معارف الهیه بالمره چنانکه عادت علمای این زمانست بجهت
دانستن همه علوم بحسب طاقت ضرور است و گاهی تعبیر بکتاب میشود کقوله و آتیناهم الکتاب
و از جمله اسما حقیقة ایمان توحید است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که اول
دین معرفت خداست و کمال معرفت تصدیق بوجود اوست و کمال التصدیق توحید اوست

و معلوم شد که تصدیق در عالم قلبی عین ایمان است و در عالم انخلاع و انقطاع از ماسوی که غیر تعالی
حمایند عین توحید است و از نیجه بوده که سعند بعض طایفه متکلمین ملقب باصحاب عدل و توحید
نموده اند و مقام ثبت و مرتبه از حقیقت ایمان دانستی که همین است و مرتبه ششم آن چنانکه امام
علیه السلام تصریح فرموده است و در این مرحله حاصل میشود حقیقت توکل و رضا و تسلیم و مبدل
میگردد منزل فهم به تفهیم و باصطلاح موحدین و حکمای الهیین مسمی است بعقل مستفاد که آخر
مقام انسانیت و شکی نیست که کسی باین مقام نمیرسد مادامیکه اصلاح جزء عملی از نفس را بریاضات
شاقه و عبادات حقه شرعیه ننموده باشد از امساک طعام و رکوع و قیام و بذل مال بفقرا و مجاهده
فی سبیل الله زیرا که انقطاع حقیقة غایت اعمال و ثمره افعال است پس چگونه میشود که اعمال از اجزا
ایمان نباشد والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک با عطف
بر الذین یؤمنون بالغیب که این مؤمنین مثل اول داخل در جمله متقین باشند از قبیل دخول اخص
در تحت اعم یعنی از جمله پرهیزکاران جماعتی اند که تصدیق بانچه فرو فرستاده شده بسوی تو از معارف
قرآنیه و حقایق فرقانیه و هم بانچه نازل شده پیش از تو بر پیغمبران چون توریه موسی و انجیل عیسی
و زبور داود و غیر ذلک از صحف و کتب یعنی اعتقاد دارند بانکه جمیع آن کتابها که انبیای سلف
حکم بر آن کرده اند و مردم را بان دعوت نموده اند از جانب خداست برای تحریفاتی که علمای ایشان
کرده اند اگر چه احکام انها بجهة احکام قرآنی منسوخ شده و بنا بر این مراد بمؤمنین اول کسانی اند که از
شرک منتقل باسلام و ایمان گردیده اند و ثانی اهل کتاب مانند عبد الله بن سلام و اصحاب
و اضراب او چنانکه از ابن عباس مرویست پس این مردو به تفصیل متقیان خواهد بود و یا معطوفست
بر متقین پس گویا فرموده هدی للمتقین عن الشرک والذین امنوا من اهل الملل و محتمل است
که مراد بمؤمنین ثانی همان جماعت اول باشند بعینه و توسیط عاطف بجهت جمع بین الوصفین باشد
یعنی قرآن هادی متقیانست که جمع کننده اند میان ایمان بانچه عقل ادراک آن میکند و تصدیق
بان مینماید از ایمان بغیب و اتیان بانچه عقل مصدق آنست از عبادات بدنیه و مالیه و میان

ایمان بآنچه طریق با ثبات آن نیست که سمع آنست و تنزه و گزیر و موصول آنکه جهت تنبیه بر بنا بر طرفین
است اولی گوید که این توجیه غیر وجیه است زیرا که عقل اگرچه اجمالا حکم بوجوب عبادت و اطاعت
پروردگار خود میکند اما بخصوص صلوة و زکوة که راهی باثبات و کیفیت اتیان بانها نیست لا
بسمع حکمی ندارد بخلاف حشر و نشر که عقل تصدیق آنها بی سماع بدو استقلال در حکم بانها دارد بر وجوب
انسان تعادل و صاحب منهج الصادقین که احتمال این توجیه داده‌اند بلکه آنچه بخاطر احقر میرسد
اینست که مراد از ایمان بغیب معارف الهیه باشد از تصدیق بذات و صفات و افعال او سبحانه
و از ایمان بما انزل الیک تصدیق بمرحله نبوت و ولایت و معرفت حقیقت انسانیه که نفس
معارف قرآنیه است و حقیقت آن نازل شده که برای همان باشد چنانکه سابقه ولایت مذکور بود
که انا کلام الله الناطق و همچنین مراد از ایمان بما انزل من قبلک نیز همین باشد زیرا که نص صحیح
و اخبار متواتره و آثار متظافره وارد است براینکه جناب اقدس الهی نبوت حضرت خاتم را و همچنین
و خلافت اوصیای او را در کتب انبیای سلف بعنوان صراحت انزال فرموده و تاکید بلیغ در تبلیغ آن نموده
و رسم شریعت او را معین طریقه بعثت و کیفیت آن را مبین گردانیده و فی الجمله فقره ثانیه بیان ابتدا از
برای اختصاص حقیقت نبوی بطائفه خاصه از امت که عبارت از فرقه ناجیه و طائفه محقه شیعه باشد
زیرا که بدیهی و ضروری است که اهل خلاف ایمان بغیب دارند و اتیان بصلوة و زکوة مینمایند و لیکن ایمان
بجمیع معارف قرآنیه که از آنجمله امامی‌اند که نص صریح بخلافت بلا فصل امیر کل امیر ندارند و احتمال دارد که
طائفه خاصه از فرقه اولی باشد از مؤمنین اهل کتاب که مخصوص بذکر ایشان از جمله اهل ایمان از قبیل ذکر
جبرئیل و میکائیل باشد بعد از ملائکه بجهت تعظیم شان و ترغیب امثال ایشان و بعضی احتمال داده‌اند که مراد
از مؤمنین بما انزل الیک مؤمنان عرب و مؤمنین بما انزل من قبلک مؤمنان اهل کتاب باشند زیرا که عرب
کتابی نبوده حکم بعدم صحت این احتمال چنانکه صاحب منهج نموده راهی ندارد اگرچه احتمال دارد که مراد از اول
تمام زمانی خاص باشد و مراد از ما انزل الیک قرآن است و تمامی شریعت و تعبیر از انزال بلفظ ماضی با آنکه
بعضی از آن منزل نبود بجهت تغلیب موجود است بر مفقود و یا بجهت تنزیل منتظر در منزله واقع و نظر است

قوله تعالی انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی چه جن جمیع قرآن را نشنیده بودند و قرآن بالجمله در آن وقت
نازل نشده بود و مقصود از ما انزل من قبلک مطلق کتب سابقه است و ایمان باین هر دو علی الاجمال
فرض عین است و بالتفصیل فرض کفایی است لا بالحرج وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ
و بسرای دیگر که روز قیامت ایشان متیقن‌اند و اصلا شکی و شبهه در وقوع آن ندارند و تقدیم صله و بناء
خبر بر ضمیر هم بجهت تخصیص و حصر یقین در مؤمنین موصوفین و تعریض است بر ما عدای ایشان از اهل
کتاب بآنکه اعتقاد ایشان در امر آخرت غیر مطابق و غیر صادر از ایقان است و آخرت تانیث آخر
وصف دار است بدلیل قوله تعالی تلک الدار الآخرة و بعد از آن از اسمای غالبه گردانیده‌اند مانند
دنیا که تانیث ادنی وصف دار دار اسمای غالبه است و تسمیه عالم سفلی و شهادت بآن بجهت
دنو آنست یا عالمان و بجهت دناءت آن نسبت بعالم بالا [illegible] در مجمع البیان آورده که ایمان بغیب که
چه شامل تصدیق بآخرت است اما تخصیص آن بذکر جهت رد بر یهود و کفار که میگفتند
ان هی الا حیاتنا الدنیا داعی گوید که تیقن بآخرت غیر از تصدیق بآخرت که اول درجه ایمان است
و یقین مرتبه فوقست و تصدیق علم و یقین عیان است و بیان انشاء الله در موضع مناسب خواهد شد
أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ آن گروهی که متصف بصفات مذکوره و موسوم بسمات مزبوره‌اند
بر راه راست و جاده صواب‌اند از جانب پروردگار خود و معنی استعلا که مستفاد از علی است تمکن و ثبات
بر هدایت و استقرار ایشان است بر آن صفات مثل کسی که اعتلا داشته باشد بر شیء و رکوب یافته باشد بر آن
و تنکیر هدی بجهت تعظیم است پس گویا گفته که این هدایتی است که احدی کنه آن نمیرسد و قدر آن نداند
جز خداوند تعالی شانه چنانکه دلالت تمامی براین دارد [illegible] و در تحقیقات سابقه محقق گردیده
که هدایت را اقسام متعدده و مراتب متکثره است و بعضی از آنست که اختصاص با سبحانه دارد و وجه
در آن مطلقا دخلی و تصرفی نیست بلکه در انعام سالک از وجه و خود خبر ندارد و تکلیف از فعل و اثر فقد کرد
نذیر و احتیاج بنا و دلیل بعید و توجیه ضعیف صاحب منهج نیست که بگوید هدایت ایشان از جانب پروردگار
است یا بمعنی که خدای تعالی ایجاد ایمان در ایشان نموده و در غیر ایشان نموده چنانکه مذهب مخالفان

چه این منافی مدح مطیع و ذم عاصی است و مستلزم عدم ترتب ثواب و عقاب بر افعال جا
و موجب ظلم او سبحانه در تعذیب بندگان بجهة عدم اختیار ایشان در کسب ایمان و مخالفت
و غیر آن از لوازم فاسده که در کتب کلامیه مسطور است بلکه مراد آنست که او سبحانه لا بل ابتداء
از جود و فضل و ارسال رسل و کتب همه بندگان عطا فرموده و بایشان عرضه نموده و بر قبول ایمان وعده
ثواب داده و بر ترک آن انذار کرده و اهل ایمان باین ارشاد گشته باختیار خود کسب ایمان نموده اند
و غیر ایشان انقیاد نکرده و مرتکب آن نشده اند زیرا که دانستی که آنچه موجه فرموده اول درجه ایمانست
که سالک خود را در میان می بیند و افعال را بخود نسبت میدهد و اما مرحله یقین بالاتر از این است
چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فرموده اند
که تقسیم نشده است در میان مردم چیزی اقل از یقین و ادنی میگوید که پرسیدم من حضرت امام رضا
علیه التحیة والثنا عرض کردم که یقین چه چیز است فرمود که یقین توکل بر خدا و تسلیم لله و رضا
بقضاء الله و تفویض جمیع امور باو سبحانه و شکی نیست که هر که باین مقام رسید و تفویض کل
امور خود را از امور دنیویه و اخرویه البته بمقام تخلق باخلاق الله میرسد و بمرتبه بی یمشی و بی یسمع و بی یبصر
مستقر خواهد شد و یقینا بدانی که در این مقام است محض رحمت و عین عنایت ربانیه است
و کسب عبد را در اینجا دخلی نیست در خبر عون بن عبد الله که یکی از علمای کبار و فضلای روزگار است
منقولست که الهدی من الله کثیر ولا یبصره الا البصیر ولا یعمل بها الا الیسیر الا تری ان النجوم فی السماء
بصیرة البصر ولا یهتدی بها الا العلماء و بعد از آن بجهت تفخیم اهل تقوی تکرار لفظ اولئک کرده که مبنی بر
تعظیم است نموده میفرماید که **و اولئک هم المفلحون** یعنی این جماعت رفیع القدر که مذکور شدند
ایشان رستگارانند از عذاب و عقاب غیر ایشان و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده ان علیا و شیعته هم الفائزون یعنی علی و شیعیان
او رستگارانند بعد از بیان متقیان از اهل ایمان که ناجی و رستگارند شروع در مذهب کفار و بیان
خسران مآل ایشان که در مقابل اهل ایمانند فرموده که **ان الذین کفروا سواء علیهم**

او سبحانه نموده

ءانذرتهم

ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در سبک آنانکه از فرط جحود و انکار کافر شدند به پروردگار خود و باو
نگرویدند و نور ایمان که در باطن جان ایشان کمون داشت بظلمت شرک و کفر که غطاء قبیح الحجب ظلمانی
فرا گرفته بود پوشیدند و اصلا التفات بحجج ظاهره و آیات باهره ننمودند بلکه در ابطال و اضمحلال
آن کوشیدند یکسان است بر ایشان که از عذاب بیم کنی و از عقاب بترسانی یا آنکه نترسانی و
ترک تخویف فرمائی یعنی هر دو در باره ایشان باعتبار عدم فائده یکسان است ایمان نیاورند
و نظر بمعجزات و آیات ننمایند تا آنکه دریابند که رسالت تو حق و قرآن از وحی مطلق است این
اخبار است بحضرت رسالت پناهی که قضای الهی در باره ایشان بر عدم ایمان و تصدیق نبوت
و ابرام در ضلالت ایشان **بماکانت لفظیه** بدانکه حرف ان بنای حروف عمل برای اثبات
گران آخوات ان بجهت مشابهت انها بفعل چنانکه در محلش محقق شده و اصل معنای ان تاکید
نسبت است و تحقیق اثبات آن بجهة منقلع هست مصدر یا جوابیه دیگر در عرض شک و انکار
کفار که کسی روزی بمبرد گفت که من در کلام عرب حشو می بینم که عرب میگوید عبد الله
قائم و دفعه دیگر میگوید ان عبد الله قائم و دفعه دیگر میگوید ان عبد الله لقائم مبرد در جواب
گفت که چنین نیست بلکه اینها در مواضع مختلفه استعمال میشود در اول اخبار است از قیام او
و ثانی در جواب است از سوال سایل و ثالث جواب است از انکار منکری مر قیام او را و در این آیه که با جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان حال سوال از احوال کفاری که کمال اصرار در ضلالت داشته بودند که آیا
ایمان میاورند جناب اقدس الهی در جواب فرموده که ان الذین الی آخره و تعریف موصول بجهة
عهد است و مراد با جماعت معینه از کفار مانند ابو لهب و ابو جهل و ولید بن مغیره چنانکه قول ربیع
بن انس و مختی است یا مراد احبار یهود چنانکه از ابن عباس منقولست و با آنکه از برای جنس است
و شامل هر که مصمم باشد بر کفر و غیر آن از کفاری که هنگام متردد باشند و بعد از آن مصر از قبیل
مفر جدا ساخته است چنانکه سواء علیهم ءانذرتهم است و کفر در لغت بمعنی ستر نعمت و اصل آن کفر نعم
است که بمعنی ستر است و در عرف شرع مقابل اسلام است پس انکار ضروری دین مرادف آنست

که از دین پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم است
از در حال بیرون نیست یا آن است که
برین شخص نیز بعنوان ضرورت محقق شده هم

انکار
وآنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله از نزد خدا آورده کفر است و این سخن مجمل است و تفصیل
آن این است که مسئله که بعنوان ضرورت محقق شد که مسئله از ضروری دین و ثابت باشد بنابر اول
هرگاه انکار نماید یا بطریقی که مسلم است بالضروره که از ضروری دین است ولیکن من قبول
ندارم وآنرا درست نمیدانم شکی در کفر همچو شخصی نیست زیراکه این فی الحقیقه مسئله از ضروریات دین
باشد ولیکن بجهت آنکه خفای ضروری بر عقلا جایز است بر شخص مخفی باشد بلکه خلاف آن
بروی ظاهر باشد و باین جهت انکار نماید در این صورت حکم بکفر آن نمودن اشکال دارد زیرا که چنین
کسی انکار قول پیغمبر صلی الله علیه واله را ننموده بلکه همچو میداند که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
صادر نشده واگرچه این فرض نادر است اما عقلا امتناع ندارد وهمچنین است در ضروری که انکار نماید
ودر انکار معذور نباشد بلکه شاک و جاهل باشد مثلا شخصی از اهل ذمه از یهود و نصاری که نشو و نما در بلاد کفر
نموده و هرگز صیت اسلام بگوشش نرسیده و با دله عقلیه خدا و صفات او را شناسد و طالب
حق شود و قصد خدا او را هدایت نماید و بفهمد که دین یهود و طریقه نصاری خلاف حق است و اما
نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه واله التحیه والثنا و طریقه وی هنوز بر آن شخص واضح نشده باشد
دیگر طالب دین حق باشد و سعی کند و مجاهده نماید که شاید حق بر او ظاهر و هویدا شود و در اثنای حال
مجاهده حکم بکفر و نجاست وی نمودن خالی از اشکال نیست و اما هرگاه آن مسئله از ضروریات
دین نباشد بلکه بطریق حرج ذهن کدام فرموده خدا و پیغمبر صلی الله علیه واله است بدلیل عقلی ثابت
نموده باشند مثل آنکه شیعه میگویند که صفات خدا عین ذات مقدسه است و اشاعره میگویند
که زاید است و هریک همچو میدانند که دین پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم همان است که آن فهمیده در
این صورت با احدی حکم بکفر دیگری نمیتوان نمود بانکه والا شیما در وقتی که مسئله لازم داشته
باشد چیزی را که خلاف ضروری دین حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله باشد و خود صاحب
مسئله نیز منکر آن لازم باشد مثل مسئله مفروضه که اهل سنت قائلند بزیادتی صفات و این
لازم دارد تعدد در واجب تعالی شانه و بالاتفاق تعدد کفر است و اهل سنت از آن ابا دارند لکن

از لازم غافل شده بملزوم قائل گردیده‌اند و اگر بفهمند که این ملزوم است البته از آن برگردند
و ببینید آن اعتقاد نمینمایند و همچنین خیر و شر را از خدا و این ملزوم ظلم و اسناد قبیح است بذات
مقدس او سبحانه و بالاجماع و الضروره من الدین اسناد ظلم و قبیح کفر است و از این قبیل مسائل
بسیار است و حکم بکفر کردن اشکال دارد **اصل** سواء اسم است بمعنی مستوی و مصدر است
مانند مضاف در صورت بمانکا قال الله تعالی کلمة سواء بیننا و بینکم و قال ابن الصائغ اربعة ایام سواء للسائلین
بمعنی مستویة مرفوع است یا بابتدا و خبر آن باشد و ءانذرتهم ام لم تنذرهم و ءانذرتهم ام لم تنذرهم مبتدا و خبر
باشد و جمله در محل رفع و خبر ان باشد بمعنی انذارک و عدم آن مستویان علیهم و مولانا صدر المحققین
والمدققین صدر الملة والحق والدین محمد الشیرازی ثانی را اولی از اولی دانسته بجهت آنکه سواء اسم است و در
این منزله فعل ترک ظاهر است بالضروره و اما فعل را مسند الیه و مخبر عنه قرار دادن با وجود اتفاق نحوی بر
اینکه فعل مخبر عنه واقع نمیشود و مخبر به میشود بسیار بعید و خارج از قانون کلام منطقی نموده وجه
در صحت آن این است که فعل ممتنع است خبر دادن از او و بادو در جنسی که برطرف حال و تمام مفهوم
موضوع له خود باشد بعلت اشتمال آن بر معنای نسبی که ممتنع است حکم باو و بر او و اما هرگاه مطلق
ذکر شود و مراد از آن لفظ فقط باشد چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است یا مطلق معنای حدثی
که مضمون الاولت و بضمن بر آن باشد در سبیل اتساع پس آن در بعضی مثل ما نحن فیه صحیح اسناد
بسوی آن و اضافه مثل قوله تعالی واذا قیل لهم آمنوا و قوله ثم بدا لهم من بعد ما راوا الایات
لیسجننه و قوله یوم ینفع الصادقین صدقهم و قوله تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و دعوی که [illegible]
فرموده که متفق علیه علما است که فعل مخبر به واقع نمیشود ظاهر نیست که سهو اتفاق افتاده زیراکه
فعل مخبر به واقع میشود بالاتفاق و اسم حرف که هیچ کدام واقع نمیشود و عدم انتظام کلام از ضرب
خرج باعتبار عدم صلاحیت ضرب است از برای مخبر عنه واقع شدن نه بسبب که هرگاه بگوئی زید
خرج کلام منتظم است و مطلقا عیبی ندارد بخلاف صورت مفروضه بسبب آنکه حدث مترتب
بر ذات میشود و محدث و اما فخر رازی در تفسیر کبیر شبهه بدین نهج تقریر کرده که هرگاه بگوئیم

در موضع رفع مرفوع بر فاعلیت کالاول
ان الکافرین سواء علیهم ءانذرتهم
یا بسبب آنکه خبر مبتدا از برای انذرتهم
ام لم تنذرهم

که فعل مجرد عنه دفع نمیشود این خطابست زیرا که در این صورت فعل مجرد عنه قضیه سالبه واقع شد
و اخبار از چیزی که خبر مبتدا است بآنکه فعل است لابد است که فعل باشد تا حکم صحیح باشد پس فعل
در قضیه موجبه مجرد عنه واقع شده اگر کسی گوید که مسند الیه تلک الکلمة است و تلک الکلمة اسم است نه حرف
گوییم که اگر مسند الیه اسم است خبر از مبتدی که فعل است خلاصه که مجرد عنه با فعل است یا اسم بنا بر
اول لازم میاید مطلوب و بنا بر ثانی کذب و صدر المحققین و المدققین مولینا صدر الملة والحق والدین محمد
الشیرازی قدس سره العزیز جواب داده که اصل این اشتباه بسبب اشتباه مجهول مطلق و مشترک
یافتن در امثال این مقام جایز نیست چنانکه محقق العقد است آنچه محقق شده است در حکمت عزیزانه
و آن اینست که حمل یعنی حکم عقلی باتحاد ما بین دو شی هر دو قسمت یکی حمل ذاتی است و دیگری
اولی اول چون زید حیوان و دوم ثانیات و دیگری که ثابت در وضعیات مفاد مصداق این حمل نیست مگر
آنکه موضوع از افراد محمول است خواه فرد آن باشد بالذات یا بالعرض خواه حکم بر افراد موضوع شده باشد چنانکه
در قضیه محصوره است یا بر نفس مفهوم موضوع شده باشد مثل طبیعیه و ثانی که حمل ذاتی اولی است مفاد
آن بودن احد المفهومین عنوان از برای دیگری اعم از آنکه احدهما عین دیگری باشد چنانکه در حمل حد بر محدود [illegible]
بر دیگری مثل قول تو که [illegible] الانسان حیوان ناطق هرگاه محکوم علیه در هر دو مثال نفس مفهوم باشد
بعد از تمهید مقدمه مزبوره میگوییم هر جزئی صدق [illegible] بر نفس خود بحمل ثانی که اولی باشد نسبت استحاله
سلب شیء از نفس خود و اما بحمل شایع پس بعضی از اشیا صادق بر نفس خود [illegible] بعضی از اینها [illegible]
و بعضی از محمول از نفس خود [illegible] بحمل اولی [illegible] مثل جزئی است زیرا که مفهوم آنکه امتناع [illegible] صدقه علی کثیرین
است کلیست [illegible] مثل لا مفهوم [illegible] فانی که بر او حمل [illegible] صحیح است صادق [illegible] نقیض [illegible]
مثل کلی [illegible] پس قول تو که جزئی جزئی است بر دو حمل صحیح است [illegible] صادق [illegible] نقیض [illegible]
[illegible] باعتبار حمل ذاتی اولیست یعنی المفهوم عنوان المفهوم [illegible]
باعتبار حمل شایع است یعنی المفهوم فرد المفهوم [illegible] تناقض [illegible]
در حمل [illegible] صدق بر نفس خود [illegible] صحیح است حمل و سلب [illegible]

مفهوم فعل و حرف نیست بلکه هر یک از اینها بر نفس خود صادق نمیآید و نسبت باید هیچ تناقض
هم لازم نمیآید پس مفهوم حرف یعنی مفهوم حرف نیست بحمل [illegible] باین معنی که این مفهوم عین مفهوم
ما دل علی معنی فی غیره است مثل [illegible] حد یا محدود و غیر او ست بحمل [illegible] زیرا که حد اسم
را صادق و همچنین حرف حرف است و اسم نیست باعتبار حرف است باعتبار آنکه لفظ حرف [illegible]
اسم است باعتبار آنکه حد اسم بر او صادق است یعنی کلمة دلت علی معنی فی نفسها و بر این
قیاس کن فعل را پس ثابت و محقق گردید بما حققناه و قررناه آنکه فعل هرگاه اراده شود از او مفهوم
عنوانی جایز است که هم محکوم علیه و هم محکوم به واقع شود بالاتفاق نهایته آنکه در این صورت
از افراد اسم است مثل قول تو الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة و این غیر ما
نحن فیه است زیرا که بحثی از آن در اینجا نیست و از [illegible] هم فعل خلافی در این نشده و حرف
یا در افراد [illegible] است از آن افرادی که صادق است بر آنها مفهوم و حد فعل مثل ضرب علم و
امثالها که یا صحیح است خبر دادن از آنها یا نه و محل بحث و گفتگو همین است و بیان وجهی که از اولا ذکر
کرده که امتناع اخبار از فعل و حرف [illegible] حال تمام مفهوم نسبی خود باقی باشد
و اما هرگاه اطلاق شود و مراد از آن محض لفظ باشد چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل [illegible] است ثابت
نمیشود صحت اخبار از آن [illegible] الفعل [illegible] نتیجه [illegible] که اولا ذکر کرده که اخبار از فعل
جایز نیست الا من باب الضرورة و التجوز [illegible] او الحکایة [illegible] فی الحلقة [illegible]
کرده که این همه طول و [illegible] در [illegible] بر چیزی که [illegible] نزاع و اختلاف در صحت اخبار از او
صدق فعل است بحمل شایع و این جایز نیست الا من باب التجوز و الحکایة [illegible]
مدعی است لازم نبوده [illegible] حمل آن [illegible] در هر یک از اجزای کلام او انظار
و مناقشات بسیار وارد است [illegible] فرموده که بعضی از اشیاء محمول بر نفس بحمل شایع نمیشود که نقیض
آن بر او حمل میشود اگرچه بحمل اولی [illegible] باعتبار امتناع سلب شیء از نفس محمول گردد و جزئی مثل [illegible] بحمل
اولی جزئی است و بحمل شایع جزئی بر او حمل نمیشود [illegible] نقیض او حمل میشود که لیس بجزئی باشد زیرا که مفهوم جزئی

باعتبار صدق او بر افراد کثیره از زید و عمرو و بکر مثلا کلی است و بعضی دیگر بهر دو حمل محمول بر کلی
مثل کلی و مفهوم و معنی بر کلی و مفهوم بیشتر از آن حمل شود که کلی و مفهوم چه بحمل اولی و چه بحمل
شایع و در این نظر است زیرا که فاضل مزبور خود تصریح نموده که مفاد حمل شایع بر سبیل دوام این است که
موضوع از افراد محمول است خواه فرد ذاتی مثل زید حیوان یا عرضی مثل زید کاتب چه در محصوره
و چه در طبیعیه و در مثال مفروض که مبتکر الکلی کلی بالمفهوم مفهوم از کلی اول که موضوع واقع شده
چه اراده میکنی یا معنی کلی منطقی که عبارت از مطلق مفهوم لا یمتنع فرض صدقه علی کثیرین
باشد یا ذات کلی طبیعی که عبارت از معروض همین وصف مفهومی باشد و چه در محمول نیز همین
دو احتمال میرود و باید تعیین آن نیز نمود اگر مراد از موضوع معنای منطقی باشد از محمول اگر معنای طبیعی
اراده کنی حمل هر دو معنی غلط است زیرا که کلی منطقی نه عین کلی طبیعی است تا حمل اولی باشد
نه فرد وی است تا حمل شایع باشد با وجود آنکه از موضوع اراده معنای منطقی نمودن در حمل شایع
غلط است بالاتفاق زیرا که مجمع علیه علمای منطقیین است که معتبر در جانب موضوع ذات است
نه مفهوم و صفت کلی چنانکه در محمول همین معتبر است و اگر از موضوع کلی طبیعی اراده شود از محمول
اگر معنای منطقی مراد باشد بحمل اولی صحیح نیست زیرا که طبیعی عین آن منطقی نشود و بحمل
شایع صحیح است اگر مقصود از طبیعی مفهوم مخصوص موجود در ذهن متشخص متکلم بکلام الکلی کلی باشد
و در محمول ملاحظه آن خصوصیت نماید در این صورت میتوان گفت که این ذات که معین فرد و عرضی او است
والا فلا و با وجود این نقل در حیث فی نفسه حمل جزئی بر آن صحیح است و فرق محکم است و اگر از محمول
معنای کلی طبیعی اراده شود حمل اولی صحیح است و حمل شایع صحیح نیست و حق تحقیق آن که بعض
قواعد مشهور در رفع شبهه فاضل مسطور نموده شده این است که لفظ ضرب را دو اعتبار است یکی
اعتبار لفظ خاص موضوع لمعنی مخصوص حدثی است که از لغت فارسی است که زدن کسی در غایب
در زمان گذشته و دیگری اعتبار آنکه معنی یا مصداق لمعنی لفظ آخر که آن لفظ فعل ماضی است که موضوع
از برای معنای کلی که یکی از آن لفظ ضرب است و در این صورت مراد از ضرب مفهوم ما یکون علی زنة

فعل

فعل است که عین معنای کلی که موضوع له لفظ ماضی است البال و خصوصیت ماده منظور نیست
بلکه محض هیئت صیغه مقصود است و لفظ ضرب اشاره از مفهوم مزبور است پس مقصود از این
کلام که ضرب فعل ماضی است این است که مفهوم عین مفهوم فعل ماضی است یعنی هر دو مفهوم
که مفهوم ما یکون علی وزن فعل و مفهوم ما دل علی زمان ماضی باشد در خارج بیک وجود موجود
و با مصداق هر دو یکی است که لفظ ضرب باشد شکی نیست که در این صورت قضیه طبیعیه و حمل اولی صحیح
است و صلاحیت مسند واقع شدن و سایر خواص بسبب ذات در خصم ایراد نموده که اگر است
نوع فعل ماضی را که بسبب آن حمل کرده جواب گوییم که حمل قضیه بر وفق هیئت ملفوظه و معقوله در ملفوظ لفظ
فعل ماضی را که اسم است حمل بر لفظ ما یکون علی وزن فعل شده و دانستی که مقصود از حمل هو
هو است که هر دو در خارج بیک وجود موجود و در ضمن یک مصداق تحقق دارند و معنی است صحیح و مطلقا
کذبی در آن نیست و اگر خصوصیت منظور باشد ضرب فعل ماضی از قبیل زید حیوان خواهد بود و حاصل
آن این است که هذا اللفظ مصداق هذا المفهوم و ضرب از آن حیثیت که معنی هذا اللفظ است
نه فعل بلکه من حیث انه لفظ وضع لمعنی حدثی فعل است و قضیه در این صورت متحیه و حمل شایع است
و در این صورت حمل معنای فعل بر اسم ضرر ندارد چنانکه حمل لفظ فعل که اسم است بر نفس فعل عیبی ندارد
اگر کسی گوید که بنای اجوبه همه بر تاویل شده و دلیل بر تاویل چیست جواب گوییم که لفظ فعل بر اسم است اگر تاویل
نکنیم لازم می آید حمل اسم بر فعل چنانکه حمل فعل بر اسم غلط است حمل اسم بر فعل نیز چنانست
پس چاره بجز تاویل نیست فافهم فانه دقیق و بالتحقیق حقیق تکمله اگر کسی گوید که فایده عدول از مصدر بفعل
با آنکه مقام مقتضی مصدر است چه چیز است جواب گوییم که اگرچه بحسب ظاهر کلام مصدر اوفق است اما بحسب
اقتضای مقام فعل الیق است زیرا که در اختیار لفظ فعل بجهت دلالت بر تجدد ثابت است زیرا که قوم
کفار در لجاج و انکار بحدی رسیده و بنوعی اصرار در اعراض از حق داشتند که رجا قبول انذار رسول صلی الله علیه
و آله در ایشان نیست و صحبت آنحضرت تاثیر در قلوب ایشان نداشت لهذا مناسب بود اگرچه بنابر مرتبه انذار و
تخویف فرماید و چون جناب اقدس الهی اخبار نمود از عدم ایمان کفار مساوات انذار و عدم انذار در نظر ایشان میرساند

بی عمه بار تعجب فرموده بذکر چیزی که جاری مجرای سبب عدم ایمان است بقوله ختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم مهر نهاده است خدا تعالی بر دلهای ایشان و بر گوشهای ایشان تا سخن
حق را نفهمند و سخن حق را نشنوند وعلی ابصارهم غشاوة و بر دیدهای ایشان پوششی است
که معجزات ظاهره و آیات باهره را نبینند بدانکه ختم بمعنی کتم است و تسمیه استیثاق و اخذ و بیعه از
شیء بضرب خاتم برآن بجهة آنست که ضرب خاتم کتمان آن است و تسمیه نوع شیء با هر چیز که آن
بجهت این است که ضرب خاتم اخر چیزیست که عمل آورده میشود در احراز و محافظت شیء و غشاوه فعالت
ماخوذ از غشاء اذا غطاه و بنای فعاله از برای آنچیزیست که مشتمل باشد بر شیء مانند عصابه و عمامه
و در حقیقت ختم و آنکه فاعل آن کیست و سبب آن چیست و محل آن کدام و ماصدق در آنچه هست
اختلاف بسیار و اقوال بیشمار است اما قائلین بجبر یا بقضا و قدر الهی در کل موجودات ما صفه قیلا
میگویند که آن فعل خداست که در بعضی نوع انسان خصوصا آنکه رجع و اهل ذلت قوابل مختلفه الصور والطباع
الطبایع است خلق مینماید و این طایفه نیز دو فرقه اند بعضی میگویند که ختم خلق کفر است در قلوب
کفار و برخی دیگر که آن خلق داعیه است که هرگاه منضم بقدرت شود هر دو سبب میشوند از برای وقوع
کفر و مولینا صدر الملة والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز فرموده که حق آنست که این ختم
از برای بعضی کفار است نه کل و این منزل الطبع جلیه این بعض است و مستحیل الانفکاک از ایشان
است زیرا که کفر از او صادر میشود با قدرت بر ترک آن از روی اینکه بنا بر ثانی معلوم است که صفت لازمه
او خواهد بود من غیر اختیار و بنا بر اول نسبت قدرت وی بر فعل و ترک کفر علی السویه خواهد بود و پس
گردانیدن این صدور احد الطرفین دون دیگری موقوف بر وجود مرجح و الا لازم می آید جواز صدور
ممکن من غیر مرجح و تجویز این منجر میشود بقدح در استدلال از وجود ممکن بر واجب و سد میشود باب
اثبات صانع و این بالبدیهه باطل است و آن مرجح یا از خداست یا از عبد بنا بر ثانی لازم می آید تسلسل
در افعال اختیاریه عبد و این محالست و بنا بر اول لازم می آید مطلوب و آنچه از آنکه ما این ختم بعد
میگوئیم هرگاه این مرجح منضم شود بقدرت عبد پس صدور کفر در این صورت واجب یا جایز است

انکسی که

یا ممتنع اخیران باطل اولی منتج مدعا خواهد بود و اما بطلان آنکه جایز است آنکه در آن وقت صحیح خواهد بود صدور
آن کفر در وقتی و ترک آن در وقتی دیگر و چون هر دو جایز است با فرض وقوع آن در یک وقت خالی از آن
نیست که مرجحی خصوصیتی دیگر منضم بآن مرجح اولی و قدرت میشود یا نه بنا بر ثانی عود میکند محذور
سابق زیرا که در ذات وقتین وجود و عدم من حیث هما وقتان خصوصیتی نیست که موجب صدور
مرجح وجود یا عدم گردد پس این که در به تجویز ترجیح ممکن لا عن مرجح و آن مر بوط البطلان است
و اگر مرجحی دیگر هست معلوم است که مجموع مرجح اول نبوده پس ثابت شد که در نزد حصول مرجح
کامل که صدور اثر جایز باشد و اما آنکه ممتنع نیز نمیتواند بود ظاهر است و الا لازم می آید
که مرجح وجود مرجح عدم هم باشد و این محالست هرگاه این دو قسم باطل شد متحقق میشود که در حین
حصول مرجح وجود از واجب الوجود حصول خواهد بود از مجموع قدرت و مرجح این خلق داعیه کفر با اجلی
که موجب کفر است ختم بر قلب و مانع از قبول ایمان خواهد بود و آن سبب فاعلی عدم ایمان ایشان
که از قول حق تعالی که در آیه سابقه فرموده لا یؤمنون مستفاد میشود و اما اشاعره چون قائل بعلیت
معلولیت و احتیاج مرجح و غیر آن نیستند فاعل افعال و علت آثار را مطلقا خدا و عبد را کاسب میدانند
و اما معتزله بر اصول و قواعدی که دارند چون که تجویز خلق کفر و آنچه مستند عمای کفر را می کنند از قبیل
نمی دانند این آیه و امثال آن را بر ظاهر خود حمل نمیکنند و لا سیما بعد از ملاحظه ظواهری دیگر که دلالت دارد
بر مذمت کفار از اظهار عبارات و اقوال که مفید اجبار ایشان است بر کفر و عدم ایمان کقوله
قلوبنا فی اکنة و فی اذاننا وقر و قلوبنا غلف الی غیر ذلک پس لابد ختم و غشاوه را حمل بر معنای دیگر
می کنند زیرا که اسناد ختم بخدا چون دال بر منع از قبول حق است از جانب او سبحانه و این
قبیح است و ذات او از فعل قبیح که منبعث از جهل و یا عجز باشد و یا ... از آن متعالیست و خود تنزیه
بر تنزیه و تقدیس ذات اقدس فرموده بقوله و ما انا بظلام للعبید و ما کانوا هم الظالمین ان الله
لا یامر بالفحشاء و نظایر ذلک الخ و از برای جواب از این اشکال وجوه و تاویلات ذکر نموده اند اول آنکه مقصود
در اینجا بیان صفت قلوب کفار است یا آنکه آن قلوب از شدت قساوت کالمختوم علیها است

واما اسناد ختم بخدا از جهة شبه بر آنست که این صفت در فرط تمکن و کمال ثبات بحدیست که بمرتبه
امر خلقی و بمنزله شیء خلقی غیر عرضی رسیده و از جهت در موضع دیگر فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم
فلا یومنون الا قلیلا چنانکه میگویند فلان مجبول علی کذا مفطور علیه مراد آنست که در نهایت ثبات
برآن قول دوم آنست که کافیست در حسن اضافه ادنی سببی و شیطان الحقیقه خاتم قلوب
کفار یا خود انسان باعث ختم شده اما خداوند تعالی شانه قادر کردانیده ایشان را برین ختم اسناد او را
بخدا داده اند چنانکه اسناد فعل کاهی بمسبب میدهند صاحب کشاف گفته که از برای فعل ملابسات
شتی است که فاعل و مفعول به و مصدر و زمان و مکان و مسبب میکردد و اسناد آن بفاعل حقیقة
است و بغیر بر سبیل استعاره است بجهت مشابهت بفاعل در ملابست مثل عیشة
راضیة و شعر شاعر و نهاره صائم و طریق سائر و بنی الامیر المدینة سیم آنکه کفار اعراض کردند از تدبر و
تفکر و گوش نداده بذکر در حین ایراد خداوند تعالی دلایل واضحه را پس باین جهت اسناد داده شده
آنچه اختیار کرده بخدا بسبب اتفاق حدوث آن فاعل با نشان هست ایشان در نزد ایراد او سبحانه دلایل
مثل آنچه درباره [illegible] فرموده فزادتهم رجسا الی رجسهم ای ازداد و چنانکه گفته الی کرم چهارم آنکه این
کلام حکایت باشد از آنچه کفار از زبان می گفتند از باب تهکم بقول ایشان قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه و فی
آذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب و نظیر این در حکایت و تهکم قول حق تعالی است لم یکن الذین
کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة پنجم آنکه مراد باشان تمثیل حال
قلوب ارباب ضلالت بقلوب بهایم که خدا خلق کرده آنها را خالی از فطانت و فهم یا آنکه قلوب آنها مقدر شده
که مختوم باشد و نظیر این سال به الوادی یعنی هلک و طارت به العنقاء یعنی طالت غیبته ششم
آنکه مراد بختم خدا بر قلوب کفار شهادت او سبحانه است درباره ایشان بآنکه ایمان نمی آورند و قول الله
شان قبول حق و اسماع حق شان اصغا بصواب مطلق نخواهد بود چنانکه کسی میگوید که اراده دارم که ختم
نمایم بر آنچه فلان میگوید یعنی تصدیق او را کنم و شهادت دهم بر آنکه سخن وی حق است پس جناب رب
الارباب در آیه اول خطاب فرموده که انهم لا یومنون و در این آیه شهادت میدهد بر این معنی و حفظ میفرماید بعدم

ایمان از ایشان هفتم آنکه این درباره قوم مخصوص از کفار است که ختم و طبع درباره ایشان
فرموده از باب تعجیل در عقاب همچنانکه نسبت ببعضی از کفار در دنیا نموده چنانکه در حکایت احوال ایشان
میفرماید بقوله و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین و قوله تعالی فانها
محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض فلا تاس علی القوم الفاسقین و نحو ذلک از آیات که دلالت
دارد بر عقوبات عاجله بجهت مصلحت عبرت عباد و از این قبیل است آنچه بیان نموده از ختم و طبع
اقرب است که ایشان بمرتبه هرگاه رسند که دیگر هیچ چیز نفهمند و جاهل مطلق شوند تکلیف از ایشان
ساقط میشود چنانکه از مصروعین ساقط شده چنانکه بعضی از تکالیف از ناقص العقول ساقط کردیده مثل کسانیکه قریب
العهد باشند مگر این نسبتیکه جناب رب الارباب چیزی در قلوب کفار خلق فرماید که مانع از فهم و اعتبار
باشد هرگاه این درباره ایشان اصلح باشد چنانکه عقل را از بعضی و سمع را از بعضی میگیرد و لکن در این وقت
مکلف نخواهند بود هشتم آنکه محتمل که این ختم در آخرت باشد و اما اخبار بلفظ ماضی بجهت تحقق وقوع آن
شده و از است مثل اعلام از اعمای ایشان میفرماید و نحشرهم یوم القیمة علی وجوههم عمیا و بکما و صما و در
جای دیگر و نحشر المجرمین یومئذ زرقا و در جای دیگر میفرماید الیوم نختم علی افواههم هذا یوم لا ینطقون آنچه حکایت
از حسن بصری کرده اند و اختیار ابی علی جبائی و قاضی عبد الجبار [illegible] است آن است که مراد از ختم وسم
و علامتیست که جناب اقدس الهی بر قلوب ایشان بآن موسوم کردانیده که ملائکه آنها را بآن علامت میشناسند
که کافرند و با ایشان بغض و عداوت میورزند و نفرت از آنها میدارند چنانکه در قلوب مومنین علامتیست
که ملائکه آنها را بآن علامت میشناسند و میدانند که اینها در نزد خدا از جمله مومنینند چنانکه جناب
اقدس الهی بیان احوال ایشان میفرماید اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس این جهت آن ملائکه دوست
میدارند ایشانرا و استغفار از برای آنها می نمایند و فایده این علامت مصلحتیست عاید بملائکه نهم
آنکه عرض تعییب آن کفار در کفر راسخ و مستحکم شده بنوعیکه از برای ایشان طریقی بسوی ایمان نیست مگر الجاء
و قسر و الجاء و قسر هم منافی غرض تکلیف است پس ایمان ایشان نیز منتفی خواهد بود و از آن ترک
تعبیر بختم فرموده جهت استشعار بر آنکه آنها در کفر و ضلالت بمنتهای آنها کشانیده در تحصیل زیر و بال آن

در تضعیف جبر و تفویض

است خلاصه اقوال و نهایت قیل و قال ارباب مقال و الله اعلم بحقیقة الحال **وصل** دیگر
اگر چه از مطلب دور افتادیم اما چون مسئله جبر و اختیار از مسایل عظیمه علمای اعلام و هو بعینه الاشکال و مطالب
مهمه اهل اسلام و معرکه آرای ارباب کمالست و بجهت اشکال حقیقت آن بعضی جبری و برخی تفویضی لوازم فاسده
آنها را بعضی به بعضی نسبت میدهند بلکه آنکه این دو قول را باطل میدانند بعد از طول تداعی با طایفتین حرف
ایشان یکی از این دو قول میگردد زیرا که اشکال امثال این مسایل به حدیست که بفکرهای وسواسی و نظرهای قیاسی
با سخنهای فضول و جدال برد و قبول وصول به حاق حقیقت آن نمیشود و مدلول به حصول نمیپیوندد و ادراک حقایق
منوط بفهم ارباب لطیفه و نکات [illegible] و کاوید نیست بلکه منوط بکمال [illegible] و عرفان معارف مربوط بحکمت
حدیثه و معرفت ربانیه [illegible] انعکاس اشعه انوار متوالیه و انفتاح ابواب اسرار بارقه متتالیه و کلال
نفس از محال حرارت و هوس و انقطاع روح بخداوند تعالی و تقدس و عدم التفات آن اگر چه یک نفس باشد
و اعراض از شبهات دنیویه و تنبیه و دمیدن بمشاهده ارواح قدسیه احدیه فاما اکثر اهل زمان و لا سیما الجویان
فی الان بعوض اصلاح قلب و تعدیل قوی و تهذیب اخلاق و رفض هوی همت ایشان بر تصحیح بدن
و تحصیل غذا با چیزی که موجب مزید عمر و طول بقا گردد مقصور و مانند حیوانات بهمه حواس ظاهر و باطن
بادراک محسوسات و تحصیل ماکولات و مطبوعات و ما یتعلق بها محصور است و امثال این حقایق از فهم ایشان
چه بسیار دور است آری اگر چه وجود عالم سراسر نور است فاما چشم خفاش در برابر پرتو آفتاب کور است
ای عزیز روی سخن با مردمان بی تمیز نیست بلکه حرف من با آنانست که از علم بهرهمی وافر و از معرفت بهرهمی
قاطع کرده بخیال کمال و جهت نقص خود از جمله علمای ربانی گردیده اند و چنین میدانند که سلوک جمیع ملل
و مذاهب نموده بلکه طرق سماوی و سماوات را پیموده اند و عقده های مشکله از هر مقوله را گشوده اند از هر مسئله
که از ایشان سؤال کنی حرف نامربوطی در جواب بگویند و ادعا میکنند که جز ما در فلان علم
داریم در هر مسئله اعم از اصول و فروع بما باید رجوع نمود حاشا و کلا فو الله ثم و الله کتابی از معارف
ندیده اند و سخنی از اهل حق نشنیده اند نمیدانم که از حق و اهل آن چرا رمیده اند یا آنکه روح را در این چاه
از کار دمیده اند مخفی سخن آنکه تفصیل مراتب قلب بجهت تجلی انوار الهیه لازم و تصفیه آن بسبب انکشاف اسرار

جبروتیه و جهت سلوک طریق هدایت و وصول به مبدء و معاد بنهایت موقوفست معرفت صحیفه عوالم از
کتاب آن و دخول بمدینه علم از ابواب آن نمیشود مگر بانکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله با آن همه
اطلاع و آگاهی از جناب اقدس الهی سؤال اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هی مینمایند ای مغرور از کار
اسرار دین بلوامع سراب وهمی قانع از فهم انوار یقین بظلمات شعاب نژاد علم و عالمی نشاید گذار
تا آفتاب حقیقت از مطلع حقایق برآید تا ببینی که عمر وجود و ظلمات فی الظلال و اشباح چگونه میرسد اگر چه
همیشه اهل حق مقهور و باطل مشهور و ارباب کمال و عرفان کم و پنهان و علمای سوء و اصحاب طغیان
بسیار و مشهور زمان بوده اند و لکن مثل حال که ارباب کمال کم و نایاب و احدی از ایشان بوده باید
نیست که دو در گوشه خمول واداره و منزوی و مردم از آنها متنفر و آنها از مردم متنفر هرگز نبوده ارباب
کمال و این هم تا بحکاهی نظر اطلاع و آگاهی از معارف دینیه و علوم حقیقیه میافتاده اند و در سلوک
طریق حق پا نهاده اند و علما اغلب عمر خود را مصروف تدریس و تدریس علوم کلامیه و حکمت مشائیه
و اشراقیه و عرفانیه مینموده اند و مثل علمای این زمان که مانند طفل نادان که با مشوره زبان نگشوده
بوده اند و همچنین آنکه با وجود که بیش از دو سه مسئله از مسایل فقه و اصول و همچنان نخوانده اند در هر مسئله
از مسایل اصول دین مانند عوام بل اضل در کل فرو مانده اند شغلی ندارند بغیر از آنقدر در مجالس و محافل
برامایل و نسبت کفر و زندقه با خود و اوباش یکدیگر اکتفا نمایند و بسبب حب جاه
و جلال دایم با یکدیگر در نزاع و جدالند کلما دخلت امة لعنت اختها و مجموع این اقوال باطله
از این اهوا که کاسده است از قبیل قول بجزء لا یتجزی و اثبات خلا و انکار وجود عقل و تجرد آن و قول بعدم
عالم و بقای زمان و نفی توحید و اثبات کثرت در باری صفات و تجویز رؤیت و خلق اعمال و نفی
قدرت و انکار عالم روحانی و نفی معاد جسمانی الی غیر ذلک از مسایل مموهه مزخرفه اعاذنا الله منها
و جمیع اخوان المؤمنین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **نقل و تحویل و**
جرح و تعدیل بدانکه در این مسئله جبر و تفویض اگر چه علمای کبار گفتگوهای بسیار از هر گوشه و کنار
نموده اند اما احدی از متقدمین و متأخرین کشف حجاب و رفع نقاب ننموده الا افضل المتقدمین و اکمل المحققین

مولینا صدر الملة والحق والدین محمد الشیرازی قدس سره العزیز از جمله مقصود خود نموده اند و فاضل مزبور
در انجام نیز در رفع نقاب الخفا بحث با وی [illegible] که بعد از تحقیق و تدقیق محقق می‌شود که تطبیق بعضی کلمات
و عبارات ارباب عرفان که خارج از مرحلهٔ بیان و تبیان است نموده و بر اکثر [illegible] تبیین که
حقیقت امر بین الامرین معلوم شود تکلیف نموده و ما از جمله کلام بدین انجام ایشان اکتفا نمودیم که ذکر
می‌کنیم بعد آنچه بخاطر فاتر و فکر قاصر رسیده و خواهد رسید با آیات و اخباری که در این باب
وارد گردیده ذکر خواهیم کرد قال الفاضل المزبور فی تفسیره با حاصله و انا قول بجبر یجوز تکلیف محال
و جبر عبد در افعال بجهت علم خدا بحقیقت احوال او اجبار وی [illegible] و نکال ایشان در آخرت
و مال در غایت سخافت و وهن است زیرا که علم خدا و جبر سبب قوی و قدرت [illegible]
بلکه قدرت از برای عبد ثابت [illegible] در افعال [illegible] و تصرف در قوای او که مثل قوت
سمعیه و بصریه و اعضای متحرکه از قبیل دست و پا [illegible] مفوض برای وی معتبر
است علم بوجوه نفع و ضرر و خیر و شر از قبیل خداوند [illegible] زیرا که این مبادی قوای
قریبه حاصل شده اند از برای آنکه موجب افاعیل و حرکات و متعلق آثار و تبعات وی گردیده اند [illegible]
را بجانب مبادی [illegible] قلب و [illegible] گردانیده و آن قلب متصرف در [illegible] خود
[illegible] بر اطاعت وی [illegible] استطاعت خلاف و قدرت [illegible] و انذار و فائده تکلیف و مجازات
آن راجع به عابد [illegible] و لو قلیلا و بیرون [illegible] لازم نیست که فائده تکلیف الشیء نفس الشیء باشد یا
باشد که مرتبت [illegible] در تکلیف فائده غیر المکلف پس [illegible] اغراض و بطلان [illegible]
و اثبات [illegible] در افاعیل عباد و ذلک ظن الذین کفروا من المجوس و الثنویه که [illegible] اخبار عبد
و نفی اجبار او نموده اند آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که القدریه مجوس هذه الامة دلالت دارد
حکایات ماثوره و روایات مشهوره حدیثی است که جماعتی از علما از آن حضرت روایت نموده اند که فرمودند
که لعن کرده شده اند قدریه بر زبان هفتاد پیغمبر عرض کردند که قدریه کیانند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمودند که طائفه که گمان ایشان این است که خداوند تعالی ایشانرا تقدیر کرده بر ایشان معاصی را و معذب گردانیده

انها را بر آن معصیت و ایضاً صاحب فائق محمود خوارزمی و غیر آن از علما از محمد بن علی مکی باسناد خود از
جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که مردی خدمت آنحضرت آمده و آنحضرت بوی فرمود که خبر ده
مرا بعجیب ترین چیزی که دیده عرض کرد که دیدم گروهی که نکاح میکنند امهات و اخوات خود را
و هرگاه بگویی با ایشان که چرا این عمل می‌کنید در جواب میگویند که قضای خدا بر این جاری شده و این
بر ما مقدر گردانیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که زود باشد که در امت من طائفه هم رسند که
قائل شوند بمقاله ایشان اینها مجوس امت منند و ایضاً صاحب فائق و غیر آن از علمای اسلام از جابر بن
عبد الله روایت نموده که گفت در آخر الزمان قومی خواهند بود که معاصی را عمل در [illegible] و بگویند که خدا بر ما مقدر
کرده کسی که رد بر ایشان نماید مانند کسی خواهد بود که شمشیر خود را برهنه نموده در راه خدا جهاد نماید و همچنین
از جمله حکایات است که روزی ابو حنیفه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سؤال نمود که معصیت از کیست
آنحضرت در جواب فرمودند که بحسب احتمال [illegible] خالی نیست که معصیت یا از عبد [illegible]
یا از خدا یا از هر دو اگر از خدا باشد خدا اعدل و انصف از آنست که ظلم کند بر بنده ضعیف و اگر از هر دو است
به تنهایی [illegible] و دفع [illegible] و حق ثواب و عقاب و وجوب [illegible] از برای وی
خواهد بود پس ابو حنیفه این آیه را تلاوت نمود که ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و بعضی از شعرای
ایشان همین مضمون را منظوم نموده اند شعر لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها : احدی ثلاث خصال حین
نأتیها : اما تفرد بارینا بصنعتها : فیسقط اللوم عنا حین نأتیها : او کان یشرکنا فیها فیلحقه : ما سوف
یلحقنا من لائم فیها : او لم یکن لالهی فی جنایتها : ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها : و ایضاً از جمله انها
آنچه [illegible] که جمعی از علما نقل نموده که حجاج بن یوسف بحسن البصری و عمرو بن عبید و واصل بن
عطا و عامر شعبی نوشت که آنچه [illegible] در خصوص مسئله قضا و قدر رسیده [illegible] حسن البصری [illegible]
نوشت که بهترین چیزی که بما رسیده آنست که از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات
الله و سلامه علیه و علی اولاده شنیده ام که فرمودند [illegible] ان الذی نهاک [illegible]
والله بریء من ذلک یعنی [illegible]

۱ [illegible] ابو حنیفه نسبت [illegible] حضرت [illegible] که تحقیق آن است هو

۲ [illegible] شکی نیست که [illegible] قدرت و قوی [illegible] او [illegible] الطاف [illegible] ضعیف هو

[illegible] هو

نیست که خوار و ذلیل کردانیده نزد اهل دعوای تو چند برابر است از انکه از یکطرف بیرون امده از
طرف دیگر آری زبان بکوانند محمد بن عبید نوشته که بهتر بن جبری که شنیده ام در قضا و قدر قول
امیر المؤمنین علیه السلام است که کان الوزر فی الاصل محتوما کان الموزور فی القصاص مظلوما یعنی اگر کناه فعل
معصیت و جنایت در اصل از جانب خدا بر عبد محتوم و لازم باشد و عبد را در ان اختیاری نبود پس
از انجهت شخص عاصی و جانی که قصاص کنند مظلوم و قصاص کننده ظالم خواهد بود و در اصل بن عطار نوشت
که بهتر بن جبری که شنیده ام در قضا و قدر قول امیر المؤمنین علیه السلام است که فرموده ما یملک علی الظن
و با عند فکک المحن یعنی جناب قدس الهی نزد دلالت بسوی طریق میسر نماید و جبری که بر زبان کذشت
و طاقت از اندازه بیرون مر نخواهد میفرماید و شیخی نوشته که بهتر بن جبری که در قضا و قدر شنیده ام قول امیر
المؤمنین است که فرموده کلما استغفرت الیه منه فهو منک و کلما حمدت الله تعالی علیه فهو منه یعنی هر چه
که استغفار و طلب امرزش از ان از خدا بنمائی پس ان از تست و هر چه خدا را از ان حمد بکنی پس ان
از خداست بعد از ان کاغذ بحجاج رسید و مطلع بر اجوبه شد کفت که این جوابها را اخذ از چشمه صافیه
نموده اند و ابن بابویه روایت کرده که شخصی از خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال نمود از قضا و قدر حضرت
جواب فرمود که هر چه بسبب ان ملامت بر عبد روا باشد ان ملامت ناشی از فعل عبد است و انچه که
نکردی که عبد را بر ان ملامت کنی فعل حق جل شانه است خطاب رب الارباب بعبد خود میفرماید که چرا عصیان ورزیدی
و چرا فسق نمودی و چرا شرب خمر کردی و چرا مرتکب زنا شدی همچنین که اینها فعل عبد است اما نمیکوید که
چرا بیمار شدی و چرا قد تو کوتاه است و چرا سفید شده و چرا سیاه کردیده بجهت انکه اینها همه فعل خداست
در عیون اخبار مذکور است که فضل بن سهل سوال از حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا نمود در نزد مامون پس
کفت یا ابا الحسن ایا خلق مجبورند حضرت فرمود که خدا اعدل از انست که جبر کند خلق خود را بر فعل و بعد
عذاب کند ایشان را فضل عرض کرد که پس خلق مطلق العنانند فرمود که خدا احکم از انست که اهمال کند
بنده خود را و واکذارد او را بنفس خود و از جمله حکایات در این باب انست که شخصی واقف شده بر جماعتی
از مجبره و با ایشان کفت که من مرتبه مجادله و اطاله در کلام را ندارم ولکن از قرآن ایه شنیدم که خدا

تعالی میفرماید که کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و مضمون این کلام در نزد هر عاقلی انست که موقد
نار غیر مطفی است همه انجماعت ساکت شدند و جواب بر انداختند و ایضا شخصی مجبری کفت دیده که
که خدا تعالی میفرماید قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها کفت این کسیکه خائب شده
جبری جوابی نداشت که بدهد و ایضا معتزلی مذهبی بمجبری کفت که فعل حق را کیست کفت از خداست
کفت محق کیست کفت خدا کفت باطل فعل کیست کفت از خدا کفت مبطل کیست جبری لال شد و جواب
نتوانست کفتن که خدا تعالی مبطل است و ان شخص معتزلی او را ملامت بسیار بر این مذهب کرد و
از عجایب این چیزها انکه لازم قول مجبره است مجبره ان را ملتزم و معتقدند انستکه میکویند که با وجود که
خدا عادل حکیم است عقلا جایز است که جمع کند جمیع انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و عباد صالحین را
در جهنم مخلد نماید ایشان را در جحیم و عذاب الیم ابدالابد و جمیع کفار معاندین و زنادقه و منافقین را با ابلیس و شیاطین
مخلد فرماید در دار نعیم و هر دو امر ازین را از خدا عین انصاف و عدالت کویا که سلف ظریفی بسبیل
رمز کفته اند و خلف نفهمیده سخن بر کج زده اند با انکه فی الواقع سلف بر مثل خلف جاهل بوده اند و اخلاف
تقلید اسلاف نموده اند چنانکه جناب قدس الهی از ایشان حکایت میفرماید انا وجدنا اباءنا علی
امة و انا علی اثارهم مقتدون و لو کان اباؤهم لا یعقلون چه کلام ایشان تکذیب انچه در قرآن تلاوت
می نمایند و ما قدروا الله حق قدره اری و ما قدروا الله حق قدره و این نوع کفتکو نا لایق قدر و
جلالت و منافی عظمت و رفعت او سبحانه و جزای احسان او نیست و عجب تر انکه کامل ترین ایشان
انستکه این اعتقاد موافق اعتقاد اکابر عرفا و محققین از حکماست از قول بتوحید افعال و حال
انکه چنین نیست چنانکه بر متتبع کلمات و متفحص مقالات ایشان ظاهر و هویداست محیی الدین عربی
در باب نود و نهم از فتوحات مکیه میکوید که کسیکه رفع اسباب و وسایط می نماید بی ادبست با خدا
پس کسیکه معزول نماید کسی را که خدا او را اختیار نموده و تعیین نموده او بی ادب و فراموش کرده و دروغ
کفته و این والی را معزول نموده پس نکاه کن چه قدر جاهل است کسیکه کافر به اسباب شده و مستقبل الاسباب
شده و قایل بترک انها کردیده و حال انکه کسی که ترک نماید انچه را که حق تعالی مقرر فرموده پس ان

نیست بلکه منازعست و عالم نیست بلکه جاهل است و انی اعظک ان تکون من الجاهلین می شنوم ترا
که در مذهب جبر تکذیب خود می نمایی در ترک اسباب زیرا که هیچ یا هیچ نزاد در وقتیکه با من
نقل ترک آنها می کنی عطش غالب بر تو میشود در ترک سخن کردن با من میمانی چه روی آب می آوری می
آشامی که ترک الم عطش را با آن نمایی و هم چنین در حینیکه گرسنه میشوی نان می خوری می شنوم ترا که
نان بدست میگیری هر وقتیکه بر دهن بگذاری هر چه در دهن گذاشتی بخوابی بلع می کنی چه
زود می کنی تکذیب خود نمودی و هم چنین هر وقت که نگاه میکنی بجایی که چشم خود را باز نمایی یا باز
نمودن چشم سبب دیدن است پس چگونه نفی اسباب را با اسباب میکنی آیا را می برای خود میشوی تعقد از
جهالت ای صاحب ادب در عالم حقایق اشیا کالحسن است که ثابت کند آنچه را که جناب اقدس
الهی ثابت فرموده در همان موضعی که ثابت فرموده و بهمان وجهی که ثابت نموده و همچنین ای جبری نمی
تکذیب خود می کنی در عبادت تو بسبب عبادت تو اگر فی الواقع تو قایلی بترک اسباب پس چرا قطع
عمل بیکلی تا احدی از انبیا یا اولیا یا مومن یا کافر باشی خارج نشود از ترتب اسباب مطلقا الا اقل از
شخص پس ای تارک ترک شخص نما زیرا که شخص سلب حیات است و انفس الهی کبری نا میر نا قایل نفس خود
و محروم از بهشت کردی اگر این گونه اعمال و این طورها افعال را به عمل بیاوری پس تو نیز در تحت حکم
اسبابی کان نداریم که تو عاقل باشی اگر قایل باشی یا بسکه تو رفع حجاب کنی آنچه را که خدا بسبب فرموده
و واگذارده دور بگیر خود را از آنچه اهل الله میگویند و تو از کلمات ایشان می شنوی بسبب آنکه
ایشان اراده می کنند به کلمات خود آنچه را که تو توهم نموده بلکه تو جاهل به دعای آنها که قاطع بقطع
اسباب چنانکه جاهلی به ادعای از وضع اسباب در آینه به تحقیق من نورا در راه غول نهادم
و طریقی را که از برای بندگان خود وصف نموده و ایشان را به مشی بر آن امر فرموده از برای تو بیان
کردم پس راه برو و علی الله قصد السبیل و لو شاء لهدیکم اجمعین و در باب سادس و تعین تاثیر
گفته و هر آینه به تحقیق که آگاه کرد انید مرا ولد عزیز عارف من شمس الدین اسمعیل بن سودکین برای
که در نزد من خلاف آنچه که آگاه نمود این ولد و آن تجلی در فعل بود که آیا صحیح است یا نه در وقتی که

نفی اورا

نفی او را کردم بوجهی و نفی اثبات او را می نمودم بوجهیکه اثبات و اقتضای آنرا می نمود و تکلیف
به جهة آنکه تکلیف بعمل بقول خود و اعمال و افعال ممکن نیست از حکیم بسبب تکلیفی که می داند که نمی کنند
زیرا که در ضرورت دیگر قدرت بر فعل ندارد چنانکه جبری میگویند و حال آنکه امر الهی به عمل از
برای عبد ثابت است مثل قوله تعالی اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اصبروا و صابروا و رابطوا و جاهدوا پس
لابد است که عبد را در فعل تعلق فعل و تصرف در آن باشد تا بسبب آن تعلق متصف و مسمی به عامل و عامل
تواند بود و باین قدر از نسبت محقق میشود که عبد را تجلی فعلی در فعل عنه می باشد و این طریق از شهد لال
در نزد من مرضی و پسندیده و در غایت ظهور و وضوح بود و حجت مخالف در نهایت ضعف و کلال
و غایت وهن و اختلال است تا روزی ولد عزیز بر من گفت که چه دلیل بر نسبت فعل بعبد و تجلی
فعلی قوی از آنست که عبد متصف است یا بکه حق تعالی او را خلق بصورت خود فرموده پس اگر او را تجرد
از فعل کرد انید چنانکه جبریان بر آنند هر آینه صحیح نخواهد بود که بگویند خلق الله الانسان علی صورته
و همچنین قبول تخلق باسمای الهیه را نخواهند کرد و حال آنکه این مسئله در نزد شما و اهل طریق از جمله
مسلمات و احدی خلاف نکرده و کسی که در نسبت که بفهمد آنروز چه قدر خوشحالی بر من روی داد از این
تنبیهات که آن ولد عزیز نمود پس حاصل مرام من اول الکلام الی هذا المقام ابطال قول مجبره و بیان
مفاسدی که بر مذهب ایشان وارد می آید اما در ابطال قول معتزله و آنچه وارد بر مذهب ایشان
است از قول باستقلال عبد در افعال و حرکات خود پس میگوییم که از جمله چیزهایی که بر آنها وارد است
اینست که بر ایشان لازم می آید که شریک برای خدا در افعال قرار دهند و بتوحید فعلی قایل نشوند
چنانکه اشاعره بجهة قول بصفات زائده نفی توحید صفاتی نموده اند و ایضا لازم میاید که منکر قضا
و قدر الهی در باره هر چیزی گردند و قایل باینکه خیرات و شرور در قضا و قدر او سبحانه واقع گردیده
نشوند زیرا که مذهب ایشان در صدور افاعیل از عباد قریب است بمذهب بعضی از طبیعیین و اطبا که
مبدا فعل انسانی طبیعت و مزاج و بر امید انند و نظر و فکر ایشان تجاوز از ما فوق طبیعت نموده
و بملکوت اعلی و اسباب معنوی نرسیده و نفهمیده اند که آنچه در عالم از حوادث و اکوان و افعال

وارادات و حرکات و سکنات واقع میگردد مقدر شده بهیأتها و زمانها در عالمی دیگر قبل از آنکه باین
عالم گذارند چنانکه براهین عقلیه و مشاهدات ذوقیه و منامات صادقه و الهامات الهیه و احادیث
نبویه دلالت براین دارند از آنجمله قول حق تعالی است وکل شیء فعلوه فی الزبر وکل صغیر وکبیر
مستطر و ایضا قوله تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و قوله ونکتب ما قدموا وآثارهم
وکل شیء احصیناه فی کتاب مبین و قوله هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون
و قوله ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها الی غیر ذلک من
الآیات واز احادیث نبویه قوله علیه الصلوة والتحیة جف القلم بما هو کائن و قوله اعملوا فکل میسر لما
خلق له ان احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یرسل الله ملکا فینفخ
فیه الروح ویؤمر باربع کلمات فیکتب رزقه واجله وعمله وشقی ام سعید فو الذی لا اله غیره ان احدکم
لیعمل عمل اهل الجنة حتی یکون ما بینه وبین النار الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیختم الله بعمل اهل الجنة
فیدخلها و قریب باین مضمون مضامین بسیار است که از اهل بیت علیهم السلام وارد گردیده از آنجمله حدیثی
است که رئیس المحدثین ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی رحمه الله بسند با ابی عبد الله علیه السلام روایت
نموده اند قال یسلک السعید فی طریق الاشقیاء حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه السعادة
وقد یسلک الشقی فی طریق السعداء حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه الشقاء ان من
کتبه الله سعیدا وان لم یبق من الدنیا الا فواق ناقة ختم له بالسعادة حاصل مضمون سعادت مشحون آنکه
رفتار مینماید سعید در طریق اشقیا تا آنکه مردم میگویند چه شبیه است این شخص باشقیا بلکه از ایشان است
بعد سعادت الهیه او را درمییابد و گاهی شقی طریق سعدا رفتار میکند تا آنکه مردم میگویند چه شبیه است این
شخص بسعدا بعد شقاوت او را درمییابد بدرستی که کسی را که خدا او را سعید نوشته عاقبت هم
او بسعادت مختوم است اگرچه از دنیا باقی نمانده باشد مگر بقدر زمان مابین دو دوشیدن شتر و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که میفرمودند بدانید بندگان خدا که جناب رب العالمین نگاه داشته
و قرار داد نفرموده است برای بنده هر قدر که جهد او عظیم و کید او بزرگ و طلب او شدید باشد زیاد از آنچه

فیه سر

ما بینه وبین الجنة الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیختم الله له بعمل اهل النار فیدخلها وان احدکم لیعمل عمل اهل النار حتی یکون

واهی کو مرگ آکو حدیث شریف صریح است در آنکه خاتمه کو تحقیق از الهیین بر هستند آن است که هر گاه او خیر است بعد از حقیقت در آن حقیقت رسید مرهند الامر است [illegible]

نام برده شده و مقرر گردیده و در ذکر حکیم و کتاب کریم و ایضا از حضرت صادق ع منقول است
که از جمله چیزهائیکه بموسی علی نبینا و آله و علیه السلام وحی فرستاده شده و در توریه بر آن نازل
گردیده اینست که بدرستیکه منم خداوندیکه نیست خداوندی غیر از من خلق کردم خلق را و خلق کردم
خیر را و جاری کردم آن خیر را بر دست هر کسی که من اراده کردم پس خوشا حال کسی که جاری کردم
خیر را بر دست او و منم آنچنان خداوندیکه نیست غیر از من خلق کردم خلق را و خلق کردم شر را و جاری
کردم شر را بر دست کسی که من اراده کردم پس وای بر کسی که من جاری گردانیدم شر را بر دست او
و ایضا از آنحضرت منقول است که هیچ قبضی و بسطی نیست مگر از برای خدا در آن قبضی و بسطی است از آن
چیزهائیکه امر فرموده یا نهی کرده مگر که در او از برای خدای عز و جل ابتلائی و قضائی است و ایضا
از آنحضرت مرویست که فرمودند که نمی باشد چیزی نه در زمین و نه در آسمان مگر بهفت خصلت که
مشیت و اراده و قضا و قدر و اذن و کتاب و اجل پس کسیکه گمان کند که او قادر است بر نقض
یکی از اینها کافر است و ایضا از حضرت امام موسی کاظم ع قریب باین مضمون روایت شده و ایضا
از حضرت رسول ص منقول است که جناب اقدس الهی تقدیر فرمود تقادیر را قبل از آنکه خلق کند آسمان
و زمین را به پنجاه هزار سال و اسمعیل بن مسلم روایت نموده که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند
از نماز کردن در عقب کسیکه تکذیب مینماید تقدیر خداوند عز و جل را فرمودند که هر آینه
اعاده نماید نماز را که در عقب آن گذارده و از عبد الله بن عمرو بن عاص منقول است که بیرون رفت
رسول خدا ص و در دست مبارک وی دو کتاب پس اشاره فرمود بسوی کتابی که در دست راست او
بود که این کتابی است از جانب رب العالمین و در آن ثبت است اسمای اهل بهشت و اسمای پدرهای
ایشان و قبیله های ایشان پس تمام شماره ایشان فرموده تا باخر آنها که نه زیاد میشود در آنها و
نه نقصان هرگز بعد بکتابی که در دست چپ آنحضرت بود اشاره فرمود که این کتابی است از
جانب رب العالمین و در آن ثبت است اسمای اهل جهنم و اسمای آبا و قبایل ایشان بعد حساب
همه را تمام کردند تا باخر ایشان که نه زیاد میشود و نه کم هرگز بعد دستها را انداختند و فرمودند که

فارغ شد پروردگار شما از امر عباد گروهی در بهشتند و گروهی در جهنم و از جملهٔ حکایات که علما در کتب حدیث
ذکر نموده‌اند محاجه و مناظرهٔ موسی و آدم علیهما السلام است و خلاصهٔ مضمون آن این است که حضرت
موسی با آدم گفت که تو آدمی که جناب رب الارباب بدست قدرت خود خلق فرمود و از روح خود
در تو دمید و ملائکه را امر فرمود سجده نمودند و ترا در بهشت ساکن گردانید بعد باعث شقاوت
ناس شدی بگناهی و خطیئه که از تو صادر شد حضرت آدم در جواب گفت که تو موسی باشی که خداوند
رب العزة ترا برسالت برگزیده و ترا کلیم خود گردانیده و الواحی که در آن تبیان کل شیء بود بتو
عطا فرموده و ترا بقرب عزت خود جای داده پس بگو چه قدر از مدت پیشی که تورات نوشته شده
بود که آدم عصیان پروردگار خود ورزید و گمراه شد حضرت موسی گفت بلی در آن نوشته بود حضرت
آدم گفت ای موسی مرا ملامت میکنی بچیزی که نوشته شده بود از خداوند قبل از علم بر من که باید آنرا
بکنم پیش از اینکه خلق فرماید بچهل سال پس حضرت رسول فرمود که غالب شد آدم بر موسی و بعضی از علما
و معتزله در این حدیث طعن زده‌اند از چند وجه وجه اول آنکه این خبر اقتضای آن کند که موسی نسبت
آدم را بر گناه صغیره و این مقتضی جهل حضرت موسی است بشان و ارفع از منصب دوم آنکه چگونه ولد
با والد خود مشافهه تکلم باین کلام غلیظ می‌نماید سیم آنکه گفت تو شقی کردی مردم را و از بهشت ایشان را
بزمین فرود آوردی چهارم آنکه آدم احتجاج نمود بدلیلی که حجت و معتبر نیست الا فرعون و هامان
و سایر کفار را نیز میرسد که این احتجاج نمایند و چون این احتجاج باطل است و حجت خدا بر آنها
غالب است پس معلوم است که این نیز فاسد است پنجم آنکه پیغمبر بتصدیق حضرت آدم امر فرموده با وجود
آنکه بدلیل ثابت کردیم که این خطاب صواب نیست پس علی هذا بر فرض صحت این خبر واجب است که
آنرا تاویل و توجیه بکنیم و از وجوه ثلثه تاویلات یکی آنکه حضرت پیغمبر این نقل الحکایة عن الیهود بیان فرموده
نه اینکه او را از خدا یا از خود بیان نموده و بر راوی مشتبه شده بنحوی دیگر نقل کرده دوم آنکه لفظ از
قول آنحضرت فحج آدم مضبوط باشد نه معمول فحج باشد یعنی موسی او را محجوج نموده و غالب بر آن گردید
سیم از وجوه و هو المعتمد آنکه میگوئیم که مقصود موسی از مناظره ذم آدم بر معصیت نبوده و نه غرض آدم

اعتذار

اعتذار از معصیت بعلم خدا بوده بلکه موسی سوال از سبب حال وی برین تلف که موجب خروج
وی از جنت گردیده نموده آدم در جواب گفته که سبب خروج من معصیت و این تلف نبوده بلکه باعث بر آن
این بوده که خدا بر من این را نوشته بوده و بر من مقرر کرده بوده که از بهشت بیرون آیم بروی زمین
و خلیفه وی باشم و این مکتوب بود در تورات پس باین جهة حجت آدم قوی بوده و موسی در جواب مغلوب
و بدانکه کلام مودی بطول انجامید و الا از وجوه غیر جوابی که گفتیم وجوه دیگر انقض میکردیم و تفضیح
احوال معترض و مجیب بجهة اختلال اقوال هر دو میکردیم و اعوجاج سبیل و انتقاض دلیل ایشان اظهر
از آنست که محتاج به بیان باشد جهت برهان باشد و بعضی از اکابر حکما در وصف ایشان بعد از نقل بعضی
از اقوال سخیفهٔ آنها مثل ثبوت معدوم و ثبوت احوال فرموده که این گروه تعجب کردند در طلب الاسلام
و برای آنها بود افکار سلیمه و حاصل نشد بجهة آنها آنچه حاصل بود از برای حکمای محققین از اهل وفی
و در دست آنها باقی ماند آنچه را که بعضی در عهد بنی امیه از کتب اینکه مسمی به فلاسفه بوده‌اند اخذ نموده
پس گمان کردند که هر که یونانی است البته فیلسوف است و در آن کتب بعضی کلماتی که در نظر فهم ایشان مستحسن
می‌نمود بجهة آنکه ایشان از اینهم فلسفه‌ها سند اخذ نموده اعتقاد کردند و در میان ایشان آن کلمات
منتشر گردیده جماعتی از متأخرین نیز متابعت آنها نمودند و بعضی مخالفت کردند در بعضی دیگر و ما
بر میگردیم بهدم قاعده اعتزال بضوابط عقلیه بعد از آنکه ذکر کردیم آنچه لایق مقام بود از آیات و
اخبار سمعیه تبصرهٔ عقلیه از تحقیقات سابقه دانستی که جمیع اشیا صادر شده‌اند از ذات
مقدس الهی و او سبحانه فاعلست بعید در آنها و راضی و غیر کاره است بوجود آنها و معنی اینکه خدا
مختار است همین است و در علوم یقینیه ثابت شده که علم بسبب لازم دارد علم بمسبب را
پس هرگاه خدا تعالی عالم باشد در ازل جمیع موجودات روحانیه و جسمانیه و علویه و سفلیه
علی ما هی علیه دفعة واحدة بدون تجددی و انفعالی در علم او سبحانه و اینست معنی قضای الهی
و او سبحانه بیرون آورنده اشیا از قوه بفعل شیئا فشیئا بر سبیل تجدد و انقضا علی التفصیل و
اینست معنی قدر و در مقام خود ثابت شده که کلما لم یحصل یوجد پس قضای او نافذ است

و قدر حاكمست بر هر كسى از نفع و ضرر و خير و شر پس ايمان به قدر واجبست ازين جهة و رضا بقضا محتم است
ازين برهان همچنانكه در حديث قدسى وارد شده كه من لم يرض بقضائي ولم يصبر على بلائي فليعبد ربا سوائي
وليخرج من ارضي وسمائي و از احاديث مستفيضه متتابعه بين العلماء حديثى است كه محمد بن يعقوب
كلينى ره در باب جبر و قدر و امر بين امرين روايت نموده كه روزى حضرت امير المؤمنين ع در كوفه
نشسته بودند بعد از انصراف از صفين كه شخصى پيرى بزانو در برابر آنحضرت نشست و عرض كرد كه
يا امير المؤمنين خبر ده مرا كه سير ما بشام آيا بقضا و قدر الهى بود حضرت فرمودند بلى اى شيخ شما
بالا نرفتيد بلندى را و نه پائين آمديد ببطن وادى مگر بقضا و قدر الهى پس آن مرد پير گفت كه در نزد
خدا است احتساب مشقت و مزد محنت من يا امير المؤمنين آنحضرت فرمودند كه ساكت باش
بلكه اى شيخ قسم بخدا كه هر آينه عظيم و بزرگ گردانيده خدا مزد در رفتن شما را در اقامه شما و در گشتن
شما و شما در هيچ حالى از احوال الات مكره نبوديد و نه مضطر و بقضا و قدر الهى بود در رفتن و در
گشتن يا آيا گمان ميكنى اى شيخ كه آن رفتن بقضاى حتم و قدر لازم بوده نه چنين است زيرا
كه اگر چنين بود هر آينه باطل ميشد امر ثواب و عقاب و امر و نهى و زجر از جانب خدا و بدرستى لغو
و ساقط ميگرديد معنى وعد و وعيد و لائمه از براى مذنب و محمدت از جهت محسن نبوده هر آينه مذنب
اولى باحسان بود از محسن و محسن اولى بعقوبت بود از مذنب اين سخن اى شيخ مقاله اخوان عبدة
اوثان و خصماى رحمن و حزب شيطان و قدريه اين امت و مجوس اين ملت است بدرستيكه خدا
تبارك و تعالى تكليف فرموده مردم را بتخيير و نهى فرموده و تحذير او اعطا بر قليل كرده كثير را و عصيان
كرده نشده در حالتيكه او سبحانه مغلوب عاصى باشد و اطاعت كرده نشده در حالتيكه مطيع را
اكراه بر اطاعت كرده باشد و مالك نشده است تفويض را يعنى كسى بگو تفويض ملك را و نكرده باكرده
باشد و خلق نكرده سموات و ارض و ما بينهما را باطل و مبعوث نگردانيده پيغمبران را در حالتيكه بشارت
دهنده و ترساننده اند مردمان را از روى عبث ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار پس آن شيخ اين
شعر را انشا نمود شعر انت الامام الذي نرجو بطاعته : يوم النجاة من الرحمن غفرانا : اوضحت

من امرنا ما كان ملتبسا : جزاك ربك بالاحسان احسانا : و از جمله احاديث روايت يونس بن عبد
الرحمن است كه گفت حضرت امام رضا عليه التحية و الثنا فرمودند يا يونس قايل مشو بقول قدريه
زيرا كه قدريه قائلند بقول اهل بهشت و نه بقول اهل جهنم و نه بقول شيطان چرا كه اهل بهشت
ميگويند الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و اهل جهنم ميگويند كه ربنا غلبت
علينا شقوتنا و كنا قوما ضالين و شيطان ميگويد كه رب بما اغويتني الى آخر الحديث و ابو بصير
از حضرت امام جعفر صادق ع روايت كرده كه آنحضرت فرمودند كه هر كه گمان كند كه خدا تعالى
امر بفحشا مى فرمايد دروغ گفته است بر خدا و كسى كه گمان كند كه خير و شر از وست دروغ بر خدا
بسته است و ايضا حسن بن علي وشا از حضرت امام رضا عليه التحية و الثنا نقل نموده كه از
آنجناب سؤال كردم كه خداى تعالى تفويض امر را به عباد كرده در جواب فرمودند كه خدا اعز از آن
است عرض كردم كه مجبورشان بر معاصى نموده فرمودند كه خدا اعدل و احكم از ينست بعد فرمودند
كه جناب اقدس الهى فرموده يا بن آدم من اولى بحسنات توام از تو و تو اولى بسيئات خودى
از من عمل كردى معاصى را بقوت آن چنانكه من بتو عطا كرده بودم و از حضرت صادق ع مرويست
كه رسول خدا صلعم فرمودند كه كسيكه گمان كند كه خدا امر بسوء و فحشا ميكند پس دروغ گفته است بر خدا و كسى
كه گمان كند كه خير و شر بغير مشيت الهيه است پس خدا را از سلطنت خود بيرون نموده و كسيكه
گمان كند كه معاصى بغير قوت خداست پس دروغ گفته است بر خدا و ايضا مرويست كه كسى از
آنحضرت سؤال نموده كه آيا مجبور نموده خدا عباد را بر معاصى حضرت فرمودند نه راوى عرض كرد كه
آيا تفويض امر را بايشان نموده فرمودند نه عرض كردم پس چه طور است فرمودند لطف من ربك
بين ذلك يعنى لطفى است از جانب پروردگار تو ما بين دو امر مزبور عقده و حل چون كه ثابت و
محقق شد كه هر چيزى كه واقع شده و يا ميشود درين عالم مقدر و مكتوبست پيشتر در زمانه و
صفحه و مكانه در عالمى ديگر پس اگر مشتبه شود بر تو اى خردمند حال افعالى كه منسوبند
باختيار و متخيل تو اين است كه آنها واقع گرديده باضطرار و اجبار پس چه باعث شده است

ما را که تصرف نمایم بسته بهر و تغییر و تقدیم و تأخیر و فرق ظاهر در بین میمیم ما بین
مجبور و مختار و مضطر و قایل نماید خصوص امر الهی و در مجاری قضا و قدر و تفکر کن در
ترتیب سلسله اسباب و علل و بدانکه قدرت عبد و اراده و شوق و علم آن از اسباب قریبه فعل
فعل او بند و این اسباب قریبه بر بستند به اسباب بعیده و دیگر تا آنکه منتهی میشود بقدرت
و علم و اراده و مشیت و قضا و قدر حق تعالی که این قضا و قدر موجب میشوند بر توسط اسباب و علل
چند که بعضی از آنها مقدمات بعیده اند مثل حرکات سماویه عقلیه و نفسیه فلکیه و اوضاع و بعضی از اعلی محرکه
و موجبات مقتضیه اند مانند مبادی عالیه از جواهر فلکیه و امور اتفاقیه مثل ادراکات و ارادات
انسانیه و حرکات و سکنات حیوانیه که مخصوص است به عالم دون عالی و بصورتی در عالم صوری از جهت
ترتیب و انتظام معلوم در قضای سابق پس اجتماع این اسباب و شرایط با ارتفاع موانع سبب تامند
از برای وجوب وجود آن امر مدبر مقتضی معتقد رویه محض تکلف و کسی از شرایط مسطوره با حصول یکی
از موانع آن امر باقی میماند در حیز امکان یا امتناع پس هرگاه از جمله اسباب لاسیما از اسباب قریبه
وجود آن شخص انسانی علم و اراده و قدرت و شوق و تفکر و تخیل او است آن فعل اختیاری می
خواهد بود و وقوع آن بعد از تحقق جمیع امور یکه علت تامه آنند واجب و نسبت بهر یک ممکن و وجوب
اختیار منافی اختیار نیست چگونه چنین نباشد و حال آنکه گذشت که شیئی تا واجب نشود
موجود نمیشود پس اگر بگویی که با وجود قدرت و اراده اگر ترک ممکن است معلوم است که وجود فعل
واجب نبوده و اگر ممکن نیست عبد مختار نخواهد بود جواب گوییم که ترک غیر ممکن است و از این لازم
نمی آید که مختار نباشد چرا که فعل اختیاری آنست که اختیار از جمله اسباب وجود و موقوف علیه
آن باشد نه آنکه بعد از تحقق علت تامه هم ممکن باشد که یکی از اجزای آن اراده عبد است و اگر تا نیابد
کردی و بگویی که فایده تکلیف چه چیز است بنا بر این تقدیر زیرا که هرگاه اسباب عالیه مقتضی و زوال
ساطع حاصل و استعدادات مادیه مهیا با منافی مفقود باشند پس صدور فعل واجب یا تخیل
خواهد بود و بر هر یک از تقدیرین تکلیف به افعال لغو و عبث است چه فایده دارد تکلیف و

بعثت انبیا به معجزات و آیات و چه تاثیری دارد سعی و جد و اجتهاد و چه ثمری میکنند وعد و وعید و
چه معنی دارد و ابتلا بکه در قول حق تعالی وارد شده لیبلوکم ایکم احسن عملا هرگاه جمیع امورات بقضا
و قدر واقع خواهند شد زیرا که مدار تکلیف و سعی و جهد و وعد و وعید بر اختیار است نه بر جبر
و اضطرار جواب گوییم که فایده تکلیف و وعد و وعید تحصیل شوق است چه آنجا نه است که مبدا افعال
جمیله است به درستی که مراد با اراده در این مقام عزیمت ثابته باعثه جازمه بر فعل و ترک است پس هرگاه
ادراک کنیم چیزی را بدانیم او را اگر اعتقاد ملایمت یا منافرت او از برای خود نماییم و غیر با توهم و بجهه
حفظ منفعت میشود شوق بجلب یا دفع او و باعث میگردد اراده هرگاه این اراده منضم بقدرت
شود تحریک در می بدین قوه از ری می تحریک اعضا تا فعل حاصل شود با اختیار و اگر بالضروره
ملایمت و منافرت از تفهیم او ادراک نمائیم رویه و قوای ادراکیه استعمال کنیم و از برای جلب
ترجیح به آرای عقلیه یا وهمیه پس یا باشد که چیزی ملایم آمد ملایم از وجهی غیر ملایم از وجهی دیگر مثلا ملایم
حسی و غیر ملایم عقلی یا بالعکس یا نافع است در عاجل و غیر نافع در آجل یا بالعکس و حادث
میشود بسبب هر ملایمتی داعی و بحسب هر منافرتی صارفی و ترجیح میباید احد طرفی فعل و ترک بحسب
ترجیح دواعی و در حین تعارض دواعی هنگام تکافو از شوق واقع میشود تحیر و استعمال میکنند
در حضورت قوت متفکره را تا ظاهر شود جهتی از برای ترجیح احد الطرفین تا کنند آن کار را بحسب آن
ترجیح و می گوییم که هم چنانکه متفطن شدی و دانستی که اشیا داخله در وجود انسان از قبیل علم
و قدرت و اراده از جمله اسباب فعلند پس حدس بزن و بفهم که این امور خارجیه نیز از جمله اسبابند
پس دعوت و تکلیف و ارشاد و تهذیب اخلاق و وعد و وعید اموری چند اند که جناب رب
الارباب آنها را مهیج اشواق و دواعی خیرات و طاعات و اکتساب فضایل و اجتناب از رذایل
و مرجحات بر تحصیل اعمال حسنه و عادات مستحسنه و ملکات رضیه و اخلاق مرضیه و کمالات فاضله
نافعه در معاش و معاد و موجب حسن حال در دنیا و سعادت احوال در آخرت و محذورات از
اضداد مذکوره از قبایح و شرور و ذنوب و رذایل قد نظرنا فی العاجل و شقی بها فی الآجل

سعی و جهد و تدبیر مهیاء مطالب و موصل بمقاصد مگر چه از قوه بفعل میسیکردانیم آنها را اسباب
و وسیله وصول ارزاق و ما قدر لنا من المعایش و ما ینبغی لنا فی الآخرة من النعیم و العوایدا و
لما یدفع الله عنا من المکاره و یدفع عنا من المضار و المفاسد و شکی نیست که این وسایط و وسایل
نیز مقدر شده از برای ما و واجبند بحسب اختیار ما چنانکه از حضرت پیغمبر سؤال نمودند که آیا دوا و حرز
ما را از قضا و قدر مستغنی میسازد در جواب فرمودند که دوا و حرز نیز از قضا و قدر خدا است چونکه فرموده
خشک شده قلم بجمیع کاینات عرض کردند پس عمل کجا میرود فرمودند که عمل کنید که میسر است هر کس
از برای آنچه خلق شده است و چونکه سؤال کردند از آنحضرت که آیا ما در امری مشغولیم که خدا از آن فارغ
شده فرمودند که شما مشغولید در امر مفروغ شده و امر مستانفه از این معلوم میشود که آنچه صادر میشود از
ما حرکات و سکنات و حسنات و سیئات محفوظ و مکتوبند بر ما و واجب الصدورند از ما باوجود آنکه
صدور همگی باختیار ما است چنانکه جناب اقدس الهی اشاره بآن فرموده و کل شیء فعلوه فی الزبر و کل
صغیر و کبیر مستطر و اغیر ذلک از آیات که نقل کردیم پس این اسباب و وسایط معرفاتند از برای سعادت
و شقاوت ما در دار عقبی و موجبات هم چنین آنچه بما میرسد از نوائب و مکاره چنانکه جناب اقدس
الهی حضرت رسالت پناهی فرمودند که اگر امت تو جمع شوند بر اینکه قلیل نفعی بتو رسانند نفعی
نمیرسانند مگر بآنچه نوشته است خدا از برای تو و اگر جمیع شوند بر اینکه ضرر برسانند بتو قلیل ضرری
نتوانند مگر بچیزی که خدا نوشته است آنرا بر تو قلمها برداشته شده و صحفها خشک گردید عقد و حل
و هرگاه ثابت شد و محقق گردید که جمیع ممکنات و سلسله اسباب که من جمله آنها قدرت عبد و اراده
و علم و شوق و مشیت است مستندند بمشیت خدا و علم خدا منتسب اوست در قضا و قدر خود و از
اسباب قریبه ظاهره برای افاعیل ما قدرت و اراده ما است پس کسیکه مقصور نماید نظر خود را باسباب
قریبه قایل میشود بقدر و تفویض یعنی میگوید که این امورات واقع است بتقدیر ما و وجود شان مفوض
است بر ما و از این جهت پیغمبر فرمود که القدریة مجوس هذه الامة زیرا که ایشان نیز مثل مجوس
که قائلند بیزدان و اهرمن اثبات دو مبدا می‌نمایند و کسیکه نظر بسبب اول میکند و میبیند اندکه

و وسایط

و وسایط باسرها مستندند بواجب تعالی شانه علی ترتیب المعلوم فی العلل و المعلولات باستناد او جل
و ترتیبا معلوما علی وفق القضاء و القدر و قطع نظر نماید از اسباب قریبه بالمرة قایل شود بجبر و خلق
افعال فرق کند ما بین افعال انسان و حیوانی و جمادی و شکی نیست که این هر دو قایل اعور و احول
العینند اما قدریه چشم راستشان کور است و جبریه چشم چپ و اما کسی که نظر نماید بحق نظر و کلیه طلب
بر خورده نه اینکه بیک طرف نگاه کند و از طرف دیگر غافل و ذاهل گردد و قلب او ذو عینین باشد
حق را بر است می‌بیند افعال کلا و طرا از خیر و شر با و منسوب بدو و خلق را هم می‌بینند اثبات
شر آنها را در افعال بقدرت حضرت ذو الجلال نه باشتراک چنانکه بعضی توهم نموده اند و نه باستقلال
چنانکه قدریه تفوه بر کرده اند بل بمعنای دیگر که در خیابان آنرا اکمل راسخین و علمای محققین حضرت امام
جعفر صادق باین اشاره فرموده که ابای ملجی که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین فمذهب البینه و
به و ذلک هو الفضل الکبیر و صاحب کافی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت
نموده که ایشان فرمودند که جناب الهی ارحم است از اینکه جبر نماید خلق خود را بر ذنوب بعد عذاب کند
ایشان را بر آن گناه و خدا اعز و غالبتر از آنست که اراده کند چیزی را و نشود و از آن دو سرور
پرسیدند که آیا بین جبر و قدر منزله ثالثه هست فرمودند بلی نیز اوسع است از ما بین سموات و ارض
از حضرت صادق سؤال کردند از جبر و قدر فرمودند که لا جبر و لا قدر و لکن منزلة بینهما فیها الحق
التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم و اما کسیکه اضافه افعال و استناد اعمال افاده
مشغول میشود بنظر توحید و اسقاط اضافات و محو اسباب و رفع سببیات نگاه می علیها عند العیان
و فناء الممکنات نه بمعنای خلق افعال در ما با خلق قدرت و اراده جدیده مستقله بر وجه در فعل از ما
فهو الذی طوی بساط الکون و خلص عن زبد البون و خرج عن البین و العین و فنی فی العین لکن بقی
فی المحو و لم یجئ الی الصحو فستغرق العین الجمع محجوبا عن الخلق بالحق و زاغ بصره عن مشاهدة جماله و سبحات
وجهه و ذاته الی الملاحظة صفاته فاحتجبت الکثرة فی شهوده و احتجب التفصیل عن وجوده و ذلک هو الفوز
العظیم پس هرگاه رجوع نماید بصحو از محو نظر بتفصیل کند در عین جمع و محجوب نگردد به وحدت از خلق

و نه بکلی از حق مشغول نشود بوجود صفات از ذات بتبع نه بذات از صفات آن لیس چنین شخصی و محقق
و صدیق محقق صاحب تمکین و تحقیق است نسبت مبداء افعال را به خدا با کجا در ربوبیت و سلب نماید از جا کلیه
کما فی قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ذلک هو الفوز العظیم و الرزق الجسیم عزّ و جلّ
بسا باشد که مضطرب شوی ای قدری و گوئی هرگاه فضایل و رذایل و محاسن و قبایح طاعات
و معاصی بالجمله خیرات و شرور کل اینها مقدر و مکنونند و قبل از صدور اظهار آنها موجود شدند در طینت ما و
مربوطند باو فانسبکه صادر میکرد و نداز ما پس بچه جهت فساد و متناول و شمایل و مشاکل در اینها
بسنبه اختلاف شده اند از ما پس بچه جهت احتراز میکنیم از بعضی امورات و اجتناب الاحتراز از نجاسات
ایشم از زوال و تبعات آنها بحسب فضیلت دارد و سعید و شقی و حال آنکه منا و بند در بچه مقدار از برای
بر او نشده و کجاست عدل خداوند و حال آنکه فرموده و ما انا بظلام للعبید و گرای قدری از کجه
تحاشی کنی در جواب گوئیم که از تحقیقات سابقه محقق کردید که استعدادات مختلف و صور نوعیه فائضه
از فیاض مطلق که مظاهر اسماء الهیه اند منشو هند پس ارواح انسانیه بحسب فطرت اولیه قابلیت و
درجات قرب و بعد متفاوت شدند و در مراتب صفا و نورانیت و کدورت و ظلمت مختلف شدند و مواد طینیه
که بازای صور نوعیه شده اند نیز در قرب و بعد از عند الحق کمال تخالف و غایت تباین دارند
و قابلیت هر یک از مواد از برای هر روحی مقدار قابلیت دیگری نیست و قضای الهی بر این جاریست
که هر روحی بازاء ماده مناسبه او باشند و بعد از تعلق روح فائض بماده مخصوصه حاصل میشود استعدادات
معینه معلوم از برای علوم و ادراکات مختصه موافق با بعضی اعمال و صناعات و در بعضی بطالت اینها و
قضای سابق چنانکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة و عقول و ادراکات
و اذواق و ارادات متفاوتند بحسب اختلاف طبایع و غیر آن بنحوی که بعضی لذت شان در مطلبی است که
دیگری متنفر از آنست و مستحسن بشمار رود اعدها آنچه را که دیگری قبیح میداند مجملا غایت آنچه مقتضی
نظام وجود است بر احسن ما یمکن در هر چه کرده است همه صحیح است اما کیفیه افراز غایب لا اخر ایکی
نخ است که نفوس شریفه چون بحسب الجوهر و طیب لا صلکم اتفاق می افتد که میل نماید بجزیی که در فطرت

ایشان

ایشان هر گونه زیست و فواحش و رذایل بخاطر آنها به جهت عدم مناسبت کمتر خطور مینماید و اگر بالفرض
نادر الجمله علیه صفتی از صفات نفسیه و قوای حیوانیه و استیلای هیجان دواعی شهویه میل با مور ردیه
ستقیم نماید از زاجری از عقل خود و شرع هم میرسد و دیر امتناع میکنند چنانکه درباره حضرت یوسف
جناب رب الارباب میفرماید و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و هر گاه در صفای استعداد
و نورانیت استکثار شخص اولی باشد اگر چه زاجر عقلی برای او هم نمیرسد زاجر شرعی و سیاست
نموده و نصیحت ناصح او را منزجر کرده اند و اما در افعال حسنه و اعمال مستحسنه آن شخص بر گزیدگی
النفس میباید در قلب خود باعث عقلانی و داعی روحانی و توفیق سبحانی و هدایت ربانی بر آن میل
میکند شوقه و شغفه بسبب مناسبات ذاتیه و مستحسن میشود بدفع و دفع منع مانعی آن شخص
او دو این مناجات شوق خارجی اما از خبث النفس خسیس الجوهر بالعکس اشخاص مزبوره است
در بسیر جز الحاصل کل یعمل علی شاکلته و یشتاق الی ما یجانسه و یستحسنه بالطبع و عجب آنکه شخص ثانی بعضی از
اوقات میداند که آنچه میکند و میخواهد برای او غلط است که با مکالمه نفس خود از نیز میل مینماید
و مع ذلک آنچه که کرده و میکند و آنچه را که میخواسته و میخواهد مثل بخی میداند که ولد ترک احسن
و اجمل از ولد او دست تا فرزند خود را دوست میدارد و از او خوشش می آید عزّ و جلّ بسا باشد
که ای تنه دری بگروی بسوی حال ثواب و عقاب بگوئی که هر گاه کل امورات بقضاء و قدر بوده است
عقاب نمودن کسیکه قدر او را گناه داده است چه معنی جواب گوئیم که عقاب بر فعل سیئات
خطیات بجهت منتقم غضبانی که اراده انتقام از عدو دارد تا تشفی قلب و سکون الم غیظ حاصل نماید نیست
بلکه نفس عاصی او حمالة الحطب معاصی است که نیران آنها تا روز قیامت مانع است و وجود دنیوی او محترق با عمال
قبیحه و عقاید فاسده است و ملتزم به نیش حیات و سموم عقارب اخلاق خبیثه و عادات ردیه خود است
اسفل که کسیکه عمل وی قبیح شد و جوهر نفس آن منکدر کرد و مرآت فطرتش ظلمانی بهم رسانید
و در اعتقادات خود خبط نمود و بحسب اصل استعداد محجوب ارزل ارشد فی ذاته و جوهره و از اهل
و مرجع و معاد آن اهلاکت خواهد بود که قوله تعالی و ذلک بما کسبت قلوبکم و ما ظلمهم الله و لکن کانوا

انفسهم یظلمون پس ثابت و محقق شد که ترتب عقوبات و مقابلات آنها از مثوبات لوازم و تبعات
امور راسخه در قلوب عباد است که در روز آخرت بروز و ظهور مینماید و در این نشاه منطوی و
مکنون شده در مکان خفا و ماده همین که قیامت قائم شود و پرده ها برداشته گردد و حشرت
النفوس و نشرت الصحایف ظاهر گردند جناب اقدس الهی آنها را چو بکه مبعث شود از بعضی نعمت و از
بعضی نقمت و نعیم مقیم یا عذاب الیم عقده و حل و نورا میرسد که بگوئی که یکی از اشکالات انکه در نزد
ارباب کلام مشهور تفصیل و بزبان خاصه ناس مذکور و غیر منقح است مگر کسی که نورانی کرده اند چشم
خدا بصیرت او را خلود کفار بعذاب الیم در نار جهنم زیرا که اسباب مذکوره و مسائل مزبوره از
علل تامه و مدبره هیچیک موجب دوام و خلود نیستند بجهت انکه عالیات بیزار از شرور و نقایصند و قوابل
مادیه نیز تحمل تعذیب الی غیر النهایه ندارند چنانکه در مقام خود مبین و مبرهن گردیده و ابقا [illegible]
واسعه الهیه که در صفت او وارد شده که رحمتی وسعت کل شیء منافات با تعذیب الی غیر [illegible]
دارد و حقیقت این مسئله از مسائل خلافیه بین علمای کشف است که خلاف کرده اند که آیا عذاب کفار
مخلد و دائم ایشان سرمد است با انکه در دار جحیم بجهت آنها میباشد و عذاب ایشان منتهی است تا اجل
مسمی تا عدم خروج کفار از دار بوار اتفاقی همه ارباب علم است در جواب میگوئیم که آنچه گفتی در باب
استحاله تعذیب ابدی و خلود سرمدی و تناهی جهات فواعل و قبول قوابل و منافات آن با رحمت واسعه
و عنایت شامله الهیه که مقتضی نظام و اقامه قوام و ابقای انواع بالذات [illegible] بتعاقب الافراد
و توارد الاعداد است سخنیست جز اینجهت که این سخن وقتی راست و درست میباید که شخص معذب
واحد شخصی باشد بر صورت واحده و استعداد واحد از برای قابل واحد اما هرگاه صور متوارده
بر قابل و استعدادات متعاقبه بر ماده ضعیفه الوجود [illegible] الوجود و حاشیه بین الوجود و العدم
و برزخ بین الفعلیه و القوه چنانکه دلالت ایمانی بر این دارد قول حقتعالی شانه لا یموت فیها و لا یحیی
پس جایز است توارد عقوبات الهیه و تعاقب تعذیبات و نقمات متوالیه بحسب توارد صور مستتبعه
و تعاقب استعدادات ظلمانیه در ازمنه متمادیه الی ما لا نهایه بجهت آنکه جناب اقدس الهی میفرماید که

كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب و این معنی منافاتی با اصول حکمیه و قواعد
عقلیه با صعوبه ندارد پس اهل حجاب کلی و شقاء طبیعی طریقی برای آنها نیست الا طریق جهنم و مسلک
طبیعت و هوی و مسدود است برایشان سبیل اهتدا و ارتقاء از این عالم و ربه علی و لا تفتح لهم ابواب
السماء و لا یدخلون الجنه و المنزل الاعلی و اصول حکمیه دلالت بر اینکه قسر بر طبیعت واحده دائمی
نمیشود و از برای هر موجودی غایتی است که باین بواقیها میرسد و رحمت الهیه بهر کسی نایل و رأفت
ربانیه بهر شیء واصل چنانکه منقول است که عذابی اصیب به من اشاء و رحمتی وسعت کل شیء و در نزدها
ایضا اصول چندیست که دلالت دارد بر اینکه جهنم و آلام آن و جنت با آن [illegible] چنانکه جنت
و نعیم آن و جنت با اهل آن الا اینکه دوام در هر یک غیر آن دیگری است و از برای هر یک ارواح این
عبارتست از اهل آن نذارد و از برای انتقام شروح کثیره و تحقیقات لطیفه و استبصارات شریفه میباشد
که بعضی از آنها را در موضع این بیان خواهیم نمود انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه مضمونه و ملخصه داعی گوید
که ملخص کلام فاضل مزبور را با نهایه طول و تفصیل ذکر کردیم تا معلوم شود که مآل آنکه به [illegible] مستعمل در اثنا
معاملات سوای نقل قبل چیزی دیگر نه و غیر از تفنن در عبارات و تبیان نوعی استعارات
دستگیر نمیشود و این فقیر بجهت اشکال تبیین این مسئله و انفصال تحقیق این مرحله حق مبحث
که عقول ناقصه به بیان آن مطلب غیر وافی و جمع کثیر از آیات و اخبار مختلفه منافی است و گرچه آنچه
ذکر شد از برای اثبات آن معنی کافیست ولکن ما نیز تیمنا اشاره به وجوه مطلب مینماییم و آنچه بخاطر
فاتر و فکر قاصر میرسد در توفیق بین الایات و جمع بین الاخبار بیان میکنیم و تحقیق مطلب
مفصل را در ضمن چند فائده حل مشکل مینمائیم و بالله التوفیق فایده اول بدانکه فهم این مسئله موقوف
الاشکال و حل عقده این عقده کثیره الاشکال از حیطه عقول ناقصه بیرون و در انفهام بغیر از فضل
الهی چیزی دیگر رهنمون نه زیرا که بحسب احتمال عقلی خارج از این سه مرحله نیست یا افاعیل صادره از
عباد از خداست مستقلا و بعکس یا در فعل نسبت باز خدا است که کل [illegible] و [illegible]
اشتراک و مدبر اولی است که شئ ایمن و در اینجا عقلا منحصر نیست در مرتبه [illegible] عقلا و نقلا تا

تحقیق [illegible] شبهات و حل اشکال مسئله [illegible]

شق دوم آنکه چنانکه گذشت امری فطری است که هیچ صاحب انصافی بر خود نمی‌پسندد که عمل زشتی و قبیحی را
خود بکند و بازخواست آنرا از دیگری نماید و خداوند که انصاف مخلوق از مخلوقات اوست
چگونه این را بخود پسندد و همواره خود بشر را بعدل و انصاف ستاید و عزیز خدائیکه این سلوک او
باشد به یقین خدائی را نشاید و حضرت امام موسی کاظم ع بابی حنیفه نیز همین را فرموده اما بطلان شق
ثانی بجهة آنکه اگر عبد در فعل خود مستقل باشد لازم می‌آید که وی را در مقابل دستگاه خدائی ملکی
و ایجادی و موجودی باشد و این بعینه مثل مذهب مجوس که بدو مبدا و دو موجود قائلند
بلکه عین آن خواهد بود و اخبار سابقه دلالت بر بطلان تفویض قدریه دارند گواه صدق سخن بر آنچه
گفتیم و حضرت قول امام موسی کاظم ع بابی حنیفه که عبد در معصیت از عبد است بعد از ابطال اشتراک
اگرچه ظاهر است در استقلال عبد این احتمال را که مخالف آیات مذکوره و اخبار صحیحه است بود و قسمت
باینکه شق ایمن در بین واقع نباشد و اخبار مستفیضه صحیحه صریحة الدلالة گذشت که اثبات منزلة
بین المنزلتین وسیع ما بین السماء والارض نموده و شکی نیست که آن منزله همان معنی اشتراک که عقلا [?]
هر دو نیست زیرا که آنرا حضرت امام موسی کاظم ع ابطال فرموده‌اند پس معلوم است که آن شق ایمن است
که فی الواقع صحیح است اگرچه عقول از فهم تفصیلی آن نباشد و ایضا بدیهی است که افعال عبد
موقوف است باعضا و جوارح ظاهره و باطنه و قوی و علم و اراده و شکی نیست که اینها خلق خداوند و اینها هم
فعل خدا است و همین قدر از دخل استقلال عبد را دخول می‌نماید پس معلوم است که مراد آنحضرت از معصیت
فعل عبد است نه استقلال یعنی مذکور است و نه تفویض آنکه بطور دیگر ابطال فرموده همان معنی امر بین الامرین
است که عقول فحول را ادراک آن حیران و سرگردان و تمکین اذهان به اشکال و اعتراف بعجز و قصور
از فهمیدن آن نموده‌اند و شق ثالث نیز باطل است بهمان دلیلی که حضرت امام موسی کاظم ع در آن حدیث
شریف اشاره فرموده و ایضا در صورت اشتراک باید جزئی را بعبد و جزئی را بخدا نسبت نمائی در همان
جزئی که نسبت بعبد میکند اگر شیئی برای او صدق میکند و وقعیتی نفس الامریه دارد لازم می‌آید که عبد
مستقل در آن باشد و همان تکلیف مجوسیه وارد میشود و اگر صدق نمیکند پس جزئی بعبد نسبت نشده الحق

فرض

فرض و توهم و این هم نزد مشار الیه نمیکرده و عقل بغیر ازین سه شق شق دیگر احتمال نمیدهد و فهمیدن آن شق
رابعی که ائمه طاهرین ع فرموده‌اند فهم آن از حیطه عقل بیرون است **فایدهٔ ثانیه** در بیان اختلاف آیات و
اخبار دیگر که درین مقام وارد شده و آیاتیکه ظاهر الدلالة بر مطلب جبر بوده‌اند بسیار است و هر یک از
آنها انشاء الله در مقام مناسب مذکور خواهد شد و چند آیه از آنها را درین مقام ذکر میکنیم از آنجمله در سوره
نسا بعد از آنکه حضرت رسالت پناه ص از مکه بمدینه هجرت فرمودند اتفاقا در آن سال بود با بر منوال [?]
سابقه نبود و نرخ اجناس روی بگرانی نهاده بود و آنرا نسبت بقدم شریف آنحضرت میکردند چنانکه در حق
موسی علی نبینا و علیه السلام میگفتند کما قال الله تعالی عنهم وان تصبهم سیئة یطیروا بموسی
و من معه با آنکه منافقان چون عبد الله بن ابی سلول و اصحاب او در روز احد تخلف نموده بودند و در حق
شهدا گفته بودند لو کانوا عندنا ما ماتوا وما قتلوا حق تعالی بجهت تکذیب ایشان فرمود **وان تصبهم**
و اگر برسد باهل کتاب یا منافقان **حسنة** نیکوئی یعنی بسیاری نعمت و ارزانی و بسط و ظفر و غنیمت
بر دشمن **یقولوا هذه من عند الله** میگویند این نیکوئی از جانب خداست **وان تصبهم**
سیئة یقولوا هذه من عندک و اگر برسد بایشان تنگی و قحطی یا هزیمت چنانکه در واقعه احد روی
داد گویند این سختی از نزد تست ای محمد صلی الله علیه و آله بسبب آمدن تو بما بنصرت و یا بسبب [?]
بعضی صحابه که در باب حرب صواب دانسته و صحیح نیست که این ابرا به نیکنامی جمیع منافقان یا اهل کتاب
است یعنی همه ایشان میگویند که همه نعم از خدا و تمامی نقم از تو است **قل کل من عند الله**
بگو ای محمد صلی الله علیه و آله در جواب ایشان که همه قبض و بسط و گرانی و ارزانی و غنیمت و هزیمت از جانب
خداست و بحکم اوست و هیچکس بدان نسبت نمیکند و هر که محمد را صلی الله علیه و آله در آن دخلی و تصرفی
در احکام و [?] قدرت من نیست پس بسبیل تقریع و انکار میفرماید **فما** پس چیست جماعت
لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا مر این گروه منافق را وجود آنکه نزدیک
نیستند که فهم کنند سخنی را که مشتمل است بر مواعظ و نصایح ایشان که قرآن است چه اگر فهم
میکردند در معانی آن تدبر مینمودند میدانستند که زمام همه امور بدست قدرت و اختیار اوست

بآنکه مراد این باشد که ایشان نیستند که سخنی را در یابند مانند بهایم که می شنوند و فهم نمیکنند
مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ و آنچه بتو میرسد ای آدمی از نعمت و فتح و خصب و فراخی
روزی و فراوانی نعمت پس از فضل خداست چه هرچه انسان بکند از اقسام طاعات بمکافات نعمت
وجود او نیست پس چگونه مقتضی غفران باشد و لهذا قال علیه السلام ما احد یدخل الجنة الا برحمة الله
گفتند یا رسول الله صلعم دخول شما نیز در بهشت برحمت خدا منوط است فرمود بلی و اهل شدن ما
نیز برحمت خداست وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و آنچه میرسد بتو از بدی و قتل و تنگی
پس از نفس تست زیرا که نفس تو سبب آن شده چه معاصی که فعل تست مستجلب آنست کما قال الله تعالی
فی موضع آخر ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و ایضا در سورهٔ مسطوره است درباره قومی که از مکه
هجرت کردند و اظهار اسلام نمودند پشیمان شده بمکه برگشتند و اظهار شرک کردند و به یمامه رفتند
و مسلمانان را در باب ایشان خلاف بهم رسید در خصوص غزوه با ایشان بجهت اختلاف در اسلام
و کفر آنها این آیه آمده فما لکم فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ یعنی پس چیست شما را درباره منافقین که برگشته اند
به دو فرقه و صاحب مجمع آورده که جمعی بر آن اند که مهاجران ناخوشی هوای مدینه را بهانه ساخته از آنحضرت
رسالت صلعم اجازهٔ اقامه بادیه نمودند و از مدینه بیرون رفتند منزل بمنزل که پیوستند صحابه را در اسلام
ایشان تردد پدید آمد که چرا شما دو گروه شده اید و بر کفر ایشان اتفاق نمی کنید و این قول از
ابی جعفر است و نهی کلام برفع نفاق و صاحب کشاف رحمه الله قول اول را نسبت به آنحضرت ع از صحابه
منع نقل نموده و بعضی دیگر گویند که بعد از نزول این آیه در شان ایشان اختلاف نمودند بعضی گفتند
آنها را میکشیم و برخی دیگر امتناع میکردند حق تعالی فرمود چیست شما را که بر کفر ایشان اتفاق نمیکنید
وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا و حال آنکه باز گردانید خداوند تعالی شانه ایشان را به حکم کفر که آن فعل
و کسبی است سبب حال شنیع گردید که رجوع از مؤمنان و لحوق بکافران است و اصل رکس رد شیء است
مقلوبا أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ آیا میخواهید که راه نمائید آنرا که خدا اضلال نموده
و ویرا فرو گذاشته و توفیق هدایت از ایشان باز داشته وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا

دیگر

دیگر که را خدا اضلال نموده بضلالت موسوم سازد و بجهت توغل در عناد حکم بگمراهی او نماید پس نیابی از برای
او راه کجی و طریقی بهدایت و ایضا در سورهٔ مسطوره است وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا و ترجمه آن
گذشت و در سوره انعام است که وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ مَنْ يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَمَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ و ایضا در سورهٔ مسطوره است فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ
يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَٰلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ و در سورهٔ اعراف
است قوله تعالی قال رب بما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم و ترجمه هر سه آیه در تحقیق صراط گذشت
و ایضا در سورهٔ مسطوره است که موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در وقتیکه از صاعقه صوت مهیب
آمد و اصحاب او سوخته شدند گفت که أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا یعنی آیا هلاک میگردانی
ما را باعمال ناشایسته بیخردان و سفیهان از عبادت عجل و جرأت در طلب رؤیت إِنْ هِيَ إِلَّا
فِتْنَتُكَ نیست این صاعقه یا افعال سفیهان مگر ابتلا و امتحان تو و آزمایش تو مر بندگان را و در کشاف
و انوار آیه را بدین نهج توجیه نموده اند که نیست آنچه از بنی اسرائیل صادر شده مگر امتحان و ابتلای تو
یعنی ایشان را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رؤیت تو کردند و از گوساله آوازی پدید آوردی تا روی
بعبادت وی آوردند و آنرا بجهت این کردی تا راسخ در ایمان از متزلزل در آن ممتاز گردد و جمعی که ثابت
در ایمان بودند مثل یوشع طلب رؤیت برای خود نکردند و کسانیکه راسخ الایمان بودند سجده عجل نمودند
تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ گمراه میکنی و فرو میگذاری بدین فتنه و ابتلا هر که را میخواهی وَتَهْدِي
مَنْ تَشَاءُ و راه مینمائی هر که را میخواهی از طالبان طریق قویم و راه مستقیم بوسیله الطاف و توفیق بر ثبات
بر ایمان و صبر بر امتحان أَنْتَ وَلِيُّنَا توئی یار و مددکار ما فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ
پس بیامرز ما را و آنچه از قتل ما صادر شده از معاصی و از سنن لطفه ظهور رسیدن از ترک اولی
و ببخش بر ما از فضل و احسان بعنایت خود و تو بهترین آمرزندگانی و تجاوز کننده از جرایم بندگانی
و ایضا در سورهٔ مسطوره است مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي یعنی هر که را جناب اقدس الهی از فیض
فضل نامتناهی اقتدار و ازاله علت و نصب ادله از برای قبول هدایت راه نماید و بدان

فرماید پس او راه یافته است وَمَن يُضْلِلْ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ و هر که را گمراه گرداند و او را
بخود واگذارد و تخلیه بنفس وی نماید پس آن گروه گمراهان و زیانکارانند در هر دو سرا و بعضی گفته‌اند
که نکته افراد در اول و جمع در ثانی باعتبار ملاحظه لفظ و معنی بجهت تنبیه بر این است که مهتدین بسبب
وحدت مسلک و اتحاد مشرب مثل شخص واحدند بخلاف گمراهان و داعی گوید که احتمال دارد
که نکته افراد و جمع اشاره بقلت عدد مهتدین و کثرت ضالین باشد زیرا که افراد دلالت
وحدت قلت دارد چنانکه جمع کثرت و باین اشاره است قول تعالی وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ
كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ بدرستیکه ما آفریدیم از برای دوزخ بسیاری از جنیان و آدمیان
و لام لجهنم برای اصل خود است و احتمال دارد که از برای عاقبت باشد و لفظ معنی آنستکه ابتدا را
آفریدیم بنحوی که مآل کار و عاقبت امر ایشان بجهة فرط کفر و عناد بدوزخ است لَهُمْ قُلُوبٌ
لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا
و این آیه کالبینه است از برای سابق یعنی سبب اضلال ایشان این است که ایشانرا دلهائی است
که مطلقا هیچ چیز را بادراک نمی‌شناسند و نمی‌فهمند زیرا که غشاوه غفلت و زنگار کدورت بر روی آینه
قلب مغلوب شان متراکم شده و بصیقل تصدیق و انابت از آن زنگ را نمی‌زدایند مر ایشانرا دیده‌هاست
که بهیچوجه هیچ چیز را بآن نمی‌بینند و نظر اعتبار در مخلوقات نمی‌کنند و گوشها نیست که بهیچوجه
سخن حق را بآنها نمی‌شنوند أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ این گروه که مشاعر خود را مشغول
تعیش و ملاحظه مقاصد و لذات فانیه ساخته‌اند مانند چهارپایانند که همت ایشان جز خورد و خواب
نیست و مطلقا التفات به نعیم اخروی و لذات باقیه نمی‌نمایند بلکه گمراه‌ترند از حیوانات عدیم الشعور
داده‌اند زیرا که انعام آنچه را که صلاح حال و نافع و ضار باحوال خود می‌دانند کمال اقدام و جهد
در تحصیل و ترک آن می‌نمایند و اگر منفعتی از ایشان فوت شود یا مضرتی حاصل گردد بجهة عدم
اطلاع و ادراک جهة منفعت و مضرت و فقدان مدارک است بخلاف این گروه گمراه که اغلب
اوقات آنست که میدانند که بدآنچه ایشان را اهل حق میخوانند کمال دنیا و آخرت ایشانرا صلاح

دعوی

دانسته‌اند و مع ذلک از فرط عناد و لجاج انکار می‌نمایند و اسباب ادراک و فهم را که جناب
رب الارباب بایشان تعطف فرموده معطل و بیکار میگذارند و اگرچه اسباب فهم و آلات ادراک
منافع و مضار خود را دارند و لهذا می‌فرماید که أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ این گروه گمراهان که احوال
ایشان بیان شد ایشان غافلانند در غفلت خود کاملانند بخلاف بهایم که مسخر فرمانند و انقیاد در سوره
مسطور است مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ هر که را که خدا گمراه کند پس هیچ راه نماینده
نباشد او را وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ و میگذارد خدا ایشان را در گمراهی خود در حالتیکه
سرگردان و حیران می‌گردند و در سوره انفال است که خطاب بصحابه و حضرت ختمی مآب است در
جنگ بدر که دو گروه بهم ملتقی شدند حضرت رسالت پناه به حضرت امیر المؤمنین را فرمود یا علی
قبضه از خاک و سنگریزه رود خانه بمن بده امیر المؤمنین دست دراز کرده و از آن سنگ
ریزه بآنحضرت داد بکلمه شاهت الوجوه تکلم فرمود و آنها را بر روی لشکر مخالف انداخت پس هیچ
مشرکی نماند مگر که ریگی بچشم او افتاد پس همه لشکر منهزم شدند و مؤمنین از عقب ایشان در
آمدند و می‌کشتند و اسیر مینمودند و بعد از انصراف بر سبیل تفاخر هر یک می‌گفتند که من کشتم
و من اسیر کردم پس این نازل شد که فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ که در جواب شرط محذوف و تقدیر
اینکه ان افتخرتم فلم تقتلوهم یعنی اگر شما افتخار می‌کنید بکشتن ایشان پس حقیقة شما نکشتید و شما را
قوت و اراده خود وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ و لکن خدای تعالی ایشانرا کشت و شما را نصرت داد با مداد ملائکه
و تشجیع قلوب شما و القای رعب در دلهای ایشان وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ و نیفکندی تو ای محمد
صلی الله علیه و آله آن مشت خاک را بر روی ایشان در وقتی که افکندی چه افکندن تو مشابه بود که
محض افکندن در چشم همه کفار رود و علی الظاهر بر آن قادر نبودی وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و لکن خدای تعالی
افکند از او بچشم همه داخل فرمود تا که همگی منهزم شدند و لا اثبات رمی از برای آنحضرت صلی الله
علیه و آله فرموده بجهة ملاحظه ظاهر صورت و نفی آن نموده و اثبات برای خود کرده بجهة ملاحظه و
نفی و نفس الامر و در اینجا سر بیست غامض که در نمی‌یابند از آنکه راسخین در علم و در احتجاج از حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که خطاب قدس الهی بفعل حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله را بفعل خود نامیده ابا حمزه ثمالی از ابن عباس و از عمیر بن زید بن ان و جماعتی از حضرت
سجاد و حضرت صادق علیهما السلام روایت نموده که علی بن ابی طالب ع قبضه از سنگ ریزه را
به پیغمبر ص داده و آنحضرت آنها را بر روی مشرکین پاشید و خدا فرمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی در خصال از علی بن ابی طالب ع در خصوص مناقب خود و تعداد آنها می فرماید و اما مناقب سی و نهم
بدرستی که رسول خدا ص در روز بدر روی بمن آورده و فرمود که کفی از سنگ ریزه که مجتمع در مکان [illegible]
باشد برای من بیاور من آن سنگ ریزه ها را برداشتم و بو بیدم بوی مشک از آنها میوزید پس آنها را بآن
آنحضرت دادم و بر روی مشرکین پاشید و عدد آن سنگ ریزه چهار بود یکی از فردوس و یکی از شرق
و یکی از مغرب و یکی از زیر عرش و با هر سنگ ریزه صد هزار ملک بود که بمدد ما آمده بودند و خدای
عز و جل احدی را اکرام باین فضیلت نفرموده نه پیش از ما و نه بعد از ما خواهد فرمود حاصل که حق سبحانه و تعالی
کفار را منکوب و مغلوب بالقای رعب و امداد ملائکه منکوب گردانید تا آنکه حق را ظاهر و آشکارا
سازد ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا و عطا کند و نعمت دهد مؤمنین را از نزد خود عطایی
نیکو و نعمتی بزرگ که آن نصرت و غنیمت و مشاهده آیات و آثار صدق نبوتست و در خصایص [illegible] از حضرت
امام جعفر صادق ع نقل کرده که بلاء حسن آنست که مبتلی شاید و مبتلی نماید در عین بلا ان الله
سمیع علیم بدرستیکه خدا شنواست استغاثه و دعای شما را و داناست به نیات و اعمال شما
ذلکم اینست کار که دیدید از غالبیت حق و مغلوبیت باطل یا ابتلای حسن یا قتل یا رمی و محل
آن رفع بر خبریت ای المقصود و الغرض ذلکم وان الله عطفست بر مبتدای محذوف یعنی مقصود
آنستکه خدا موهن کید الکافرین سست کننده و باطل کننده مکر و حیله کافران و اعلام
کننده نعمت مؤمنانست آورده اند که کفار قریش وقت خروج از مکه در استار حرم زده گفتند
اللهم انصر علی الجندین و اهدی الفئتین و اکرم الحزبین و افضل الدینین یعنی بار خدایا نصرت ده
از این دو لشکر آنرا که راه یافته و از این دو گروه آنجماعت را که گرامی تر است و از این دو دین آنرا

که فاضلتر

که فاضلتر است و در روز بدر نیز ابوجهل گفت اللهم اینا افجر و اقطع للرحم فاحنه الیوم یعنی بار خدایا
هر چه از ما فاجرتر و علاقه رحم را قطع کننده تر است پس امروز او را خوار و ذلیل گردان و هلاک کن
و در مجمع از ابی حمزه مرویست که ابوجهل گفت که اللهم ربنا دیننا القدیم و دین محمد ص الحدیث فای الدینین
کان احب الیک و ارضی عندک فانصر اهله الیوم یعنی خداوندا دین ما دین قدیم است و دین محمد ص
دین تازه است پس هر کدام از این دو دین نزد تو دوستر و تو بآن راضی و خشنودتری یاری کن امروز
اهل آنرا بعد از اظهار این کلمات حق تعالی در باره ایشان این آیه فرستاد و بر سبیل تهکم فرمود
ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح یعنی اگر طلب فتح و نصرت کرده اید پس آمد بشما فتح آن دین که فاضل
از دو دین است وان تنتهوا فهو خیر لکم و اگر باز ایستید ای کافران باز ایستادنی در جنگ بدر از
کفر و معادات رسول ص پس آن بهتر است مر شما را چه آن موجب سعادت دارین و سلامت منزلین است
وان تعودوا نعد و اگر باز گردید بمحاربه مسلمانان و اذیت مؤمنان باز گردیم بمحاربه مسلمانان و
اذیت مؤمنان باز گردیم ما بنصرت ایشان ولن تغنی عنکم فئتکم شیئا و هرگز دفع نکند از
شما و مستغنی نگرداند جمعیت و اتفاق چیزی را از بلیه و از عقوبات آخرت و اگر چه بسیار باشند
آنجماعت وان الله مع المؤمنین و بدرستیکه خدای تعالی با مؤمنانست معین و یاور
ایشانست بجهت شعور و ادراک قوت و ثبات و سعادتمندی ایشان را بخلاف مشرکین که بالمره از این معنی غافل
و ذاهلند و خدا نیز با ایشان معامله غفلت از آنها را می نماید و حفص بتقدیم لام علت خوانده یعنی بعدم فایده
جمعیت شما بجهت آنست که خدا یار و یاور مؤمنان و محسنانست نه کافران و عاصیان گر در عدد بسیار
باشند و گویند که خطاب در آیه با اصحاب رسول ص است که گفتند یا رسول الله برای ما از خدا طلب
فتح کن روی مبارک آنحضرت برافروخت و فرمود آنانکه پیش از این بودند از کفار انواع عذاب را از دست
میکشیدند و اعضای ایشان را ذره ذره میکردند از دین خود بر نمیگشتند تا بر کفر صبر و شکیبائی
بر این اذیت و تحمل این نوع مشقت چنان شد که سوار شما از صنعا بحضرموت آمدی و از کسی نترسیدی
مگر از خدا و گوسفند از گرگ نترسیدی و شما تعجیل فتح و نصرت میکنید و اگر شما نیز مثل ایشان

باشید عاقبت کار شما چنان شود حق تعالی این آیه فرستاد که ای مؤمنان اگر طلب نصرت کرده بودید پس
بمجیئ که نصرت بشما آمد و اگر باز ایستید از کاهلی در قتل یا از مخالفت رسول ص در باب غنایم و اساری
پس آن بهتر است مر شما را و اگر باز بآن عود کنید ما بآن عود کنیم بر شما بانکار و هیچ عدد
در این هنگام کثرت شما فایده بشما نرساند زیرا که نصرت خدا با شما نباشد چه نصرت او با آنهاست
که در ایمان کامل باشند و در سوره یونس است وَقَالَ مُوسَىٰ وگفت موسی ع در دعای خود بعد از آنکه
دانست که قبطیان مستحق عذاب اند رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ای پروردگار ما بدرستیکه دادی تو فرعون و گروه او را چیزی که بآن آرایش میکنند
از لباس و پیرایه گرانمایه و متاع خانه و مراکب جمیله و اموال کثیره از نقود و اجناس و ضیاع و انعام
در زندگانی دنیا و از ابن عباس مرویست که از فسطاس مصر تا زمین حبشه کوهها که در آن معادن ذهب
و فضه و زبرجد بود تعلق بفرعون داشت فرمان او در آن مرتفع بود و بدین سبب مال بسیار بکوره (؟)
قبطیان در آمده مشغول و متحمل شدند و سبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس موسی ع برای تکرار او
الحاح در دعا و تضرع تکرار کرد که رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ ای پروردگار ما این اموال را بایشان دادی
تا گمراه گردانند بندگان تو را از راه راست تو و گویند که این لام عاقبت است یعنی اموال بسیار
بایشان دادی که بآن مشغول و مغرور شدند و عاقبت سرانجام آنها با ضلال بر دمان کشید و احتمال
دارد که لام علت باشد زیرا که اعطای نعمت بکفره استدراج و تحسین اضلال است و نیز
چون ایشان اموال را سرمایه ضلال و اضلال گردانیده بودند فکانه آن مال را بجهت اضلال بایشان
داده اند رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ ای پروردگار ما از محو و دست بر مالهای ایشان یعنی آنرا بصورت
دیگر مستقل ساز تا شوکت ایشان بشکند و از قتاده مرویست که درهم و دینار ایشانرا سنگ کرد و
بر همان شکل و نقش که داشت و سدی گفته که تمام اموال ایشان از نقود و اطعمه و اشجار سنگ شده
این یکی از آیات تسعه بود وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ
و سخت فراگیر بر دلهای ایشان یعنی بجهت اصرار ایشان بر کفر و عناد مهر خذلان و کلفه (؟) بر دل ایشان نهاده

آنرا قاسی

آنرا قاسی گردان پس بسبب آن قسوه ایمان نیارند تا آنکه ببینند عذاب دردناک را و چون موسی
و هرون علیهما السلام دعا را باتمام رسانیدند قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَّعْوَتُكُمَا فرمود خدا بدرستیکه اجابت کرده
شد دعای شما هر دو و در کافی از حضرت پیغمبر ص مرویست که موسی دعا میکرد و هرون و ملائکه آمین میگفتند
فَاسْتَقِيمَا پس ثابت باشید بر دعوت و الزام حجت و تعجیل ننمایید که مطلوب شما در وقت خود بظهور
رسیده و در خصال از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ما بین این دعای موسی و هرون علیهما السلام
و جواب جناب اقدس الهی که قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَّعْوَتُكُمَا چهل سال کشید یعنی اثر دعا بعد از چهل سال ظاهر شد
وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و پیروی مکنید در تعجیل و عدم وثوق و اطمینان بوعدهای
خدا و مدی (؟) راه آنانکه از فرط جهالت نمیدانند که وعده حق تعالی خلاف ندارد و با اجابت مقرون خواهد شد
اما در وقتش مصراع کارها نیکو شود اما بصبر و در سوره هود است که حضرت نوح بقوم خود میفرماید وَلَا يَنفَعُكُمْ
نُصْحِي إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ یعنی سود ندهد نصیحت من بشما خواهم که نصیحت کنم شما را إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ
أَن يُغْوِيَكُمْ اگر خواسته است خدای تعالی که خائب گرداند شما را یعنی بجهت فرط کفر و اصرار بر
شرک شما را از رحمت و ثواب خود محروم گرداند و بمعصیت شما شما را معاقب سازد و در مجمع صاحب آن این
آیه را انابا و بلابت (؟) بسته ما قبل نموده هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ اوست آفریدگار شما و پروردگار
شما و متصرف در امور و احوال در ظلمت و نور دنیوی و بازگردید و خواهید شد و بر اعمال خود جزا خواهید
یافت و در سوره رعد است قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ
بگو ای محمد ص بدرستی که خدا گمراه میکند و مخذول میسازد هر که را میخواهد و راه مینماید بسوی خود
هر که را میخواهد و ایضا در سوره مذکوره است وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ یعنی هر که را خدا گمراه میکند
و مخذول میسازد و بخود واگذارد پس از برای او هدایت کننده نخواهد بود و در سوره ابراهیم است وَ
مَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ ما نفرستادیم هیچ پیغمبری را مگر بزبان قوم او یعنی گردی
که او از ایشان بوده و بزبان یکدیگر در رفتار و رسم را دانسته و دیده لِيُبَيِّنَ لَهُمْ تا بیان کند برای
ایشان اوامر و نواهی الهی را و ایشان فهم لسان و لغت او کرده عذر نیارند که ما لغت غریب نفهمیم

فیضل الله من یشاء پس گمراه می‌سازد و تخلیه بجو می‌نماید خدا هر که را خواهد ویهدی من یشاء
و راه می‌نماید و توفیق می‌دهد هر که را خواهد وهو العزیز الحکیم و اوست غالب در حکم و راست کار و درست
کردار در جمیع افعال خود و ایضا در سوره مسطوره است یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا ثابت می‌گرداند خدای تعالی آنانرا که ایمان آورده‌اند و مستحکم می‌سازد ایمان
ایشانرا بسخن راست و محکم که حجج قاطعه و براهین ساطعه و انوار لامعه نزد ایشان ثابت و راسخ
و در قلوب ایشان متمکن گشته در زندگانی دنیا تا در دار فنا و ابتلا صبوری ورزیده از جاده مستقیمه
حقه منحرف نگردند چنانکه زکریا و یحیی و جرجیس و شمعون و امثال ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
بانواع بلا مبتلا شدند و از طریقه قویمه هدایت مطلقا انحراف ننمودند و گویند ثبات مؤمنان در دنیا
نزدیک پرستی تا ختم حیوة ایشان بکلمه طیبه توحید گردد وفی الآخرة و ثابت دارد ایشانرا در
آنسرا یعنی در قبر که منزل اولست از منازل آخرت به جواب منکر و نکیر را بطریق صواب باز دهند یا در موقف
مشاهده احوال و دهشت قیامت بر او غالب نشود و بعضی گویند که مراد از دنیا قبر و از آخرت موقف
است و در حدیث که جناب ختمی مآب صلعم فرمود که چون قبض روح مؤمن شود روح او در قبر عود کند و دو
ملک نزد او آیند و او را بنشانند و گویند او را که ربک و من نبیک و ما دینک پس مؤمن جواب
بصواب دهد آنگاه از آسمان حقتعالی ندا کند که ان عبدی صدق یعنی بنده من راست گفت فذلک یثبت
الله الذین بالقول الثابت ویضل الله الظالمین و گمراه کند و واگذارد خدای تعالی ظالمان
و کافران و معاندان را که در دنیا بکلمه توحید ره نیابند و در سؤال قبر و حساب فرو مانند و
یفعل الله ما یشاء و می‌کند خدا آنچه را که می‌خواهد از هدایت و اضلال و توفیق اهل وداد
و تخلیه ارباب عناد و در سوره حجر است که قال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض
گفت شیطان ای پروردگار من بسبب اغوا و اضلال تو مرا هر آینه آراسته گردانم برای بنی آدم گناه را
در زمین دنیا که دار غرور است و نزد بعضی با بما اغویتنی از برای قسم است و این خلاف ظاهرست
ولاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و همه ایشانرا گمراه گردانم مگر بندگان تو

از ایشان که خالص شدگان باشند از شوائب جلی و خفی که مکر و فریب من در ایشان مؤثر نباشد
و بعضی بکسر لام قرائت نموده‌اند یعنی کسانی که خالص کننده‌اند وجود و نفوس خود را از برای عبادت
و طاعت و سبحانه در سوره نحل است که ولقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا
الله واجتنبوا الطاغوت یعنی هر آینه ما فرستادیم در میان هر گروهی پیغمبری را و امر فرمودیم
پیغمبر را که با قوم خود بگوید که بپرستید خدا را و پرهیز نمایید از پرستیدن شیطان و مردود آن
از اهل غوایت و ضلال فمنهم من هدی الله پس بعضی از آن گروه کسی بود که بوسیله الطاف عنایت
توفیق هدایت داد او را خدا ومنهم من حقت علیه الضلالة و بعضی دیگر از ایشان کسی بود
که بجهت فرط عناد و اصرار و کمال جحود و انکار با وجود مشاهده آیات و افحم حجتها لاجرم ثابت و لازم
شده بود بر او که گمراهی و خذلان و تخلیه آن فسیروا فی الارض پس سیر کنید در زمین ای اقوام
کو بعین خبر بگیرید از احوال کسانیکه قبل از شما بودند از ارباب ضلالت و خدا ایشانرا هلاک کرد
فانظروا کیف کان عاقبة الظالمین پس بنگرید ای حاضرین باحوال غائبین و ببینید که چگونه بوده منتهای
امر تکذیب کنندگان و ستم نمایندگان یعنی خبر از عاد و ثمود و فرعون و نمرود و بنظر فکرت و عبرت آن
ناقض نمایید تا بر شما ظاهر گردد که مخالفت پروردگار و متابعت نفس بدکار جز خسران و زیان در دار دنیا
و قرار نتیجه ندارد وان تحرص علی هدیهم فان الله لا یهدی من یضل و اگر تو ای محمد صلعم
بکوشی و حرص ورزی بر راه یافتن مشرکان پس بدرستیکه خدای عز و جل راه نمی‌نماید آنرا که گمراه و تخلیه
نموده و نظر لطف و توفیق را از او برداشته ومالهم من ناصرین و نیست ایشانرا هیچ از یاری دهندگان
که دفع عذاب از آن گمراهان کنند و ایضا در سوره مسطوره است که ولو شاء الله لجعلکم امة
واحدة یعنی اگر خواستی خدا و حکمت آن اقتضا کردی هر آینه قادر بود بر آنکه بگرداند شما را
یک گروه متفق بر اسلام و ایمان بر وجه قسر و جبر ولکن یضل من یشاء و لکن گمراه میکند و واگذارد
در خذلان هر که را می‌خواهد از کسانیکه با وجود ظهور معجزات و وضوح آیات بجهت فرط عناد نظر در آن
ننموده کفر بر ایمان ترجیح دهند ویهدی من یشاء و راه می‌نماید و توفیق میدهد بر سلوک سبیل

به اینست هر که را خواهد از بندگان مطیعین و منکرین ولتسئلن عما كنتم تعملون و هر آینه سؤال کرده خواهید
شد از آنچه بوده باشید که عمل میکردید و این سؤال تبکیت و مجازات است ایضا در سوره مسطوره است إن الذين
لا يؤمنون بآيات الله لا يهديهم الله بدرستی که آنانکه ایمان نمیآورند بآیتهای خدا و تصدیق
بآنها نمیکنند راه نمینماید ایشان را خدا یعنی توفیق هدایت و وصول بحق نمیدهد و صاحب تیسیر
گفته یعنی قسر و جبر ایشان را بر ایمان ندارد داعی گوید که این توجیه غیر وجیه و این تاویل بعید است زیرا که
این نفی مقابل اثباتیست که درباره مؤمنین فرموده که یهدیهم ربهم بایمانهم و شکی نیست که تثبیت ایشان
بر ایمان بطریق قسر و جبر نیست بلکه مراد توجیه اسباب هدایت و اقامه آیات ارائت است و درباره کفار
و فجار سلب این توفیقست ولهم عذاب أليم و مر ایشان راست عذابی دردناک بجهت کافر شدن
ایشان بقرآن و نسبت افترا بحضرت خاتم الانبیاء علیه التحیة والثناء و حال آنکه إنما يفتري
الكذب الذين لا يؤمنون جز این نیست که بافتند آنانکه دروغ را ایمان نمیآورند بآیات
الله بآیتهای خدا بجهة فرط عناد و توغل در انکار و میگویند که محمد ص دروغ بافته وأولئك
هم الكاذبون و حال آنکه آن گروه مفتری و دروغگویان و کاملان در کذب اند آورده اند که قریش
بعد از تعرض حضرت رسالت صلعم با آلهه باطله ایشان با ایذاء و آزار درویشان از صحابه که حمایتی نداشتند
مانند بلال و عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیه رضی الله تعالی عنهم مشغول شدند و ایشان را در رجوع
بکفر اکراه کردند آنجماعت در طریق ایمان ثبات قدم ورزیده و بر ایذای مشرکین شکیبایی ورزیدند
تا بحدی که بعذاب و شکنجه پدر و مادر عمار شربت شهادت نوشیدند و این هر دو اول کسی بودند که
در راه دین اسلام شهید شدند و عمار از بیطاقتی و ضعف بدن تحمل ایذا نداشت چون بشرف
هلاک شد بی اختیار کلمه که رضای قوم در آن بود گفت خبر بحضرت رسالت ص رسید که عمار کفر
کفار اختیار کرده و از دین خود بیزار شده حضرت فرمود که کلا ان عمارا ملأ ایمانا من قرنه الی قدمه
واختلط الایمان بلحمه ودمه یعنی نه چنین است که شما میگوئید سرتا قدم عمار پر از ایمانست و ایمان آمیخته
بگوشت و خون او پس عمار گریه کنان بخدمت جناب نبی آمد و آنحضرت بدست مبارک اشک او را

پاک

پاک میکرد و میفرمود نترس إن عادوا فعد لهم اگر ایشان باز گردند تو نیز باز گرد و از نو بگو
بآن نوع سخنان که از روی تقیه نمایند باز گرد و بگو حق تعالی این آیه فرستاد من كفر بالله
بدل است از الذين لا يؤمنون و ما بينهما اعتراض است یعنی مفتری کسی است که کافر شود
بعد از ایمان و باجرای شرط محذوف بجهت دلالت سوق کلام بر آن یعنی هرکه کافر شود بخدا
من بعد إيمانه پس از ایمان خویش و مرتد گردد چون ابن خطل و طعمه و مقیس و امثال ایشان
در معرض غضب الهی شود إلا من أكره وقلبه مطمئن بالإيمان مگر کسی که اکراه کرده
شود بر افترای بقرآن و باجابت محمد صلی الله علیه و آله و غیر آن از سایر کلمات و حال آنکه دل
او مطمئن و آرمیده بایمان باشد و عقیده وی متغیر نگردد و در انوار گفته که من كفر بالله بدل است
بالذين یا اولئک یا کافرین یا مبتدای محذوف الخبر است که فعليهم غضب دال آنست و منصوب
یا شرطیه محذوف الجواب و بر هر تقدیر استثنای متصل است زیرا که کفر اعم از فعل و عقیده است و داعی
گوید که احتمال دارد که من استفهامیه انکاریه باشد و شان نزول آیه نیز چنانکه از مفسرین مذکور شد
مناسب این آرد یعنی کیست که کافر شود بعد از وصول بدرجه ایمان و دخول در حقیقت آن مانند عمار
یعنی البته کافر نمیشود و اگر اظهار کلمه کفر نماید زبانی خواهد بود و قلب او مطمئن بایمان باشد و این تاویل
خواهد بود و حال حدیثی که از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره عمار مذکور شد که عمار سرتا قدم پر از
ایمانست دیگر کافر نمیشود و این سخنان درباره او لغو و هرزه است مرویست که شخصی از اهل
اسلام را دو مسیلمه بردند از او پرسید که چه میگوئی در حق محمد صلی الله علیه و آله گفت او رسول الله
گفت در حق من چه میگوئی گفت انت ایضا دیگری را نیز آوردند گفت من کرم
سه بار این را اعاده کرد همین جواب گفت پس او را بکشتند خبر بحضرت رسید فرمود اما الاول
فقد اخذ برخصته واما الثاني فقد صدع بالحق فهنيئا له یعنی اما اولی مرخص بود بآن کلمه بجهت خوف
تلف نفس و اما دومی اظهار حق کرد خوشا گوارنده باد و حال او ولكن من شرح بالكفر
صدرا ولکن کسی که گشاده کرد دل خود بکفر یعنی برضا و رغبت خود اختیار کفر نماید

دران عقیده بماند فعلیهم غضب من الله پس بر ایشان است خشمی از خدا ولهم عذاب
عظیم و مر ایشان راست عذابی بزرگ ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی
الآخرة و این نزول عذاب عظیم بر ایشان بجهت آنست که دوست داشتند و برگزیدند کالای
دنیا را بر نعیم آخرت و ان الله لا یهدی القوم الکافرین و بدرستی که خدای تعالی راه ننماید
گروه ناگرویدگان را اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم این گروه آنانند که مهر نهاده خدا
بر دلهای ایشان تا قول حق تعالی را در نیافتند و قبول آن نکردند و سمعهم و بر گوشهای ایشان
تا نشنیدند و ابصارهم و بر دیدهای ایشان تا ندیدند یعنی کفار از روی عناد و استکبار تامل در امر حق
نکردند و بدیدهٔ اعتبار در آن نظر ننمودند و بسمع رضا قول را نشنیدند حق تعالی بر آن علامتی نهاد
تا فرشتگان بآن علامت علم بعدم ایمان آنها بهم رسانیده طعن و لعن بر ایشان کردند و اولئک
هم الغافلون و آن گروه ایشان غافلان و بیخودانند لا جرم انهم فی الآخرة هم الخاسرون
لابد و بلاشبهه ایشان بعد در سرای دیگر که قیامتست ایشان نیز زیان زدگانند چه سرمایهٔ عمر را
در بازار رهبر ازاد و بتا ضایع و سودی بهشت بباد دادند و فی سورة الاسری و اذا اردنا ان
نهلک قریة یعنی و چون خواهیم که هلاک گردانیم اهل شهری را و دهی را بعد از قیام حجت و ارسال
رسل امرنا مترفیها بفرمائیم متنعمان و سرکشان آن شهر را علی بن ابراهیم گوید یعنی بسیار
کنیم متنعمان و سرکشان را و عیاشی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که امرنا بمیم اول مشدد
است و تفسیر او کثرنا است و فرموده‌اند که من مخففه قرائت نمیکنم و ایضا از آنحضرت روایتست که یعنی
امرنا اکابرها و در مجمع نیز از آنحضرت تشدید میم را روایت نموده و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که
آمرنا بر وزن عامرنا قرائت نموده اند یقال آمرت الشیء وامرته فامر اذا کثرته و گویند که تخصیص مترفین
بجهت آنست که غیر مترفین اغلب اوقات تابع مترفین شوند و ایضا ایشان اسرع بمخالفت و اقدر بر فجور
و احتمال دارد که متعلق کلام محذوف باشد و تقدیره امرنا مترفیها بالطاعة والعبادة یعنی بزبان پیغمبران
ایشان را به طاعت و فرمانبرداری امر کنیم ففسقوا فیها پس ایشان فسق کنند و بیرون

روند در آن

روند در آن شهر از طاعت و فرمان برداری خدا و رسول فحق علیها القول پس واجب شود
بر اهل آن قریه کلمهٔ عذاب که سبقت گرفته در حکم ازلی فدمرناها تدمیرا پس از بیخ و بنیاد
بر کنیم آن قریه را و هلاک گردانیم اهل آنرا هلاک کردنی و بنیاد بر کندنی نشنیده و ایضا در این سوره
مسطور است من یهد الله فهو المهتد یعنی هر که را خدا هدایت کند و راه نماید پس آن
راه یافته است و من یضلل فلن تجد لهم اولیاء من دونه و هر که را گمراه کند و خذلان نماید
بانکه او بضلالت و گمراهی او کند یا از راه بهشت بگرداند پس نیابی تو هرگز مر ایشانرا دوستانی
که نصرت و یاری او کنند بجز از خدای تبارک و تعالی و نحشرهم یوم القیمة علی وجوههم و حشر
کنیم و بر انگیزانیم ایشان را در روز رستخیز بر رویها ایشان و در مجمع از حضرت پیغمبر روایت
نموده که مردی از آنحضرت پرسید که یا نبی الله چگونه محشور میگردد کافر بر روی خود در روز قیامت
آنحضرت فرمود که آنکس که ایشانرا میبرد بر قدمهای ایشان در راست که راه میبرد او را در روز قیامت
بر روی آن عمیا و بکما و صما در حالتیکه کوران و گنگان و کران باشند یعنی چیزها برای که چشم
با زبان با گوش ازان ملت منتفع شوند و انتفاع بر ندیند بسند و منتفع نشوند و نشنوند ماویهم
جهنم و جایگاه ایشان دوزخست و فی سورة الکهف من یهد الله فهو المهتد یعنی هر که را
خدا راه نمائی کند پس او راه یافته است و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا و هر که را گمراه
کند پس نیابی تو از برای او دوستی صاحب اختیار که او را راه نمائی کند و فی سورة الانبیاء
و من یهن الله فما له من مکرم یعنی هر که را خدا خوار گرداند پس نیست مر او را گرامی کننده و نوازنده
بسعادت مثوبت و ادخال جنت و دار کرامت ان الله یفعل ما یشاء بدرستیکه میکند از اهانت
و اضلال و اعانت و اکرام آنچه را که میخواهد بر وفق مقتضای عمل عاملین و در سوره رعد فمن
یهدی من اضل الله پس کیست که راه نماید کسی را که گمراه کرده است او را خدا و ما لهم
من ناصرین و نیست مر مشرکان را یاران و مددکاران که ایشان را از ضلالت برهانند و حفظ
آنها را از آفات لازمه نمایند و در سوره فاطر است که افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا یعنی آیا

کسیکه زینت داده شده برای او زشتی کردار او پس بدآن فعل زشت را نیکو شمارد کسی است که
خدا او را اهانت نموده و از خود هیچ نمی بیند الا زشتی و عمل خیری که از و صادر میگردد او را
نسبت به خدای میدهد و خود را بالمرّه معزول میسازد یعنی این دو شخص مثل هم میشوند یا نی چنین
عجب است و ریا و آن در توحید است و خلاف این کجا و آن کجا و در کافی از حضرت امام موسی کاظم مرویست
که شخصی از آنحضرت سؤال کرد از عجبی که عمل را فاسد میسازد فرمود که عجب درجاتی است که بعضی از آنها
اینست که در نظر آن بنده زینت داده میشود عمل زشت او و آن فعل در نظر او خوب مینماید پس عجب
می کند و خیال میکند که کار خوبی کرده **فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** پس بدرستیکه
خدا گمراه میکند و خذلان مینماید و فرو میگذارد هر که را خواهد و راه مینماید هر که را خواهد
فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ پس باید که نرود نفس یعنی هلاک نشود در گمراهی ایشان
از جهت تأسفها و اندوههای گوناگون که بر افعال قبیحه و اعمال ناشایسته ایشان داری یعنی اندوه
مخور تا حال بر سر کار ایشان نکنی و از این قبیل است قوله تعالی فلعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین
و حسرات یعنی شدت حزن است بر فوت شده و حضرت پیغمبر صلعم حسرت بسیار میخورد بر کسیکه مردم را
میدید که عمر را در طلب دنیا ضایع میکنند و خواهها و قبضهای لا یتناهی که برای هر یک از ایشان کلّی
و جهت فوت میشود و از نعمت توحید و کمال قرب محروم میگردند و جمع آوردن حسرات که مفعول
است از برای تذهب دلیلست بر تضاعف تحسّر آنحضرت بر رفتار ایشان و علیهم صله تذهب است
نه حسرات زیرا که صله مصدر مقدم بر آن نمیشود **إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ** بدرستیکه خدا داناست
بانچه میکنند و ایشان را بر وفق اعمال جزا و سزا خواهد داد و داعی که دید که کسی توهم نکند که تعلیل ان
الله علیم دلیلست بر آنکه تحسّر آنسرور بجهة عدم تمکن از جزا و سزای اعمال نابهنجار کفار بوده نه از باب
تأسف بر سوء رفتار آن اشرار نسبت بپروردگار خود و عدم ایمان ایشان و حال آنکه کمال آنحضرت
در تأسف که اثبات رأفت و رحمت مینماید بعامه ناس حتی نسبت بان ناسپاسان حق ناشناس
و این مطلح معنی رحمة للعالمین است در اوقاتی که مفید وجود که در دنیا کیفیت در قلب مطهر آنسرور از ایشان

زیرا که احتمال دارد که معنی تعلیل این باشد که تو بجهت کثرت تحسّر و تأسف که چرا ایشان از این فیض عظیم
محروم گردیده اند خود را هلاک مکن زیرا که خدا علیم و داناست و اطلاع بر احوال و افعال ناشایسته
ایشان دارد اگر شیت او بر اضلال آنها قرار گرفته بود منع ایشان از آن احوال و افعال قسراً و جبراً
میشود لقوله تعالی **وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً** و این کلام حقیقة تنبیه است
مر آنحضرت را که چون فهمیدی که قضای ربانی بر این جاری شده و مشیت الهیه بر آن قرار گرفته راضی
بقضا باش و اراده خود را در تحت اراده خدا و خود را مستهلک گردان معلوم است که هنوز بمقام
استغنا نشده که الا فی حقیقة محمدیه بنهایت نرسیده آری از تحمّل بردباری باز فاستقم کما امرت خوب نگفته که میگوید
شیبتنی سوره هود و گاهی بکمر خیال میشود که لوقت فی مقام المحمود و شفعت بر کل بعض سوره و فی
سوره الزمر **أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ** یعنی آیا آنکسیکه واجب
ثابت شده بر او کلمه عذاب که کلمه کن باشد در روز ازل که قلم قضا بر لوح جبین هر کس نوشته که انت
شقی فی النار نعوذ بالله آیا بیرون میبری تو ایشان را یعنی ایشان را که جای آنها در جهنم است این تعبیر بنابر آنست
که افانت تا آخر خبر افمن حق باشد و فی النار قائم ضمیر راجع بمبتدا و احتمال دارد که اول خبر مبتدای
محذوف باشد و ثانی جمله مستأنفه و حاصل معنی آنکه کسیکه مستوجب جهنم شده باشد مثل کسیکه از برای بهشت
خلق شده هست آیا تو ای محمد صلعم بیرون آری آنرا که در دوزخ باشد یعنی قادر نیستی و از ابن عباس منقولست که
این آیه در شان ابولهب است و پسرش عتبه وایضا فیه **ذَٰلِكَ هُدَى اللَّهِ** یعنی این قرآن راه نمودن
خداست یعنی هدایت خداوندی مر بندگان خود را بدین نحوست که کلامی فرستاد و بلغت قوم با کمال
اختصار و فصاحت و بلاغت که طباع سلیمه و عقول مستقیمه بالذات میل بتلاوت آن دارند و مشتمل بر
آیات واضحه و بینات لایحه که ذی شعور اند که تأمل در آن نماید و بنظر عبرت ملاحظه کنند البته از
وادی غوایت بسر حد هدایت خواهد آمد و شکی نیست که طریق ارشاد و از جانب اقدس الهی که همه
گمراهان را بدین نادره راهی و شنیدن کلام او سبحانه نیست از این متصور نه **يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ**
راه مینماید بآن هر که را خواسته باشد **وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ** و هر که را گمراه نماید خدا و تکلیه

تخویف نماید پس نیست مر او را هیچ راه نماینده و فی اللباب آورده اند که حضرت رسول صلعم چون ذکر
معایب آلهه باطله میکرد کفار تخویف آن حضرت کردند و گفتند که چنین مگوی که بواسطه این از ایشان
ما ضرری بتو خواهد رسید که هیچ کس آنرا کفایت نکند حق سبحانه و تعالی آیه فرستاد که أَلَيْسَ
اللّٰهُ بِكَافٍ آیا نیست خدا کفایت کننده استفهام بر سبیل تقریر و اثبات است یعنی البته
کفایت کننده است عَبْدَهُ بنده خود را که محمد است صلعم از جمیع انواع ضرر وَيُخَوِّفُونَكَ
بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ و میترسانند ترا مشرکان بآنچه بجز او یعنی غیر خداست یعنی بآلهه که بتان اند و
پرستش ایشان اظهار مینمایند و در بعضی روایات آمده که چون خالد را بجانب عزی صلی الله علیه وآله قصد
کرد که عزی را بشکند کفار گفتند ای خالد از خاصیت این عمل بترس که شان عزی نسبت به بتان
ارفع است مبادا که بتو و محمد صلی الله علیه وآله آسیبی رساند خالد التفات بگفت ایشان نکرد و تبر
بر عزی زد و بشکست و گفت کفرانک یا عزی سبحانک سبحان من اهانک یعنی کفران
ناسپاسی مر تراست نه پاکی پاکی کسی راست که ترا خوار و بیمقدار گردانید پس حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را وحی فرستاد که کافی مهمات تو ام و نگهدارنده از جمیع آفات و از زیان کفار
و از غایت سفاهت و کمال جهالت تخویف تو میکنند بجماد که مطلقا شعوری و حسی ندارد
آری وَمَن يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ هر که را حق گمراه سازد پس نیست او را هیچ
نمائی که او را براه راست در آرد و بمنزل رساند وَمَن يَهْدِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِن مُّضِلٍّ
و هر که را خدا راه نماید و بتوحید خود بنوازد و از خودی برهاند و بوحدت رساند پس هیچکس او را گمراه
و از راه بدر کردن نتواند أَلَيْسَ اللّٰهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ آیا نیست خدا غالب و صاحب انتقام
و خداوند کشیدن انتقام از کافران و معاندان این استفهام نیز بر سبیل تقریر است یعنی البته چنان
است و انتقام از ایشان میتواند کشید و در این کلام سعادت فرجام وعده ایست مؤمنین را بنصرت
و وعید است از برای کافرین و مشرکین بمذلت و فی سورة المؤمن وَمَن يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ
مِنْ هَادٍ ترجمه آن گذشت وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ و هر آینه بتحقیق

که آمد شما را یوسف بن یعقوب علی نبینا و علیهما السلام بحجتهای واضحه و دلیلهای لایحه
بر صدق نبوت خود و وهب بن منبه و اکثر مفسران که فرعون زمان موسی همان فرعون
زمان یوسف بود و بواسطه آنکه عمری که فرعون داشت بعد از مردن بدعای یوسف علیه السلام
زنده گشت فرعون ظاهرا بوی ایمان آورده و بعد از موت وی از دین برگشت تا زمان موسی ع
عمر یافت پس خطاب قدس الهی با ایشان فرمود که یوسف علیه السلام پیش از این زمان بشما آمد و
معجزات و بینه که از آنجمله فرس و شهادت طفل از برائت وی از خیانت بود و بعضی دیگر گفته
میشود که فرعون موسی اولاد فرعون یوسف بود و خدا اسباط یوسف صدیق که ابن یوسف بن ابراهیم
ابن یوسف است برسالت بوی فرستاد و مدت بیست سال در میان ایشان دعوت کرد و
معجزات بدیشان نمود و ایشان بوی نگرویدند پس خدا از آن خبر داده که یوسف بشما مبعوث گشت
فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءَكُم بِهِ پس همیشه بودید شما در گمان از آنچه او آورده بود بشما از توحید
و احکام دینیه و امور شرعیه حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ تا آنگه چون فوت شد قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللّٰهُ مِن بَعْدِهِ
رَسُولًا گفتید بدون حجتی و برهانی که هرگز نخواهد انگیخت خدا بعد از او پیغمبری یعنی چون انکار
یوسف نمودیم و قول او را بسمع اصغا قبول نکردیم دیگری نخواهد آمد که دعوی رسالت کند بجهة خوف
آنکه مبادا اقوال او را نشنویم و انکار سخن او نمائیم و لهذا در کفر خود راسخ و ثابت قدم شده بودند و در
ضلالت و غوایت مانده وَكَذَٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ و همچنین گمراه
میکند خدا و در وادی ضلالت حیران و سرگردان میگرداند کسی که از حد گذرانیده است عناد و انکار را
و شک آرنده است در معجزات و شواهد توحید و بینات نبوت الَّذِينَ يُجَادِلُونَ
و این بدل است از موصول که در معنی گمراه میسازد آنانرا که جدال میکنند و مکابره مینمایند با اهل حق
فِي آيَاتِ اللّٰهِ در آیتهای خدائی یعنی انکار آنها میکنند بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ بی حجتی و
برهانی که آمده باشد بایشان بلکه بتقلید یا شبهه در حقیقت مجادله مینمایند كَبُرَ مَقْتًا بزرگ است
از روی بغض و عداوت عِندَ اللّٰهِ وَعِندَ الَّذِينَ آمَنُوا نزد خدا و نزد آنانکه گرویده اند

بخدا و رسول یعنی خدا و رسول بسیار دشمن میدارند جدال ایشان را كذلك يطبع الله على كل
قلب متكبر جبار همچنین مهر مینهد خدا تا نشانه کفر ایشان باشد بر هر دل شخص سرکش که خود را
گردن کش که خود را از غیر برتر داند تا این مهر و علامت فرشتگان ایشان را امتیاز از مؤمنان
کنند و فی سورة الشوری ومن يضلل الله فما له من ولي ولا نصير و هر کرا خدا گمراه
کند و فرو گذارد در وادی ضلالت و خذلان پس نیست مر او را هیچ دوستی و یاوری که او را بعد از
من بعده جز از فرو گذاشتن خدا او را و فيه ايضا ومن يضلل الله فما له من سبيل
یعنی هر کرا فرو گذارد خدا پس نیست مر او را راهی بحق که موجب رستگاری او گردد و فی سورة الجاثية
أفرأيت من اتخذ إلهه هواه آیا می‌بینی آن کس که گرفت خدای خود را آرزوی نفس خواهش
خود یعنی در اتخاذ معبود تابع هوای خود شده نه تابع عقل و مصداق این تفسیر است قراءت
من اتخذ الهة هواه و از ابن عباس و قتاده مرویست که معنی آیه من اتخذ دینه ما یهویه است یعنی آن کس
که فرا گرفت دین خود را آنچه نفس او آرزوی آن کرد یعنی از پی آرزوی خود رفت و فرمانبرداری او
نمود همچنانکه فرمان خدای تعالی می‌برند پس متابعت هوا بر متابعت خدا اختیار کرد بجهت عدم
مخافت او از خدا و هرچه آرزوی آن نمود از امور منهیه که مشتهیات نفس بود بآن اقدام نمود وأضله
الله و گمراه کرد و فرو گذاشت او را خدا و نظر لطف از او باز گرفت على علم بر دانش ازلی که
خداوند لم یزلی را بود بر اصرار و عناد او در کفر و بر عاقبت کار او پس معلوم وی موافق علم او شد وختم
على سمعه و مهر نهاد بر گوش باطن او وقلبه و بر دل او وجعل على بصره غشاوة
و گردانید یعنی وضع نمود بر بینائی او پوششی را که بدیده که چون دل و گوش باطن را نوع اتحاد است
خفائی حرف جر را تکرار نفرمود و اسناد ختم را بقلب و سمع و غشاوه را ببصر باآنکه مراد ببصر نیز چشم
باطن است و او را با قلب همان نسخ اتحاد سابق ثابت است جهة این است که قلب و سمع معارف
مجاری حسی و گواهی دیده از خارج نموده داخل حقیقت مینمایند چنانکه مسئله اتحاد عاقل و معقول گواه
عادل و شاهد مقبول است و لهذا کیفیت ابصار را بخروج شعاع تعبیر نموده اند پس پرده بر روی او

انداخته‌اند که نور او بیرون نیاید و چیزی را نه بیند چنانکه آن چیز را مهر نمودند تا چیزی داخل آن نشود
نمی‌بینی که در نامه را مهر میکنند جهت آنکه کسی بی اذن داخل آن نامه نشود و نه اینکه از آنجا چیزی بیرون
نیاید فمن يهديه من بعد الله پس کیست که هدایت نماید او را بعد از آنکه خدا او را گمراه کرده
یعنی امیدواری بهدایت وی نداشته باشید أفلا تذكرون آیا پند نمی‌پذیرید و فی سورة
محمد أولئك الذين لعنهم الله آن گروه منافقان کسانی‌اند که مطرود و مردود کرده
است خدا ایشان را از رحمت خود فأصمهم وأعمى أبصارهم پس کر گردانید ایشان را و کور ساخت
دیده‌های ایشان را از روی تخلیه و خذلان و ذکر صمم بر سبیل اطلاق و عمی بر طریق تقیید است که اطلاق
صمم بر عدم اذن نمی‌کنند بخلاف عمی که اطلاق آن بر بصیرت و قلب هر دو می‌کنند أفلا يتدبرون القرآن
آیا تدبر و تفکر در معارف آیات قرآن نمی‌کنند و مواعظ و زواجر آنرا بسمع اصغا قبول نمی‌نمایند
أم على قلوب أقفالها آیا آنکه بر دلهای ایشان است قفلهای قلوب که آن ختم و طبع است
سبب آنست که از مواعظ و نصایح متعظ و مهتدی نمی‌گردد و فی سورة المنافقین ذلك
بأنهم آمنوا ثم كفروا یعنی این نفاق ایشان بسبب آنست که گرویدند یعنی بزبان اظهار کلمه شهادتین
نمودند بعد از آن کافر شدند و نگرویدند بدل یعنی کفر باطنی ایشان ظاهر شد فطبع على قلوبهم پس مهر
نهاده بر دلهای ایشان فهم لا يفقهون پس ایشان نمی‌دانند و حقیقت ایمان را نمی‌فهمند و
فی التغابن ما أصاب من مصيبة إلا بإذن الله یعنی نرسید هیچکس را هیچ مصیبتی از مصائب مگر باذن
و فرمان خدا و اراده او گویند مراد هر مصیبتی است که از خدا رسیده و میرسد از بیماری و سختی و قحطی
و موت اهل و ولد و تلف مال و امثال آن و فی المدثر كذلك يضل الله من يشاء و نیز در آن
گذشت و براهدی پوشیده و پنهان نیست که آیات مسطوره ظاهر الدلالة اند بر آنکه هدایت و ضلالت
و نعمت و نقمت و ایمان مؤمن و کفر کافر همه از خدا است و اسناد اراده فعلی را امور مذکوره نیست و خداوند تعالی
مختار مطلق است هرکه هرچه خواسته عطا میفرماید و احسان و اعطای او موقوف بر فعلی و شرطی نیست
و اما آیاتیکه دلالت دارد بر آنکه ضلالت و غوایت و بلایا و مصیبت مجملا از آنها است مستند بعبد است

نیز بسیار است از آنجمله در سورة البقره است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ
وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ یعنی بعضی از مردمان مانند عبد الله بن ابی سلول و معتب بن قشیر و اتباع ایشان
کسی است که میگوید ایمان آورده ایم بخدا و روز بازپسین و حال آنکه نیستند از گروه بگان تصدیق
نمایندگان بلکه از جملهٔ منافقانند که بزبان اقرار دارند و بقلب انکار و در اشتقاق لفظ انسان خلاف
کرده اند از ابن عباس منقول است که او را از نسیان گرفته اند بجهت آنکه عهد از آدم گرفتند که گندم نخورد
و فراموش کرده و خورد و ابو الفتح از بعضی خبر داده شعر نسیت و عهدک و النسیان مغتفر
فاغفر فاول ناس اول الناس و بعضی از انس گرفته اند باستیناس بنفسه و برخی دیگر از انس بمعنی
ظهور دانسته اند پس الف از انسان نا ساده بجهت ظهور ایشان و آن هم بونوس ای یبصر و قال
تعالی انس من جانب الطور نارا ای ابصر و جن را جن نامیده اند بجهت اجتنان و اختفای ایشان حق
اینست که ناس اصل او اناس است بدلیل قولهم انسان و انس و اناسی حذف همزه او کرده اند از
تخفیف مثل لوقه که اصل آن الوقه بوده همزه از اخذ حذف کرده و عوض حرف تعریف در وی
اسم جمعست بروزن فعال زیرا که وزن فعال از اصول و ابنیه است و از آنجهت که بگویند الوقه وزن
فعل یا وجود آنکه چیزی از و باقی نمانده الا بعض فعل آن و اما ناس مصدر خلاف کثیر است مثل
نسیان و در و بجل کما فی الکشاف و لام تعریف الناس یا از برای جنس است یا عهد بنا بر اول من موصوفه
ای من الناس ناس و بنا بر ثانی موصوله خواهد بود کقوله و منهم الذین یؤذون النبی ای و من هولاء
الذین کفروا من یقول آمنا الی آخره نکته داعی گوید که اتفاق مفسرین است که مقصود جناب اقدس الهی
در این آیه اظهار نفاق بعضی از منافقین مثل عبد الله بن ابی سلول و اضراب ایشان است با آنکه بحضرت رسول
و مومنین اظهار معتقدات مینمایند که قلبا اعتقاد ندارند لسانا میگویند شاید بوسیله این اسرار بر جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و مومنین مشتبه نموده از ضرر ایشان ایمن و بر مطالب و مرادشان مطلع گردند
و مولانا صدر المحققین رحمه الله فرموده که ایشان از یهود بودند داعی گوید که شکی نیست که اظهار ایشان در روز
قیامت موجب اشتباه و التباس ایمان و اسلام بهود نمی شد زیرا که تمام یهود با وجود یهودیت اقرار لسانی

بلکه اعتقاد جنانی باین دو کلمه دارند پس اظهار ایمان بخدا و روز قیامت دال بر نفاق ایشان نبود بلی
اگر می گفتند که ما اعتقاد به نبوت نموده ایم و نور بعثت خدا مبدانیم چنانکه در سوره منافقین میفرماید و اذا
جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله دلالت بر نفاق ایشان میکرد پس آنکه ایشان یهودی
بوده اند بلکه بعضی از ایشان از کفره غیر کتابیه بوده اند چنانکه از کلام صاحب مجمع البیان معلوم میگردد و در این کلام
ابا بوده یا آنکه مراد از آمنا بالله و بالیوم الآخر جمیع ما جاء و معتقدات ایشان بوده یعنی بجمیع عقاید دینیه
اسلامیه تصدیق داریم از ایمان بخدا که اول معتقدات است تا روز قیامت که آخر آنها است یا آنکه ما جمیع
عقاید اسلامیه باین دو قول است حاصل که منافقان آنانند که اظهار ایمان و ابطان کفر و ترک جمیع مجاهدات
بجان خدا و رسول میکنند و ادنی اخفای این معنی میکنند وَالَّذِينَ آمَنُوا و آنانرا که گرویده اند
و خدع عبارتست از کسی خواستن بدرد و هم اندازد غیر از آنچه را که اخفای آن نموده و غرض خود از ایراد آن نکرده و این
مأخوذ است از خدع الضب اذا تواری فی حجره و ضب خادع اذا اوهم الصیاد اقباله علیه ثم خرج من باب
آخر و اصل آن اخفاست و منه المخدع للخزانة و الاخدعان العرقان الخفیان فی العنق تدقیق مع تحقیق داعی گوید
رفع از مخادعه باب مفاعله است که بین اثنین میباشد که در اینجا جناب رب الارباب و منافقین از او
نکته است که خدعه فعل مذموم و درباره حضرت باری معلوم العدم است و همچنین از جانب منافقین نیز
بصورتست بجهة آنکه خدعه در جائی است که مخادع علم بحقیقت مخدوع نداشته باشد و حال آنکه منافقان میدانستند
که خدا عالم الخفیات و علم باسرار ایشان دارد و داعی گوید که از هر دو ایراد بجهت وجه جواب میتوان داد و نحوی که
رفع هر دو شبهه نماید پس میگوئیم که لفظ خداع بر ظاهر خود محمول نیست بلکه بر سبیل تجوز و تشبیه است و
حاصل آنکه عمل منافقین با خدا تعالی عمل مخادعین بوده و بنا بر این وجه استعاره تبعیه بر طریق تمثیل خواهد
بود و اما ثانیا آنکه منافقین اگر چه حال مراجعت طبع هر گاه از ایشان سوال کنی که خدا عالم السر و الخفیات
است بکلی منع لفظ گویند بلی عالم و دانا است و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله اما
در حین معامله خداوندی بجهت سوء سیرت و خبث سریرت و مرض باطنی که جناب اقدس الهی بآن
اشاره میفرمایند فی قلوبهم مرض غشاوه غفلت بصر بصیرت ایشان فرا گرفته بنحوی که خدا تعالی را شاید

فریب دهند بطرحدعه اظهار ایمان و استبطان کفر نمایند و جناب رب الارباب برارنابت مصالح ملکاتا
در ظاهر اجرای احکام اسلام بر ایشان را بر منافقین مینماید و خدیجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنین اعلام
کفر و خبث باطن ایشان میفرماید و این نیز نوع مخادعه است اما چون مسبب از مخادعه ایشان است مقرر
بدارد و مکیه فی الحقیقه مخادعه نیست مصراع ستم بر ستم پیشه عدل است و داد نشود اطلاق خدعه بر آن بجهة
مراعات مقابله از قبیل جزاء سیئة سیئة و قوله و مکروا و مکر الله یا آنکه مراد یخادعون رسول الله
باشد بحذف مضاف کقوله تعالی وان یریدوا ان یخدعوک زیرا که او خلیفه خداست و اطاعت
وی طاعت او است و معصیت وی معصیت خداست کقوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و
الذین یبایعونک انما یبایعون الله و درین اطلاق ترتیب نازک داعی کو بید احتمال دارد که مخادعه
جناب رب الارباب نسبت با ایشان اعطای نعمت و اموال دنیوی که موجب غفلت و طغیان و شقاوت
ایشان گردیده باشد زیرا که نعمت در مواد غیر قابله العیاذ بالله عین نقمت و هدایت محض شقاوت
است حقیقة مآل ایشان و بال است و از قبیل استدراج خواهد بود اگر چه علی الظاهر و فی الحقیقه احسان
و انعام باشد و اتصاف احسان و انعام بوصف مخادعه بجهة عدم قابلیت محل است و آن اعتبار انه
مبنی که همان فعل در مواد قابله عین احسان است بیت مثنوی چو قرآن مدل ؛ هادی بعضی و
بعضی را مضل ؛ و در اینجا داعی را تحقیقی است دقیق که از آن ظاهر میشود که نسبت تعذیب و ایلام
امثال ذلک به خدا بالمجاز و التوسع است و فعل او سبحانه نیست الا فیوضیت و آن بتفاوت مواد
متفاوت میشود و مثلا فیوضیت وی در افعال کافرین و مشرکین را تعذیب و ایلام است و فیوضیت او تعالی
امر بسیط واحد و خیر محض اگر چه در بعضی مواد نتیجه شر دهد فافهم فانه فیمیق جدا و احتمال دارد که
مراد به یخادعون یخدعون باشد بقرینه قوله تعالی وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و
ما یخادعون قرائت کرده اند بجهة حصول تطابق و باقی قراء بطریق مسطور قرائت نموده اند یعنی و
فریب نمیدهند فی الحقیقه مگر نفسهای خود را زیرا که وبال و نکال خدیعه عاید با ایشان خواهد شد
و دلیل ما یخادعون این است که مخادعه بین الاثنین است و انسان واحد مخادع خود نمیتواند شد

و این قبیل

و این قبیل علیل است زیرا که اصل خداع با قطع نظر از باب مفاعله گرده میشود و مگر فی ما بین شیئین
بلا فرق مگر این است که اول فعل و انفعال از جانبین است و ثانی فعل از یک جانب و انفعال از جانب
دیگر است پس چنانکه انسان واحد مخادع با نفس خود نمیشود خدعه با نفس خود هم نمیکند و این
تحقیق مغایرت نحوی که منافات با اصل و حدت نداشته باشد محتاجست بشناختن حقیقت نفس که
اهم معارف و اتم مقاصد است که سابق برین اجمالا اشاره بآن شده و داستی که نفس را مراتب
متعدده و مقامات متکثره است و مراد در هر مقامی و در هر مرتبه خاصیتی و فعلی است و بالذات
و فی الحقیقه در جمیع مراتب متحدة الذات و مختلفة الصفات و الافعال است مثل مقام حسیه و خیالیه
و عقلیه و نشاه دنیاویه و اخراویه و برزخیه است و نشاه نسبت بصفات او غلبه نموده بالقوه
جمیع مقامات و قابل همه کمالات و مستعد تمامی اینهاست و بعد از استقرار و رسوخ بعضی ملکات
و صفات حمیده و ذمیمه در وی بهمان اسم خوانده میشود و لوازم آن مقام بر آن جاری میگردد
و مقام فوق را منکر میشود پس در مقام روحی روح و در مقام عقلی عقل و در مرحله حسی حس و خیالی
خیال است پس چنانکه اتحاد عاقل با معقول معقول است اتحاد حاس و محسوس نیز محسوس و مشاهد
الا اینکه چون عالی محیط بر سافل است انکار مرحله او را نمی نماید مگر از باب خساست و دنائت
آن مرتبه و اما سافل از عالی بجهة عدم ادراک آن و مقام و اعتقاد بوجود آن مرحله است منها بود
بعید و اگر احیانا بر فوقی از مقامات عالیه بدماغ وی رسد بطایف الحیل با عانت بالاتر منمره
داخل و خارجه از ارتشام جان معنوی خود بیرون کند بلکه مرحله خود را برای مقام بمناسبات
خاصه ترجیح دهد بر لبیب عاقل و فطن منتبه و لا یجب که در بعضی اوقات که از عالم قدس نظر بود
ان الله فی ایام دهرکم نفحات بعضی خیالات حقه و افکار صادقه بر قلب وارد میشود از بی اعتباری
و فنا و زوال آن و دوام و ثبات آخرت و بقای آن دفعه اشتمه بحکم صحیح نیت و اعتقاد و تحصیل زاد
معاد و استعداد موت و تجافی از دار غرور و شوق تمام و میل کامل بدار السرور بهم میرساند و در آن
اوان بعضی چنانند که بجز در حصول کثر مسطور و غیبات بر زانی و نابدات سجانی تا حال خبر ببت

ما ان ایشان اشتغال بعالم روحانی نمایند و برخی دیگر بخیالات شیطانی و وساوس خود را فریب دهند
از عالم علوی میل بسفلی نمایند و در این صورت مرحله ثبت در او ظاهر و احد و صفتین متساز و دیگری
گردد و مجملا در هر یک از این مقامات متعدده است و در آن واحد هر دو مقام در وی ظاهر میگردد و بخود
خود با خود تکلم می کند و نصیحت می نماید و سخنان غلبه رد و بدل میگردد بلکه بعضی اوقات که بخیال خود تکلم میرود
تکلم لسانی نیز می نماید کانه دو نفرند و با یکدیگر معارضه و نصح و هو بدیست و ثبت ایشان بر هر کس ظاهر
و هویداست و احتیاجی بتلاوت و ابلاغ بعیده و مفسرین نیست وما یشعرون و لکن منافقین از غایت غفلت
و غرور شعور و ادراک نمی کنند با آنکه در این معامله فی الواقع خود را فریب میدهند و ضرر خداع بنفس ایشان
عاید خواهد شد و حال آنکه این معنی بنحوی ظاهر و هویداست که بر احدی از صاحبان حس پوشیده و پنهان
نیست مگر آنکه مادف الحس باشد چه شعور بمعنی احساس است و بر وجه دقت و خفا و پنهان حواس
است و منه الشعراء لانه و فطن لما یدق من المعنی و الوزن و عدم وصف حقیقی باین که چیست شعر یک منهن
معنی تخیل و قوای جزئیه جسمانیه است که لازم بشر است و در وصف خداتعالی نقص است و منه ایضا الشعار
لانه ثوب رقیق تحت الثیاب مخفی معنی آنکه فرط تمادی غفلت مانع احساس منافقان است از آنکه
در یابند که عاقبت اعمال و نکال و وبال با ایشان راجع خواهد بود و بسبب عدم احساس در جهت عدم ادراک
است که فی قلوبهم مرض در دلهای ایشان بیماری است و احوال صحت قلوب ایشان که مقتضی
محبت مؤمنان است بمرض حسد و بیماری نفاق مغلوب و اعتدال خاصی که موجب اخلاص مخلص
است بسوء المزاج امراض نفسانیه منحرف دو دیده رمد دیده دلهای ایشان بجهت غایت غرور از مشاهده
نور وحدت کور داعی که بعد که صحت مزاج قلوب عبارت از استقامت اعتدالیه وجودیه قلبیه که
مقتضی علوم و ادراکات بالنفس حقیقت انسانست و امراض انها عبارتست از انحراف و میل وی
با عدام که مرادم جهل مرکب که داء العضال حقیقی است و چنانکه باصطلاح اطبا عوارض بدنیه دو قسمت
مرض و عرض مسبب از مرض باشند و ورم و سعفنکه مسبب از سده کبد و ما ساریغاست همچنین عوارض
قلبیه نیز دو وجه اند یکی اسباب جهل دوم صفات ذمیمه و افعال سیئه بخل و حسد و نفاق و کینه

ونیز

وصاحب معاصی و امثال آن که در قلوب منافقین همواره از ملاحظه ثبات امر رسول صلعم و استقلال و ثبات
او و قوت ریاست دنیویه از ایشان متألم و بجهت حقد و حسد محترق بود و بسبب بیماری که
در قلوب فاسده ایشان ثابت و راسخ بود فزادهم الله مرضا پس زیاد گردانید خدای تعالی
ایشان را مرض و بیماری که در دل داشتند از حقد و حسد بجهت زیاد گردانیدن اعلای امر رسول صلعم و ارتفاع
ذکر او و اسناد زیادتی بخدا بسبب آنکه آن سبب از فعل و مستند بنصرت حضرت رسول صلعم و شوکت
مسلمانان و مجملا چنانکه ایشان را در دنیا مرض غم و بیماری الم بود ما فیه او در نزاید و از دیاد آن همچنین
ولهم عذاب الیم و مر ایشان راست در آخرت عذابی دردناک بما کانوا یکذبون
عاصم و حمزه و کسائی بدون تشدید قرائت نموده یعنی بسبب آنچه که بودند که دروغ می گفتند از دعوی
اسلام و اظهار ایمان و با سببیه و ما مصدریه است ای بسبب کذبهم یا از برای مقابله است ای بدل کذبهم
جزاء لهم و خبر دروغ قول ایشان بود آمنا بالله وبالیوم الآخر و باقی قراء بتشدید قرائت نموده اند
و بنا برین معنی آنست که بسبب آنکه تکذیب میکردند رسول صلعم را به لسان نیز اذا خلوا الی شیاطینهم فائدة
بدانکه کذب بنا بر مشهور خبر دادن از چیزیست بر خلاف آنچه آن چیز بر آن وجه باشد فی الواقع و نفس الامر مثل
اخبار منافقین به آنکه ایمان بخدا و روز جزا آورده ایم و اقرار و اعتقاد داریم و حال آنکه این خبر مطابق
واقع نیست و جاحظ بر آنست که باید مخالف اعتقاد مخبر باشد چنانکه اخبار منافقین در این مقام اعتقاد مخبر
نبود آنکه دانستی که مراد ایمان بخدا و روز قیامت بنحوی که پیغمبر مقرر فرموده بود نه بآن نحو که خود در
ایام جاهلیت اعتقاد کرده بودند یا آنکه مراد تحدید بجمیع شرایع و عقاید اسلامست علی التقدیرین آنچه
خود اعتقاد داشتند و آنرا صحیح میدانستند بنحو عقاید مقرره شرعیه اسلامیه بود و بنا برین آن به رد بر
جاحظ نخواهد بود چنانکه مولانا صدر المحققین و المدققین فرموده اند و اذا قیل لهم لا تفسدوا
فی الارض و هرگاه گفته شود مر منافقان را که فساد مکنید در روی زمین بارتکاب معاصی و بازداشتن
مردم را از ایمان و اقرار بطریقه اسلام قالوا انما نحن مصلحون گویند در جواب از روی جحود با
اعتقاد باطل خود نیست جز این نیست که ما اصلاح آورندگانیم یعنی کار ما بلکه از ما صادر نشود مگر بر وجه صلاح

وصواب است چه نسبت بخود دو وجه بالقیاس بکمال مردم اگر مراد منافقان آنحضرت است احتمال دارد که مراد ایشان
از اصلاح این باشد که ما نیز بقول خدا و رسول عمل میکنیم و نیز بوده ایشان که عین صلاح و محض خیر است
رفتار میکنیم و لکن گاه گاهی که نیز بعضی از یهود و دیگر میرویم و اظهار اتحاد با ایشان میکنیم بجهة توفیق
و اصلاح ما بین ناس چنانکه اشاره باین میکند قوله تعالی حکایة عنهم ان اردنا الا احسانا و توفیقا و
اگر مراد از منافقین بعد از عصر رسول صلعم باشد چنانکه از حضرت سلمان رضی الله عنه مرویست که اهل این آیه هنوز
نیامده اند احتمال دارد که مراد از نحن مصلحون این باشد که در جواب مؤمنین گویند که آنچه ما میکنیم صلاح
صواب است آنچه شما میکنید یعنی عمل بشرع و دل بنا بر جهل و بی گمی دارید از راه جحود و انکار با وجود آنکه می
دانستند که عمل ایشان محض فساد است گمان میکنند که کار ما صلاح و صواب است نه غیر ما چنانکه اتحاد دلالت
بر آن دارد و بنا بر این احتمال دارد که مراد این باشد که آیه اختصاص بمنافقین عصر جناب پیغمبر صلعم ندارد و بعد
نیز جمعی مر اسلام هم خواستند رسید که علی الظاهر اظهار اسلام نمایند و در باطن کافر باشند و چنانچه
بکسانیکه بعد خواستند آمد بجهة اشکال ایشان بوده در نفاق **ألا إنهم هم المفسدون** بدرستیکه
آگاه باشید ای مؤمنان بدرستیکه منافقان ایشان مفسدانند نه مؤمنان **ولكن لا يشعرون** و لکن
از غایت غفلت و نهایت حماقت احساس نمی کنند و درنمی یابند که ایشان مفسدانند زیرا که چشم از
آیات واضحه و بینات لایحه پوشیده اند و بدیدهٔ بصیرت ملاحظهٔ فساد و صلاح خود را نموده و در صلاح
عمل و حال خود دگر شنیده اند و با آنکه مراد آنست که منافقان علم ندارند بآنچه مستحق آنند از عذاب و
عقاب اگر مفسد است ندر و طریق صواب سلوک میکردند و از اعمال قبیحه مجتنب میشدند مجملا این آیه
در رد کلام ایشانست بابلغ وجهی که انواع ارادت تاکید و تنبیه و تحقیق و محسنات بعضیه در آن مندرج
گردیده از حرف تاکید و تعریف خبر و ضمیر فصل و الا که موضوعست از برای تنبیه و تحقیق آنچه بعد از آنست و
چون کمال ایمان بمجموع امرین است از اعراض از لا ینبغی که مقصود از لا تفسدوا است و از اتیان بما ینبغی که ایمان
بحذا است فلهذا ابتدا از برای تمامی نصح و ارشاد امر بایمان نیز فرموده بقوله **وإذا قيل لهم
آمنوا** و چون گفته شود مر منافقان را که بگروید بدل و تصدیق پیغمبر صلعم نمایید **كما آمن الناس** همچنانکه

گرویده اند آن مبان یعنی مؤمنان کامل و عالمان عامل که برتبه قرب و مقام انس رسیده اند و نمانده
در معنی انسانیت چه اسم جنس چنانکه مستعمل است در مطلق مسمی جنس کذلک مستعمل است در چیزی که مجمع
جمیع معانی مخصوصه بجنس از امور مقصوده از آن باشد و لهذا جنس را بالمره مسلوب میسازند از کسی که مجمع
جمیع نباشد چنانکه شخص میگویند هو البطل لیس بانسان و من هذا الباب قوله تعالی صم بکم عمی و قد جمعها
الشاعر فی قوله **شعر** اذ الناس ناس و الزمان زمان و بعضی گفته اند که لام الناس در محل نصب است صفت
از برای عهد و اشاره برسول صلی الله علیه و آله و اصحاب او باشد و آمن الناس در محل نصب است صفت
از برای مصدر محذوف باشد و تقدیر ان آمنوا ایمانا مثل ایمان الناس و بعضی گفته اند که ما کافه باشد
مانند ربما **قالوا** گفتندی منافقان در جواب مؤمنان با در نفس خود با در میان قوم خود از شیاطین
أنؤمن كما آمن السفهاء آیا ایمان آریم همچنانکه ایمان آورده اند گروه سفیهان و بی خردان و استفهام برای انکارست
یعنی هرگز تصدیق نکنیم و نگرویم **ألا إنهم هم السفهاء** بدانید ای مؤمنان و آگاه باشید ای مفضلان
که آن منافقان سفیهان و جاهلان و بی خردانند نه مؤمنان زیرا که سفیه کسی است که تضییع نماید و در مواضع منا
فع ضعیف الرای قلیل المعرفه باشد و چون ایشان حصیان القصور طاعت و کفر را مقصد ایمان نموده اند
و این عین خسران و محض نقصان است لیس فی الحقیقه ایشانند سفیهان و بی عقلان **ولكن لا يعلمون**
و لکن نمیدانند که سفیه و گمراهند و این مبالغه در تجهیل و ضلالت ایشانست چه جاهل بجهل مرکب اعظم
و اتم جهلا است از جاهل بجهل بسیط زیرا که اندازه نصیحت نفع بحال وی میدهد و او را باصلاح میآورد و صحیح
گوید که فصل این آیه بلا یعلمون و مقدمه بلا یشعرون بجهت آنست که وضوح فتنه و فساد ایشان بحدی بود
که اگر فی الجمله التفاتی بخود مینمودند و حواس خود را بکار میبردند احساس اینکه عمل ایشان محض فساد
و عین نفاق است میکردند و محتاج باستعمال عقل نبودند بخلاف آنکه بخواهند مطلع شوند که ایشان مبتلا
بمرض جهل مرکب اند ممکن نبود مگر بامعان عقل و تفکر و نظر دقیق لکن بمحض عقل نیز علم رسانیدن و آگاهی
یافتن باین مرض در نفس ذات خود کمال اشکال دارد و محتاج است بالطاف الهیه و الهامات خفیه
و اشراقات روحانیه آورده اند که عبدالله بن ابی و جماعتی از او روزی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

و جمعی از مؤمنان ملاقات کردند و اظهار ایمان نمودند و از روی خوشامد هر یک را مدح گفتند حضرت
فرمودند که ای ابن ابی از خدا بترس و نفاق مکن عرض کرد که یا ابا الحسن نفاق را چه نسبت بما که ما
نیز همچو شما ایمان آورده‌ایم و تصدیق رسول صلی الله علیه و آله کرده‌ایم حق تعالی بجهت تصدیق آنحضرت و تکذیب
ایشان این آیه فرستاد وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا یعنی هرگاه ملاقات کنند
منافقان کسانی را که ایمان آورده‌اند با ایشان از روی نفاق گویند که ما ایمان آورده‌ایم و بمحمد و کتاب
او گرویده‌ایم و مقصود و تمهید مقدمه است از برای وَإِذَا خَلَوْا و لهذا ابتدا از بیان کیفیت مصادفه و
ملاقات ایشان با مؤمنان ذکر کیفیت ملاقات با قرنای ایشان [illegible] وَإِذَا خَلَوْا إِلَى
شَيَاطِينِهِمْ و هرگاه خلوت کنند با دیوان سرکش خود از منافقان که بجهت تمادی در انکار [illegible] و ایشان اینها
کرده‌اند تسمیه عوام و اراذل بشیطان با وجود آنکه فی الحقیقه علما و بزرگان ایشان شیطان عوام شده‌اند
و اضلال اینها نموده‌اند بجهت آنست که هردو موجب گمراهی و اضلال یکدیگر گردیده‌اند اما هر یک از اینها قَالُوا
إِنَّا مَعَكُمْ گویند بدرستی که ما با شمائیم و یکجهتی شما را داریم و با اظهار از طریقه خود بر نگشته‌ایم إِنَّمَا
نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ نیست مگر اینکه ما در قول آمنا استهزاء و سخریه کننده‌ایم خدا
در جواب ایشان میفرماید اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ جناب اقدس الهی استهزا [illegible] با ایشان و چون
استهزا از باب عبث و جهل است و حق سبحانه و تعالی از آن منزه و مبراست پس کلام از اینجا
باید از حذف و تقدیر الله یجازیهم علی استهزائهم ای یعامل معهم معامله المستهزئین اما در دنیا بجهت
آنکه مطلع میشود پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اسرار ایشان با کمال کتمانی که در اسرار داشتند و جاری می
ساختند بر ایشان احکام مسلمین را و این فی الحقیقه استهزائی بود نسبت با ایشان و اما در
آخرت پس آنچه از ابن عباس منقولست که چون مؤمنان در بهشت بر تختهای خود بنشینند و کافران
در دوزخ بجای خود قرار گیرند حق تعالی فرماید تا دری از دوزخ بجانب بهشت بگشایند منافقان
چون بهشت را ببینند بسرعت متوجه آن شوند بسبب کثرت مشاهده بر روی در آیند و در خیزند
تا بدر بهشت رسند و بهشتیان را با علو درجه و رفعت مرتبه ببینند بر بالای تختهای مرصع بدر و یاقوت

و محلی بذهب و فضه ملاحظه نمایند و چون میل کنند که پای در بهشت نهند فی الحال در را ببندند و
مؤمنان بر ایشان بخندند و ایشان [illegible] و نا امید از آنجا بر گردند و بار دیگر مستقر شوند و اینست
معنی قوله تعالی فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون علی الارائک ینظرون عدی بن حاتم روایت
کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منافقان را تمکین دهند تا از عقب
مؤمنان روند و بنور ایشان عقبه‌های صراط قطع کنند چون بدر بهشت رسند و بهشت را بآراستگی
تمام ملاحظه نمایند پای بر دارند که در بهشت نهند زبانیه دوزخ در رسند و ایشان را بدوزخ کشند
ایشان گویند بار خدایا چون که ما مستحق دوزخ بودیم چرا تمکین با ما میدادی تا با مؤمنان داخل
بهشت شویم و بهشت را با زینت ببینیم خطاب آید که این جزای آن استهزاست که در دنیا
با مؤمنان میکردید و احتمال دارد که از قبیل صنعت مشاکله باشد مثل جزاء سیئة سیئة مثلها و قوله
تعالی و من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه و توجیهات دیگر نیز کرده‌اند و ما دیگر احسن از همه است و آنکه گوید
که احتمال دارد که بر اصل حقیقت باشد چه سخریه و استهزا عبث و جهل است هرگاه با غیر مستحق باشد و اما با
مستحق عین حکمت مصراع ستم بر ستم پیشه عدلست و داد الا آنکه در وقت اطلاق سخریه
بر آن مجاز است تا فعل فی الحقیقه همان است که مستهزئین عمل می آوردند و این بهتر است و بعضی گفته‌اند اول
ای یعامل معهم معامله المستهزئین و انتقال از جمله اسمیه بفعلیه جهت اشعار باین است که استهزا [illegible]
در حق ایشان یک نوع مستمر نیست بلکه بعدم تکرر فعل او سبحانه آناً فاناً و حیناً بعد حین انواع استهزاء
با ایشان متجدد میشود کما قال اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین [illegible] معنی آنکه جناب
اقدس الهی پیوسته متعاقب یکدیگر منافقان را جزاء استهزای خود میرساند و ایشان را در دنیا بانواع
ستم در میفرماید وَيَمُدُّهُمْ و مدد میدهد و می‌افزاید بسیار از من مد الجیش و امده ای زاده فِي
طُغْيَانِهِمْ در سرکشی و از حد در گذشتن ایشان در کفر و نفاق يَعْمَهُونَ در حالتی که حیران و
سرگردانند در طریق حق و راه صواب و نزد بعضی معنی آنست که حق تعالی ایشان را زمان بسیار مهلت داده
[illegible] تا ایمان آورند و ایشان اعتبار نکرده در طغیان و تحیر خود مستمر شدند و معنی اول اولی است

زیرا که مشتق از مدنی الهم گرفته وان مقتدی بامام واقع میشود و یقال لمهم ای امهله داعی گوید که اول آیة الآیات
میکند بر اینکه معصیت مستند بنفس عباد است و آخر آیه دلالت دارد بر اینکه مستند باو سبحانه است
تعالی الله عن ذلک و منظور ما این بود که ذکر آیاتی که دلالت می کند بر اینکه معاصی و قبایح مستند
بذات عبد ذکر نمائیم و ازین قبیل آیات در قرآن چون زیاده از حد احصاست و اگر همه را درین مقام
ذکر کنیم بطول می انجامد و از اصل مطلب که بیان حقیقت معنی امرین که صریح حدیث مشهور مذکور [illegible]
آیات مسطوره است که اول آن دلالت بر تفویض محض و آخر آن بر جبر مطلق دارد و این نوع ایجابیست
باشد اگر معنی امر بین امرین که تمام حکما و علما در بیان حقیقت آن حیران و سرگردانند و برخی از آنرا در
اول ایراد نمودیم و حق تحقیق نیست که این مسئله از اسرار مکتومه و مطالب غامضه حقانیه است که عقول
داوه (?) مرا در آن راهی نیست چنانکه سابقا اشاره باین نمودیم و از نیست که هر یک از قول که در صدد
تحقیق و تنقیح آن برآمده گفتند در گرد آن بسر درآمده چگونه چنین نیست و حال آنکه جناب اقدس الهی
همین طغیان را که در یک آیه نسبت بخود داده و در موضع دیگر بشیطان منسوب گردانیده بقوله تعالی
و اخوانهم یمدونهم فی الغی [illegible] چنانکه فهم این مسئله محتاج است بفکر جلیده (?) و فهم الهی [illegible]
ناس یا سوای تصدیق اجمالی بامر بین امرین و نفی طرفین چاره نیست یعنی هر کس تواند که فعل حق را در فعل
خلق یا در حق مشاهده نماید معنای امر بین امرین را تواند فهمید و الا فلا و این فی الحقیقه مثل قول ایشانست
در وجه تعالی شانه که میگویند در همه جا هست و در هیچ جا نیست و این متناقض میگیرد که عقل آنرا
بدیهی البطلان میداند و تاویل آن اینکه خدا در هیچ مکانی مستقر نیست و هیچ مکانی ظرف وجود او
نشده اما علمش بهمه جا احاطه کرده و این عین همانست نیست مگر تغییر عبارت و اگر علمش عین ذات
ظاهرش این است که ذات خدا بهمه جا احاطه کرده و این عین همانست که از آن تحاشی دارند [illegible]
ملخص سخن آنکه آیاتیکه بحسب ظاهر دلالت بر هر یک از مذهبین از جبر و تفویض دارد در قرآن وجود دارد
هر مذهبی آیه مخالف را تاویل نموده اند اما اول تاویلیست که کعبی و ابی مسلم اصفهانی کرده اند و ما حصل
آن این است که چون جناب رب الارباب الطافی را که نسبت بمؤمنین فرموده از منافقین باز داشته

تاویل بعض العلما [illegible]

بسبب اصراری که در کفر و عناد داشته اند طرق توفیق را بر ایشان بسته و دگرگون گردانیده پس همین
جهت این ظلمت در قلوب ایشان بوده فیوما در تزاید خواهد بود همچنانکه در قلوب مؤمنین انشراح
و نور در تزاید است دویم آنکه چون جناب اقدس الهی شیطان را متمکن از اغوای ایشان فرموده
و تخلیه میان ایشان و بین اغواء و عبادت قرار داده طغیان را اسناد داده بنفس ذات مقدس از باب اسناد فعل
بسبب اضافه طغیان را بایشان کرده تا توهم نشود که اسناد فعل بسوی او سبحانه علی الحقیقه است سیم
آنکه آیه محمول باشد بر منع قسر و الجای ایشان بر فعل خیر چهارم آنکه یمدهم بمعنای یترکهم و هم مع ذلک
فی طغیانهم یعمهون باشد و صدر المحققین حسبا صدر الملة والدین محمد شیرازی قدس سره تاویلات
فرموده اما از اولی باینکه هرگاه اعاده سوال شود که سبب مرجح در تخصیص لطف بمؤمنین و منع از
منافقین چه بود با وجود آنکه بنا بر اصول ایشان جوابی از یک از لطف بر وجه تساوی نسبت
بتمام ناس واجبست اگر جواب دهند که سبق کفر و اصرار ایشان باعث بر منع شده قائل را میرسد
که گوید که باعث بر کفر و اصرار چه بود با وجود تساوی غرائز و فطرت کل و مساوات نسبت لطف
و انذار و تخویف و ارشاد و بالجمله آنچه از قبیل خدمات از آیات و کتب و رسل همه باید بالقیاس
بهمه یکسان [illegible] باشد پس جوابی از برای ایشان نیست مگر رجوع بامور الهیه از اختلاف بحسب فطرت
اولیه و ان الناس معادن کمعادن الذهب والفضه و ان الشقی منهم شقی فی الازل و السعید سعید
لم یزل کما قال الله تعالی فمنهم شقی و سعید اما الذین شقوا ففی النار خالدین و جواب ثانی فرموده
که تمکین شیطان از اغواء و تخلیه میان او و ایشان دون غیر با وجود آنکه کل بنده خدا محتاج برحمت
او سبحانه در آخرت و دنیا منافی اصول معتزله است مثل وجوب لطف و استحاله ترجیح بلا
مرجح و فیه من النظر و الجواب و جواب از ثالث اینست که تقدیر اراده در عمره طغیان بعدم قسر و ایجاد
فعل خیر و طاعت در غایت بعدست و بدون ضرورت مرتکب این نتوانند شد و ضرورتی
در اینجا نیست و از رابع آنکه تاویل مسطور از زمان مستقیمه دور است بدو دلیل اول عدم مساعده
لغت چنانکه گذشت و ثانی آنکه بر تقدیر صحت از حیث اللغه ما حصل آن این خواهد بود که عمر

ایشانرا مولائی بود تا آنکه در طغیان و فساد خود حیران و سرگردان بمانند و این عین اشکالست که متوجه شد
جواب باز گفته باشند و بعضی دیگر از ایشان بنا بر نفی خود را ایجاد یکی دیگر راضی نموده و آن نیست
که مقصود از آیه ما ذکر نیست بلکه مراد آنست که خدا تعالی ایشانرا باقی داشت و بلطف لم یزلی
الطاف خود لکن ایشان ابا نمودند مراد آنست که خدا تعالی ایشانرا باقی داشت تا در سرکشی کردند الا
ان یعمهوا فاضل مزبور جواب داده که مثل این کلام در اختلاف صنع خداوندی با بندگان خود با
وجود تساوی کل بحسب فطرت در قبول لطف من الله و فایده دفع اشکال نمی‌کند و در نزد کسیکه التزام
محافظت بر قضای عقل و مقدماتیکه اثبات واجب و شریعهٔ مقدسه بر آنها مبنی است نیست لابد است
مر عاقل را که در دفع امثال مشکلات و حل اینگونه معضلات بار جوع بمسلک اهل الله و راسخین
در علم تا منکشف شود بر او سر مقال و معلوم گردد حقیقت حال و یا مخالفت صریح با عقل و انکار ضوابط
حکمت و قول بصدور فعل بی غایت و علت و فایده داشته سبحانه بحیث لا یسئل عما یفعل **فایدهٔ ثالثه** در تحقیق اقسام
جبر است بدانکه لفظ جبر در چهار معنی استعمال شده جبر کلی و جزئی و تعلقی و تعینی **اما جبر کلی** عبارتست از
تأثیر اطلاقی ایجادی و افاضهٔ وجود بر همه کل ماهیات امکانیه و اعیان ثابتهٔ موجودات طرا کلا
با قطع نظر از خصوصیت هر فرد فرد از موجودات سعادت و شقاوت خیر و شر آجلا و عاجلا
و ظاهر است که احدی از محققین را گفتگوی و سخنی در تحقق و صحت قول جبر بمعنای مزبور نیست
و همگی متفقند که افاضهٔ وجود بما هو وجود بر ماهیت هر موجود مستند بذات مقدس حضرت واجب
الوجود عظم شانه و عم احسانه است و قول لا مؤثر فی الوجود الا الله اشاره باینست و اصل
معنی شعر شیخ محمود شبستری رضوان الله علیه که **بیت** هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند گبر است همین است و تأثیر واجب تعالی در افاضه در موجودات
محسوسه مثل تربیت اطلاقی آفتابست مر مطلق نباتات را زیرا که در بستانی که هم شجر نیشکر و هم
درخت حنظل میباشد آفتاب تربیت هر دو را بعنوان تساوی مینماید بالبداهه و آفتاب را اطلاقا خصوصیة
فاعله با نیشکر و عداوت مخصوصی با حنظل نه که یکی را شیرین و دیگری را تلخ نماید با آنکه بعنوان جزم

و بعضی

و بعضی میدانیم که در تربیت اطلاقیه هم شجر نیشکر و هم تلخی حنظل مستند به تربیت آفتاب است تا
تربیت مطلقه نه مخصوصه اگر چه هر یک از تربیت مخصوصه مترتب و متفرع بر تربیت مطلقه باشند
و این سخن فوق است و گمان آن رسیدن مشکل اندکی با هوش باش پس اگر گوییم که آن تربیت
اطلاقیه که در واجب تأثیر و افاضهٔ وجود بما هو وجود و بغیر ربط مستند است بعنایت آفتاب هیچ
شائبهٔ عیبی و نقصی در آن نیست و احدی از عقلا نیز در آن حرفی نه و اما آن خصوصیت شیرینی که در نیشکر است
معتبر به خیر میشود و تلخی بشر که است علة و سبب خصوصیت پس مشهور در نزد ظاهر بین آنست که آن شیرینی
یعنی خیر مستند است بواجب تعالی و آیه بیدک الخیر محمول بر جنبه و شر مستند است بشیطان و نفس
اماره ان النفس لامارة بالسوء اشاره بهمین است اما اخباری که در خصوص طینت وارد گردیده هیچ
الدلالة اند بر اینکه خیر و شر راجعند باصل طینت و ذوات بعضی موجودات **و جبر جزئی** که صحیح تحقیق
انشعابی باینست که مستند بذات واجب تعالی شانه و مجید از هیچ یک فعلی نیست الا من
باب الکسب **و اما جبر تعینی** عبارتست از متعین گردانیدن موجودات به تعین خاص در صورت مخصوصه
که هر یک از لوازم شخصیه است از خیر و شر و ما دامیکه بآن تعین متعین با آن صورت مصور است محال
و ممتنع است که خلاف آنها از آن صادر گردد مثلا ماهیت نار را بایک صورت معینه مصور کرد که آنچه
که صادر نگردد و از آن بکر حرارت و احراق مجبور و مجعول بر همین خاصیت است خلاف آن از خواص
و لوازم خاصه ثلجیه و کبر از آن محال و ممتنع است تحقق این قسم از جبر نیز در موجودات ضروری
بدیهی است چه در ایشان و چه در غیر آن **و اما جبر تعلقی** عبارتست از تعلقی که موجود است بوجود معین
و تشخص است بخصوصیت خاصه و هر الالزم فاقد اند متشخص است بواسطه اشیاء طایفه و اسباب
غریبه مجبور میگردد در تعلق بافعال مخصوصه و تعنیف خود مانند آب که بارد بالذاتست بسبب تعلق
بافاق آن میشود و تحقیق که احراق از آن میشود و این اسباب غریبه در مکلفین عبارتست
از توفیقات یزدانی و تاییدات ربانی و ارسال رسل و انزال کتب و موعظه واعظین و نصیحت ناصحین
و بعد از تمهید ممهدات و تقدیم مقدمات میگوییم که اشکالی در صحت قول بجبر از قسم ثانی از اقسام

نظر نیست و علما را در آن حرفی نه فاما در خصوص خیر جزئی یعنی اسناد خصوصیت فاعلیه و ارجاع آثار و لوازم
مخصوصه که آیا مستند بکه و سبب و علت آن چه باشد محل خلاف است و بر آنند که مستند بذات
واجب تعالی شانه و اما فعل عبد کاسب خصوصیت است بایجاد و قدرت باختیار از برای او و من قبل الله
و و بر اسبابی فاعلیتی در آن نیست و فی الحقیقه در خصوصیت عبد بمنزله آلات و اسباب نجار است مانند منشار
از قطع اشجار و سنگی و شبهه نیست در بطلان این قول و مفاسد آن زیاده بر آنست که تقریر توان کرد چنانکه
سابقا اشاره بان شد و اما از مقدمات سابقه محقق گردید که ترتب اعلاقیه مستند است بواجب تعالی
و خصوصیت آن مربوطست بتعین فاعل و صورت مخصوصه وجودیه آن زیرا که بدیهیست که ابو جهل با وجود آنکه
در تعین ابی جهلی است سوای سیرت جهالت و ضلالت چیزی دیگر از آن صادر نمیگردد و اما سبب متعین شدن
آن به آن تعین مستند است باصل طینت چنانکه از اخبار سابقه و احادیث طینت مستفاد میگردد و لکن
سبب اسناد خصوصیت خیر بواجب تعالی و خصوصیت شر بشیطان و نفس اماره باعتبار ملاحظه معنی خیر تخلقی
متشخص میشود و جهة آنکه هر یک از اسباب غریبه در تکلیف از تاییدات ربانی و توفیقات سبحانی و ارسال
رسل و انزال کتب و موعظه واعظین و نصیحت ناصحین بلا شبهه در مرتبه خود در انقلاب اخلاق و
تغییر احوال موثر بوده اند و اما اقوی از خیالات و همیه و وساوس نفسیه که مبادی افعال شیطان شریره
اند و تفصیل این سخن در تحقیق معنی بین الامرین بوضوح میرسد **فائده رابعه** در تحقیق معنی اختیار
بدان بدرستی که افعالی که از آدمی صادر میگردد بر دو گونه است یکی آنست که بلا بدیهه در صدور آن
مجبور و بر وقوع آن مضطر است مثل حرکتی که از برای دست مرتعش است که بالضرور محض طبیعی دو بر او
ان مطلقا اختیاری نه و همچنین حرکتی که از برای دست مرتعش میباشد و هر کس بعنوان قطع میداند
که او را در آن اختیاری و تکلیفی نیست و یکی دیگر آنکه او را در آن اختیاری هست یعنی از روی شعور و
اراده صادر میشود زیرا که اختیار افعال خبر است بمعنای طلب کردن عقل و فهمیدن او آنکه فعل
خیر و ملایم حال فاعل است یا نه و آن نیز بر دو قسمت یکی آنست که عقل او در ادراک حاکم و عدم آن
نافی و رد ذی نیست و لهذا فعل البته از او صادر میگردد بنحوی که مشتبه میشود که آیا فاعل مجبور است

دران

دران یا مختار است مثل انطباق اجفان در وقت حواله کردن چوبی و سوزنی و غیر ذلک بچشم شخصی
بنحوی که اگر خواسته باشد که انطباق نماید نمیتواند اگر چه علم هم داشته باشد که سوزن مثلا بچشم
بچشم او نرود با وجود آنکه بلا شبهه نقیض جمیع انطباق اجفان اختیاریست بجهة مسبوق بودن آن به
شعور و اراده و لکن حکم این قسم از افعال نیز مثل مضطرات و مجبورات است و یکی دیگر آنست که بالقصد
والاراده صادر میشود و ملائمت و عدم ملائمت آن محتاج است بتامل سابق تا حال بلکه بعضی اوقات
عقل حیران میماند در ادراک آن و آنچه محل خلاف است این است بر قدرت و قدرت بر اراده بر علم و علم
باصل طینت نفس و بنحو هر عقل فاعل و تخمیر طینت بخدا و در اینجا سخن باریک و راه تاریک میگردد و بکنه
سخن رسیدن و حق طلب و فهمیدن محتاج است بقریحه علیحده و لکن همین قدر که از آنکه کار آگاهی
و ابرار آهی ندارد و علی الظاهر فعل و ترک از منوط بمشیت و مربوط باراده خود میدانند و فرق بین افعال
بین حرکت مرتعش و صحیح الاعضا باید کافیست و فاعل مختار و غیر مضطر میگویند و شیخ صدوق
محمد بابویه رحمه الله در کتاب اعتقاد تصریح بهمین فرموده **فائده خامسه** در بیان تحقیق تحقق امر بین الامرین
بدانکه حکما اقسام ممکنات را بحسب احتمال بر پنج قسم نموده اند اول خیری که شری در آن نباشد اصلا
دوم ضد این قسم چیزی که خیریت آن غالب بر شریت باشد چهارم عکس این پنجم مالسنوی فیه
الامران و چونکه واجب الوجود خیر محض است و از خیر محض جز نیکو نی نباید و نمیتوانست که صادر شود از این
اقسام جز الا دو قسم اول و ثالث یعنی خیری که شری در او نباشد و آنچه که خیریت آن غالب بر شریت
باشد بجهت آنکه ترک خیر کثیر بجهت شر قلیل شر کثیر است و این تقسیم بنا بر مختار را اعی چنانکه در تمهیدات
گذشت صحیح نیست زیرا که قاعده مسلمه حکما است و فی الواقع نیز چنین است و شبهه در آن نیست که الوجود
خیر و العدم شر و محوضة وجود در ممکنات نیست بل الممکن زوج ترکیبی و این از مصرحات و مقدمات
قطعیه الثبوت ایشان است پس چگونه خیر محض که شر در آن اصلا نباشد در ممکنات خواهد بود و بنا بر قاعده
ایشان که در عالم امر و مجردات شری نمیباشد و عقول و ملائکه را خیر محض میدانند این قسم صحیح است
و اما بنا بر آنچه ما اختیار نمودیم که آنچه که در آنها مبنی بر غلبه است و شریت در ایشان کمون دارد

بجهت تحقیق عصمت در این شرح [?]

غایت امر آنست که بروز نماید چنانکه در مقابل انبیا شیاطین متمرده جانب شریت در ایشان ظهور دارد و این تقسیم مذکور صحیح نیست زیرا که بنا بر مختار ما خیر محض منحصر بواجب تعالی شانه است و ایضا بنا بر سخن ایشان که صادر از واجب دو قسمست لازم می اید که شیطان و مردهٔ ان صادر از واجب نباشند بجهت آنکه بنا بر حرف ایشان که عقول و ملائکه خیر محضند شیاطین و مرده انها شر محض خواهند بود و لا اقل موجودی که شریت ایشان غالب بر خیریت است پس باید که التزام نمایند که انها موجود نیستند چنانکه بعضی گفته‌اند و مادر فواید اشاره ببطلان قول ایشان نموده‌ایم یا بگویند که صادر از واجب نگردیده‌اند یعنی یا قدیمند چنانکه ثنویه از مجوس قائلند یا آنکه از غیر واجب صادر گردیده‌اند و با وجود آنکه این قول بالبدیهه باطلست و قائل ندارد یا آنکه التزام کنند که این حصر باطل است پس تقسیم سلیم آنست که موجودات یا خیر محض است که مطلقا شائبهٔ شریت در آن نیست و آن واجب تعالی لا غیر یا خیر در آن غالب و ظهور دارد بحیثیتی که اصلا بروز از آن نماید مانند عقول مجرده و ملائکه قادسه و نفوس مقدسه معصوم از زلل است کالانبیا المختار و بالعکس این مثل شیاطین مرده متمردین فاما آنکه خیر و شر هر دو از آن صادر گردد و لکن صدور خیریت از شریت باشد مثل صلحا و مؤمنین غیر معصومین که مجتنب از غلب کبایر و غیر مصر بر صغایر شد و بالعکس این باشند فاسقین خارجین از طریق عدالت اگر چه در اصول دین برحق و یقین باشند یا خیر و شر هر دو از آن صادر گردد علی التساوی و حق این است که اقسام خمسه در ممکنات موجود و متحقق است و حصر از داراج حق نه اگر کسی گوید که این سخن با قاعدهٔ حکما و محققین و ارباب عرفان بلکه ظواهر شریعت مثل قوله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته که میگوید باید فعل شبیه فاعل باشد منافی است زیرا که واجب تعالی خیر محض است چگونه میشود که معلول او شر محض یا غالب باشد جواب گوییم که سخن مذکور بدیهم قاعدهٔ مزبور منافی ندارد زیرا که شریت اقسام مسطوره مبنی بر اضافه باقسام مقابل است والا فی الحقیقه و فی نفس الامر در دائره وجود شری موجود نیست بلکه هر موجودی فی حد ذاته مشتمل است بر حکم بسیار و مصالح بیشمار که هر کس فی الجمله اطلاعی بحقیقت کار بهم رساند بعنوان قطع و یقین داند که وجود او ضرور و ناچار است بلی چون هر یک

از موجودات در اشتمال بر حکم بسیار و مصالح متفاوت و در افاده فواید مختلفند و بعضی از ایشان در ترتب حکمت و مصلحت بیشتر و وجود شان در دائره وجود ضرورتر است و برخی کمتر بحیثیتی که هرگاه ملاحظه از را با طرف مقابل نمائیم شر محض بنظر اید از بجهت اطلاق شریت اضافیه در انها شده مثلا وجود محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله نظر بوجود ابی جهل شکی نیست که وجود آنحضرت خیر محض و رحمة للعالمین است و وجود ابی جهل اگر چه فی الواقع در مقام خود صحیح و ضرور است فاما القیاس بآنحضرت صلی الله علیه و آله شر محض خیال و محض ناس و شر خناس بود نظم جهان چون زلف و خال خط و ابروست که هر چیزی بجای خویشتن نیکوست ؛ و قاعدهٔ حکما نیز که الوجود خیر و العدم شر مبنی بر همین سخن است مجملا چون سالک الی الله بمقامی رسد که مطلع بر سرائر اشیاء و عالم بحقیقت موجودات گردد و وجوه لازم و آثار ملزم هر یک را فهمد و بعین الیقین هر یک را در مقام خود صحیح و بی عیب مشاهده کند در این حال در رسیدن باین مقام در نظر بصیرت وی شری و عیبی در نیاید تا اینکه میبیند خیر مستند بکیست و شر راجع به چیست بلکه همه را خیر محض و مربوط بوجود واجب الوجود میبیند بلکه هر یک را در افاده مخصوصه و لوازم و آثار خاصه متفرد و در خدمت و عاقبت مقرره مستقر و کل موجودات را مسخر امر او سبحانه مشاهده نماید و هیچ خلافی و تفاوتی در میان ایشان ملاحظه نکند الا در کمال و نقص در افاده خیریت و آن کمال و نقص ایضا راجع بمبدا نگردد بلکه نسبت ذات او بهمه ممکنات علی السویه میبیند و از او جل و علی شانه نگر افاضه وجود و رحمت و تفاوت ظهور و بروز آن نور نباشد الا باختلاف قوابل در صفا و کدورت و انتقام در حسب اصطلاح جمع و توحید نامند و اضافات بالمره و قیاسات بالتمام منزوی گشته و در این وقت نظر او مقصور و التفات وی محصور بملاحظه کبریائی و مشاهدهٔ جباری او است و لهذا همه افعال بل مطلق موجودات را کامل النسبت بواجب مبدء بیند و بهر وی شباهت جبریان دارد فاما جهانیان بعید از آن سخن تا این سخن پس فرقها است تا فهمیدن و رسیدن با جفقام در جوهر وصل هزار منزلست و وصل نیست در مقابل این مقام مقامی دیگر است که آنرا غفلت و ذهول و آن مرتبه غفلت و ذهولست که آدمی را گمان العباد بالله دائما با غنا لیا از چند اغافل و بملاحظه

ابوذر [?]

احوال خلق مشغول است و همه امور را از خلق می‌بینند و نسبت تمامی افعال و اعمال را از خیر و شر را نسبت بخلق
میدهد و از بواطن امور با ثمرة ذاهل و نظر بر ظواهر مقصور است و این مرتبه تفویض و قدریست
و در صورت نظر وی بعضی افعال خیر و برخی شر و فردی مختار و فردی مضطر منظور گردد و در اینحال محتاج
بهادی که هدایت نماید و مرشدی که ارشاد فرماید که جمیع امور را از خیر و شر مستند بخود مدان بل
ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و در اول مرحله هدایت این شخص همین
است زیاده برین نمیتواند فهمید ملخص سخن آنکه آدمی در اول تکلیف و ابتدای بلوغ بر حسب مقام ذهول
و غفلت و در آن حال چون از خود میبیند که بعضی امورات را هر وقت که میخواهد اراده مینماید و میکند
و هر وقت که نمیخواهد اراده نه و بفعل آن قرار نمیگیرد و چون دیده باید بخیال ناقص و فهم نارسیده که وجود
و عدم افاعیل مطلقا خیرا کان ام شرا مفوض بمشیت اوست در آن وقت مؤدب بشریعه و مرشد او میگوید
که آنچه خیر است مستند بواجب و توفیقات اوست و آنچه شر است مربوط بنفس اماره تست و شکی نیست
که این مرحله اگرچه بر حسب ناقص است از مقام کفر و زندقه بیرون نمی برد فاما به از مرحله اولیست که استقلال
عبد را در همه افعال میداند و چون این مقام نیز مرحله توبه از موسیه است که فاعل خیر را یزدان
با نور و فاعل شر را اهرمن با ظلمت میدانند سالک بحسن هدایت و ارشاد از آن مقام بیرون میآید
که این معنی نیز مفید استقلال عبد است در بعضی از افعال و این منافات با قیومیت مطلقه و فاعلیت الالهیه
دارد بلکه موجد کل و مؤثر در وجود نیست مگر او سبحانه و حسن رعایه ادب در اینمقام اینست که بگوید کل
مؤثر در کل خداست قل کل من عند الله ممکن فی لکنه القدوات با علة الحقیقه در چه مرتبه است که تواند افاضه
وجود نماید بیت ذات نایافته از هستی بخش * کی تواند که شود هستی بخش * و درین وقت بمقام جبر
گرفتار میگردد تا هادی طریق قویم و صراط مستقیم بتفاوت احوال مکلفین هر یک را بنوعی هدایت
و راهنمائی میفرماید یکی را بتصدیق اجمالی لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین بجهت بداهت نفی طرفین چه
مشکل باشد غایة اشکال فهمیدن منزلة بین المنزلتین و دیگر را بطریق سلوک و خروج از آن مرحله و حصول
بمقامیکه اولا بیان کردیم که بواسطه حسن هدایت و کمال رعایت بمقامی رسد که همه امورات را محض خیر

و عین صلاح

و عین صلاح میبیند و مؤثری نمیبیند الا واجب تعالی شانه بیت پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد * و چون همه خیرات مستند بخداست پس درین حال غیری ندارد
که بگوید همه از دست سبحانه و کاملین و راسخین را ازین مقام مقامی برتر و مرحله بالاتر است بجهتی که
در ملاحظه حق از خلق و در خلق از حق غافل نگردند که خدا را در خلق و خلق را در حق مشاهده کنند و این را
بحسب اصطلاح مقام جمع الجمع نامند و مقام صحیح و مرحله درست همین است مقام و کثرت این
جمع جمعیت * و در صورت فعل خیر را از عبد و فعل عبد را در حق مشاهده کنند و الان معنی امر بین
الامرین ظاهر و هویدا گردد و داعی عزیز در آنچه گفتیم در حقیقت راه مستقیم و این نوع گفتگو و طرز سخن را
در کتابی ندیدیم و از کسی نشنیدیم اگر خواهی که بسر کلام ما برسی و حق را بفهمی اندکی تامل نما و کنه سخن
فرو رو که این مقام مزلة اقدام و دیرتر از مرحله اغلب افهام است تحقیق بدانکه اگرچه فی الواقع
نزاع در تعلق فاعلیت عباد است خیرا کان ام شرا فاما چون لزوم مفاسد در قبایح و معاصی شنیع‌تر
اظهر و محل نظر و دانستی که جبر عبارتست از استقلال وجب است در فاعلیت و تفویض استقلال عبد
است پس ظاهر امر بین الامرین باید اشتراک باشد و حال آنکه دانستی که آن نیز بدیهی البطلانست
زیراکه شریک ضعیف نسبت البدیهه و شریک قوی را مضاف این است که خطای آن بجهد راجع گرداند
چنانکه حضرت امام موسی کاظم ع اشاره ببطلان اشتراک فرموده و داعی گوید که با قطع نظر ازین سخن گردد
اصل مدخلیت واجب تعالی شانه در معاصی و قبایح قبیح است زیراکه معنی ندارد و عدم مدخلیت
لازم دارد استقلال عبد را پس مدخلیت و عدم مدخلیت هر دو باطل است و احتمال عقلی خالی ازین دو
نیست و ندیدم احدی را که باین عیب برخورده یا جوابی داده بلکه آنچه بنظر رسیده از کلمات و در بیان
معنی امر بین الامرین گفته‌اند با استقلال و اجبار در فاعلیت و مدخلیت عبد اجمالا در قابلیت یا علیت
ثابت میکنند و فاعل الموجب بمنع جبر نامند یا مدخلیت و اجرای الجمله و این هر دو بدیهی البطلان
و ضروری الدفع است تحقیق بدانکه جبر چند معنی اطلاق میشود اول بر افاعیل اشیاء عدیم الشعور
از قبیل احراق نار و تبرید ماء و امثال ذلک دوم بر افعال ذوی الشعور و الادراک و اعمال

ارادیه لکن فاعل متمکن از ترک و خلاف آنرا فاعل بالاکراه میخوانند و اگر فاعل بسببی از اسباب
خارجه از ذات نباشد اگرچه اراده خلاف نماید باختیار خود بجهة قبح مخالفه و عدم تجویز قبیح وجود
منافات با اختیار ندارد و بلکه مؤکد است و ازینجاست که میگویند وجوب باختیار منافات
با اختیار ندارد و این را فاعل موجب بکسر جیم نامند بعد از تمهید این مقدمه بدانکه احدی تعمیم معنی
اول را در جبر نموده زیرا که نزاع در افاعیل صادره از عباد است پس نفی جبر که ازان مستفاد میشود نفی اجبار
مراد است که جناب رب الارباب از مجبور و مکره بر معاصی بل مطلق افعال خود نکرده اند باین معنی که
اگر اراده خلاف و خواهش ترک آن نماید او را قهرا جبر بران وا دارد و نگذارد که خلاف ازان صادر گردد
بعد از نفی جبر بمعنای مذکور احتمال باقی میماند یکی آنکه عبد بالذات مستقل در افعال خود باشد
بمشیت و اراده ناشی فعل او از لوازم ایشان مستقل و خدا را مطلقا مدخلیتی در افعال او نباشد و این قول
بالضروره باطل است و ظاهر همینست که از ارباب ملل کسی باین قائل نشده باشد اگرچه ظاهر کلام بعضی
موهم این باشد دوم آنکه باعطاء حق تعالی شانه مرتبه تمکن و استطاعت و تفویض جمیع اوامر
و نواهی بسوی بنحوی که در هر فعلی از افعال خیر او سیر اطاعت و معصیت مختار مطلق باشد و آنچه
از احادیث دیگر مستفاد میگردد همینست مقصود حضرت صادق علیه السلام از ولا تفویض نفی قسم
ثانی است چنانکه از حضرت امام علی نقی علیه السلام که در شرح حدیث وارد گردیده دلالت صریح
برین دارد و چون مشتمل بر فواید شریفه است که موضع حاجت ان ذکر کرده شود خالی از فایده نخواهد
بود و حاصل مضمون بلاغت مشحونش این است که از علی بن محمد سلام باد بر کسی که متابعت
کند اهل هدایت را بدرستی که وارد شد بمن کاغذهای شما و فهمیدم آنچه ذکر کرده بودید از اختلاف
شما در امر دین خود و خوض کردن در مسئله قدر و مقاله کسانی که قائلند از شما بجبر و آنکه قائل است
بتفویض و تفرق شما قاطع در این امر و عداوت که ظاهر کرده بودید فیما بین شما و سوال کرده بودید شما که
بیان کنم از برای شما کل اینها را فهمیدم همه بدانید رحمکم الله که ما نظر کردیم در آثار آنچه وارد شده از
اخبار همه را خالی از دو بنا نیافتیم یا حق است متبع و یا باطل مجتنب و بتحقیق که اجماع کرده اند همه امت

بر اینکه قرآن حق است و شکی در آن نیست و اجماع ایشان حق است کقوله لا تجتمع امتی علی ضلالة پس این در معنی
صحیح است و در بعضی زمانی صورت میبندد که بعضی مخالفت کنند بعضی را و قرآن حق است بلا اختلاف
بینهم فی تنزیله و تصدیقه پس هرگاه قرآن شهادت دهد و دلالت کند بر صدق کسب خبری و طایفه
از امت منکر آن خبر شوند بر ایشان لازم میآید که اقرار نمایند بجهت آنکه انکار از ایشان نظر باجماعی که
کرده اند بر حجیت قرآن پس اگر قرآن حق است و منکر حکمی که ازان مستفاد میگردد لازم میآید که
از ملت خارج شوند و اول خبری که تحقیق و تصدیق او از قرآن محقق گردیده حدیث انی مخلف فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
و دیگر شاهد صدق این خبر از قرآن این آیه است مثل قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله تا آخر که در اوله
اثبات خلافت فرموده پس برامت لازمست اقرار بصدق این خبر و قسمت و در برابری از امور که ولاة
رسول الله و ائمه اثنا عشر علیهم السلام فقط در بیان مسئله ما نحن فیه ابتدا میکنیم بقول حضرت صادق علیه السلام
لا جبر و لا تفویض و لکن منزلة بین المنزلتین و هی صحة الخلق و تخلیة السرب و المهلة فی الوقت و مثل
الزاد و الراحلة و السبب المهیج للفاعل علی فعله پس این پنج چیز است که حضرت صادق علیه السلام
جمع کرده است بانها جوامع فضل را که هرگاه ناقص باشد عبد یکی از انها را عمل ازان مرتفع
خواهد بود و بعد از آنکه ما این خبر را دیدیم و شواهد آنرا از قرآن طلب کردیم یافتیم که قرآن نیز شهادت
بصدق آن میدهد و دلالت بر حقیقت آن دارد و خبری هم موافق این خبر از آنحضرت بما رسیده که از
آنحضرت شخصی سؤال کرد که آیا بندگان را مجبور بر معاصی نموده آنحضرت فرمودند که خدا اعدل از آنست
عرض کرد که آیا تفویض بایشان کرده فرمودند که خدا اعز و اقهر از آنست و نقل از آنحضرت مرویست
که فرمودند مردم در مسئله قدر بر سه فرقه اند یکی مردیست که گمان کرده که خدا امر را تفویض باو نموده پس
بتحقیق که این شخص سست کرده خدا را در سلطنت پادشاهی خود پس این شخص هالک است دیگری
مردیست که گمان کرده که خدای عز و جل جبر کرده بندگان را بر معاصی و تکلیف کرده ایشان را
بچیزی که طاقت آن ندارند پس چنین شخصی بتحقیق که ظالم گردانیده است خدا را در حکمش پس

این شخص نیز مالک است و یکی دیگر مردیست که اعتقاد دارد که خدا تکلیف کرده است بندگان را بچیزی
که استطاعت و طاقت آنرا دارند و تکلیف نکرده ایشان را بما لا یطیقون پس هرگاه کار نیکی کند خدا را حمد
نماید و هر عمل بدی از وی صادر شود استغفار کند پس چنین کس مسلمان واقعی است پس حضرت صادق
خبر داده که هر کس تقلید جبری نماید و متدین به آن شود خطا کرده و هر کس تقلید تفویضی کند بر وی
لازم میآید که امر باطلی را اعتقاد کرده باشد بعد از آنکه هر دو باطل شد منزلة بین المنزلتین که
آنحضرت فرموده محقق میگردد و بعد حضرت علی بن محمد النقی ع فرموده که از برای هر یک از ابواب ثلاثه
که نزدیک کند معنی مقصود را از برای طالب و آسان شود برای او بحث نمودن از این مسئله و شهادت
دهد بصدق آن محکمات آیات و محقق شود تصدیق آن نزد ذوی الالباب و بالله التوفیق و العصمه
اما جبر که هر کس متدین شود به آن لازم میآید بر آن خطا این قول کسی است که گمان کرده است که خدا عز
و جل جبر کرده است بندگان خود را بر معاصی و عقاب کرده است بر آن معاصی و کسیکه قائل شود باین و
معتقد گردد باین عقیده بتحقیق که ظالم دانسته است خدا را در حکم خود و تکذیب او را کرده و رد قول او را
میکند لقوله تعالی و لا یظلم ربک احدا و قوله ذلک بما قدمت یداک و ان الله لیس بظلام للعبید و قوله
ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون و همچنین آیات دیگر که دلالت باین مضمون
دارند پس کسیکه گمان کند که خدا جبر کننده عباد است بر معاصی چونکه گناه خود را بر خدا نموده و او را
در عقوبت ظالم دانسته و کسیکه خدا را ظالم داند تکذیب کتاب او را کرده و کسیکه تکذیب کتاب او را نماید
لازم او افتاده که کفر باجماع امت و مثل این مثل مردیست که مالک شود بنده مملوکی را که مالک نباشد نفس
خود را و نه مالی را از اموال دنیوی و مولای وی نیز مطلع و عالم باحوال وی باشد و عالما عامدا او را امر
نماید که برو ببازار و فلان چیز را بخر و بیاور و حال آنکه مالی باو نداده که بقیمت آن متاع بدهد و بداند
که صاحب آن متاع کسی است که احدی از آن طمع ندارد که بمفت بدهد و ثمن نگیرد و بتحقیق که مالک
عبد خود را عادل و منصف و حکیم و غیر جابر داند و آن عبد را بترساند که اگر آن متاع را نخری و نیاوری
او را عقاب نماید با علم وی باینکه صاحب متاع بدون اخذ ثمن نمیدهد پس چون عبد ببازار رود

ببیند

ببیند که قیمتی بر سر آن متاع نشسته و نمیگذارد که کسی آنرا اخذ کند مادامی که ثمن او را اخذ نموده و عبد
که ثمن آنرا ندارد برگردد و خائب و خاسر بخدمت مولای خود بدون قضای حاجت پس مولی غضبناک
و عقاب فرماید بر آن آیا موافق حکمت و عدالت که مولی برای خود ثابت نموده واجب نیست که بر آن عقاب
نماید و عقاب نفرماید پس با وجود این اگر عقاب کند بر آن تعدی و ظلم کرده و قول و سخنان انبیا
و صافی که برای او میشود و اگر عقاب نکند تکذیب خود را کرده که میگفت اگر آن متاع را نیاوری
تو را عقاب خواهم کرد و الحاصل کسیکه متدین شود بجبر و آنچه اهل جبر شود بتحقیق که خدا را ظالم دانسته
و نسبت جور و عدوان باو داده هرگاه عقوبت بر مجبور را واجب باشد و حال آنکه بنا بر قول قائلین بجبر
باید عقاب از ایشان مرفوع باشد کسیکه اعتقاد او این باشد تکذیب وعید خدا را کرده و در آنجا که
میفرماید بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و قوله ان
الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما و قوله ان الذین کفروا بایاتنا سوف نصلیهم نارا با آیه هائی بسیار
که در خصوص کسانی که تکذیب وعید او را کردند وارد گردیده بعضی فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی
الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون و ما بعضی اهل مبت تمامی
اهل حق ما قائلیم باینکه خدا تعالی باو داشته بندگان را باندازه اعمال ایشان میدهد و بر اعمال شر ایشان
عقاب میکند بقدر استطاعتی که بایشان تعلق فرموده و مالک گردانیده پس امر کرده و نهی
فرموده آنها را و باین معنی ناطق است کتاب خدا که میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة
فلا یجزی الا مثلها و هم لا یظلمون و قال جل ذکره یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من
سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و یحذرکم الله نفسه و قال الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم پس این
آیات محکمات است که نفی میکند جبر را و باطل میکند قول کسیرا که متدین به آن باشد و مثل این آیات
در قرآن بسیار است اختصار نمودیم تا کتاب طولانی نشود و بالله التوفیق و اما تفویض که حضرت صادق
ابطال آنرا فرموده و تخطئه کسیرا که متدین به آن باشد و تقلید آن نماید کرده عبارت از نسبت که جناب
اقدس الهی امر و اختیار و نهی خود را متوقف به بندگان کرده و امر ایشان را مهمل گذاشته و تعیین امر و نهی

بر ایشان نکرده باشد و درین کلام دقیقی است زیرا که اگر تفویض شده باشد امر با ایشان بخواه اعمال ایشان
بر خدای تعالی لازم خواهد بود در رضا و خوشنودی از هر عمل از اعمال که مردم اختیار نمایند و مستحق شوند از
وی ثواب را و نباشد بر آنها عقابی در خصوص اموری که اجتناب از آنها واجب است اما این سخن بدو جهت
بر میگردد یا آنکه عبادت ظاهر بر او سبحانه نموده بر آدم نموده باشند بر قبول هر امری که ایشان
اختیار کنند باراده و مشیئه خود و چه خدا را خوش آید از آن یا نه شکی نیست که این سخن لازم دارد وهن
و سستی خداوند تعالی شانه را در امر خود یا اینکه خدای عز و جل عاجز بوده از تعبد آنها با امر و نهی بر وفق
اراده خود خواه موافق طبع عباد باشد یا نه یا بر جهت تفویض کرده باشد امر و نهی خود را با ایشان تا آنها را
بر خواهش خود وا گذاشته و اختیار کفر و ایمان را باراده ایشان نهاده باشد و مثل این مثل کسی
است که مالک شده باشد بنده را که با امر و نهی او باشد و ادعا کند آن مالک که قاهر و غالب و حکیم
است پس امر کند و نهی نماید آن عبد را و وعده فرماید بر اتباع امر ثواب عظیم و بر اجتناب ارتکاب
نواهی عقاب الیم را پس مخالفت کند عبد و اراده مالک او نه پسندد نزد او امر و نواهی آن یعنی ارادی
و نهیی که فرماید اتیان بر اراده مولی نماید بلکه تابع اراده و هوای خود باشد و مولی متمکن از اینکه او را
با وامر و نواهی خود وا دارد نباشد لابد تفویض کند اختیار اوامر و نواهی را بسوی او و راضی شود مجبورا
بهر عملی که باراده خود اختیار نماید و خوش پسندد او را اگرچه قضای بعضی از حوائج و آن حاجت را معین کند
پس آن عبد مخالفت مولی نماید و متابعت هوا و هوس خود کند بعد که عبد برگردد و مولی نظر نماید که آنچه را
کرده و هر چه را آورده خلاف آنچیزیست که مولی فرموده و با وی گوید که چرا خلاف کردی در جواب
گوید که تو خود تفویض امر را بمن کردی پس متابعت کردم هوای خود را و اختیار نمودم آنچه را که خود خواستم
و خوش آمد مرا باز خواستی نیست پس ازین تحقیق معلوم شد که تفویض محال و ممتنع است زیرا که باطل
میشود بسبب قول آن جمیع آنچه را که ذکر کردم از وعد و وعید و امر و نهی و درین وقت آن شخص
از اهل آن آیه خواهد بود که افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا
خزی ای تعالی الله عما یدین به اهل التفویض علوا کبیرا و بعد از ابطال قول تفویض میگوئیم پس حق اعتقاد

این

میکشد دل جانب قاتل مرا میبرد آخر بکشتن دل مرا شد خرابات مغان ماوای من گوشه میخانه شد منزل مرا

اینست که خداوند عز و جل خلق کرده است خلق را بقدرت خود و مالک گردانیده است ایشان را
استطاعتی که متعبد کرده است آنها را بآن استطاعت پس امر کرده است بطاعت و نهی نموده است
ایشان را از معصیت و مذمت فرموده است کسانی را که عصیان وی نمایند و معاقب کند ایشان را
و از برای خدا است اختیار از امر و نهی اختیار میکند آنچه را که اراده میکند و امر میفرماید بآن و نهی
میفرماید از آنچه ناخوش دارد و عقاب میفرماید بر آن بسبب همان استطاعتی که مملوک عباد خود کرده است
بجهت اتباع اوامر و اجتناب معاصی زیرا که جناب رب الارباب ظاهر العدل و صاحب انصاف
و حکمت بالغه است حجت را باقصی مراتب رسانیده و اعذار و انذار فرموده و از برای تبلیغ رسالت
و احتجاج بر عباد صفوت خلق را اختیار کرده و از آنجمله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله را مبعوث
بخلق نموده و کفار قوم از روی حسد و استکبار انکار وی نمودند و گفتند لولا نزل هذا القرآن علی
رجل من القریتین عظیم و مقصود ایشان امیه بن ابی الصلت و ابی مسعود ثقفی بود پس جناب اقدس الهی
باطل گردانید اختیار ایشان را و نپسندید آراء ایشان را و در جواب ایشان فرموده اهم یقسمون رحمة
ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا الی آخره و از این جهت اختیار فرموده از امور آنچه را که
دوست داشت و نهی کرد از آنچه را که مکروه او بود پس کسی که اطاعت او کند ثواب دهد و هر که معصیت
نماید عقاب فرماید و اگر اختیار امر خود را بعباد تفویض کرده بود هر آینه جایز بود مر قریش که اختیار
کنند امیه بن ابی الصلت و ابی مسعود را زیرا که این دو نفر در نزد ایشان افضل از محمد بوده اند و
از آنجهة جناب رب الارباب عباد را مؤدب فرموده بقوله و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله
و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم پس تجویز نفرموده از برای ایشان اختیار را بهوا و قبول ننموده
مگر اتباع امر و اجتناب نهی او و آنچه برگزیده است از صفوت خلق و برگزیدگان حق و خبر داده که هر کرا
اطاعت آنها کند راه رشد را یافته و هر که عصیان کند و سر از اطاعت ایشان پیچد گمراه گشته و حجت
را تمام نموده بتملیک وی استطاعت اتباع امر و نهی را پس از این جهت حرام کرده بر اهل معاصی ثواب را
و لازم گردانیده عقاب را و این قول است بین القولین که جبر است و تفویض و باین خبر داده است

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عبایة بن ربعی اسدی را در وقتی که سؤال کرد از آنحضرت از استطاعت
و تمکنی که بآن می ایستند و می نشینند و کار میکنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سؤال نمودی از استطاعت
تملک آن استطاعت را بغیر خداست یا با خداست عبایه ساکت شد حضرت فرمود یا عبایه جواب بگو عبایه
عرض کرد چه بگویم آنحضرت فرمودند اگر بگوئی بغیر خداست میکشم ترا و اگر بگوئی تملک آن با خداست میکشم
ترا عبایه عرض کرد پس چه بگویم یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند که بگو تملک آن بسبب خداست آنچنان
خدائی که بغیر خود او نیز تملک آن او پس اگر ترا مالک آن استطاعت و تمکن گرداند از عطای حضرت او است
و اگر مسلوب گرداند آنرا از تو از جانب او خواهد بود و او مالک آنچه که مالک گردانیده و قادر بر آنچه
از آن قدرت داده آیا نشنیده که مردم سؤال حول و قوه را که می گویند میگویند لا حول و لا قوة الا بالله
عبایه عرض کرد که تاویل آن چه چیز است یا امیر المؤمنین فرمودند یعنی حولی و برگشتنی از معاصی خدا نیست
مگر بعصمت خدا و قوتی نیز برای ما بر طاعت و فرمانبرداری نیست مگر با عانت و یاری او سبحانه پس
عبایه برجست و دست مبارک آنحضرت را بوسیده و ایضا مرویست از آنحضرت که سؤال نمود او را شخصی
از معرفة الله که یا امیر المؤمنین بچه چیز شناختی پروردگار خود را فرمود بفسخ عزائم و نقض همم
نموده عرض کرد که آیا مجبولی تو بر آن فرمود اگر من بر آن مجبول بودم محمول بر جهان و مذموم بر عصیان نبودم
و محسن بالاثر او ولی بود از مسیئی پس دانستم که خدا قدیم و باقی است و ما دون آن حادث و هالک است
و قدیم باقی مثل حادث زائل نیست انتهی عرض کرد که یا امیر المؤمنین اصبحت حکیما آنحضرت فرمود اصبحت
پس اگر ایشان لسبب تمام بعوض حسنه من معاقب خواهم بود بر آن و ایضا از امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است که بجواب شخصی که سؤال کرده بود و در ابعد از انصراف وی از شام که یا امیر المؤمنین خبر ده ما را
که خروج ما بشام بقضا و قدر الهی بود فرمود بلی یا شیخ تا آخر حدیث چنانچه گذشت پس دلالت کرد قول امیر المؤمنین
بر موافقت کتاب در نفی جبر و تفویض از قول بآن و تقلید بر آن لازم می آید کفر و بطلان و تکذیب قرآن
نعوذ بالله من الضلالة و الکفر و ما نیستیم که متدین شویم بجبر یا تفویض بلکه قائلیم بمنزلة بین المنزلتین و آن
امتحان و اختبار باستطاعتی است که مالک گردانیده است ما را خدا و ولی نعمت ساخته است ما را بآن کما

ما شهد به الکتاب و ان به الآیة الابرار من آل الرسول صلوات الله علیهم و مثل اختبار باستطاعت مثل
شخصی است که مالک گرداند بنده را و بدهد باو مال بسیاری و بخواهد که از او بیازماید با آنکه علم و یقین
بمآل کار او داشته باشد و مع ذلک مالک گرداند او را مال بسیاری و وقف و مطلع نماید او را باموری
که مباید پس امر کند او را که صرف کند آن مال را در آن مورد و نهی کند او را از اشیائی که خواهش میکند
در آن و بیشتر آن خارج نماید که اجتناب از آنها کند و انفاق اموال از آن امور نماید پس ساکن
گرداند او را در اجتناب و بخواند وی را که این امر غیر دائم است و قرار و مستقر در آن از برای او مکان
ندارد بلکه و برا دار دیگر است ورای این که بالضروره از این دار منتقل بسوی آن خواهد شد با ثبات ثواب دائمی
با مضاعف عقاب ابدی یعنی اگر عبد صرف کند آن مال را در بیان وجهی که مولی فرموده مقرر کند
برای وی ثواب دائم را و اگر صرف کند در راهی که نهی فرموده مقرر گرداند از برای او عقاب ابدی را و از
برای او مدت سکون نیز در دار اولی حد معین قرار دهد و وعده کند که ما دامیکه تمام نشود مدت سکنای
وی اموال را از وی نگیرد با در صورت مذکوره و جب ثبت بر مولی هرگاه صاحب حکمت و انصاف
و عدالت باشد که وفا بوعده خود نماید اگر آن عبد مال را نیز بورد در امور مولی استعمال کرده باشد یا هرگونه
دائمه را باو بخشد و اگر در طریق منهی عنه صرف نموده باشد و در فنای عبد غیر ظالم و جابر باشد
بجهة تعلیلی که در اول امر باو کرده بود و در اوه ثواب و عقاب هر دو را از برای او بیان کرده بود و مولی
در مثال مذکور حضرت حق عز و جل و عبد بنی آدم و مال قدرة الواسعة و محبت اظهار حکمت و قدرت
و دار فانیه دنیا و بعضی اموالی که او را مالک کرده استطاعت و اموری که مقرر نموده که استطاعت را در
در آنها صرف نماید اتباع انبیا و اقرار بما جاء به عبد الله و اجتناب از طرق ابلیس و نعیم ابدی جنت
و دار باقیه دار آخرت و قول بین الجبر و التفویض عبارت و امتحان باستطاعتی که حضرت صادق علیه السلام
شرح از او در ضمن امور خمسه فرموده اند و مخبر بنمار است حکم نماید قرآنیه انشاء الله تعالی اما تفسیر قول حضرت
صادق علیه السلام صحة الخلقة بسبب است که معنی کمال خلق انسانی عبارت است از کمال حواس و ثبات
و بیان عقل و تمیز و اطلاق لسان بنطق و اشاره و ما بین است قول حق تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر

والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا پس خبر داده است جناب رب الارباب
از تفضیل بنی آدم بر سایر خلق از بهایم و سباع و دواب بحر و طیر و ذی حرکتی که ادراک او راه کند بنی آدم
به حواس و تمیز عقل و نطق و اینست معنی قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قوله یا ایها الانسان
ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک و این مضمون وارد
است در آیات کثیره پس اول نعمت خدای بر انسان عقل و تفضیل اوست بر بسیاری مخلوقات بکمال
عقل و تمیز بیان نمود که هر دو یکی نعمت عظیمه و مشکل است شکر او و فی ذاته و تفضیل داده است
نعمت دوم او به نطقی که در غیر بنی آدم نیست و باین جهت کرده آمر و ناهی بر غیر آن از سایر حیوانات مسخر او
چنانکه جناب اقدس الهی میفرماید و کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما هدیکم و قال هو الذی سخر لکم البحر
لتأکلوا منه لحما طریا و تستخرجوا منه حلیة تلبسونها و قال والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تأکلون
و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پس این بهجت
است انسان را با تمام امور و طاعت خود و بسبب تفضیل وی بر سایر مخلوقات به استواء خلقت و کمال عقل
بعد از آنکه مالک گردانیده ایشان را باستطاعت با تعبد بقوله فاتقوا الله ما استطعتم و اسمعوا و اطیعوا
و قوله لا یکلف الله نفسا الا وسعها و قوله لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها پس هر گاه چیزی مسلوب شد یکی از جوارح
او رفع میشود عمل آن از آن جارحه مثل قوله تعالی لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج تا آخر آیه زیرا که رفع شده
است از هر که باین صفات باشد جهاد و جمیع افعال و اعمالی که قایم باینها و بکر نمیتوانند شد و همچنین بر ذوی
الیسار زکوة و حج را واجب گردانیده بقوله و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و قوله فی
الظهار والذین یظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة الی قوله فمن لم یستطع فاطعام ستین
مسکینا کل این آیات دلیلند بر آنکه خدای تعالی تکلیف نمیکند بنده گان خود را مگر با آنچه تمکن و استطاعة
فعل آنرا داده پس اینست معنی تحمله طاقت و اما قول حضرت صادق ع و تکلیفه بسبب او اینست که برای
رقیبی و نگهبانی نباشد که منع کند او را از عمل کردن بما امر الله به و اشاره باینست قول حقتعالی در باره مستضعفین
من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا پس جناب رب الارباب خبر داده

المستضعفین

که مستضعفین تکلیف بسبب مرفوعة الموانع هستند و هر گاه دل ایشان مطمئن بایمان باشد از راه
تقیة اقوال ناشایسته بگویند چیزی بر ایشان نیست و اما معنی قوله المهلة فی الوقت پس آن عمری است
که منع کند ایشان را از تحصیل حد معرفتی که در جهت آن از اول وقت تمیز تا آخر عمر و هر گاه
در طلب حق بمیرد و ادراک کمال معرفت نماید امر او بخیر خواهد بود بجهة آنکه بقدر مهلت در عمر
باو داده نشده که تحصیل کمال کند و باین دلالت دارد قول حقتعالی و من یخرج من بیته مهاجرا الی
الله و رسوله الی آخره و همچنین بر شخص بالغ تهدیدی شده که بر طفل نا بالغ نشده مثل قوله تعالی قل
للمؤمنات یغضضن من ابصارهن الی آخره و ضرری و حرجی در دیدن ایشان برای طفل قرار نداده و همچنین
است در احکام شرعیه و اما قوله علیه السلام الزاد و الراحلة مقصود تمکن و توانگری است که مستغنی شده
حوایج ایشان از ایشان بما امر الله به و اینست مراد از قول حقتعالی که میفرماید ما علی المحسنین من سبیل
الی آخر آیه میبینی که قبول کرده است عذر کسی که چیزی ندارد که انفاق کند و حج و جهاد و امثال
ذلک را واجب گردانیده بر هر که تمکن از زاد و راحله باشد و همچنین قبول کرده عذر فقرا و واجب
کرده صدقه را از برای ایشان حقی در مال اغنیاء بقوله للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله الی آخره و امر فرموده
اغنیاء را که از ایشان عفو کنند و تکلیف نکرده انفاق چیزی که فوق طاقت و استطاعت ایشان
باشد و اما قوله السبب المهیج عبارتست از نیتی که میخواند او را بجمیع افعال و حاسه آن قلب است
پس کسی که کاری کند که قلب معتقد آن نباشد مقبول درگاه احدیت نگردد و هیچ عملی مقبول
نیست مگر بصدق نیت و از این جهت مذمت منافقین فرموده و خبر از ایشان داده بقوله یقولون
بافواههم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم بما یکتمون و توبیخ مؤمنین فرموده بقوله یا ایها الذین امنوا لم
تقولون ما لا تفعلون الی آخره پس هر گاه آدمی سخنی بگوید و اعتقاد باو نداشته باشد ایمان خود
میخواند او را بالضرورة به تصدیق آن قول باظهار فعلی که مدلول آن قول است و اگر اعتقاد نداشته باشد
حقیقت آن فعل ظاهر نخواهد شد و بتحقیق که تجویز فرموده جناب اقدس الهی صدق نیت را هر چند که فعل
غیر موافق آن باشد بجهة علتی که مانع شود از اظهار آن بقوله الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و قوله

لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم الی آخره پس دلالت کرد قرآن و اخبار رسول بر اینکه خدا مالک جمیع
حواس و صحیح افعال نهاده است و هیچ جبر ابطال عمل طلب نمی کند پس اینست شرح مثالی که حضرت
صادق ع ذکر فرموده بود از برای بیان معنی منزلة بین المنزلتین یعنی جبر و تفویض پس هرگاه جمع شود در انسان
این خصال واجبست بر آن عمل بما امر الله و رسوله تماما و هرگاه خصلتی از آنها ناقص گردد عمل از آن ساقط
شود بحسب نقصان آن خصلت و اما شواهد قرآن بر اختبار و بلوی باستطاعتی که جمع کند قول بین القولین
بسیار است از آنجمله قول خدا تعالی است ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین و نبلو اخبارکم و قوله
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و قوله الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
و در خصوص فتن که بمعنی اختبار است فرموده و لقد فتنا سلیمان الی آخره و در قصه قوم موسی فرموده
فانا قد فتنا قومک من بعدک و اضلهم السامری و قول موسی ان هی الا فتنتک و این آیات قیاس کرده میشود
بعضی ببعضی و شاید مدعی میگردد احدیها برای دیگری و اما آیات بلوی یکی قول خدا تعالی است لیبلوکم
فیما آتاکم و قوله ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم و قوله انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة و قوله خلق الموت والحیوة
لیبلوکم و قوله و اذ ابتلی ابراهیم ربه و قوله و لو شاء الله لانتصر منهم ولکن لیبلو بعضکم و آنچه در قرآن
از لفظ بلوی ذکر شده همه بمعنای اختبار و آزمایش است که شرح آن گفته شد بدرستیکه خدا تعالی
و جل خلق نکرده است خلق را عبثا و مهمل نگذاشته است امر ایشان را و اظهار حکمت خود را نموده
از روی لعب و بازیچه و باین خبر داده است در قول خود افحسبتم انما خلقناکم عبثا و اگر کسی گوید آیا
خدا مطلع از احوال عباد نبود که اختبار و آزمایش ایشان نماید گوییم بلی میدانست احوال عبد در مستقبل
ایشان را قبل از حصول وجود آنها و ذلک قوله لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و اختبار ایشان نموده
تا عدل او دانسته شود و عذاب نکند ایشان را مگر بحجت و باین خبر داده بقوله و لو انا اهلکناهم بعذاب
من قبله لقالوا لولا ارسلت الینا رسولا و قوله و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و قوله رسلا مبشرین
و منذرین پس اختبار از خدا بسبب استطاعتی است که مالک گردانیده عبد خود را و اینست قول
میان جبر و تفویض و باین ناطق است قرآن و جاری شده است اخبار ائمه از آل رسول پس اگر کسی گوید چه

میگویی در قول خدا تعالی یهدی من یشاء و یضل من یشاء میگوییم که این آیه بر سبیل مجاز و توسع واقع
شده و مقصود یکی از دو احتمال است یکی آنکه مراد اخبار از قدرت و اظهار تمکن است از هدایت و اضلال
هرگاه خواسته باشد یکی دیگر آنکه مراد از هدایت تعریف و شناسانیدن طریق هدایت باشد کقوله و اما ثمود
فهدیناهم ای عرفناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و بمجرد اخبار ایشان بهدایت چنین نیست که دیگر
قادر نباشند بر اینکه گمراه شوند مجملا امثال این آیات از متشابهات است و آنچه مذکور شد محکمات است و متشابه
محتاج بمحکمی که ماموریم باخذ بآنها نمیشود و باین دلالت دارد قول خدا تعالی منه آیات محکمات هن ام
الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویله الی آخر الآیه و قوله فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ای احکمه و اشرفه اولئک
الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب وفقنا الله و ایاکم من القول والعمل لما یحبه و یرضی و جنبنا و ایاکم
معاصیه منه و فضله و کرمه والحمد لله کثیرا کما هو اهله و صلی الله علی محمد و علی آله الطیبین حسبنا الله و نعم
الوکیل انتهی کلامه علیه و علی آبائه الطیبین صلوات الله و سلامه ما دامت السموات والارضین و این حدیث
شریف در بیان نفی جبر و تفویض فی اثبات منزلة بین المنزلتین بمعنایی که ظاهر لفظ تفویض است یعنی آنکه حق
جناب اقدس الهی اختیار او امر و نواهی با اختیار عبد دارد علی مراتب تخصیص و توفیق است بهتر از
اراده و اتبار و بدان از حیز امکان بیرون و معتقدات والد بزرگوار من از هر عیب و نقص مصون و به
انواع معالم مشحونست و از این حدیث معلوم میشود که بنای مفوضه بر این بوده که خدا را هیچ دخلی در
حکمی و امری و نهیی نیست بلکه همه مفوض باراده و اختیار عباد است چنانکه بعضی ظاهر میشود از بعضی
اخبار در خصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله بل انه ظاهر بن هم و این نظیر قول مصوبه از اهل خلاف است در احکام
شرعیه که میگویند خدا را هیچ دخلی از وقایع فی الواقع حکمی نیست بلکه حکم او سبحانه تابع رای مجتهد است
هر چه ظن وی بآن مؤدی شود قرار گیرد و حکم خدا همانست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بنا
بر این معنی امر بین الامرین این میشود که اگر جناب اقدس الهی استطاعت و تمکن از خیر و شر و فعل و ترک
باو نعمت فرموده فاما او در امر خود که هر چه خواهد بکند در رضای الهی بهر دو آن باشد نکرده بلکه امری معین

و نهی مخصوص قرار داده و مقرر فرموده که عبد بدان طریق رفتار نماید مثاب و ماجور خواهد بود و اگر خلاف
کند معاقب و معذب باشد و اگر کسی گوید که اگرچه این حرف سخن راست و گفتگوی در آن نیست اما آنچه محل کلام
و موجب مزله اقدام اعلام است درین استطاعت است که آیا بعد از اعطای آن عبد مستقل در فعل و ترک
میشود یا نه باین معنی که هرگاه العیاذ بالله سر از فرمان آلهی پیچیده بنای سرکشی و نافرمانی گذارد و معصیتی
که خواسته باشد بتواند کرد یا نه بلکه هیچ امری از وی صادر نخواهد شد و منشأ هیچ امری نتواند گشت
مگر آنچه را که خدا خواسته و بحیز وجود نخواهد آمد الا آنچه در غیب آلهی مقدر گردیده م ب اگر شق اول گفته
رجای ـ نیز در کار نخواهد چندانی بنا بر اول لازم آید توهین و سستی در سلطنت الهیه و بنا بر ثانی جبر و
مقهوریت عبد در افعال مقدره مقرره م ب نقیض بن جو جوابات کرده است آنکه ـ درین
میانه نگوییم اما اگر راجع کناه ـ در جواب گوییم که کلام امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع صریح بود در اینکه
استطاعت مزبوره موقوفست بر امور چند صحت خلق تخلیه سرب رفع موانع و وجود زاد و راحله و جمله
در وقت و ثبت داعیه بر افعال و شکی نیست که امورات مذکوره سوای ثبت داعیه همگی موقوفند بر اراده
الهیه و مادامیکه مشیت او بر آنها قرار نگیرد هیچیک از آنها بحیز وجود و ظهور نخواهند آمد و در انتفای هر یک بعض
انعدام کلی از آنها استطاعت معدوم و تمکن مفقود میشود و همین قدر از توقف اثبات سلطنت تامه الهیه را
میشاید و موجب جبر نمیگردد چه ثبت دخیل بودن امر خاصیکه ثبت داعیه باشد زیرا که با آن فعل عبد است
و همینکه فعل مترتب بر اراده فاعل شد فعل را اختیاری و فاعل را مختار مینامند نه مختار مطلق چنانکه
بر ذات حق تعالی اطلاق میشاید چرا که دانستیکه با قطع نظر از توقف وجود عبد بر وجود واجب تعالی وجود
فعل توقف بر امور چند دارد و چهار آنها از افاعیل حق تعالی شانه است پس چگونه اختیار اطلاقی
بر آن توان نمود بلی بالاضافه تا با فاعیل و افعال مضطر و مکره مثل حرکت ید مرتعش و احتراق نار مختار است و این
تحقیق ثابت میکند معنی امر بین الامرین بین المعنیین یعنی جبر مطلق و اختیار مطلق و فاعل با اجبار ظاهر است
که قدریه این امت نیز قائل بآن هستند چنانکه سابقا اشاره بآن شد زیرا که اگرچه فعل مترتب بر اراده
عبد است اما موقوف بر مشیه واجب امور مذکوره از زمینست پس وجود فعل موقوف بر عبد و واجب

خواهد بود

خواهد بود و این نفی طرفین را بعنوان اطلاق میکند زیرا که مسببیت وجود ممکن از واجب
منافات با استقلال آن دارد و تکلیف مترتب افاعیل بر امور جمیله کشف نوری برفع الغطاء
بالقوانین الهیه بدانکه آنچه بیان کردیم بر مذاق اهل ظاهر است و اما بر مذاق اهل عرفان بنحویکه قبل ازین
اجمالا اشاره شده اینست که تکلیف باعتبار اختلاف احوال سلاک مختلف میشود و نمایش اشیاء
در خیریت و صلاح و ضدان بعکس منتجه میکند و سخنان مذکوره بنا بر مبتدای سلوکست زیرا که در بدایت
حال احوال بتفاوت دارد و گاهی خود را خیر و گاهی شر بر داموراتی را بعضی خیر و برخی را شر مشاهده
میکند و نظر بر این حضرت قطعیه عقلیه ظواهر آیات چند شرعیه باید خیرات را از خود مسلوب و
بمبدأ المبادی و علة العلل منسوب گرداند و شرور و مفاسد را از وساوس نفسانیه و هواجس
شیطانیه داند نه بنحو استقلال با وجود اقرار نمودن مزاوات نسبت بحق تعالی شانه بکفر العیاذ بالله
گرفتار گردد و بعضی میکه عین امر بین الامرین و منزلة بین المنزلتین باشد و بعد که اندک قدمی بعالم
نوری نهاده و حجاب غفلت و زنگ ظلمت را از بصر بصیرت وی زدوده جمیع امور بنحو خیریت
و صلاح نمودار میشاید و معاد بینک انجبر اقتدار قیومیت اختیار عبد اسیر باید و آیه قل اللهم مالک
الملک را در زبان و کریمه قل الله حرز جان میکند و در بیان خود ادر میان غیب بینید ثابت
فعل و فاعلیت بخود دیده و سر این سخن اگرچه بر غیر اهل فن مبرهن نه فاما بر شخص فهیم که تعلیم
از شکم گرفته ظاهر و هویداست و حقیقت امر او آشکار و هویداست زیرا که بنا بر مذهب اهل تحقیق
خدا فاعل بالعنایة است یعنی جمیع آنچه از کتم عدم بحیز وجود و عالم شهود آمده همه بر وفق اصلح
و نظام اتم است نه اصلحیه نسبت به نظام کل فقط کما قاله بعض بل بالنسبة الی کل فرد فرد من الموجودات
کما هو المختار بنابرین تمام موجودات بجهان نهجی که واقع شده عین صلاح و محض خیریت است
و از آنجا با فاعیل عباد هست که یکی از افراد ممکنات است تفصیل کلام آنکه خیریت حقیقی است اما ق
شریت عرضی که امر واحد خیر باشد نسبت بحالی از احوال و شخصی از اشخاص و شر باشد بالقیاس
الی اخر و طاعت باشد از برای شخصی و معصیت باشد از برای دیگری مثلا دروغ در صیانت جناب

پیغمبر صلی الله علیه وآله طاعت واجبه و در موضع دیگر معصیت محرمه وصلوة با آنکیفیت در بعضی مواضع
واجب و در جائی دیگر حرام است و ازین معنی در بعضی فاضل در تمامی اشخاص محقق حتی فی الانبیاء
والاولیا حسنات الابرار سیئات المقربین و بعد تمهید ذلک بدانکه خیریت و معنی وارد بر دو گونه
مطابقا للواقع و موافقا لسنته الواجب و دیگری که نه مطابقا الامره التکلیفی و ما هو الظاهر من الامور
وشکی نیست که همه امور خیر بمقتضای اول مستند پس وجود تمامی مستند است باو سبحانه و او است موجد کل
بالواسطة کما قیل و بلا واسطة کما هو الحق زیرا که وجود همه خیر و فاعل کل خیرات او ست و بنابرین هرچه موجود
است خیر است و شری نمیباشد زیرا که هر خیر را لازم و خاصیتی است و بعد از اطلاع بجمیع مقتضیات و
لوازم و آثار موثرات محقق میگردد که هرچه اتفاق افتاده بجای خود خیر محض است و شری اصلا در آن نیست
و آنچه شر مینماید بحسب ظاهر است و بعد از اطلاع بر واقع محقق میشود که همه محض خیر بوده و نقل خضر و موسی و قصه
کیفیت اظهار عدالة الهیه بر جناب موسوی در خصوص بودن دفینه و کشته شدن غیر بر مطلب نیز بود
حجت و دلیلیست لایح مثلا تاجری خمس و زکوة مال خود را نداده و در عرض راه قطاع الطریق با و برخورده
اموال او را تاراج نماید کسیکه مطلع است که اموال مغروضه را نداده و جناب اقدس الهی مقرر فرموده که چنین
کسی مال او تلف میشود و دزد برا عین خیریت و محض صلاح و مطابق واقع و نفس الامر مشاهده میکند اگرچه
دزدی حرام و محض شریت باشد بنسبت بدزد و قطاع طریق زیرا که آن دزد مطلع از واقع نبوده و آن
امر را بآن جهت نکرده بلکه بجهت هوا و هوس نفسانی خود کرده پس اگر دزد از آنجهت کرده که صاحب مال
خمس و زکوة نداده و در آن وقت طاعت میکرد نه معصیت و دانستی که خیریت و شریت حقیقیه اضافیه اند
پس فعل دزدی بیک حیثیت محض خیریت و بحیثیتی دیگر عین شریت پس از آنحیثیت که خیر است فعل خدا است
و از آنحیثیت که شر است فعل شیطان و نفس است مجملا شریه صفت عارضه خارجه اصل وجود و فعل بما هو فعل
مستند است باو سبحانه بمعنی که موجودات من حیث الوجود خیر محض است محققة نظر بقاعده الوجود خیر
والعدم شر خیریت صفة ذاتی آنها است و شری اصلا در موجودات نیست و خیریت وجودیه را مقابلی
و از اینجا ظاهر میشود که وجوب اضداد و تقدیم میباشد فافهم و تطلع از دو امر التکلیفی نیست الا بالواقع

فالواقع

والواقع لیس الا خیرا و از این جاست که ایشان میگویند که هرچه واقع شده همه خیر است ص پر که
خطا بر قلم صنع نرفت • و اما اهل ظاهر را که علم بواقعه نیست تکلیف ایشان بر خلاف اشخاص آگاهیست
فعل در نزد اینها متصف میشود بخیریت و شریت بمعنی که نه موافقا لتکلیف الظاهری و مخالفا له زیرا که در نظر او
بعضی اعمال قبیح مینماید و تکلیف وی اجتناب از آنست مانند اختلاف تکلیف خضر و موسی علیهما
حضرت خضر عم کشتن آن بچه را داده فرموده است ان اجتهاد و خلاج کرده و فیه الشبهة
در جهت معالیشانه را دیوانه قرار داد یک و در اینجا سخن بسیار است چون از مطلب بسیار دور افتاده ترک
اولیست و اگر کسی گوید که بنابراین لازم میآید که امر واحد شخصی هم فعل خدا و هم فعل خلق باشد
واین بالضروره باطلست جواب گوئیم که وحدت شخصیه او چون جهات متعدده دارد قبول نداریم و اگر
گوئی که این سخن منافات دارد با آنکه میگوئی که موجد ممکنات از وست و جبر را خلق در ایجاد نه الا
الطریق الاعداد و استعداد زیرا که این لازم دارد که موجد و فاعل همه افعال مطلقا خدا باشد و این منافات
دارد با جواب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در جواب ابو حنیفه که فعل معصیت از خداست جواب
گوئیم که از تحقیقات سابقه ما معلوم شد که امور است خیر محضه با منسوب بالشر محضه اولی ملک العبد و ربیت
الا فی حال المحضر الصرف والقضاء المحض و با انجهت از نسبت بعید بخدا الا بوجه معالیشانه و تا لی مکر
الا فی حال النسبة المحضه ولهذا منسوب بعید من باب المباشرة والمرید لا من باب الافاضة والایجاد
فکما ان فعل قصد فی غایة العقوبة ص ذات باقیه از حسن بخش ت کی تواند که شود هستی بخش و اخبار
و احادیث بسیار دلالت دارد بر اینکه وجود شر از مستند بواجب تعالی است و پاره از آنها که در نت
در حدیث قدسی وارد است که هر که وجود شر را مستند بشیطان داند شریک برای من قرار داده و در مجموع
نسبت فاعلیت را بعبد داد من حیث که نه مراد موجدیت بوجوب من حیث که موجود در غایت
اشکال است و فهم آن محتاج است بنظر دقیق اخری و امر ثانی از آنچه گفتیم واضح است صدر
المحققین مولانا صدر الدین محمد شیرازی قدس سره امر بین الامرین فهما بین جبر و تفویض را بمحوریت
در بین جبر و اختیار فرموده و فهم آن نیز چنانکه موافق ظواهر شریعت شود و موجب انتظام قواعد

ان کرده و خالی از اشکالی نیست ابوالعز بزستی نظول انجامید و آنچه باید گفت گفته شد مصراع
قلم اینجا رسید و سر بشکست :: زیرا که مصراع در خانه اگر کس است یک حرف بس است مثلهم کمثل الذی
استوقد نارا یعنی مثل و داستان منافقان همو مثل و داستان کسی است که در شب تیره و تاریک
افروخته آتش را بجهت دیدن راه و مثل در اصل لغت بمعنی نظیر است یقال مثل و مثل و مثیل کشبه و
شبه و شبیه و بعد شایع شده در قولی سایر و مثلی که مضروب بان مورد آن باشد و گویند که مقرر
نشود مگر در موضعی که غرابتی در آن باشد و لهذا محفوظ علیه است از تغییر و بعد از آن مستعار شده برای
برای هر حالی یا قصه یا صفتی که از شانی باشد و در آن غرابتی بود مثل قوله تعالی مثل الجنة التی
وعد المتقون و لله المثل الاعلی و امثال آن پس حاصل معنی آنست که حال عجیب ایشان مانند
حال کسی است که آتش عظیم برافروزد فلما اضاءت پس آن هنگام که روشن کند ما حوله آنچه را
که گرداگرد اوست ذهب الله بنورهم ببرد خدا روشنی ایشان و ضمیر نورهم راجع است
به الذی و جمعیت آن بجهت حمل بر معنی است و اسناد ذهاب باو سبحانه باعتبار آنست که اطفاء
بسببی از اسباب خفیه یا امورات سماویه مانند ریاح و امطار است و یا برای مبالغه است و لهذا
تعدیه بباء شده دون ... چه در با معنی استصحاب و استمساک است ذهب السلطان بماله ای اخذه
و آنچه او سبحانه اخذ و امساک آن کند هیچ مرسلی ارسال آن نتواند نمود و ما یمسک فلا مرسل و از جهت
که عدول فرموده از ضوء که مقتضای لفظ اضاءت است بنور که ضعیف است زیرا که اگر ذهب الله بضوئهم
میفرمود محتمل که ذهاب آن بجزئی میبود که در ضوء است که آن زیاده است و بقای آنچه مسمای نور
است و حال آنکه غرض ازاله اصل نور ایشان است که هیچ از آن باقی نماند و بجهت این است که تقریر
و تاکید او ذهاب نور فرموده بقوله وترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی و گذارد خدا
ایشان را در تاریکیهای تو بر تو در حالی که هیچ نبینند پس ذکر ظلمتی که عدم نور و انطماس آنست
بالکلیه و ایراد آن بصیغه جمع و تنکیر و وصف آن باینکه ظلمت خالصه است بجهت دلالت است بر رفع
نور اصلا و این است که هیچ شبحی در آن مرئی نشود بدانکه ترک در اصل بمعنی طرح و خلی است و متعدی

بیک

بیک مفعول و بجهت تضمین معنی صیر و رآن جاری مجرای افعال قلوب میشود پس تقاضای مفعول می کند مانند
ترکهم فی ظلمات و ظلمة ماخوذ است از ما ظلمک ان تفعل کذا ای ما منعک چه ظلمه سد بصر و منع رویت مینماید
و مراد بظلمات منافقان ظلمت کفر و نفاق و روز قیامت است بر خلاف اهل ایمان کما قال یوم تری المومنین والمومنات
یسعی نورهم بین ایدیهم و با آنکه مراد ظلمه شده است که در حکم ظلمات متراکمه باشد و این المعنی از آنچه مقرب
در کلمه ابرار ظلمات بلفظ جمع گفته اند دلالت میکند که ایشانها همه یا و بلیات عدیده محیطه است و حق این است که چون
ایمان متفاوت و مراحل نور ایقان مختلف است هر یکی از مومنین در درجه از آن واقعند و مومن
کامل مستغرق جمیع انوار است بمثابتی که کانه عین نور است و از این جهت در تفسیر الله نور السموات و
الارض وارد شده که مراد علی بن ابی طالب است چنانکه سابق بر این اشاره بآن شده همچنین منازل
کفر و مقامات نفاق که در مقابل نور ایمانست متعدد و متکثر خواهد بود و منافق چون اشد کفر است پس در ظلمات
متراکمه مستغرق ظلمة و مستهلک کدورت خواهد بود و دانستی که ترک بمعنی طرح و خلی است و بنابر این تفرد از
الصاف و استعمال بآن و اگر بمعنای جبر باشد جایز نیست مگر بنا و بل منع لطف و معاونت چنانکه
در عیون از حضرت امام رضا علیه و علی آبائه الالف التحیة و الثناء مرویست که ان الله لا یوصف بالترک
کما یوصف خلقه و لکنه متی علم انهم لا یرجعون عن الکفر والضلال منعهم المعاونة واللطف وخلی بینهم
و بین اختیارهم و مفعول لا یبصرون مطروح متروکست منوی فکانه غیر متعد حاصل که ضرب المثلست از
برای کسیکه جناب رب الارباب او را نوعی از هدایت عطا کرده باشد و او اضاعه آن نموده بآن متوصل
نشود بنعیم ابدی پس متحیر و متحسر فرو ماند پس این ضرب المثل برای تقریر و توضیح آن چیز است که آیه اولی
متضمن آنست از خسران تجارت و عدم اهتدا بطریق ارباح آن و در تحت عموم این مثل و اقلند منافقان مذکور
زیرا که ایشان اضاعه چیزی کرده اند که السنه آنها بآن ناطق شد از حق بجمع با شیطان کفر و اظهار در
حین خلوت باشیاطین خود و همچنین کسانی که اختیار ضلالت کرده اند بر هدی که فطرت اسلام است و یا
مرتد شده اند بعد از ایمان و اسلام و اهل معرفه گویند که کسانی که صحیح باشد مراد ایشان را احوال
اراده پس دعاوی احوال محبت انما بنود و بدین سبب حق تعالی ذهاب بچیزی نموده که بر ایشان اسراف

فرموده از نور اراده یعنی دواعی حقیقت که ساطع در قلب سالک شده بود از خطابیه که باعث
بر طلب و جاذب بسوی حق است در تحت این عموم نیز داخلند با آنکه این آیه مثلی است بناری که موقد باشد
برای استضاءه از برای ایمان ظاهر منافقان که بسبب آن محقون الدم شده اند و اولاد و اموال ایشان
محفوظ مانده و مشارک مسلمانان شده اند در مغانم و احکام و با مثلی است باطفاء نار و از ذهاب نور
برای ذهاب اثر ایمان از ایشان و اطلاع بر آن با هلاک ایشان و افشای حال ایشان و کسانی که
ضمیر نورهم را راجع بمنافقان میدارند که متمسکند باین مثل نه راجع بالذی میگویند که اگر چه ظاهر حق نظم
مقتضی آنست که در موضع ذهب الله بنورهم اطفاء الله ناره باشد تا موافق ضمیر بر طریقه توحید تا
جواب لما مشاکل جزای آن باشد لکن چون اطفاء نار مثلست در اذهاب نور منافقان پس بجهت
ایجاز و اختصار عبارت از ذهاب نور ایشان در مقام اطفاء نار مستوقد واقع شده چه سوق کلام دلالت
تمام دارد بر حذف آن و حقیقت معنی این راجع که حال منافقان چون حال کسی است که بجهة خوف طریق
در رسیدن بمامن در شب ناری افروزد و چون حوالی آنرا روشن سازد حق تعالی روشنی آنرا فرو نشاند
و آنکس را تاریک بی نور بگذارد و حیران و هراسان در آن بیابان همچنین منافقان اظهار توحید
نمایند و در شب تیره ضلالت از بیم شمشیر مسلمانان آتش کلمه شهادت برافروزند و بدان مقدار
روشنی عزیز و احتیاط کرده اند و با مؤمنان مخالطه و مناکحه و موارثه نمایند و بر نفس و اولاد خود ایمن شوند حقتعالی
در وقت موت بر ظاهر ایشان گرداند این اقرار ایمانست تاریک گرداند بجهت بطلان کفر و آن نور
امن در لحد بظلمت خوف و عقوبت مبدل سازد و ایشان در تاریکی سخط و عقوبت بمانند که اصلا
طریق بیرون شدن از آن نبینند پس گویا که حال ایشان را بیان چه است صم کرانند باین معنی که گوش
قلب و هوش ایشان اصغاء معارف حقه را نمیکنند بکم گنگانند یعنی اظهار حق نمیکنند عمی
کورانند که مشاهده آثار الهیه را نمینمایند و احق بدیده این است در آنکه انسان در ادای
دیگر که ثمرات آنها بنظر ظاهر در می آید موجود و محقق است و اصغاء و تکلم و رویت در بعضی آنها صحیح
و سالم و مثمره و در بعضی ماؤف و معیوب و غیر مفید است و چنانکه مشعر به حس ظاهره ادراک و

الکلی قرینه

و احساس محسوسات ظاهره جزئیه است فائده حواس باطنه احساس امور غیبیه است از جمله حس باطنه
احساس امور خفیه است که تعبیر بواهمه و حس مشترک و خیال و حافظه میشود و در ضمن این فواید
چند مندرج و معارف بسیار مندمج است که غفلت از آنها موجب ذهول اغلب فحول گردیده
محصل سخن آنکه علی التحقیق این اعضاء ظاهره را منظور نظر ندانسته و فهم حقیقت آنها را انسب شمرده
مقامی که در خصوص کفار و منافقین وارد شده یعنی بر معانی باطنیه فانهم فانه دقیق فهم لا یرجعون
پس بعد از آنکه ایشان در خصوص معیوبی حواس باطنیه باین مرحله رسیده اند دیگر از کفر بایمان باز
نمیگردند و از ضلالت بهدایت نمی آیند و ایمانی که بدید که حرف فاء مفید سببیت در اینکه انکار ایشان در
ضلالت و انهماک ایشان در غوایت بجهت عدم قابلیت مرحله هدایت است در رجوع بلکه به
اکتساب کتاب شقاوتیست که موجب معیوبی دل و مغلوبی قلب ایشان شده و از اینجا ظاهر میشود
سرّ تعبیر حیرت أَوْ كَصَيِّبٍ عطف است بر الذی استوقد یعنی کمثل ذوی صیب بدلیل قوله یجعلون
اصابعهم چه این قرینه ایست بر حذف مضاف در صیب و عطف آن به بر مثل بعید است او در
اصل برای تساوی است در شک و بعد از آن بر سبیل اتساع از او اطلاق بر مطلق تساوی کرده اند مثل
جالس الحسن او ابن سیرین و کقوله تعالی و لا تطع منهم آثما او کفورا و در این هر دو موضع بمعنی تساویست
در حسن مجالست و لزوم عصیان و در این مقام نیز از این قبیل است و محصل معنی آنکه قصه منافقین تشبیه
این دو قصه و هر دو مشابه بیکدیگرند در صحت تشبیه و تو مخیری در تمثیل هر دو یا هر کدام از این دو وجه که خواهی
و صیب فیعل است از صوب که بمعنی نزول است و آنرا بر سحاب و مطر هر دو اطلاق میکنند و آیه احتمال
هر دو دارد و تنکیر آن بجهت آنستکه مراد بآن نوعی شدید است و تعریف سماء بجهت دلالت بر آنست
که عام مطبق و اخذ جمیع آفاق است چه هر افقی از سماء مسمی است بسماء چنانکه هر طبقه از آن سماء میگویند و تعریف
آن مفید آنچیزیست که در صیب است از مبالغه که از جهت اصل و بنا و تنکیر ناشی شده چه اصل آن صوب است که
دلالت بر فرط انسکاب و سرعت وقوع آن میکند و بنای آن بر فیعل است که صفت مشبهه است و دلالت
بر دوام و ثبات دارد بحسب وضع و تنکیر آن برای تعظیم و نزد بعضی مراد بسماء سحاب است و بنا بر این تعریف

موحشه است و معنی آنکه حال منافقان مساویست بحال آنکه حال مستوقدین باشد که مذکور شد یا مثل حال
جماعتی که اصحاب باران بزرگ قطره باشند یعنی گرفتار شده باشند در میان باران در شب قطره که بزرگ
و مهیب تمام نازل گردد و ریزان شود از همه جوانب آسمان یا از ابر و مبنای تمثیل اول بر فساد عقاید باطله
و ثانی باعتبار رعد در اعمال قبیحه و افعال سخیفه ایشان است فِيهِ ظُلُمَاتٌ در آن باران
یا در وقت باریدن آن تاریکیها باشد از سیاهی شب و تیرگی ابر و تراکم آن وَرَعْدٌ و آوازیست که
از آن مسموع شود وَبَرْقٌ و روشنی که از آن درخشان گردد و مراد از صیب مطر است پس اجتماع
ظلمت بکاشف است بتتابع قطر مطر و ظلم غمام آن با ظلمت لیل و آن با مکان رعد و برق گردانیده
جهت آنکه رعد و برق در منحدر و اعلای اوست و متلبس بآن بجانبست پس ظلمات آن سواد است
و تطبیق آن با ظلمت لیل و رعد صوتیست که مسموع از سحاب میشود و مشهور آنست که سبب آن اضطراب اجرام
سحاب و اصطکاک آنست در وقتی که ریاح جذب آن میکند پس آن صدای برهم خوردن پارهای
ابر است و آن از رعد ماخوذ است و برق آن چیزیست که لامع میشود از سحاب ماخوذ از برق الشی
بریقا و این هر دو در اصل مصدر بوده لهذا جمع واقع نشده اند و در بعضی تفاسیر آمده که رعد آواز
فرشته ایست که ابر در اطراف عالم منتشر میسازد و از ائمه هدی مرویست که رعد ملکی است
موکل بر سحاب پس بنا برین مراد از رعد صوت آن باشد بتقدیر مضاف یا آنکه آواز ریح است مجتمع در زیر
آسمان که چون ابر را میراند از آن بیرون میآید و از امیر المؤمنین منقولست که برق روشنی تازیانه
ایست که ملائکه آنرا بر ابر میزنند و بروایت دیگر تازیانه ایست از نور که ملک السحاب آنرا میراند
یا آتشی است که میجهد نزد برهم خوردن پارهای ابر يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ
یعنی منافقان میگردانند انگشتان خود را در گوشهای خود از جهت صدا و صاعقه ها یکی از آن مجهد
ضمایر راجعند باصحاب اگرچه در لفظ محذوف است و صیب در مقام آن واقع شده لکن در معنی باقی
پس جایز است که معول علیه باشد و این جمله استیناف است فکان چون مذکور شد آنچه موذن
است بشدت و هول کسی میگوید که کیف حالهم مع ذلک در جواب گفته که یجعلون اصابعهم فی آذانهم

و ذکر اصابع

و ذکر اصابع در مقام انامل بجهة مبالغه است یعنی از غایت خوف و خشیت همه انگشتان خود را در گوشها
خود فرو برند تا آن آواز مهیب را نشنوند و مجرور متعلق است بیجعلون ای یجعلون من اجل الصواعق
و صاعقه قطعه رعد هائل است که با آن آتشی باشد که بر هیچ چیز مرور نکند مگر که در آن نفوذ
کند و بسوزاند و اشتقاق آن از صعق است که بمعنی شدت صوت است و میشود که اطلاق صعق بر شیئی
کنند که هایل باشد خواه مسموع و خواه مشاهد من صعقته الصاعقه اذا احرقته بالاحراق او بشدة
الصوت پس در اصل یا صفت غلبه است تا از برای مبالغه است چنانکه در روایت و یا برای مصدر
است مثل عافیت و کاذبه و ممکن بنده که ماآلک سحاب در فتح خشم میکند آتش از دمن او میجهد
و بر سر تقدیر اصحاب باران گوشهای خود را با دخال اصابع باز دارند از شنیدن صدای آن حَذَرَ
الْمَوْتِ منصوب است بر علیت یعنی از جهت بیم مردن و ترس هلاک شدن و موت زوال حیات
است و در بعضی عرضی است مضاد حیات لقوله تعالی خلق الموت والحیوة و جواب گفته اند که خلق
بمعنی تقدیر است و اعدام مقدر بود وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ خدای تعالی بعلم شامل خود احاطه کننده
است بکافران یعنی علم او بهمه افعال و اقوال ایشان رسیده و هیچ چیز از سرایر و ضمایر
ناصواب ایشان از او پوشیده نیست و یا آنکه مراد این باشد که قدرت او سبحانه احاطه بجمیع ایشان
کرده یا بمعنی که قادر است بر اخذ ایشان بر وجهی که هیچ کدام از ایشان استطاعت ندارند که از تحت
قدرت او بیرون روند یا آنکه جمع کننده ایشان است در روز قیامت بحیثیتی که هیچکس از ایشان تخلف
نداشته باشند و هر یک بمجازات و مکافات کردار بر وجهی که باید و شاید خواهد رسانید یا آنکه
مراد از احاطه اهلاک باشد که قوله احیط بثمره یعنی خداوند تعالی هلاک کننده همه کافرانست چو که
عذاب هیچکس از او فوت نشود همچنانکه محاط به از محیط فوت نمیشود بجهة خلاص و جمل نشوانند که
از آن خلاص یابند و این جمله اعتراضیه است که محلی از اعراب ندارد و باید دانست که علما از تشبیه
این مثل آنچه روایت ابن عباس برنست که حق تعالی تشبیه نموده باران که از آسمان نازل شده
بقرآن و ظلمات و رعد و برق را که در اوست بآنچه در قرآن است از ابتلا و زجر و بیان روشن

وصواعق که واقع است دران بوعید آجل جهاد و جاب بعضی دیگر گفته اند که حق تعالی باران را
که سبب حیات حیوانات است تشبیه فرموده باسلام که سبب حیات قلوب است و ظلمات را بابطال کفر
و رعد را به جهاد و خوف قتل و برق را بآن چیزی که در اظهار اسلام قصد کرده اند از حقن دماء و غنائم
و موارثه با مسلمانان و صواعق را بآن چیزی که در اسلام است از زواجر عقاب و وعید آخرت که بسبب آن
در دین خود دلتنگ می شدند و نزد جمعی دیگر این مثل ایشان از برای بیانی که تشبیه فرموده شده در رفای
آنرا بباران که جامع نفع و ضرر است منافقان با اظهار ایمان دفع ضرر عاجل میکنند و با بطال کفر
طلب نفع آجل نمی کنند و از ابن مسعود و جمعی از صحابه نقلست که دو مرد منافق از پیغمبر گریختند و جلای
وطن کردند از مدینه و در راه باران سخت بر ایشان [illegible] که جناب قدس الهی ذکر آن فرموده ایشان را گرفت
و در آن ابر و تاریکی متحیر شدند هر وقتی که برق لامع میشد گامی چند میرفتند و چون تاریک میشد
می ایستادند و چون صاعقه پیدا میشد انگشت در گوش مینهادند تا از اهوال هلاک نشوند و چون
نا امید میشدند می گفتند کاشکی زود صبح میشد تا نزد پیغمبر برفتیم و بیعت او میشدیم چون صبح شد نزد
آنحضرت آمدند و اسلام آوردند و به اعتقاد تمام مومن شدند حق تعالی منافقان مدینه را باین دو
مرد تشبیه کرده و فرموده که مثل ایشان چون مثل کسی است که بجهة خوف تلف انگشت ها بگوش نهند تا مبادا
صاعقه ایشان را هلاک کند و بجهة کثرت لمعان برق يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ نزدیک
میشود که برق درخشنده درخشنده بر باید روشنی دیده های ایشان را كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ هرگاه که
برق درخشنده و بسبب آن راه روشن شد برای رفتن ایشان مَشَوْا فِيهِ رفتند در آن روشنی
وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا و چون تاریک شد بر ایشان عدم نور برق ایستادند
در یکجا و قدم بر نداشتند و متحیر و سرگردان شدند و در کشاف آورده که یکاد البرق یخطف ابصارهم
استیناف ثانی است گانه در جواب کسی واقع شده که گفته ما حالهم مع تلک الصواعق و کاد از افعال
مقاربه است که موضوعست از برای مقاربه خبر بوجود بسبب عروض سبب آن لکن موجود نشود بجهة
فقد شرطی یا عروض مانعی و عسی موضوعست از برای رجای خبر پس کاد خبر محض است و لهذا منصرف است

بخلاف

بخلاف عسی بجهة آنکه مانند لعل است در معنای ترجی پس همچنانکه لعل منصرف نیست عسی نیز
منصرف راه ندارد و خبر افعال مقاربه مشروط است که فعل مضارع باشد تا تشبیه باشد بر آنکه
مقصود است بقرب و عدم دخول لفظ آن است که با قرب مؤکد شود و بدلالت بر حال که لازمست که
آن استقبالیست بر آن داخل میشود و بجهة حمل آن بر عسی چنانکه عسی هم حمل بر کاد میشود بحذف آن از
خبر آن بجهة مشارکت هر دو باصل معنی مقاربه یعنی توقع حصول امر تحصیل و خطف یعنی اخذ بسرعت است
و مجاهد یخطف بکسر طاء قرائت نموده و فتح افصح است و از ابن مسعود و حسن یخطف بفتح یا و خا و کسر طاء مشدد که
از یختطف باشد منقول گردیده مثل یخطف بکسر خاء بجهة التقاء ساکنین و اتباع یا مر خا را در کسر و از زید بن
علی یخطف از خطف و از ابی یتخطف از تخطف الناس من حولهم مرویست و قوله کلما اضاء لهم مشوا فیه
استیناف ثالث است گانه شخصی گفته ما یفعلون فی حالتی ظهور البرق و خفائه این کلام در اداء واقع شده
و اضاء یا متعدیست و مفعول محذوف و معنی اینکه کلما نور لهم ممشی اخذوه یا لازمست یعنی کلما لمع لهم
مشوا فی مطرح نوره و مؤید است قرائت ابن ابی عبلة کلما ضاء لهم و همچنین اظلم یا متعدیست منقول
از ظلم اللیل و شاهد است اینکه بعضی اظلم بصیغه مجهول قرائت نموده اند و یا لازمست و استعمال کلما با
اضاء و اذا با اظلم بجهة آنست که ایشان حریص بوده اند بر مشی پس هرگاه که مساعد میگردید فرصت
غنیمت دانسته روان میشدند بخلاف توقف چه آن مرغوب ایشان نبوده و قاموا یعنی وقفوا است و
منه قام الماء اذا جمد وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ و اگر خدا خواستی ذهاب سمع ایشان بخفقه
رعد و بصر ایشان بلمعان برق لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ هر آینه ببردی شنوائی ایشان را بصوت
رعد وَأَبْصَارِهِمْ و دیده های ایشان را بلمعان برق و حذف مفعول شاء بجهة دلالة جواب شرطست
بر آن و حذف مفعول شاء و اراد شایعست و منکا نبود در کلام عرب مگر آنکه مذکور نمیشود مگر در شیئی
مستغرب کقوله شعر ولو شئت ان ابکی دما لبکیته بدا آنکه لو حرف شرطست و ظاهر آنست دلالة
است بر انتفاء لازم و فایده ان شرطیه اظهار مانع ذهاب سمع و بصر ایشانست با وجود قیام آنچه
مقتضی ذهابست از برق و رعد و بیان قدرت حق سبحانه بر اذهاب آن و از جهة تنبیه بر آنکه وجود

مستبعات که مرتبط باسباب خود اند بقدرت او سبحانه است از این جهت که بعضی اوقات اسباب موجود
میشود و مسبب بر آن مترتب نمیگردد مثل نسوزانیدن آتش حضرت خلیل را و عدم قطع کارد گلوی مبارک
حضرت اسمعیل را و کلمه قدیر صیغه مبالغه است بمعنی بسیار توانا ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بدرستیکه خدای تعالی
بر همه اشیای ممکنه تواناست پس البته قادر خواهد بود بر اذهاب اسماع و ابصار ایشان با ابقای آنها
با وجود تحقق اسباب فنا و در انوار آورده که شیء مختص بموجود است چه آن در اصل مصدر شاء است
و اطلاق آن یکبار بمعنی شاء بروزن نایل است که اسم فاعل بمعنی مرید است و شکی نیست در آنکه مرید موجود
است و در بعضی کلام شامل باری تعالی است کما قال ای شیء اکبر شهادة قل الله و بمعنای شیء که اسم مفعول است
بروزن مسیح مهموز اللام یا معتل اللام ای المشی وجوده و هرچه مشیت حق تعالی بوجود آن قرار گیرد موجود
خواهد بود فی الجمله و علیه قوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و الله خالق کل شیء و این هر دو آیه بر عموم خود
بدون استثنا و اختصاص بممکن و معتزله چون گفته اند که شیء آن چیزیست که صحیح باشد که یافت شود و این
اعم از واجب و ممکن است و یا آن چیزیست که صحیح باشد که یافت شود پس شامل ممتنع نیز خواهد شد و بنا
برین لازمست تخصیص آن کنند بممکن در هر دو آیه مذکوره زیرا که خلق و قدرت متعلق بواجب و ممتنع نیست
بدلیل عقلی انتهی کلامه و صاحب مجمع فرموده که مذهب اخیر موافق مذهب امامیه است و در مجمع البیان
مذکور است که شیئیت بمعنی اراده است و شیء آن چیزیست که صحیح باشد که معلوم و مخبر عنه شود چنانکه آنرا گفته اند
و سیبویه گفته که شیء اول و اشمل و اعم دواهیست زیرا که بر معدوم و موجود واقع میشود و اینکه
گفته اند که واقع نمیشود مگر بر موجود قول سست مرجوح و صحیح قول اول است و این مذهب محققین متکلمین
است و موید آنست آیه ان الله علی کل شیء قدیر چه هر شیء غیر او سبحانه حادثست و هر محدث را دو حالت
حالت وجود و حالت عدم و هرگاه که موجود گشت بیرون رفت از دایره مقدور قادر زیرا که ایجاد موجود
صحیح نیست که موجود [illegible] پس معلوم گشت که او سبحانه قادر است بر آن در حالت عدم آن تا آنرا از
عدم بوجود آورد انتهی کلامه و حق آنست که شیئیت و وجود مساوق یکدیگر اند بحسب تحقق اگرچه بحسب
مفهوم اول اعم از ثانی باشد و کسانی که قایل به اعمیت بحسب تحقق نیز شده اند معتزله گشته اند بثبوت معدومات

عجیبه و خیالات واهیه مبتنیه بر ثبوت واسطه بین الوجود و العدم و باصطلاح ایشان آنرا حال نامیده
اند و میگویند اگرچه آن موجود نیست اما ثبوت دارد و ثبوت غیر وجود است و واسطه مابین نفی
و اثبات نیست اما ممکن معدوم چون محکوم علیه و احکام صادقه معتبره ازو عموماً واقع میشود با وجود
آنکه موجود نیست پس باید ثابت باشد و جواب این است که واسطه غیر معقول و دلیل ایشان معلول است
بضرورت ذهنیه بموجود ذهنیست و بدیهی اولیست که موجود خارجی دارد و نه ذهنی تصدیق بحکمی از احکام
برای او بذهاب و جنس از آن امتناع دارد و صدر المحققین رحمه فرموده که از جمله اموری که موجب تفضیح
اقوال قائلین بمحال است این است که میگوییم هرگاه که ممکن معدوم وجود داده ثابت است بمعنی زیرا که
باعتراف ایشان شیء خارج از این دو نیست که منفی باشد و هرچه منفی نزد ایشان ممتنع است پس لازم
آید که معدوم در حالت عدم آن جایز باشد که متصف شود بوجود و این تناقض محض و محال صرفست از جمله
امور عجیبه که بر ایشان لازم می آید جهت آنکه ایشان قایلند که فاعل افاده وجود میسازد و وجود نه
موجود است و نه معدوم پس بنا بر این فاعل افاده ثبات از جهت آنکه ثبوت بامکان است
نفی میکند پس فاعل افاده چیزی از برای ماهیات ننموده و بنا برین لازم می آید که عالم را صانعی نباشد
و استدلال بآیه مذکوره بنحوی مسطور که چون واجب تعالی شانه اثبات قدرت بر شیء نموده و شیئیت
بر موجود نیست [illegible] استدعای تحصیل حاصل و ایجاد موجود است پس آنچیزی که قدرت بر آن است معدوم است
و اطلاق شیء بر آن شده پس معدوم شیء است جواب از آن بدو وجه میگوییم یکی بنقض و دیگری بحل اما
بحل پس میگوییم که ایجاد موجود بنفس ایجاد است و تحصیل حاصل و نفی محال است که تحصیل امری باشد
اما بنفس تحصیل اولی غیر مستحیل بلکه واقع است زیرا که ایجاد بحالت اتباع در وجود است و ممکن چنانکه
در وجود و حدوث محتاج بعلت است در بقا نیز احتیاج دارد و اما النقض بجهت آنکه هرگاه صحیح باشد انکلام
لازم می آید که آنچه راکه حسب برآن قدرت دارد شیء باشد در وجود و چونکه قدرت بر آن تعلق نمیگیرد و واجب است
که شیء نباشد و حال آنکه شیء است در نزد ایشان و احتجاج ایشان بآیه مزبوره بر آنکه واجب تعالی
شیء نیست زیرا که آیه دلالت دارد بر آنکه هر شیء مقدور او سبحانه است قطعا پس حق تعالی مقدور نیست

پس شیء نخواهد بود و ایضاً احتجاج کرده اند بالعکس کمثله شیء به آنکه اگر شیء باشد مثل شیء خود خواهد بود
و این کذب قول لیس است و جهت که شیء نباشد تا تناقض در کلام لازم نیاید و جواب این حجت
که این کلمات اطلاقات عرفیه و تجوزات شایع است و جایز نیست تعویل بر آنها در اصول ایمان و
و خفا در انتهی کلامه بعضونه و هر چند واضح است که کلام فاضل مزبور دور از انصاف و در رتبه مصادره محضه
و قول مردود است زیرا که بعد از فرض معدومیت ممکن سؤال با آنکه وجود ثابت است یا منفی یا وجود
اگر دویم اول است جواب میگوییم که ثابت است و لازم نمی آید که در حالت عدم متصف بوجود باشد زیرا که
ثبوت در زمان قابلین محال غیر وجود است و اگر دویم ثانی است چنانکه ظاهر بل صریح کلام شامل استشعار
میشماریم که مراد از ثبوت ثبوت نفسه استقلالی است یا ثبوت لغیره رابطی اگر اولی است اختیار میکنیم
که منفی است زیرا که وجود عرض است و وجود استقلالی کل اعراض ممتنع است و از این لازم نمی آید
که وجود ممکن ممتنع شود زیرا که فرق است مابین وجود ممکن و وجود ممکن و امتناع احدهما لازم ندارد امتناع
دیگر را و میگوییم که ثبوت دارد چرا که اعراض وجود استقلالی ندارند اما ثبوت استقلالی که و
مابین وجود و عدم است دارد مرحله وجود و نسبت آن است چه ضرر دارد که دانسته شده و از این لازم نمی آید
که ممکن در حالت عدم متصف بوجود باشد بلکه لازم می آید که متصف باشد بآنکه وجود آن ثبوت استقلالی
دارد و ثبوت رابطی تا مقتضی ثبوت وجود در حالت ثبوت عدم باشد تا تناقض لازم آید و بر فرض
تسلیم لازم می آید که در حالت عدم متصف باشد بثبوت وجود و معانی که غیر وجود   و منافات
با معدوم بودن ندارد و وجود وجود که منافی است و ایضاً بنا بر قاعده مستقر ایشان لازم نمی آید که فاعل
افاده وجود ماهیات ممکنه نموده باشد بلکه لازم می آید که افاده وجود بر وجود ماهیات کرده باشد
زیرا که ماهیات در نزد ایشان معلولند بوجود با معنی که صادر از فاعل ماهیت است نه وجود و وجود از
صدر متصف میشود با آنها موجود و اهل که سخافت مدعی بمحالیت و ابطال قول ایشان بیجاست لان
رسیده و حجت که در ممکن در مرتبه ماهیت من حیث هی الا هی نه موجود است و نه معدوم بلکه در
مرتبه لابشرط صرفست و بعد از ملاحظه عدم تصرف علت در آن متصف میشود بوصف معدومیت

چنانکه بعد از ملاحظه تصرف و تأثیر متصف میگردد بموجودیت و آن حالت ثالثه که وسط ما بین این دو
حالت است و مسمی است بمحال یا در مرتبه ماهیت من حیث هی لا انها ثابت و محقق است زیرا که
ماهیات مانند لوازم مثل زوجیت از برای ماهیت اربعه کما هو الظاهر من عبارات بعضهم یا بعد
از ملاحظه تصرف و تأثیر غیر ثابت میشود بنا بر اول لازم می آید که آن حالت از برای ماهیات ثابت
باشد در مرتبه عدم بل مقدم زیرا که ثبوت عدم بعد از ملاحظه عدم تأثیر حاصل است و لوازم ذات
محتاج بملاحظه غیر نیستند نه آنکه واسطه مابین عدم و وجود باشد و حال آنکه ظاهر کلمات ایشان این است
که آن اندکی بوجود اقرب است و با جهت اطلاق واسطه بر آن نموده اند و بنا بر این لازم می آید و بنا بر ثانی
که باعتبار تصرف غیر باشد لازم می آید که آن ثبوت عین وجود باشد اگر چه دعوی علی الظاهر آن
نماید زیرا که آن غیر نیست الا تحصیل مفید وجود و جهت آنکه بالاتفاق متصرف دیگر سوای علت
نیست و تصرف او از برای فاعل مفید نیست الا افاده شیئی که عین وجود است و هذا هو المطلوب و غیر
صیغه مبالغه است بمعنی فعال آنچه خواهد هر چه که خواهد و لهذا غیر باری تعالی بآن موصوف نمیشود
و اشتقاق قدرت از قدرت است زیرا که قادر ایقاع فعل میکند بر مقدار آنچه مشیت و مقتضی حکمت
و در این آیه دلیل است بر آنکه در حالت حدوث و ممکن در حالت بقا مقدور او سبحانه اند و مقدور عبد
مقدور خداست چون ما صدق شیء هست و هر شیء مقدور او ست و نیست آنکه اشاعره میگویند
و آن مستلزم مفاسد عظیمه است و نه چنانکه ارباب تفسیر بر آن رفته اند بل معنا آنکه بی قصد ازرا
مگر راسخین در علم و در مجمع آورده که نزد بعضی این آیه عام است و او سبحانه بر همه اشیا به وجهه قادر
است یکی بر معدومات بآنکه ایجاد آنها کند دوم بر موجودات بآنکه بعض آنها معدوم نماید سیم
مقدور غیر بآنکه قدرت میدهد بر آن و منع آن میکند و نزد بعضی دیگر آیه خاص است در مقدورات
خود سبحانه در مقدورات غیر چه مقدور واحد میان دو قادر ممکن نیست زیرا که مراد بست آنکه شیئی
و اسم هم موجود باشد و هم معدوم و لفظ کل گاه هست که استعمال آن میکنند در غیر عموم نحو
قوله تعالی تدمر کل شیء بامر ربها و در معنی قدرت و کیفیت آن سخن بسیار است انشاء الله در علم

خود منفصلا بیان خواهد شد و صاحب انوار آورده که این هردو تمثیل که مذکور شد ظاهر آنست که از جمله
تمثیلات مولفه است و آن عبارت است از کیفیت منتزعه از مجموع که آن از اجزای متلاصق و منضم
بیکدیگر باشند چنینی که تشبیه واحد شوند و از آن تشبیه کنند بکیفیت منتزعه دیگر که مثل آن باشد
مثل الذین حملوا التورية الی آخر که تشبیه حال یهود است در جهل ایشان با آنچه با ایشان است از
تورات بحال حمار در جهل بآنچه حامل آنست از اسفار که کتب است و غرض تمثیلین تمثیل
حال منافقانست از حیرت و شدت حال بحال آن کس که نار او منطفی شود بعد از ایقاد
آن در ظلمت یا بحال شخصی که باران سخت او را فرو گیرد در لیل مظلم با رعد قاصفه و برق خاطف
و صواعق خائفه و ممکنست که هر دو تمثیل از قبیل تمثیل مفرد باشند یعنی که اشیاء مذکوره را
فرد فرد و آحاد آحاد تشبیه کنند و امثال آن تشبیه کنند کقوله و ما یستوی الاعمی والبصیر و لا الظلمات و لا
النور و لا الظل و لا الحرور و در قول امرء القیس شعر کان قلوب الطیر رطبا و یابسا : لدی وکرها العناب
والحشف البالی : پس در تمثیل اول ذوات منافقین مستوقدین و اظهار کردن ایشان ایمانرا
باستیقاد نار و آنچه منتفع شوند بآن از حقن دما و سلامتی اموال و اولاد و غیر ذلک با اضائت
نار حول مستوقدین و زوال این حال از ایشان بزودی ایشان باهلاک و افشای حال ایشان و القای
ایشان در خسار دائم و عذاب سرمد باطفاء نار و ذهاب نور مستوقدین و در تمثیل ثانی تشبیه نفسهای
ایشان باشد باصحاب ایمان ایشان که مخالط کفر و خداع است مشبه است بصیبی که در او ظلمات
و رعد و برق باشد زیرا که ایمان اگرچه نافع است فی نفسه لکن چون مخلوط بکفر و خداع است پس
آن نفع بضرر عاید است و نفاق ایشان بجهة حذر نکایات مومنین است و تعرضات ایشان
کفره را مشبه بگردانیدن اصابع در آذان از شنیدن صواعق بجهة بیم موت زیرا که دفع قدرت
نمیکند و مانع رسیدن مضاری که قضای الهی بر آن جاری شده نمیشود و تحیر ایشان سبب شده
امر و جهل ایشان بآنچه بآن اقدام مینمایند و ترک میکنند مشبه است بآنکه اصحاب صیب هر وقت
مصادفه کنند به برق فرصت غنیمت دانسته قدم در راه می نهند با خوف آنکه مبادا برق تخلف

الابصار

ابصار ایشان کند پس گاهی چند بر میدارند و بعد از آن چون برق مختفی میگردد و بعضی گویند مراد تشبیه
ایمان و قرآن و سایر آنچه بایشان داده اند از معاد و بشارت که سبب حیات ابدیه است بصیبی که حیات
ارض بر آنست و تشبیه آنچه متعلق است بقرآن و ایمان از شبهه مبطله و اعتراضات مشکله چون تکالیف
شرعیه و مجاهدات و ترک ریاسات و اقدام بجهاد با اقربا و ترک ادیان قدیمه بظلمات و آنچه
قرآن و ایمان است از وعد و وعید برعد و آنچه در انها دست از آیات باهره ببرق و ظلام ایشان
از آنچه می شنوند از وعید بحال کسی که رعد تخویف او کرده باشد و صواعق او را رسانیده و بجهة
آن سد آذان خود کرده باشد از شنیدن آن با آنکه هیچ خلاصی نیست ایشانرا از آن و هو معنی قوله
والله محیط بالکافرین و احتراز و نشاط ایشان از برای آنچه لامع میشود از رشدی که ادراک آن
می کنند بار قدری که مطمح ابصار ایشانست مشبه باصحاب صیب در مطمح ضوء برق که هرگاه روشن
میشود میروند و توقف ایشان در امر و حیرت ایشان شبیه بایستادن صیب مر ایشانرا بتوقف اصحاب
صیب وقتی که تاریک میشود می ایستند و قوله و لو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم مشبه است بر آنکه
حق تعالی سمع و بصر ایشانرا و آنچه آنکه بان متوسل شوند بفلاح پس ایشان صرف آن کرده اند بحظوظ
عاجله و سد آن کرده اند از فواید آجله و اگر خدا خواستی که سمع و بصر ایشانرا از ایشان زدودی و ایشانرا بحالتی گردانیدی
که بجهة آن مخلوق شده اند هر آینه قادر بودی و لکن بنا بر حکمت است مراد آنست که چون منافقان
از تیغ صاعقه می ترسیدند انگشتان را در گوش می نهادند از ترس آنکه مبادا حکم الهی بقتل ایشان صادر باید
پس حق تعالی تشبیه فرموده ایشانرا بجماعتی که بجهت خوف تلف نفس نزد شنیدن صدای صاعقه
انگشت در گوش میکنند و چون پیچ سره قرآنی و دلالات لامعه فرقانی بدیده بصیرت ایشان میرسید
نزدیک بان می شد که دلهای ایشان بجهة نورانیت آن آیات ربوده شود و از نظر کردن ایشان گریخته
شود و دل ایشانرا غالب گردانید با ایمان آوردن حق تعالی تشبیه آن فرموده ببرق که بسبب کثرت
لمعان نزدیک باشد که دیده های اصحاب صیب برباید و غالب شود بر نور آن و هرگاه که برق گرفته
غمام و ظلم درخشان می شد سایر منافقان میرفتند با آن و این اسلام را می پسندیدند و چون شدند

و بحسنی بو منان میرسید متحیر می شدند و توقف میکردند حق تعالی ایشان را تشبیه حالت
بحال اهل باران که چون برق لامع شود شروع در رفتن نمایند و چون ظلمات آن بر طرف
شود توقف کنند و بعد از آن فرموده که هرگاه که خدای تعالی میخواست برایشان سمع و بصر ایشان
باران و رعد و برق چنین نماید میخواست برای آنکه سمع و بصر منافقان بسبب کفر و نفاق ایشان بر وجه وثوق
سامعه را در استماع آیات بینه و قوت باصره را در دیدن معجزات ظاهره استعمال نمی کنند
بس مستحق و سزاوار این عقوبت باشند از عبدالله بن عباس مرویست که مراد باین آیه آن منافقانند
که اول یهود بودند و چون فتح بدر روی نمود مسلمان شدند و گفتند این محمد آن محمدیست که ما نعت
او را در تورات خوانده و دانسته ایم که آن پیغمبر آخر الزمانست و چون در احد شکست بر مسلمانان واقع
شد بجهت عدم ثبات و خلاف امر پیغمبر ص فرمود که ای علی منافق را سه علامتست نماز و روزه و زکوة و … نفاق را
سه صفت کذب در قول و خلف در وعده و خیانت در امانت عبدالله بن عباس گفت که این حدیث
مخصوص منافقیست که در عهد رسول ص متصف باین سه صفت بوده و در روایتی دیگر آمده که پیغمبر ص فرمود که
اینکه گفتم که منافقان را سه خصلت است از حیثیت آنست

فصل فی التوحید

بدانکه توحید از جمله
مسائلیست که اسلام تمام نمیشود الا بآن و از اعظم مقاصد و اهم مطالب و عمده معتقدات دینیه
است و خلاصه حقایق یقینیه و اصل اصول فروع عقول مجمل کمالات نفسانیه و مکمل اخلاق ربانیه فارق
بین الحق و الباطل و فاصل بین العالم و الجاهل فی نشه غیر مغفور و جاهله غیر معذور در الطاف حضرت شکور و در عقاید
فی حاقه معموره و القلوب به معموره مجملا اساس دین و بنای اسلام باین بر پاست و از اینجهت آیات
داله بر توحید زیاده از حد احصاست بلکه تمام قرآن از برای بیان همان است و مراتب
آن بسیار است و مدارج آن بیشمار است و از بهر یکی هر یک بقدر خور قابلیت و استعداد خود گوی
بیرون آورده و با وجود فطریت همه کس گنج آن بر نخورده بلکه این مسئله بحث عویصة الاکلال
و معرکه آرای ارباب کمال و مسلکیست بسیار از هر گوشه و کنارش سلوک و شبهات بیشمار در آن نموده اند
از جمله مغالطه ایست که در اکثر کتب مسطور و بشبهه ابن کمونه مسمی و مشهور است قول فضلای اجله که

خود را اهل حل و عقد دانسته اند در حل آن معترف بعجز و قصور شده گردیده اند طریق تقلید را پیموده اند
از آنجمله عالم عامل و فاضل کامل مولانا حسین خونساری رحمه الله که مسمی باستاد الکل فی الکل است
در شرح شفا اعتراف بعدم تمکن از دفع شبهه مذکوره نموده و در اثبات توحید که اهم مقاصد و اعظم
مطالب اصولست متمسک بادله نقلیه که خلاف داب علمای عقلیه است گردیده و ادعا نموده که
احدی طریق تحقیق را نپیموده و بمفتاح معرفت ابواب معضلات آنرا نگشوده بلی دلیل عقلی را اساس
بر اثبات توحید نیست و سر سخن فاضل مزبور آنست که مجموع اجوبه که در دفع این شبهه ایراد نموده
اند مبنی است بر مسئله عینیت و وحدت وجود که از مسلمات ارباب کشف و مشهور است و اهل استدلال
آنرا منکر و معتقدین را کافر میدانند و عجب از آنکه اشخاصی که این مسئله را باطل و ناخوش داشته
در اوان کتابها پرداخته اند در دفع شبهه که ذکر شد از روی غفلت یا از راه عدم تمکن قابل بمسئله و
وحدت شده مجملا از جواب وافی از خطای بر صواب دانسته اند و فاضل محقق میرزا محمد حسن
خلف ارجمند سعادتمند مولانا عبدالرزاق لاهیجی رحمهما الله بعد از اطلاع به نقائض مزبور در صدد آن
برآمده که جوابی از شبهه مشهوره بنوعی که مبنی بر مسئله مذکوره نباشد داده باشد و بعد از آنکه دلیل
علیل را تمام نموده خود را بسیار ستوده و این کلام در باب تحصیل که شرح بسیار در جرح و تعدیل آن هم
ایراد و از روی براهین دلیل او کرده بنظر فضلای عصر رسانیدیم و همگی تحسین ایراد و از عدالت بر روی آن نمودند
و انصاف اینست که حق بجانب فاضل مشار الیه است زیرا که اغلب ادله که در کتب قوم مسطور
است مبنی است بر مسئله وحدت و فهمیدن آن بنحوی که موافق قواعد شریعه نبوی و مطابق مذهب حقه
طریقه مرتضوی باشد محتاج است بقریحه علیحده و فهم آن در خور هر کس و هر شخص نیست و الوسع بدانکه آن
است بس نیکو مراتب آن بحسب اجمال و کلیه اطلاقیه سه است توحید عامی و خاصی و خاص الخواصی و در اخبار
نیز منازل سه است یا چهار اگر چه مدارج جزئیه آن بیشمار و منسکی است توحید ذاتی و توحید صفاتی
و توحید افعالی و از اخبار شرعیه دیگر افراز نموده اند و مسمی بتوحید آثاری کرده اند و فرق آنرا با اخبار بالمال
و تفصیل است اما توحید عامی که عامه ناس را از آن معرفتی و اقرار بآن را چاره نیست اقرار بلسانی است

زبانی که مسبب است از معرفت تقلیدی و اعتقاد ثابت مجرد حسن ظن بصاحب شریعت و این مرحلهٔ اول
توحید است که اگر آن نباشد معنی اسلام و خروج از شرک جلی صورت نمی‌بندد و اگرچه این
مرحله ادنی المراحل و اخس المنازل است اما فواید آن بسیار است از آنجمله حقن دما و حفظ اموال و
جواز مناکحات و صحت معاملات مجملا مطلق احکام شرعیه اسلامیه و ظاهر است که هرگاه از عالم تحقیق
شود که قلبا اعتقاد ندارد و تقلیدا ایضا بالتخمین مجرد اظهار لسانی است شاید اقرار [illegible]
حکم باسلام وی نتوان نمود و اجرای جریان بعض احکام اسلامیه را بر [illegible] مبنی بر مصالح
بر التحقیق نیست پس الان هرگاه متبین گردد که اقرار مبنی بر ملاحظهٔ مصالح مرسله است حکم باسلام وی نتوان
نمودن اما توحید خواص را لازمست که آن اعتقاد یقینی جازم ناشی از تحقیق و جدانی که مستنبط از دلیل عقلانی
بوده باشد اما توحید خاص الخواص را مرحله ایست بالاتر از مرتبهٔ معرفت برتر است و محل او در اکثر اوقات
وقت است او را کسی را با آن آگاهی و در همین مرحله بود که جبرئیل گفته لو دنوت انملة لاحترقت و دوری
دوری از راه شهود بر روی عقلانیه وی کشوده و جناب رب الارباب در قرآن مجید هر یک از
مراتب توحید مشارالیها باشارات شافیه و عبارات وافیه ایمائی فرموده چونکه در حین سلوک
بسوی مالک الملوک اول مرحله مرتبه وصول بتوحید افعال است فلهذا در سوره بقره بطریق التفات
از غیبت بخطاب که مستلزم مزید نشاط و اهتمام امر عبادت که محصل مراحل توحید است و تفخیم
شان این وجیز کلفت عبادت و لذت مخاطبه جمیع مکلفان را علی العموم در وجه خطاب عبادت و [illegible]
شعور از نعمت و عرفت شکر نعمت دعوت فرموده بقوله تعالی یا ایها الناس یعنی ای گروه مردمان
که از مرتبهٔ وحشت حیوانیه بمرتبهٔ انس انسانیه رسیده اید اعبدوا ربکم بندگی کنید و پرستش نمائید
پروردگار خود را که مستحق عبادت است نه غیر او را [illegible] تعلیق حکم [illegible] بر ربوبیت [illegible]
مبنی است بر سببیت بقوله علیه السلام المعبود [illegible] که دعوی التسبیح [illegible] در این
و التحقیق [illegible] موضوع از برای ندای بعید در قریب [illegible] استعمال میشود بجهة تنزیل او
منزلهٔ بعید یا بسبب عظمت شان [illegible] یا الله و یا رب [illegible] او سبحانه اقرب من حبل الورید

و یا ایها اعتناء ایه حوله و زیادت حث بر آن و حرف ندا با منادی جمله است مفیده و بالمآل بمعنای کلام
است و ای وصله است بندای معرف بلام تعریف زیرا که او [illegible] بجهة عدم جواز جمع بین حرفی التعریف
بر آن منعقد است و در حکم منادی است مقصود بندا را تابع او گردانیده تا وصف موضح و مزیل ابهام
آن باشد و التزام رفع در مقصود [illegible] بجهة اشعار مقصودیت اوست در ندا و اقحام هاء تنبیه میان
ای و مقصود بندا بجهة تاکید است و تعویض از آنچه ای مستحق آنست از مضاف الیه و کثرة ندا باین
طریقه در قرآن باعتبار استقلال آنست بوجوه عدیده از تاکید که ابهامست اولا و ایضاح ثانیا
و ایراد حرف تعریف که منم است میان صفت و موصوف بجهة تنبیه سامع است بر آن [illegible] که مذکور شد
و چون خبر برانکه حق تعالی آن ندا می کند از اوامر و زواجر و وعد و وعید و اقتصاص امم سالفه
غیر آن امور عظام که از حق آنست که عباد متفطن شوند بآن و بقلوب خود اقبال نمایند بر آن و چون
اغلب بندگان از آن غافلند پس سزاوار آنست که [illegible] ایشان را با آن ندا کنند و عموم و شمول
که محلی باشند بلام مانند الملائکه و الناس و الجن که از برای عموم است حیث لا عهد بجهة صحت استثناء
از آن و تاکید بما یفید العموم کقوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون و استدلال صحابه بعموم آن چنانکه
در موضع خود مبین شده و لهذا اکثر مفسرین و علمای اصول الناس که معرف بلام است شامل
موجودین در وقت نزول و مردمانی که بعد موجود خواهند شد تا روز قیامت چه بتواتر ثابت شده
که مقتضای خطاب و احکام او سبحانه شامل عامه عباد است تا قیام قیامت الا ما خصه الدلیل و روایتی
که از علقمه و حسن بصری مرویست که هر آیتی که مصدر است بیا ایها الناس مکیست و آنچه مصدر است بیا ایها
الذین آمنوا مدنیست بتقدیر صحت موجب تخصیص آن نخواهد بود و کفار را با امر ایشان بعبادت چنانچه با مؤمن
مشترکست میان بدء عبادت و زیادتی آن و مواظبت بر آن پس مطلوب از کفار شروع است در عبادت
بعد از اتیان ایشان بانچه وجوبیست تقدیم آن از معرفت واجب و اقرار بصانع زیرا که مقدمه واجب واجبست
و بمجاهد که حدث مانع نماز نمی شود [illegible] مانع وجوب عبادت نیست بلکه واجبست رفع آن و اشتغال بعبادت
و در حق آن مطلوب از مؤمنان ازدیاد عبادت و ثبات بر آن و دوامی که حق است که انواع

عبادت مختلف و اصناف آن متفاوت و مراتب آن در خصوصیت و عدم خصوصیت بسیار و مدارج
آن با جواری و ابرار و احراری بیشمار است و ثبات بر مقام اخیری است که هرچه شایان مرا آنجا نیز نیک
مگر عبادتی باشند مصراع قطره چون واصل دریا شود آغاز سفری کرده و به اینکه خطاب مذکور بر وجه عموم است
با معنی که حق تعالی تغلیب حاضرین کرده بر غایبین پس کسانی که در حین نزول بوده اند در حکم حضور و
لازم نیاید که خطاب تعلق بمعدوم صرف گرفته باشد و مجانین و اطفال از این حکم مستثنی اند بجهت
رفع تکلیف از ایشان با آنکه خطاب جمعی آنها با ثبوت فرق علی باشد و علی هذا احتیاج بتعلق مذکور نخواهد بود
حاصل که خطاب نسبت بالارباب میفرماید که ای جمیع مردمان از ذکور و اناث مؤمن و کافر که ارباب
عقول اید پرستش کنید بر وجه اخلاص پروردگار خود را **الَّذِي** آنچنان خداوندی که بقدرت
کامله و حکمت بالغه شامله **خَلَقَكُمْ** بیافرید و از کتم عدم بوجود آورد شما را **وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ**
و آن کسانی را که بودند پیش از شما یعنی آبا و اجداد و غیر آن مراد از نسبت اعم از حقیقی و آله ایشان که اهل شرک
آنها را ارباب میدانستند و اعتقاد بر بوبیت آنها داشتند و باین جهة عبادت آنها میکردند
پس حق تعالی میفرماید که پروردگار خود را حقیقی پرستش کنید که خالق مر آنها و جمیع کسانیست که پیش
از شما بودند چنانکه این معنی در قلوب شما در حین تخلیه از عناد مرکوز است و اعتراف اضطراری بآن
دارید کما قال الله تعالی و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و عبادت کنید
و آنان را که بزعم باطل خود دستی با رباب نموده اید و بر آفریدن هیچ چیزی قادر نیستند الحاصل
آنکه چون دانستید که وجود و کمالات متفرعه بر وجود شما از فیض جود حضرت واجب الوجود است
و این نعمت عظمی منوط و مربوط بمنعم حقیقی است و در حاق جمیع عقول تصدیق بلزوم شکر منعم محقق است
و حقیقت شکر نیست الا استعمال عبد جمیع اعضا و جوارح خود را در آنچه ولی نعمت خواهش نموده و متعین
که برای او خلق فرموده و همین است اصل عبادت و اطاعت و حصر اطاعت برا و سبحانه مبنی بر حصر فی الحقیقة
و نعمت تامه فی الحقیقة متفرع بر خالقیت است و حصول اینمعنی تطلب عبد لازم دارد و وصول در ابتغاء تخلیه
فعلی است چنانکه اشاره بآن نمودیم ای عزیزان اندکی تامل نما در این بهای از کلام و جیز که با غایت فصاحت

دهند

و نهایت بلاغت و اختصار تمام که زیاده بر یک نوع از کلام نیست مشتمل است بر پنج دلیل بر اثبات
دو دلیل نقلی و به اتفاق و مجموع را که ترکیب میکنی برهانی دیگر میشود بر توحید که در نزد حکما متین است
برهان تمانع و لیلة تقریر آن علی الاجمال اینست که بدلائلی که در اثبات واجب گذشت محقق شد
که شما را که در مرحله امکانیه هستید بدی از خالقی و چاره از جاعلی که از کتم عدم ازلی بعرصه وجود
و از عالم غیب بمنزله شهود آورد نیست و بعد از ثبوت معنی لازم میباید خالقیه او لازم دارد که جاعل
باشد زیرا که اگر غیری نیز تصرف بجاعلیه و فاعلیه داشته باشد لازم می آید توارد علل مستقله بر معلول
شخصی و این بالاتفاق باطل و بدون تصرف فاعل نخواهد بود و این موجب تعطیل و تخلف معلول
از علت تامه که افحش از تحصیل حاصل است و در ضمن همین دو دلیل عقلیست بر اثبات مبدا یکی آفریدن
ایشان دوم پدران و متقدمان ایشان و بودن این دلیل بر اثبات از صریح کلام امام بحق ناطق جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام است که از او پرسیدند دلیل چیست بر هستی صانع فرمود که روشن‌تر
دلیل بر هستی صانع هستی من است زیرا که هستی من از من است یا غیر من اگر از من است حال
از دو بیرون نیست یا این از زمان خود را هست کردم که هست بودم و این محال است زیرا که تحصیل
حاصل است یا از زمان هست کردم که نیست بودم این نیز محال است که نیست چیزی را هست
کرده باشد پس محقق شد که هستی من از دیگریست و آن هستی باید که هستی او در آن راهی نیابد
و آن نیست بجز واجب الوجود تعالی شانه و در ذکر خالقیه متقدمان چهار فایده است اول شمول
قدرت دوم تکرار نعمه یعنی چنانچه بر شما انعام وجود فرمود و ولی نعمه پدران شما نیز بوده و از
اینجاست که گویند خلق اصول محض انعام است بر فروع سوم اثبات توحید که اصل آید برای جهان
است چنانکه تفریع فلا تجعلوا لله اندادا صریح در آن است چهارم تنبیه از خواب غفلت تا نادان بما
در انقضای اعمار و تشتتهای دول و آثار دانند که چنانچه آفریننده است میرانند است ری بر
وجهی که آورند است برنده است **لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** و در خبر امام علیه السلام است که این کلام
وجه است یکی آنکه خلقکم و خلق الذین من قبلکم لتتقوا کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الا

والانس الا لیعبدون و دو جهی دیگر اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم ای عبدوه لعلکم
تتقون النار و حاصل مضمون این کلام بدایت انجام آنست که تقوی احتمال دارد که بمعنای عبادت
باشد و احتمال دارد که بمعنای حذر باشد بنابر اول لعل متعلق بخلقکم میشود یعنی جناب رب الارباب
خلق کرد شما را و کسانی را که قبل از شما بودند تا بدانکه اطاعت کنند و عبادت نمایند او را زیرا که خلق جن
و انس برای عبادت است و بنابر ثانی متعلق خواهد بود باعبدوا یعنی عبادت و پرستش کنید پروردگار خود را
شاید که بپرهیزید از عذاب آتش جهنم و احتمال دادن امام هر دو وجه در کلام بجهة اشعار بآن است که
قرآن ذو وجوه و محامل و صاحب بطون و معانی کثیره است نه آنکه مبنی بر تشکیک و تردد باشد
چنانکه بعضی را سهو می باشد بدانکه کلمه لعل و عسی از واجب تعالی برای وجوب و لزوم است زیرا که
اکرم لایق نباشد که کسی را در طمع اندازد و او را از آن محروم گرداند و این از قبیل آنست که کسی با کریم بگوید
افعل قولی لعلک ترشد که مراد وی تشکیک در رشد نیست بلکه وجوب رشد است بکنایه فال قبول رشد
و این دو دلیل است را که ملاحظه آثار صنع دلیل معرفت و طریق علم بوحدانیة او سبحانه میتواند شد گر چه
احسن طرق باشد و بعد از امر بعبادت که حقیقت شکر نعمت است تعداد صنوف نعم و آلاء سابغه آنچه که بعض
حوائج بدون آن میسر نیست و اشاره بنسبه دلیل آفاقی محض سفلی و علوی و مشترک بینهما میفرماید که مستحق
عبادت و شکر نعمت **الذی** اکمل است که بجهة کمال قدرت شامله **جعل لکم الارض فراشا** گردانید
بجهة انتفاع شما زمین را بساطی بازگسترده جهة آرام و راه و حرکت بوده و از همینست که از اسم عطا فرید میان
سختی و نرمی که اگر بغایت سخت بودی مانند سنگ خواب و مشی بر آن موجب مشقه و الم گشتی و اگر نرمی
میل داشتی چون ریگ روان خواب و قرار بر آن دشوار بودی و دیگر آنکه طبع آب است که در آب غایص
باشد و از انکشاف طبع بر بالای آب بدر شد با آنکه مکان طبیعی او بوده و زیر زیر آب ساکن گرداند
تا مکون ساکنین و زنان و جانوران بر آن شاید و دیگر آنکه از کثیف و تیره ساخت تا نور شمس و شعاع را
قبول کند و از اشعه آن گرم گردد و چه اگر لطیف و شفاف بودی از انوار آفتاب و کواکب دیگر متاثر
نشدی و بر آن تعفیر استقرار نه پی بوده افتاده افسرده گشتی و قرار حیوان بر آن محال بودی ای عزیز

حق سبحانه

حق سبحانه زمین را فرش فرموده و فراش مطلقه فرمونی و مقل است چه در وقت مرض ما وا
بدان احتیاج می افتد پس با این لطیف عبارت اجاالطیف و شبه طریقی می کند راه که بیماران علل حرص
و امل و مرکوزان بازی گاه بطالت و کسل با این فرش آرام گرفته سر از بالین غفلت برد و ندای بیداری
توجه محبت و قوی مرجان رسند از دام طبیعت بر شما باد که از فرش زمین روی عرش برین آیید و از
گوشه زندان سفلی بتماشای بوستان علوی متوجه گردید **نظم** خواهی که جان بنقطه سعادت برد رنج
بگذار زین حجره محنت قوای خاک : جز حادثات حاصل از این تنگنای چیست : ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک
: بدانکه در نزد حکمای محققین از طبیعیین و ریاضیین مبرهن و مستبین است که زمین کرویة الشکل
و مستدیر است و ظاهر آیه اگر چه دلالت بر مسطحیة آن میکند اما فی الواقع منافات با قول بکرویت
ندارد چه عظیم حجم و اتساعی که در آن است مانع افتراش بر آن نیست بلکه بسطح بعضی از مواضع آن
مانند ارتفاع و انکشاف بعضی دیگر موجب خروج از کرویت ظاهر نیست زیرا که در نزد ارباب رصد مقرر
است که نسبت ارتفاع اعظم جبال دنیا بمقدار دو فرسخ زیاده نیافته اند بقطر ارض که دو هزار و پانصد و
چهل و پنج فرسخ است تقریبا مثل نسبت جرم خمس عرض شعیره است با کره که قطر او ذرعی باشد یعنی
هفت چهار و هیچ برای شناختن و شکی نیست که این قدر از تفاوت موجب خروج از کرویت ظاهر
نمی شود و جعل از الفاظ عامه است و بیکی از سه معنی مستعمل است اول بمعنای صار و طفق و بنابرین متعدی نیست
کقول الشاعر **شعر** جعلت قلوص بنی سهیل : من الاکوار مرتعها قریب : الاکوار جمع کور بالفتح بمعنی
جماعة کثیرة من الابل مرتعها قریب جمله اسمیه خبر جعلت و المعنی صارت بان یکون قریب المرتع دوم
بمعنای اوجد و این متعدی بیک مفعول است کقوله تعالی جعل الظلمات و النور سیم بمعنای صیر و این
متعدی بدو مفعول است کقوله جعل لکم الارض فراشا و تصیر گاهی بفعل میباشد و گاهی بقول گاهی بعقد فعلی
مانند جعلت الفضة خاتما و قولی مثل جعلت زیدا امیرا و اعتقادی چون جعلت زیدا عالما و بعد از آنکه
زمین مفروش چون آسمان شده میفرماید **والسماء بناء** و گردانید آسمان را سقفی بر افراشته
و بقدرت شامله آن را بی علاقه و ستونی نگاه داشته و مصابیح و قنادیل کواکب انوار را در وی افروخته

دیگر آسمان را مقدم داشته بر شرک زیرا که آن مانند چیزی است متولد از سما و ارض و از آن جمله
از مؤثر متاخر باشد و آن شرک این است وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ و فرود فرستاد از آسمان مَاءً آبی
مبارک پر نفع مراد آب باران است و در بعضی تفاسیر آمده که سما بمعنی ابر است که سمو و علو دارد بر
زمین حق تعالی ابر را آفرید تا آب دریا را جذب نموده متوجه هوا شود و در آنجا متراکم گردد و بعد از
آن باد او را منتشر سازد و بیفشارد که قوله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا و بعضی دیگر گفته اند که
اولی آنست که سما بر صرافت معنای خود باشد زیرا که باران از دریا که در زیر آسمان است نازل میشود
و چون با صدمه و مهابت از آنجا فرود می آید پس حق تعالی ابر را بطریق غربال آفریده تا صدمه او بر ابر واقع
شود و ابر آن را اندک اندک بزمین فرود فرستد و اگر ابر حایل نشود زمین از کثرت باران و صدمه آن
ویران شود و حاصل معنی آنست که حق تعالی انزال آب فرمود از جانب آسمان فَأَخْرَجَ بِهِ پس بیرون
آورد بسبب آن وقتیکه با خاک ممزوج گشت مِنَ الثَّمَرَاتِ از انواع میوه ها و اصناف حبوبات
و سایر نباتات رِزْقًا لَكُمْ روزی ساخته و پرداخته از برای شما فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا
متعلق است با عبدوا اگر لا برای نهی باشد و معطوف بر آن یعنی قصر پرستش در اطاعت نمایید خدا را
که قیوم معطی وجود و حقیقی وجود شما است پس یکدانید و فرا مگیرید مر خدا را انباز و شریکان و احتمال دارد
که لا نافیه و منصوب باشد باضمار ان که در جواب امر باشد یعنی پرستش کنید خدای را که آفریدگار
و روزی دهنده شما است تا غیر او را انباز نگردانید در عبادت و یعنی عبادت شما نتیجه توحید
و نفی انداد است کما هو الله هو علی الخبر و یا منصوب است بلعل بر طریق اطلع در کریمه لعلی ابلغ الاسباب
اسباب السموات فاطلع که لعل در آن ملحق است با تمنای که آن نفی و ترجی و عرض و استفهام
و امر و نهی بجهت اشتراک او باین امور در آنکه غیر موجب است پس حاصل معنی آن خواهد شد ان تتقوا
لا تجعلوا لله اندادا یعنی اگر بپرهیزید از خدا پس شریک پیدا نکنید برای او و احتمال دارد که متعلق
باشد و کلام مستانف باشد صفت ثانیه و اینکه نهی خبر واقع شده بجهت تاویل آن باشد بمقول فیه
لا تجعلوا و در موقف فا از برای سببیت است که داخل بر خبر شده بجهت آنکه مبتدا متضمن معنی شرط است

و تال معنی

و تال معنی آنست که بجهت این نعم جسام و آیات عظام از حق شما آنست که غیر او را نخوانید و شریک او مگردانید
و ند مثلی است که مخالف و معاند هم مثل خود باشد و اشتقاق آن از ند ندود است بمعنی نفر و از ناد
الرجل خالفه و این مخصوص است بمثالی که مماثل خود باشد در ذات همچنانکه مساوی بمثالی مخصوص است
در قدر و تسمیه اصنام بانداد مشرکان باندا و حال آنکه معتقد ایشان نه آنست که اینها مساوی حق تعالی باشند
در ذات و صفات و نه مخالف او در افعال بجهت آنست که چون ترک عبادت او و اسجاله کرده مشغول
عبادت اینها شده و تسمیه بالاله کرده بودند پس شبیه بود حال ایشان بحال کسانی که اعتقاد کرده باشند
که اینها ذوات واجب الوجود بالذات اند که قادرند بر آنکه دفع باس و عذاب حق تعالی کنند و
اعطای الخیر نمایند که حق تعالی نخواسته باشد که بایشان دهد از انواع خیر و اعلم که
این آیه مصرح است بر آنکه عقاید قلبیه غیر راسخه که در خارج صاحب ارتکاب دانند در عمل
بمقتضای آن عقیده فی الواقع مثمر ثمری و موجب اثری نمیگردد و قیه نهد بدشد بدین جهت حق تعالی
بر این قول تهکم فرموده با ایشان و تشنیع فرموده بر ایشان باینکه شما با وجود آنکه علی الظاهر اقرار بوجود
پروردگار و انکار ند و شبه در ذات و صفات اینها مر قادر مختار را دارید اثبات اندادی که میدهید مر
خداوندی را که ممتنع است که وی را ندی تواند بود وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و حال آنکه شما میدانید که اینها
که پرستش اینها مینمایید قادر نیستند که مخلوقات را بیافرینند و نعم مذکوره را بایشان برسانند چگونه
لیاقت معبودیت داشته باشند و یا آنکه شما در کتاب توریت و انجیل خوانده اید که او را مثل نیست و
شما بدین معنی میدانید که او واحد است که شریک و نظیر ندارد و یا آنکه شما عاقل باشید و تمیز
میان حق و باطل میتوانید کرد پس بجهت بر شما لازم و معذرت شما در جهالت چه مستحسن نباشد چه باید
تاملی میباید که آسمانی باین رفعت و زمینی باین بسطت و کیفیت ثمرات مختلفة الکیفیة المتفقة مصنوع
قادر مطلق است نه عاجز مطلق پس جمله اسمیه حال است از ضمیر فلا تجعلوا لله و مفعول تعلمون یا
مطروح است و در حکم فعل لازم ای و حال انکم من اهل العلم و النظر یعنی چند انداد مگیرید و حال
آنکه شما از اهل علم و نظر بوده باشید که تاملی عقل شما مضطر میشود باثبات موجد کل ممکنات که

منفرد باشد بوجوب ذات و متعالی باشد از مشابهت مخلوقات با مثوبت و تقدیر آنکه و انّهم یقولون
انها لا تماثله و لا تقدر علی مثل افعاله یعنی و حال آنکه عابدان بآنکه اصنام مماثل او نه و
قادر نیستند بر آنکه فعلی کنند که مثل فعل او باشد از صنایع قدرت و بدایع حکمت کقوله تعالی
بل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء و بنابراین مقصود از این توبیخ است و تثریب نه تعجب چه کم توجیه
و فضل آن بر علم چه عالم و چه جاهل که متمکن باشد از علم کما شاید و شاید که آیه اخیره یعنی جعل لکم
الارض ... آنچه ظاهر آن دلالت بر آن می کند و سوق کلام با آن منتهی شده اشاره باشد بتفضیل
خلق انسان و آنچه حق تعالی بر او افاضه فرموده از معانی و صفات بر طریقه تمثیل بآنکه بدن انسان را
بارض و نفس را بسما و عقل را باد و چیزی را که بر او فایض ساخته از فضایل علمیه و عملیه بحصول باران
استعمال عقل بر حرارت است یا از ازدواج قوای نفسانیه و بدنیه بر وجود ثمرات متولده از ازدواج
قوای سماویه فاعله و ارضیه منفعله بقدرت فاعل مختار چه در فواتح دانستی که هر آیتی را ظهری
و بطنی و هر حدی را مطلعی است **فصل و صل** سابقا اشاره شد بآنکه از ارباب ملل و نحل
یا لا اعتقاد و لا بالعمل کسیکه نفی مبداء اول را نموده علی الظاهر نبوده و مثبت و همچنین کسیکه قایل
شده باشد بشریک مساوی در ذات و صفات از وجوب و علم و قدرت و غیر ذلک و آنچه سبب
اهل هنای غالب ناس که کمال استیناس بظاهر و اسباب ظاهریه دارند بر عکس اعتقاد ایشان
است و همواره نظر ایشان مقصور بر اسباب ظاهره و بالمره از مبداء المبادی غافل و از مسبب الاسباب
ذاهلند اگر احیانا اسم خدا را ببرند و کار را باو مرجوع و امر را باوی محول دارند مبنی بر تعارف
و اعتیاد لسانی است نه اعتقاد و جازم چنانچه آیات بآن می بینی که کسیکه فی الجمله مالی و اسباب تحصیل آن
در دست دارد کمال خاطر جمعی بخود و مال ملک خود دارد و در صورت خلاف بر خلاف و هر قدر
خود را نصیحت نماید که خدا کریم و رزاق است مطلقا قلب او آرام نمی گیرد و کمتر احدی از ناس که بمرتبه
فناء و توحید خاص رسیده از شرک خفی و جلی رسته باشد و این نادر است و النادر کالمعدوم و ارباب
اعتقاد اقرب بقول بشرک و تند از ثنویه مثبت که قائلند بوجود دو اله و لیکن قایل بتساوی هر دو در صفات

نستند

نیستند بلکه یکی را حکیم فاعل خیرات و دیگری را سفیه فاعل شرور میدانند پس اطلاق تثنیه بر آن
نه باعتبار اعتقاد ایشان است بل باعتبار عمل و اتخاذ معبودیه آنها است و قایلین بمعبودیه غیر او
سبحانه بسیار است بلکه حق اینست که هر که گوش با حق نداده و اصغای کلام الهی را چنانکه باید
ننموده و متابعت و پیروی نبی و ولی را نکرده پس آن را بحقیقه از جمله عبده شهوات و متبعین
اهوا است بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر و صریح افرأیت من اتخذ الهه هواه دلیلست و انصح و هوا انزل است
مختلف بسبب کمال استخمام و تفاوت بعضی از آنجمله اند که بالمره از حق غافل و از نقل آخرت بکلیت
ذاهلند و الف محسوس و انس بمنزل ... رو بسر جمع کرده اند که قدمی بسوی آخرت نرفته اند و سوای
اشتغال بمطاعم و مناکح و لذات دنیویه و دنیه چیزی دیگر نفهمیده اند مانند اغلب عوام کالانعام که از بعضی
انسانیه چیزی را نها جز نام نیست و بعضی دیگر اندکی قدمی برتر نهاده و از شهوات محسوسه گذشته اند و خود را
مشغول علوم حسیه نموده اند زیرا که عالمی دیگر و رای عالم حس قایل نیستند و اینها طبیعیین و دهریین
و من یجری مجریهم از اطبا و منجمین اند که اثبات عالمی فوق الطبیعه نمی کنند و برخی دیگر که فی الجمله بوئی از
معنی برده و اندکی ترقی از محسوس بمعقول کرده و اثبات مبداء و معاد را نموده اما قایل بتجدد و
احکام شرعیه که موجب اصلاح نفس و احوال آخرت او است نیستند مانند جمهور متفلسفه که طریقه ایشان
نیست مگر اتباع محض عقل ناقص غیر مطهر از شوائب شیطنه و آفات نفس و طایفه کسانیند که قایلند بتجدد و
احکام عقلیه و کمال که اخذ بعضی از آن قواعد و اصول را از موئید بالوحی و صاحب شریعتی نموده باشند
الا آنکه اقتصار بر بعضی نموده طریق تمام حدود را نه پیموده اند و اینها صابی و یهود و نصاری اند اما صابیان
اعتقاد کرده اند بنبوت اغاثاذیمون و هرمس یعنی شیث و ادریس علیهما السلام و قایل بغیر آنها از
انبیای دیگر نیستند چنانکه یهود و نصاری توقف در نبوت و عیسی نموده و تعدی بمحمد ص نکرده اند
و اینها کل از آنجمله اند که قایل باخدا ذکر دیده اند زیرا که متابعت هوا را باطله و آرای سخیفه خود را نموده اند
و غیر خدا را بمعبودیه اخذ کرده اند خواه محسوس باشد مانند اصنام یا معقول مثل ... تا آنکه عبده
اصنام هر کجا نامیده میشود و عبده اشخاص و هم الذین یعکفون علی اصنام یصنعونها و عبده معقولات

بیک جه نامیده و میشود باسم صابی و ایشان آنانند که ارواح کواکب را عبادت میکردند و اعتقاد
ایشان این است که روحانیات مجرد از طهارت و منظور ند بر تقدیس و تسبیح بس ایشان نزد
از بنی ادم و با نجهه عبادت انها را میکنیم و ارباب خود میدانیم و ما را با نظر بی ارشاد فرمود معلم
ما اغاثاذیمون و هرمس بسوی انها تقرب میجوییم و توکل بر انها می کنیم و الله دو صابی و شفعا
نزد رب الارباب و اله الالهه میدانیم و انچه بر ما واجب و لازم است این است که نفوس خود را
پاک و مطهر کردانیم از دنس شهوات طبیعیه و مهذب نماییم اخلاق خود را از علایق قوی شهویه و
غضبیه تا حاصل شود مناسبتی میان ما و ارواح و در این هنگام باشد صحیح سوال کردن از انها و اجابت
شود دعوات ما بواسطه انها از اله الالهه و جون این قبل از خروج اسکندر رومی کلی از رای خود بنا نهادند
هیکلهای روحانیه و اجرام نیره و انها را معبودات با معابد بجهه خود قرار دادند و هیکلی علت اولی
و امری الهی و هیکل عقل صریح و هیکل سیاسه مطلقه و هیکل نفس و صورت کل اینها را مدور و هیکل
زحل را مسدس و مشتری را مثلث و مریخ را مستطیل و شمس را مربع و زهره را مثلث که در جوف ان مربعی
بوده و عطارد را مثلثی که در جوف ان شکل مستطیل بوده و قمر را مثمن بنا کردند و فرقه دیگر از ایشان
عبده اوثانند و بنی قدم انند دین انها بوده زیرا که عقل مردم در ابتدای امر غیر از محسوس چیزی دیگر
نمی فهمیدند و قدم انبیائی که نقل ایشان بما رسیده نوح علیه السلام است و درباره ایشان وارد
شده و لا تذرن الهتهم و لا تذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و لا یعوق و نسرا و دین ایشان
باقی است الی الان و جون غالب مردم را توقف بر این دین بوده اند و الی الان بتبرانی هست
و عبادت حجر منحوت و قرار دادن ان اله و تنقیح خود امری است ضروری البطلان و مع ذلک
بین همه ناس بران وفای ان الی الان و اطبار جمعی کثیر و جمعی غفیر بر عبادت ان باید محمل صحیحی که برای
بجا آن داشته باشند و علما وجوهی از تحاصل ذکر کرده اند از انجمله محلی است که ابو معشر جعفر بن محمد المنجم
البلخی نقل نموده که اهل هند و جین قایل بوده اند بجاوید و ملائکه و لیکن خدا را مجسم و مصور با حسن صور
و همچنین ملائکه را میدانسته اند و میگفته اند که چون انها بواسطه سما از ما محجوب شده اند باید

نماینچی ابن المظفر رینی که اعتقاد داشتند از صورت اله و ملک ساخت و معتکف بر عبادت ها و شدند بس
اوثان و اصنام را ساخته شدند و مشغول عبادت انها شدند تقربا الی الله و ملائکه محلی دیگر که اکثر علما
ذکر کرده اند انست که جون دیدند که تغیرات احوال عالم منوط و مربوط است به تغیرات اوضاع
کواکب و معتقد ایشان بود که سعادت و کمال و نحوست و وبال منعب از کیفیت و نوع کواکب است
در طوالع مردم مبالغه کردند در تعظیم انها بس بعضی قایل شدند بانکه انها واجب الوجود بالذات
و خالق عالمند و برخی دیگر قایل شدند بانکه انها مخلوق خدا و خالق این عالمند و واسطه بین الله
و الناس و شفعا و مدبرند بس بانچه مشغول شدند بعبادت انها و جون که کواکب در اکثر اوقات مستتر
و از ابصار اند صنمهای چند ساخته و مشغول عبادت انها شدند بقصد اجرام عالیه تقربا بالاشباح الغایبه
کردیدند و بعد از انکه مدتی بر این برآمد و طول عهدی شد ذکر کواکب را ترک و عبادت را منحصر بتماثیل
نمودند بس ایشان نیز مثل صابیه از جمله عبده کواکبند و فرق میان ایشان نیست الا انکه مرتبه و ثانیه
رتبه زیرا که صابی ارواح کواکب را پرستش نمایند و ایشان تماثیل انها را و نسبت ایشان بصابیه مثل نسبت
طبیعه است بر بهیمه سیوم انکه اصحاب احکام بر نجوم او قاتی چند درست نمودند و اوقات را مثل الف و الفین
مینمودند و کمان ایشان است که هرکه دران اوقات طلسمی بر وجه خاص بسازد هر اینه منتفع خواهد شد
نفعهای عظیم از سعادت و جلب راحت و کسب خیرات و دفع افات و بعد از وضع ان طلسم او را
تعظیم و توقیر می کردند بجهه انکه اعتقاد ایشان بود که از ان منتفع خواهند شد بنحو مبالغه در
تعظیم انها را کالعبادتی کردند و بعد از تطاول زمان پرستش می نمودند جهارم انکه جون شخص بزرگی
از ایشان میمیرد و مستجاب الدعوه از انها فوت می شد صنمی بصورت ان میساختند و عبادت و
تعظیم او را مینمودند بقصد انکه صاحب الصورت شفاعت ایشان را خواهد کرد و بعد از مرور زمان و
فراموشی ذی صورت که امید شفاعت از ان داشتند یقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله پنجم انکه
احتمال دارد که انها را قبله طاعات و عبادات خود قرار داده بعد بجهه طول عهد بر عوام امر
مشتبه و خدا را فراموش نموده انها را سجده کرده باشند ششم انکه جون منجمی مجسم در مردم

علیه دانسته و منسوب بآن حضرات از کواکب تشبیه بودند بتخیل که قایل بحلول جل خداوند تعالی بآنها
در آن تماثیل بودند لهذا آنها را عبادت میکردند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور بدانکه
واضع اسامی بروج و کواکب سیاره هرمس حکیم که ادریس علی نبینا و علیه السلام است و اول ترتیب
ساخته آنها را در بیوت معروفه و اثبات نموده از برای آنها شرف و وبال و اوج و حضیض و مناظر میان
آنها بتثلیث و تربیع و تسدیس و مقابله و مقارنه و رجعت و استقامت و بیان تاثیر کواکب و ابتدای احکام
منسوبه باین اتصالات پس غیر مبرهن است و نزد جمیع و اما اهل هند و عرب طریقی دیگر است
در احکام که اخذ آنرا از خواص کواکب نموده اند دون الطبایع چنانکه اجتماع بعضی از تاثیرات بعضی
او و تیره را منسوب بخواص آنها نموده اند نه طبایع و آن احکام را نیز مرتب نموده اند بر ثوابت
دون سیارات اما اصحاب هیاکل و اصحاب اشخاص آنان نیز از فرق صابیه اند و فرق
میان آنها چنانکه سابقا اشاره شد باین است که چون اصحاب روحانیات گفتند که فیما بین ما
و ایشان لابد است از واسطه و واسطه نیز لابد است که مرئی باشد تا اینکه کسی باو اقبال کند و
توجه نموده استفاده نماید لابد محتاج شدند بهیاکل که حقیقة آنها نبود الا سیارات و آنها را ارباب
و آلهه و خداوند تعالی را رب الارباب و اله الالهه نامیدند و بعضی دیگر از ایشان آفتاب را
اله الالهه میدانند پس تقرب بآنها بهیاکل بجهة تقرب بروحانیات و تقرب بروحانیات بجهة
تقرب بباری تعالی زیرا که اعتقاد ایشان این است که هیاکل ابدان روحانیات و نسبه
آنها بروحانیات مثل نسبت اجساد ماست بارواح ما و آن اجساد و هیاکل حی و ناطقند بحیوة آن
ارواح و شکی نیست که هرکه متقرب شود بهیکل شخصی البته متقرب بروح آن نیز شده بعد از آن شروع
نمودند از حصول مرتبه بر کواکب مثل امور عجیبه را از طلسمات و نیرنجات و غیر آنها از سحر و کهانت
و تنجیم و تعزیم و خواتیم از صور و اینها علوم ایشان بود و اما اصحاب اشخاص گفتند هرگاه محتاجیم
بمتوسطی که متوسل شویم باو و شفیعی که تشفع نماییم بوی در روحانیات اگرچه فی الواقع وسیله و واسطه اند
اما چون آنها را بچشم نمی بینیم و مخاطب بالسن نمی توانیم نمود و ممکن نیست تقرب بآنها مگر بهیاکل آنها

وهیاکل

و هیاکل را نیز بجهت طلوع و افول و ظهور و خفای آنها در لیل و نهار گاهی می بینیم و گاهی نمی بینیم لابد
است از برای ما از صوری و اشخاصی موجوده قائمه که نصب العین ما باشند تا آنکه عکوف بر آنها نموده
و توسل جوییم بواسطه آنها بهیاکل تا نزدیک شویم بسبب آنها بروحانیات و بآنها بباری تعالی فلهذا اتخاذ
اصنام و اشخاص نموده بر مثال هیاکل سبعه هر شخصی مقابل هیکلی از جسد او سبعه منظر فیه از حدید و
نحاس و غیر ذلک و مراعات زمان و وقت و یوم و ساعت و درجه و دقیقه و جمیع اوصاف
نجومیه را در آنها نموده که تقرب باو بجویند در همان روز و همان ساعت و بخور بسیار کنند بجهة بخور مخصوص
آن نجم و ختم به خاتم آن و لبس لباس و تضرع و دعا و تعزیم بعزایم مختصه بآن و بعد حاجت خود را سؤال
میکردند و اعتقاد ایشان آن بود که بعد از رعایت امور مذکوره حوایج ایشان بر آورده میشود
و جناب رب الارباب در رد ایشان میفرماید که فلا تجعلوا لله اندادا پس اصحاب هیاکل عبده کواکبند که
قائلند بآلهیت آنها و عبده اصنام عبده اوثانند که آنها را آلهه مینامیدند مقابل آلهه سماویه
و می گفتند که هؤلاء شفعاؤنا عند الله و حضرت خلیل با ایشان مناظره فرمود اولا بکسر اصنام و
ابطال مذهب اشخاص بقوله اتعبدون ما تنحتون والله خلقکم و ما تعملون و چونکه آن حضرت اعلم قوم بود و عمل
اشخاص و اصنام در غایت اضافات نسبت بنجومیه فلهذا اصنام را ازاله و تجرید نموده عملا و عقیدتا
و علمیة و علم و عمل را آنکه امثال ذلک مبنی است بر تعلقات و تحلات نفسیه و آن اصنام را اصطلاحا علی
شعوری و اختیاری نیست اکثر حجج و الزامات بر او بود و لهذا حضرت خلیل باو خطاب فرمود اتتخذ
اصناما آلهة انی اریک و قومک فی ضلال مبین بعد از کسر و ابطال مذهب ارباب اشخاص شروع نمود
در ابطال مذهب اصحاب هیاکل بما اراه الله الحجة علی قومه کما قال وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات
والارض ولیکون من الموقنین پس مطلع ساخت او را بر ملکوت که بیند منتها علیها و نیز بفهماند علی الرد علی ارباب
و هیاکل کلها و ترجیحا لمذهب الحنفاء الغالبة علی مذهب الصابئة اگر کسی گوید هرگاه رجوع بحاصل مذهب عبده
اصنام و هیاکل بوجوه مذکوره است پس با ابطال آنها چه بوده و دلیل بر منع از آن چیست زیرا که اینها
ممکن است و شبهه نیست در اینکه حرکات را تاثیری در امور سفلیه است و شرافتی آنها را می باشند و مسکن ملائکه

در جواب گوییم که اگرچه مبنای امر ایشان در بادی رای بر محمل صحیح و وجه وجیهی بوده فاما ظاهر
است که در اواخر عکوف بر عبادت اصنام نموده غافل از مبدا گردیده بودند و لهذا جناب
اقدس الهی انبیای چند بجهت هدایت ایشان فرستاده و انها بجدی توغل در عبودیت و توسل بر ارباب
اصنام داشتند که کلام انبیا را العیاذ بالله مزخرف می پنداشتند نقلست که از ارباب
تواریخ است که چون عمرو بن لحی بزرگ شد بر قوم و در جبس کرد و دید طبقات ایشان و متولی ا
امر حرام شد سفری بجانب بلقا نمود و دید که عبادت اصنام میکردند سبب عبادت را از ایشان
سؤال نمود در جواب گفتند که اینها ارباب و مانا ما باشند که طلب نصرت از اینها میکنیم باران
می کنند و استسقا از اینها می کنیم بتی ازانها بما دهید پس التماس از انها کرد که یکی از انها را باو بدهند
صنم معروف بهبل را بوی دادند بعد بمکه رجوع نمود آن را در کعبه نهاده و مردم را امر بتعظیم
و بجل او نمود و این در اول دولت شاپور ذو الاکتاف اتفاق افتاد و از بتهای اصنام مشهوره
است که ضحاک آن را باسم زهره بنا نمود بمدینه صنعا و عثمان آن را خراب کرد و دیگری
نوبهار بلخ است که منوچهر پادشاه باسم قمر بنا نهاده و از برای قبایل عرب اوثان معروفه بود مثل ود بدومة
الجندل و سواع از برای بنی هذیل و یغوث از برای مذحج و یعوق از برای همدان و نسر از برای حمیر
از برای ذی الکلاع از حمیر و لات بطایف از ثقیف و منات بیثرب از برای خزرج و عزی از برای کنانه
بنواحی مکه و اساف و نائله بر صفا و مروه و حضرت رسول صلعم نهی کرد ایشان را از عبادت آنها
و عبادت خداوند عزوجل امر فرموده و همچنین زید بن عمرو بن نفیل کبری که معارف قوم را جست
نموده و شعرها در توحید او سبحانه انشا کرده و از نتایج افکار اوست شعر أربّاً واحداً ام الف
رب : أدین اذا تقسمت الامور : ترکت اللات والعزی جمیعا : کذلک یفعل الرجل البصیر
دوم ایضا در سوره مسطوره است و از ابن عباس مرویست که کفار قریش گفتند ای محمد وصف
خدای خود کن تا ما او را بدانیم حق تعالی سوره اخلاص و این آیه فرستاد وَإِلَٰهُكُمْ یعنی و خدای
شما ای عامه خلایق یا ای جماعه موحدین و کافه عابدین خداوندی که مستحق است که عبادت او کنید

اله واحد

إِلَٰهٌ وَاحِدٌ معبودیست یکتا که شریکی در ذات و صفات و افعال ندارد و مولانا عبد الرزاق
کاشانی فرموده که این اول آیه است که نازل در توحید کرده و باید بترتیب از جهة حق از جهت ما
زیرا که اول توحید از طرف ما توحید افعال است و این اشاره بتوحید ذاتست داعی گوید که این آیه
مرکب است از توحید صفات زیرا که اله بمعنی معبود است زیرا که از اله بمعنی عبد است اینست که مفسرین
بمعنای معبود تفسیر کرده اند و در مرتبه توحید صفاتست که عبادت متصور است زیرا که عبد از آنکه
آدمی همه صفات کمالیه را مشاهده در او سبحانه نماید در حین اعتبار طریق عبودیت و بندگی را اختیار نموده
عبادت و اطاعت را متصور باو کرد و اما در مرتبه ذات که عبادت محل چیزی که موجب عبادت
مطلقا متصور نیست و علی هذا شکی در حسن این ترتیب نخواهد بود که آیه اول اشاره است بتوحید افعال
و این بصفات و از توحید ذات در قرآن نشانی نیست الا بطریق رمز چنانکه در مقام خطاب انشاء الله
اشاره باین خواهیم نمود لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ این تقریر وحدانیة و ازاحه توهم آنکه تواند بود که
خدای باشند که مستحق معبودیت ایشان نباشد یعنی معبودی در عالم وجود که مستحق عبادت باشد الا
واحد نیست مگر او سبحانه که واحد است در ذات و صفات بدلیل آنکه الرَّحْمَٰنُ معبود یگانه شما بخشاینده
است در زمره اشباح الرَّحِيمُ مهربان است بر نفوس ارواح و این دو فقره برهانند بر توحید معانی
او سبحانه باعتبار اختصاص صفت رزاقیه دینی و اخروی در او و ماسوی هم منسوب بود که الرحمن الرحیم
خبر دیگر مر الهکم را یا خبر مبتدای محذوف باشند و وحدانیت حق تعالی بر چهار وجه است اول آنکه مثلی
و کفوی ندارد دوم آنکه منفرد است بالهیت و استحقاق عبادت سیم تجزیه و تبعیض بروی روا
نیست چهارم در قدیمیت و صفات الهیه منفرد است بدانکه لا اله الا الله از برای نفی جنس است و معنی
آنست که هر چه ادعای معبودیت وی کند غیر او همه منفی است و او در اصالت و استحقاق عبادت
مر او سبحانه را و اینکلمه اخلاص است هر که دست در آن زند دست در عروة وثقی زده لقوله تعالی
فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی و کلمه تقویت لقوله عزوجل لا اله الا الله
حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی و در ده اند که چون حق تعالی ذکر وحدانیت خود فرمود

مشرکان ازین تعجب کردند و گفتند یا محمد همه مردمان عالم را یک خدا چگونه کافی باشد امروز کرد
کعبه سیصد و شصت بت است و این از کافی نیست و جا که باید همه از پی ایشان بیشتر بیند کرد
و اگر درین دعوی صادقی آیتی بیار که مصدق تو باشد تا ما تصدیق قول تو کنیم سعید بن جبیر
گفت جهودان گفتند ما را آیتی بیار تا بدان علم بصدق قول تو پیدا کرده و بتو گرویم و در روایة
دیگر مشرکان گفتند که بود و میگویند که موسی و عیسی خلق دریا و قلب عصا بود و نصاری
راندند که آیة عیسی بر اکمه و ابرص و احیای موتی بود و تو نیز از خدای خود درخواه تا کوه صفا را طلا
سازد طلا تا بوحدانیت دیگرویم و ترک اله خود گیریم حق تعالی این فرستاد که مطلوب بر حجت
و دلیل بر وحدانیت او سبحانه و تعالی قوله إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ بدرستیکه در آفریدن آسمانها
که چه بلند است بی ستون بر افراشته و بی علاقه بداشته وَالْأَرْضِ و در آفرینش زمین که بساطی است
مبسوط و مهادی ممهود جمع سموات و افراد ارض در کل قرآن هر جا که مقابل هم واقع گردیده اند
بر وفق اراده بجهت آنست که سموات طبقات متفاوته اند بالذات و متخالف بالحقیقه بخلاف زمین
که علی الظاهر حقیقه واحده است و باعتبار اقالیم عدد سبع بران اطلاق شده وَاخْتِلَافِ
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ و آمدن و رفتن شب و روز بر سبیل تعاقب کقوله تعالی جعل اللیل والنهار خلفة یا
اختلاف ایشان در طول و قصر و سواد و بیاض و تقدیم لیل بجهت آنست که او را قبل نهار خلق فرموده
بلکه نهار را از لیل بیرون آورده لقوله و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ
و در کشتیهای گران بار که میرود در دریا بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ با آنچه نفع رساند مردمان را
محمولات ایشان بدون آنکه مانند حیوانات مطالبه آب و علف نماید و میسر نبود که با مصدر
باشد بعضی نفع رسانیدن آن بادبان و استدلال بحر و احوال آن بجهت فلک بدین سبب است
کران سبب حوض دران و موجب اطلاع بر عجایب آن که منبع علم و قدرت و وحدت خالق
است و لهذا تقدیم ذکران فرموده بر مطر و سحاب و بجهت آنست که فنا و مطر و سحاب تابع بحر
است و تانیث فلک باعتبار تاویل است بسفینه و با آنکه جمع است وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ

ودرانچه

و در آنچه فرو فرستاد خدای مِنَ السَّمَاءِ از آسمان بالا در باب جهت علو مِنْ مَاءٍ از آب
باران گاهی وابل و گاهی طل و گاهی رذاذ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ پس زنده گردانید
بان آب زمین را از نباتات بَعْدَ مَوْتِهَا از پس مردگی و بعد پژمردگی آن من ابتدائیه است
و ثانیه بیانیه است و سما احتمال فلک و جهة علو هر دو دارد وَبَثَّ فِيهَا عطف است بر انزل یعنی در
آنچه پراکنده کرده در زمین مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ از هر جنبنده چون بهایم که بعضی از برای اکل
و بعضی از برای سواری و حمل و سباع و وحوش بجهت حفظ انعام بر انام بسبب خوف انها از فرط
سباع و غیران و با عطف است بر احیاء بمعنی و بث بجهت سبب و زندگانی ایشان بباران
وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ و در گردانیدن بادهای مختلفه از فوق و دبور و جنوب و شمال در هر جهتی
که محل هبوب آن است و باد در تقلب احوال آن از حرارت و برودت و لطف و لین و عنف و لواقح
و با رحمت و عذاب حمزه و کسائی بمفرد خوانده اند بمعنای جنس ریح و در بعضور تا بالمال بقا ولی با
قراءت مشهور ند در وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ و ابر رام کرده بندشده مر امر خدای را فرود آمده شده
بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ میان آسمان و زمین که با این همه بایدی و از هم منفصل و منقطع نشود تا اکر طمع
مقتضی بجا از این دوات تا و تنکرار الهی بان رسد و حکم نزول و انفصال آن صادر شود و گویند
تسخیر سحاب برای است که تقلب آن میکند در جو بمشیئه او سبحانه و اشتقاق سحاب از سحب است
زیرا که بعضی از آن می کشد بعضی دیگر را لَآيَاتٍ اسم ان است یعنی هر آینه نشانیها که در این امور
سبعه هر آینه علامتها و نشانها است از صنایع و عجایب خلقت و حکم و بدایع فطرت که هر یک از آنها دلالت
بر وجود حضرت عزت و علم و قدرت و وحدانیت او سبحانه اند تمام انها برای هر کسی لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ
مرگروهی را که خرد منتفع بود و شرع مجرد از ظلمت وهم دارند و نظر تدبر و تفکر بر آن میکارند از حضرت
رسول صلی منقولست که وای بر آن کسی که این آیه را بخواند پس بیند آنرا از دهن خود یعنی آن را تامل
و تفکر نکند و در انوار گفته که دلیلی برتان شیکه این آیه دلالت میکند بر وجود و وحدانیت
از وجوه بکند بر که شرح آن مقام موجب اطناب است و کلام مجمل در آنست که اشیاء که در اوای

ممکنه است که هر یک از آن موجود شده اند بوجهی مخصوص از وجوه محتمله و اشکال مختلفه زیرا که جایز است
که همه سموات مثلا یا بعضی از آن متحرک نشوند مانند ارض یا متحرک بعکس حرکات آنها باشد مثلا منطقه
دایره مار به قطبین شود یا سموات اصلا اوج و حضیض نداشته باشند و یا برین وجه خاص نباشد بجهة تخالف
و تساوی اجزاء این پس ناچار او را موجدی قادر و عالم است که ایجاد آن کرده بر نهجی که حکمت او
مستدعی و مشیت وی مقتضی است در حالتی که متعالی است از معارضه غیر زیرا که اگر با وجود
حضرت واجب الوجود اله دیگر بود که قادر باشد بر آنچه او قدرت بر آن دارد پس اگر اراده بر وجود شیء
و مشیت ایشان مطابق بود بفعل خاص لازم می آمد اجتماع موثرین مستقلین بر اثر واحد شخصی و اگر اراده
یکی تعلق بطرفی و دیگری بطرف دیگر گیرد ترجیح فاعل بدون مرجح و عجز دیگری که منافی الهیه است لازم می آمد
اگر خواهند میان هر دو جمع میشد تمانع و تطارد و عجز هر دو لازم می آمد و این نیز منافی الهیه و موجب
اختلال نظام می گشت کما اشار الیه بقوله لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و در اینجا است بر ترتیب علم
کلام و تبیین این وجه بر نهج بحث و نظر در این شیء و صاحب مجمع آورده که حق سبحانه ذکر آیات و
دلالات نموده و ذکر کرده که اینها دلالت بر چه چیز می کنند بجهة دلالت کلام بر آن و علما بیان تفصیل
آنچیزی که اینها دلالت بر آن میکنند کرده اند و گفته اند که اما سموات و ارض بغیر اجزاء و احتمال زیاده
و نقصان آن و عدم انفکاک از حدوث دلالت میکنند بر آنکه آن خالقی است که مشابه این و مثل
این نیست زیرا که هیچکس قادر بر خلق اجسام نیست مگر قدیمی که قادر بالذات باشد جسم و عرض نباشد
چه جمیع آنچه بصفت اجسام و اعراض است محدث است و لا بد است آن را محدثی که محدث نباشد بجهة
استحاله تسلسل و دلالت میکند اتقان و اتساق و انتظام آن بر آنکه فاعل آن عالم و حکیم است
و اما اختلاف لیل و نهار و جری آن بر یک وتیره و واحد و اخذ احدهما از صاحب خود در زیاده و نقصان و
تعلق هر یک بمجاری خود دلالت میکند بر عالم مدبر که تدبیر آنها بدین وجه معین و حد مقرر که غیر ساهی
و دلیل است از آن نیز که اینها افعال محکمه متقنه اند که واقع شده اند بر نظام و ترتیبی که تفاوت
و اختلاف در آن راه ندارد و اما افلاک که در بحر جریان مینمایند با آنچه نفع مردمان است دلالت میکنند بر

ولطافت آب و اگر نه ممکن نبود جریان بر آن و تسخیر ریاح بجهة اجرای سفینه است بر خلاف جهتی که آب
جاری است بر مقتضی مدبری که تدبیر آن نموده و برای منافع خلق از جنس بشر و از قبیل اجسام نیست چه مقتدر
است بر صدور این فعل از اجسام و اما آبی که از آسمان نازل میشود در سحاب انشای او و انزال آن قطره قطره
بدون التقای اجزای آن و ائتلاف آن در جو با آنکه مثل سیل نازل نگردد و احیای بار و بلاد کند
و امساک آن در هوا اوقات مخصوصه تا هنگام نزول آن بقدر حاجت با آنکه بالطبع موجب انحدار و
بالذات مقتضی نزول است دلالت میکنند بر اینکه مدبر آن قادر است بر آنچه خواهد و عالم و خبیر و حکیم
و بصیر است و اما احیای ارض بعد از موت باظهار ثمار و انواع نباتات و اشجار و آنچه از آنها حاصل
میشود از اقوات خلق و ارزاق حیوانات و اختلاف طعوم و الوان و روایح آن و اختلاف مضار
و منافع در اغذیه و ادویه دلالت دارد بر کمال قدرت او سبحانه و علم و حکمت بالغه و اما بث دواب
دلالت میکنند بر اینکه او را صانعی است که مخالف ایشان است در ذات و صفات و منعم آنهاست بانواع
نعم و خالقی ذوات مختلفه و هیئات متضاده و ترکیب میشود از لحوم و عظام و اعصاب و عروق و غیر آنها
از اعضا و اجزای که متضمن بدایع فطرت و غرائب حکمت است که دلالت بر عظم قدرت او و جسیم نعم او
و اما ریاح دلالت میکند بتصریف و تحریک آن در جهات مختلفه و تقلب احوال آن از حرارت و برودت
و عصف و لینت و عقم و لقاح و رحمت و عذاب بر آنکه مصرف آن قادر است بر آنچه خواهد و قدرت دارد
چه اگر همه خلایق مجتمع شوند بر آنکه صبا را دبور گردانند و جنوب را شمال از حیز امکان ایشان بیرون
باشد و اما سحاب مسخر پس دلالت میکنند بر آنکه ممسک آن قدیری است که شبیه و نظیر ندارد زیرا که
هیچ کس قادر نیست بر تسکین اجسام بدون علاقه و دعامه مگر او سبحانه که قادر بالذات است قادر است
که هیچ چیز او را عاجز نتواند ساخت و عالمی است که هیچ چیز بر او مخفی نیست و آفات لاحق او نمی شود و
حادثات تغییر او نمیدهند و مثقال ذره در ارض و سما بر او پوشیده نیست و سمیع و بصیر است و بکمه
این اشیا استشهاد نموده بر قدم و ازلیت خود و عجز و تسخیر ممکنات و دلالت میکنند بر کمال قدرت او و
بدایع اشیا دانسته بر عجایب حکمت او و دیگر در این آیات دلالت بر حجیت بر اینکه او سبحانه منان است

بر بندگان بخوانیدنی که غیر او بر شی از آن قادر نیست پس تا این معلوم شد که او سبحانه معبود است پس آنکه غیر او سبحانه
استحقاق عبادت ندارد و در این آیه کریمه دلالت است بر وجوب نظر و استدلال زیرا که مصنوعات او طرق
معرفت او است نه غیر آن و اشعار بر ابطال تقلید و ذم تابع آن شعر ففی کل شی له آیة تدل علی انه واحد
بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقش دفتریست معرفت کردگار ۞ و در عجیبه که اگر چه بعد از
ملاحظه آیات سبعه و تدبر و تامل در احوالات آنها وجود واجب الوجود و کمالات لا تعد او سبحانه از
کمال علم و قدرت و غایه حکمت و بدایع فطرت ظاهر و پیدا است چنانکه از تشکیک جمیع منکر و هم ظهور عظیم
قدر انکار وجود است بنا ما ناسی مفسرین برآن بود که آیات سبعه از برای اثبات توحید او سبحانه است
چنانکه سیاق ظاهر آیه و آیه تالیه و من الناس من یتخذ نیز بر این دلالت دارد و هیچیک از آیات مذکوره
اثبات وحدت را مثبت نمیشود بلکه حق این است که سیاق آیات نیز بر تحقیق بوده محض تقلید حالا یاری چند ذکر کرده اند
و اصل مطلب بعنوان تحقیق بر کسی مخفی نیست که حقایق اشیاء را فهمیده و کنه ممکنات و لا اشیا حقیقه انسانیه
که نسخه جامعه و کلمه تامه و کتاب مبین و لوح محفوظ است رسیده و بعین الیقین بواطن موجودات دیده
باشند که با وجود اینهمه کثرات و افراد متعدده از هر نوعی اصل وحدت باقی بلکه وجوه کثرت را مبین وحدت
دانند و همچنانکه اگر این افراد کثیره بنظر حقیقه وحدت متخص شود بجلا وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
مشاهده نماید و الضرورت از آیات سبعه اثبات توحید را فهماند نمود و الا غلوای بر او غیبیکه دو چیز در هر چیز
برار خلق شده هر چه موجود گشته در مرتبه خود وحده لا شریک له است و از اینجا است که گفته‌اند بیت هر گیاهی
که از زمین روید ۞ وحده لا شریک له گوید ۞ و از اینجا که کل موجودات یکدیگر بنحوی که گویا حقیقه وحدت وجود چون
واحد و هر یک از اجزای عالم خود ایشان جو لایست چنانکه در کتب حکمیه بتفصیل مسطور است و دلیل واحد تالیف
است بر وحده خالق و مصور و مربی و مدبر آنها الحاصل این مسئله را زبانی اخرو بیانی دیگر است و ظاهر است
که سر عدم بیان بجهه همین باشد که هر کسی بقدر فهم و استعداد خود از این دریا لولوی بیرون آورد و من
الناس من یتخذ من دون الله اندادا از مردمان کسانی باشند که فرا می‌گیرند بغیر از خدا بتانی که صانع مود مذکوره هست مثلا
و شریکان یعنی بتان که بر زعم باطل ایشان خدایند با آنکه در کمال عجز و اضطرارند و بر هیچ چیز قادر نیستند و چاره که

دگر

که دیگر هیچ چیز نتوانند کرد و گویند مراد از انداد رؤسا کفارند که اطاعت ایشان می‌کنند بقوله تعالی اذ تبرأ
الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و قوله هم ائمة الکفر و در کافی از حضرت امام محمد باقر و عیاشی از حضرت صادق
مرویست که مراد از اشخاص که اخذ انداد نموده‌اند و انداد و لیای فلان و فلان است و از امام هدایت دون
امامی که خدا او را امام از برای مردم گردانیده پس از آنجهه است که فرموده و لو یری الذین ظلموا الآیه
فرموده و انداد ایشان ائمه ظلمه و اشباه ایشان است و مناسب که مراد اعم از این بوده باشد یعنی هر چیزی که
شاغل او و جز او از خدا مانند ازواج و اولاد و اموال و حب جاه و امثال ذلک از چیزهایی که هوا و هوس شیطانی
با آن مایل میشود داخل اتخذ الهه هواه یحبونهم کحب الله دوست میدارند ایشان را مانند دوست داشتن
خدا یعنی تعظیم و اطاعت ایشان میکنند مانند اطاعت و تعظیم خدا کردن و میل لطافت و نمودن مراد است
که تسویه میکنند میان ایشان و میان خدا در محبت و اطاعت بدانکه محبت میل قلبیست با خود از اسب
منعطف را از جهه القلب بعد از آن حبا از آن مشتق شده بجهه اصابه آن بقلب و رسوخ آن در آن
و محبت عبد مر خدا را اراده طاعت او است و اعتنا بتحصیل مراضی او و محبت خدا به بنده اراده اکرام او
و استعمال آن در طاعت و صون او از معاصی است و اینکه گوید که حق این است که اراده طاعت یا اکرام و امثال
ذلک حقیقه محبت نیست بلکه ثمره آن است و حقیقه محبت میل محب است بمحبوب بجهه مشاهده امر لذیذی در
آن و لیکن بسبب میل متفاوت و مراتب آن مختلف است گرچه مآل جمیع اسباب بری گردد با تحاد و اختلاف
مراتب منوط است بتفاوت مراحل محبوب و امر لذیذ و مایه الاتحاد مادامیکه بر غیره ذات نرسد محبت
منتهای کمال نرسد خواهد داد آیا نمی‌بینی که شخصی بشخصی دیگر میل و محبت هم میرساند بجهه اتحاد در وطن
بوطن مخصوص زیرا که محض اینکه فهمید که آن شخص همشهری او است با اختیار میل میرساند بملاقات و دوستی
و در دل می‌جای میکند اگرچه هیچ وجه من الوجوه مایه الاتحادی میان ایشان نباشد الا در همشهری بودن
فقط اما هرگاه فرض کنیم که هم شهری و دو نفر باشند و یکی از آنها معاوده هم شهری بودن اتحاد در لغه
ولسان هم داشته باشند دون دیگری با نفر و زند میل قلب آن بیشتر از دیگری خواهد بود و بعد هرگاه سه نفر
باشند یکی قرابه در رحم هم داشته باشند بلکه شبهه نیست که میل آن بیشتر از دو نفر دیگر خواهد بود و هرگاه چهار باشند

و یکی از آنها بعلاوه قرابت هم دین او باشند و بعلاوه هم مذهب و بعلاوه هم مسلک او و هم درد او
و هم دل و هم ناله او باشند بلاشک محبة اخوی اصفی و میل با او اعلی از دیگران خواهد بود و بسبب طبیعی
میل عبد بواجب تعالی شانه اول که هنوز پا از دایرهٔ تقلید بیرون ننهاده و بمرتبهٔ تحقیق نرسیده بلکه از زبان
کسانی که با آنها فی الجمله اعتقادی دارد شنیده که وجود و کمالات وجودیه و ارزاق و نعم عایده بوی
همه از او سبحانه است بعد از استماع این قول از بابت حسن ظن بقایل میل معنوی و محبة قلبی بکمالی و منعم
خود بهم میرساند تا وقتیکه اندک چشم دل او روشن و دیدهٔ بصیرتش بینا گردد و تقلید او بمرتبه علم و
علم وی بمرتبه یقین رسد بلاشبهه در آن وقت میل بیشتر و محبت زیاده تر گردد تا هنگامی که علم او به
عیان و اجمال آن بعیان انجامد چون در مرتبه علم ثابت بیشک بالمره مرفوع گشته و الآن بر طرف میشود
و هر قدر جزم بخالقیت و رازقیت زیاده شود بلاشک محبت بالاتر رود و بیند ما فیه مالی اختیار شوق
طاعت و میل عبادت بیشتر شود تا زمانی که عبادت مشوب و در دل کلفتی نهد و صدق و ارادت حاصل
کند و از مرحله اینکه از محبوب فعل خیر نسبت با و صادر میگردد بگذرد و گرفتار صفات کمالیه محبوب
گردد و از وی چون نفس آید باعتبار اینکه متصف بآن صفاتست خواه از آن خیری و خیری عاید باو بشود
یا نه و میل و محبت وی اگر چه هنوز بمرتبه خلوصیت خاصه نرسیده فاما از مرحله های گذشته اصفی از آن است
و درین وقت در هر جا که مشاهده بروز صفات کمالیه او را می نماید بی اختیار میل با او بهم میرساند چنانکه
در مرحله اول در هر جا که ملاحظه فعل وی را میکرد با آن شخص محبت بهم میرساند باعتبار آن فعل که حقیقة
نفس فعل محبوب بود و همچنانکه در این مقام محبوب بالذات نفس صفة است نه ذات آن شخص من حیث
هی ذات و درین دو مقام محب کمال جهد و اجتهاد در خدمت و عبادت می نماید اگر چه عبادت وی [illegible]
و از قبیل خدمت اجیرها باشد و در هر دو وقت اگر محبوب عالم بخواطر محب باشد میل حقیقی و محبت ذاتی
محب بهم نمی رساند زیرا که محب حقیقی محبوب من حیث هو ندارد بل با مور خارجیه که در وی مشاهده مینماید
محبت دارد و این قسم از محبة مورث محبة واقعی نمی شود فاما چون دانستی که درین دو مقام هر چه
فهم با علم بکمالات و صفات محبوب زیاده گردد و لهذا اصل محب بعبادة شوق و با طاعت نیز روی

بازدیاد

بازدیاد نهد و هر قدر که خدمت زیاده شود کشف حجاب از قلب عبد و رفع غطا از بصیرت
وی شود و برای العین مشاهده نماید که کمال حقیقی نیست مگر از برای خدا و هر کمالی که در خود یا غیر مشهود
وی بوده همه از او بوده و راجع بسوی اوست و در آن وقت حب لله و فی الله خواهد شد و حب ذاتی کسب
خواهد داد و در این مرحله امر بنتیجه عکس میشود و محب محبوب و محبوب محب میشود و سر اینکه حضرت ختمی مآب
حبیب الله نامیده اند نتیجه اینست که او را باین مقام رسانیده اند و مقام محمود همین است و در این مرتبه
او صاحب اختیار میشود و حکم او بر بار ساری و جاری گردد و ما بر شار بان این حق و دقایق این رشح
و لایح است که این مقام محتاج است بتجرید تام و انقطاع تمام ولی کل ره روی سبیل طاعت وی
در سیر و جار و متابعت او در نهان و آشکار و در این مرتبه حتی تا کسی قدم در سلوک نهد تحقیق
بروی کشف نگردد و در حضرت خاتم دلیل جبرئیل بوده علمه شدید القوی و باین معنی اشاره است قوله
تعالی فی سوره آل عمران قُل اِن کُنتُم تُحِبّونَ اللهَ فَاتَّبِعونی یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله اگر هستید شما
ای نصاری یا ای یهود و یا ای مسلمانان علی اختلاف الروایات دوست میدارید خدا را و لاف محبة او میزنید
فَاتَّبِعونی پس متابعت کنید و پیروی نمایید مرا در اوامر و نواهی زیرا که ثمرهٔ این قسم از
محبت محض اطاعت است و اطاعت تمام نمی شود بی متابعت دوی که محبوب بمحبوبست صورت نه بندد و از حسن بصری
مرویست که جمعی از مسلمانان در زمان پیغمبر دعوای محبت خدای کردند و در اوامر و نواهی اهمال میورزیدند
حق سبحانه و تعالی فرمود که اگر درین دعوی صادقید تابع من شوید در احکام مأموره و منهیه شعر تعصی الاله
و انت تظهر حبه ¤ هذا محال فی القیاس بدیع ¤ لو کان حبک صادقا لاطعته ¤ ان المحب لمن یحب مطیع
پس اگر راست میگویید متابعت کنید یُحْبِبْکُمُ الله تا خدا شما را دوست دارد و بمحبوبیت برساند
وَیَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُم و بیامرزد گناهان شما را چه گناه معصیتی و چه گناه انانیت و هستی و وجود که گناهی
لا یقاس به ذنب چنانکه از پیغمبر را آمرزیده و در بارهٔ او نازل گردید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر زیرا که بدیهی است که آدمی وقتیکه بمرحله فنا نرسید و از هستی خود بالمره بیرون نشود از خدا من
جمیع الوجوه راضی نمی شود و چه مصیبت و بلا بر او وارد سازد و چه نعمت و رخا و از احادیث اهل البیت

مستفاد می‌گردد که کسی را بمقام نرسد جناب اقدس الهی از دو راضی نخواهد شد و دوستی که مراد از محبت
بنده بخدا که مقدمهٔ محبّت خداوند است عبارتست از تمام تحصیل مراضی او سبحانه است و شکّی نیست که مادامی که خدا
از او راضی نشود محبوب او نخواهد شد پس هر که محبوبیت دست نخواهد داد الّا در مرتبهٔ فنا و آیهٔ محبت که وصول
باین مرتبه موقوفست بمتابعت تامه طریقهٔ خاتم است و این دلیل بر بطلان طریقهٔ بعضی از قلندریه که ترک شرع بجا
نموده اند و می‌گویند که آن قید است و آدمی مادامی که لاقید نشود بمرتبهٔ فنا نخواهد رسید والله غفور
رحیم و خدا آمرزنده است کسانی را که در متابعت من راسخ باشند و مهربانست بر ایشان بر تو خاصه
مجلاستهای مرتبهٔ بندگی و ایمان اوّل رتبهٔ محبتست چنانکه در کافی عیاشی از حضرت صادق مرویست
که هل الدین الا الحب یعنی نیست دین مگر دوستی خدا و دوستی دوستان او و ازینست که در قرآن و اخبار
متواتره تاکید بسیار بموالات ائمهٔ اطهار وارد گردیده و حدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة در کتب
مسطور و در افواه و السنه مشهور است والذین آمنوا اشد حبا لله و آنانکه ایمان آورده اند قوی
و ثابت ترند از روی دوستی کردن مر خدا را یعنی محبت ایشان بخدا بیشتر است از محبت کفار با انداد و زیرا که
محبت مؤمنین ذاتی است منقطع نمی‌شود و محبت انداد بجهت امور موهومه عرضیه و غرضیهٔ فاسده است با دنی سببی
زایل میشود و لهذا از آلههٔ خود عدول می‌کنند بخدا در نزد نزول شدائد و اذا مسّکم الضرّ ضلّ من تدعون
الّا ایّاه و دیگر آنکه دوستی کافران عام است بر جمیع بتان و دوستی خدا مقصور است بر ذات واحد پس
اقوی و اشد باشد و نیز مشرکان بتان را از زبان بمقابله محبت نمی‌پسندند و مؤمنان خدا را بمقابله محبت خود می‌پسندند
که یحبهم و یحبونه و دوست داشتن کسی را که او نیز دوستی داشته باشد محبت خود را که اقوی است از دوست
داشتن کسی را که محبت محب خود نداشته باشد و بعضی گفته اند که معنی اشد حبا لله آنست که اول خدا
ایشان را دوست داشته تا ایشان آن را دوست گرفتند پس دوستی ایشان مر خدا را بدوستی خدا
مر ایشان را و یکی از اکابر گفته اگر نه محبتش کشیدی نهال محبوبه بر ستی میل از طرف یار بدید آمد آغاز
و نیز مؤمنان دوستی میکنند با خدای خود بجهت آنکه عالمند بآنکه او منعم حقیقی است و مدبر ایشان و آنچه ایشانراست
در حق ایشان بر می‌دارد پس عنوان یقین امید دارند بر حمت او و عبادت وی می‌کنند بر عنبه نظام

و میدانند که صفات علیا و اسمای حسنی مختص بوست و حکیم و خبیر است که مثل و نظیر ندارد و مالک نفع و ضرر است
و خداوند ثواب و عقاب بسوی حضرت او است مرجع و مآب ارباب و از او ثواب احسان و ثواب پس محبت
ایشان با او راسخ است از محبت کافران نسبت باوثان و نیز مؤمن عبادت حق تعالی می‌کنند بلا واسطه و کافر
عبادت او می‌کند بواسطه پس اوّل قوی باشد است خلاصه آنچه علما در معنی اشد حبا گفته اند اعلی گوید
که حق آنست که هیچ یک از وجوهات وجه وجیه نیست زیرا که بتحقیق اتفاق نیفتاده بلکه اصوب آنست که محبت مؤمن
اشد است بجهت آنکه مؤمن خدا را دوست میدارد و از برای خدا و بسبب آنکه حب خدای غایة الغایات
مطالب او است پس در اینجا محبت مجوبی است و دوم گرفته که فایده آن نفس آن گردیده و غایة ذو الغایة
شده بخلاف محبت کافران با انداد که آنها را دوست میدارد بجهت غرض خود نه انداد پس فی الحقیقه انداد را دوست
نداشته بلکه باعتبار آن غایات و فواید که از آنها توقع دارد از شفاعت و وصول بمرتبهٔ قرب بسبب البعضه
و امثال آنکه آنها را دوست داشته و درین وقت محبوب حقیقی آن غایات و حکایت می‌کند که غایة اشرف
از ذی الغایه است و ایضا محبت مؤمن بخدا از رضا است نه اضطراری که گذشت و محبت کافران از ترس است و شکی نیست
که هر شی مستند به خدا اقوی داشته است از ما بالعرض از سعید بن جبیر روایت است که فردای قیامت حق
تعالی امر کند تا مؤمنان و کافران را جمع کنند پس کافران را گوید در دنیا دعوی دوستی بتان میکردید
این مؤمنان دعوی دوستی من میکردند اگر بتان مر دوستی شما را گوید که بدوزخ روید انقیاد می‌نمایید و سخن
ایشان را که محبوب شما بودند می‌شنوید ایشان ابا کنند مؤمنان گویند بار خدایا اگر فرمایی بدوستی تو
بدوزخ رویم باک نداریم ندا آید که والذین آمنوا اشد حبا لله ولو یری الذین ظلموا و اگر ببینند یعنی
بدانند آنها که ستم کرده اند بر خود و از حق رکدشته باشکاله انداد اذ یرون العذاب وقتی که معاینه ببینند
عذاب دوزخ را و نافع بصیغه خطاب خوانده و ابن عامر بصیغه مجهول از باب افعال یعنی چون بدانند که
آنها که ستم کردند بر خود بشرک ر وقتی که نموده شوند عذاب دوزخ را ان القوة لله جمیعا
آنکه همه قدرت و توانایی بر هر شی مر خدا است بر ایشان خدایراست انداد را و نیز بدانند که ان
الله شدید العذاب بتحقیق که خداوند تعالی سخت عذابست بر ایشان یعنی را او قسم علم

برخود بهم رسانند و برای لعین بپرستند مقرّة اتخاذ انداد و زبان انحراف از اطاعت و فرمان پروردگار
رب العباد را و حسرت و ندامت ایشان بر وجهی باشد که بوصف در نیاید و اذ که اذ در مستقبل جاری
معنی آنست بماضی همچنانکه اذا در ماضی صرف مستقبل میکند پس اذ بردن بمعنی اذا بردن باشد و درین
وقت اجرای مستقبل در مجرای ماضی بجهة تحقق وقوع آنست کقوله و نادی اصحاب الجنة و قوله ان القوة
لله جمیعا ساد مسند هر دو مفعول یری است و جمیعا منصوبست بر حالیة و احتمال دارد که جواب لو محذوف
و هر دو مفعول یری محذوف باشد و التقدیر لو یری الذین ظلموا انداد هم لا ینفع لعلموا ان القوة لله جمیعا
لا یضر و لا ینفع جبر و اذ تبرأ الذین اتبعوا بدل است از اذ یرون العذاب یعنی در وقتی که عالم شوند
بانکه همه قدرت مر خدا راست و عذاب سخت است بیزاری جویند آنانکه پیروی کرده شده باشند من
الذین اتبعوا از آنانکه پیروی کرده اند ایشان را یعنی پیشوایان بیزاری از متابعان جویند و ابی گوید که
احتمال دارد که جواب لو نیز محذوف باشد و معنی این باشد که هرگاه ظالمین بر خود باتخاذ انداد و برای لعین
مشاهده نمایند زمانی را که بیزاری جویند پیشوایان از ایشان هر آینه ندامت کشند اند ندامتی
این اشاره باشد بانکه مشرکین بفکر افتند و تأمل نمایند و از متابعت انداد و عبادت دست بردارند
ورأوا العذاب و ببینند متبوعان با تابعان هر دو عذاب را و تقطعت بهم الاسباب و بریده
شود با ایشان رابطها که در دنیا داشتند از عهود و مواثیق قرابة و محبت و مصاحبت و رسوم عادیه و
تعارفات رسمیه مجملا چیزهایی که آن را واسطه و وسیلهٔ امورات دنیویه با اخرویه نیز از توسل شفعا
که الیوم بیزاری از ایشان جسته اند و دست توسلشان از آنها منقطع شود و نزد بعضی از مفسرین تبری
کنندگان اصنامند که حق تعالی آنها را در قیامت بسخن درآورد تا باواز فصیح از پرستندگان خود
تبری کنند در وقت مشاهدهٔ عذاب و تقطع اسباب و صلت و حصول یأس و حسرت وقال
الذین اتبعوا و گویند آنانکه متابعت کرده باشند از روی ندامت و حسرت لو ان لنا کرة
کاشکی ما را بازگشتی بود بدنیا فنتبرأ منهم پس ما بیزاری می جستیم از ایشان کما
تبرؤا منا همچنانکه ایشان بیزاری جستند از ما پس لو از برای تمنی است و لهذا فا در جواب

ان دفع کرده ای لیت لنا کرة الی الدنیا فنتبرأ منهم كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم
مثل مذکور نمایند خدا کردارهای ایشان حسرتها و پشیمانیها بر ایشان بجهة آنکه نیت ایشان نه صادق و عملشان خالص
لوجه الله نبوده و در کافی و فقیه و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست در خصوص آیه
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم که آن کسی است که منع کرده مال خود را و انفاق در طاعت خدا از راه بخل نماید
پس بمیرد و وی گذارد آن مال را از برای کسیکه عمل میکند در آن بطاعت یا معصیت خدای عز و جل پس اگر در
طاعت خدا مصرف رساند در قیامت ثواب آن را در میزان غیر مشاهده کند نگاه و دران نماید از روی حسرت
که این مال از من بود و جز من مصرف در طاعت خدا رساندم تا این ثواب از آن من باشد و اگر آن را در معصیت
خدا مصرف رسانده باشد این شخص عاصی را قوت به در معصیت خدا کرده بجهة این مال یعنی وبال و نکال آن عاید
وی نیز خواهد شد و این نیز موجب تحسر او شود که مالی که بهتر از خون جگر تحصیل نمودم غیر مصرف رسانده و
وبالش بمن عاید شد وما هم بخارجين من النار و نباشند متبوعان و تابعان بیرون آینده
از آتش جهنم یعنی در دوزخ مؤبد باشند اصل کلام و ما یخرجون است و عدول از آن باین عبارت بجهة
مبالغه است در خلود و قنوط از خلاص شدن و رجوع بدنیا که غایت ابدوری ایشان است بدانکه خلود
مذکور مخصوص کافرین است چنانکه بنا مفسرین بر این است که آیه در باره کفارست که مخالف نبی و وصی
و انکار حق ایشان نمودند و سابقا اشاره شد که مسئله توحید از اعظم مسائل دینیه و اهم عقاید حقه
و اس اساس اسلام و در آن سنخ همه شرایع و الحکام است و احدی را در خوبیه و کسی آنکه شکوفی
در خوبی این نشو و نمای خیرات و همه حسنات نظر باعتقاد به یک الخبر مشید بدانست کنز البرکات مقدسا
او سبحانه است پس اعتقاد باین مسئله همه بیزار از سبب جلیله و قسم جلیله است و لکن بیان این
از برای هر یک از افراد انسان بلکه کل موجودات نظر بمقدار قابلیت و فراخور استعداد بنحوی خاص
و طریقی مخصوص است بعد ایشان در یک پایه و یک درجه نیستند آنکه شواهد و بینه در شاید لا بخیر انبیا
و بیان کلی ملک و ملکوت مستغنی شده و وجود ما عدا که فرد جسد داشت در بحر بصیرتشان بصورت
عدم رابعه و صبح شهود وحدت از افق حقیقه طالع و سرگذا امیرانام علیه التحیة و السلام الطالع الرابع

بدرستیکه مؤمن دین خود را از پرورده کار خود فرا گرفته و برای خود دیگر فرقه داعی گوید که این فرقه محبت
در اینکه مؤمن واقعی است که بمرحله شهود رسیده عقاید وی همه حق الیقین است و از مرحله علم که مقام رای
و اجتهاد وی است عبور نموده و در این اسرار چند مندرج و فواید کثیره عظیمه مندمج است فاحفظ و تنبه اینکه
ایمان مؤمن و کفر کافر چون بدرجه شهود رسید این است که ما دامیکه فی مطعن نشود جوارح تابع او نگردد
شود و تا از مرحله تشکیک بیرون نرود و بمقام اطمینان نرسد و در مرحله علم تشکیک باشد زایل نشود و همچنین
جوارح تابع شد بعمل بر می آید لذا آنست که آنحضرت میفرماید بدرستیکه ایمان مؤمن شناخته میشود در
عمل او و کفر کافر معلوم میگردد با نکار او **وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ**
یعنی اختلاف نکردند در اینکه طریق محقق که اسلام و توحید ذاتست حق است آنکه داده شده است
بایشان کتاب از توریة و انجیل مگر پس از آنکه آمد بایشان دانستی بحقیقت طریقه او بملاحظه اعمال و افعال
او که صریح در توحید ذات بود چنانکه طریقه عیسی ظاهر در توحید صفات و رفتار موسی در توحید افعال بود
و همچنین از اخبار متواتره که از سلف بخلف در بیان طریقه او و شرافت و فضیلت آن رسیده بود و مجملا علمای
ایشان را علم الیقین حاصل شده و افضلیت و اکملیت طریقه انیقه آنحضرت مع ذلک انکار او را نمودند **بَغْيًا**
بَيْنَهُمْ بجهت حسد یا جور یا میل بریاست و بزرگی که در میان ایشان متداول است و الآن نیز دارند بسبب
یا خفای امر و حقیقت اسلام و آنا بنی ایشان خبر یا و منبر ساندو **وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ** و هر که کافر شود
بآیات خدا که قرآنست یا معجزات ظاهره که آنحضرت از زمان داشته یا بتوریه و انجیل که نعت آنحضرت
در آن مذکور است یا بنفس مقدس آنحضرت **فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ** پس بدرستیکه خدا زود حساب کننده
است و عقوبت کند اهل حسد و ارباب بغی و عناد و منوفی عقاید هلاک کرده و به عذاب دنیا و آخرت گرفتار
کردند و بر وفق اعمال ناشایسته جزا داده شوند و اعی گوید که خدا اهل حقد بدترین عذابی است از برای ایشان
و احتمال دارد که کلمه لفظ سریع همین باشد **فَإِنْ حَاجُّوكَ** پس اگر اهل عناد و لجاج از یهود و نصاری با تو
محاجه و خصومت نمایند در امر توحید بعد از اقامه حجت یا در خصوص امر عیسی علی نبینا و علیه السلام **فَقُلْ**
أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ پس بگو در جواب ایشان که من تسلیم کردم نفس خود را و خالص ساختم از برای

خدا و هیچ چیز را با او شریک نکرده ام بلکه حقیقت اسلام اثبات وجود و انانیت از برای خود قابل
نیستم نقلا عن العبرة و تعبیر از نفس بوجه بجهة آنست که اشرف اعضا است چهره و مظهر قوی و حواس است **وَ**
مَنِ اتَّبَعَنِ عطف است بر تای متکلم یعنی تسلیم نموده ام من و کسانی که تابع منند یعنی اهل اخلاص تمام نموده اند
او کرده اند ایم **وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ** و بگوی ای محمد ص مر آنان را که کتاب بایشان داده شده یعنی
یهود و نصاری و بمشرکان عرب که نا خوانده و نا نویسنده اند یعنی کتاب ندارند **أَأَسْلَمْتُمْ** آیا باسلام آورده اید
بجهة وضوح حجت و ازاحه علت برای شما چنانکه من و اتباع من آورده ام و یا هنوز بر کفر خود باقی و نظیر این
قول است فهل انتم منتهون در ایراد کلام بدین اسلوب اشعار است بکلاده یا معاندت که گویند استفهام تقریری
و تهویل است مراد امر است یعنی اسلام آرید **فَإِنْ أَسْلَمُوا** پس اگر اسلام آوردند و انقیاد امر حق را
نمودند **فَقَدِ اهْتَدَوْا** پس بدرستیکه راه یافتند و بمقصد اصلی رسیدند **وَإِنْ تَوَلَّوْا** و اگر اعراض
کردند و پشت بر اسلام نمودند تو را هیچ ضرری نیست **فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ** پس جز این نیست که بر تو
پیغام رسانیدن است و بس **وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ** و خدا بیناست بعباد و بندگان یعنی دانا است بجمیع حرکات
و کلمات امور ایشان از تصدیق و تکذیب پس بر وفق آن جزا و سزا خواهد داد و این وعده و وعید است برای
مؤمن و کافر و بیست که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت ص آن را باهل کتاب خواند ایشان گفتند
اسلام آورده ایم یهودان را گفت در حق عیسی چه میگوئید گفتند او پیغمبر خدا و کلمه او نسبت بسا
فرمود عیسی را بنده و آفریده و مطیع میدانید گفتند معاذ الله که او بنده باشد رسول ص فرمود پس در دعوی
اسلام کاذبید چه اسلام آنست که خدا را یکی دانند و همه پیغمبران را تصدیق کنند و ایشان را
بندگان مطیع او دانند و ایضا در سوره مسطوره که بعد از نقل عیسی و مریم و بیان اینکه بنده خدا بندیست
وَمَا مِنْ إِلَٰهٍ إِلَّا اللَّهُ و نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر ذاتی که مستجمع است جمیع صفات
کمال را من زایده است که مفید استغراق است بجهة تاکید در رد قول نصاری به تثلیث **وَإِنَّ**
اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و بدرستیکه خدا هر آینه او است قادر و غالب بر جمیع امور و محکم کار
در همه افعال و اقوال خود تقدیر برونده بر که هیچ احدی از ماسوی مساوی او نیست در قدرت تامه و حکمت

بالله نا شناسند و توانند بود در الوهیت فان تولوا پس اگر گردند و سر باز زنند و روی از قبول مرتبه
وحدانیت اعراض کنند و از آیات واضحه و بینات لایحه اعراض نمایند فان الله علیم بالمفسد
ین پس بدرستیکه خدا داناست بمفسدان و تباه کنندگان این جهان است و وضع مظهر
موضع مضمر دلالت است بر آنکه تولی ایشان از حجج و براهین از توحید بسبب افساد بوده نه بجهت عدم علم
قل یا اهل الکتاب بگو ای محمد ای یهود و نصاری و نزد بعضی مراد وفد نجران اند و یا یهود مدینه
و اولی تعمیم است یعنی ای کسانیکه صاحب کتاب توریه و انجیل اید تعالوا الی کلمة سواء بیننا
وبینکم بیایید بسوی سخنی که راست میان ما و شما که احدی از انبیا در آن سخن اختلاف
نکرده اند و تحریف ننموده اند و کتب منزله مخالف آن نیست و رجعتان جمیع رسل و کتب شاهدند
و آن کلمه است الا نعبد الا الله آنست که نپرستیم تا ما و شما [illegible] بغیر خدا را که مستحق عبادت
و این تعریض بر یهود و نصاری است در عبادت عزیر و عیسی ولا نشرک به شیئا شریک
نیاریم بخدا چیزی را در استحقاق عبادت و هیچکس از ما سزاوار شریک او نگردانیم ولا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا و فرا نگیرد بعضی از ما بعضی را خدایان من دون الله بجز از خدای تعالی و نگوییم
عزیر ابن الله و المسیح ابن الله و اطاعت احبار نکنیم در چیزی که احداث کردند در تحلیل حرام و تحریم حلال
در مجمع روایت نموده که چون این آیه مزبوره نازل گردید عدی بن حاتم گفت ما کنا نعبدهم یا رسول الله یعنی احبار
و رهبان خود را نمی پرستیدیم حضرت فرمود آیا از برای بعضی چیزها را احلال کردند و بعضی را حرام و شما
قول ایشان عمل نمیکردید عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود همینست یعنی همین پرستش
و عبادت است و اتخاذ یهود آن بود که اطاعت احبار خود میکردند در تحلیل و تحریم و از نصاری آن بود
که احبار خود را سجده میکردند و میگفتند که از کمال ریاضت از ظهور لاهوت در ذات ایشان ظاهر
است از حضرت صادق مرویست که اتخاذ یهود و نصاری احبار خود و رهبان را نه عبادت بود بلکه تحریم حلال و
تحلیل حرام بود و در خبر آمده که من اطاع مخلوقا فی معصیة الله فکانما سجد سجدة لغیر الله یعنی هر کس
که مخلوقی را اطاعت کند در معصیت خدا چنان باشد که غیر خدا را سجده کرده فان تولوا

پس گو

پس اگر بر گردند اهل کتاب از این کلمه با وجود حجج و بینات واضحه و آیات لایحه فقولوا پس گویید شما ای اهل
اسلام مر ایشان را اشهدوا بانا مسلمون که گواه باشید بآنکه ما مسلمانانیم و در توحید او ثابت
و در تسلیم واحد را شریک و بیگانه دانیم و در این قول تادیب است مومن را تعلیم است با آنکه نزد اعراض
مخالف بعد از ظهور حجت چه نوع سلوک باید کرد و تنبیه باید که مخالفت [illegible] و ترک وجوب الاتباع
بدون اعتبار [illegible] مرویست که چون این آیه نازل شد رسول الله نامه نوشت بقیصر روم که
من محمد رسول الله بسوی هرقل بزرگ روم و سلام علی من اتبع الهدی اما بعد بدرستیکه من میخوانم
ترا باسلام پس اسلام بیار تا سالم بمانی و مزد دهد خدا ترا دو بار و در آخر این آیه را نوشت که قل یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة قل یا اهل الکتاب بگو ای یهود و نصاری لم تحاجون فی ابرهیم
چرا شما هر دو گروه مخاصمه میکنید در خصوص دین ابراهیم یعنی یهود میگویند که ابراهیم یهودی بود
و ترسایان میگویند که نصرانی بود و ما انزلت التوریة و الانجیل الا من بعده و حال آنکه
و فرستاده نشده و نازل نشده توریه که یهود بشریعت آن عمل میکنند و نه انجیل که نصاری حکم از آن مستفاد شده مگر
بعد از زمان ابراهیم و معلوم است که ابراهیم پیش از موسی بود بهزار سال و قبل از عیسی بدو هزار
و چون او بوده و مخبر و شریعت و اسم ایشان مقدم بوده و بر کیش یهود و نصرانیت بدان کی توان بود
افلا تعقلون آیا نمی فهمید و تعقل نمیکنید که دعوی بیجا میکنید و اگر چه این ایراد بر اسلام
ابراهیم نیز وارد است فاما چون این امری است متفق علیه کل امم که آنحضرت خود [illegible] اسم
سامی نموده و دیگر اعتقادی بان نیست و نیز باید دانست که مراد بآنکه آنحضرت بطریقه اسلام بوده آنکه
مراد این است که منهج [illegible] اصول و فروع اسلام بوده بلکه مقصود بعض است زیرا که از جمله احکام شرعیه
اهل اسلام قرائه قرآن است در نماز و این در شریعت او نبوده ها انتم هؤلاء حاججتم
ها حرف تنبیه است که بیان غفلت مردمان را از حال یهود و نصاری که غافل بوده اند و
انتم مبتدا است هؤلاء خبر آن و حاججتم جمله دیگر که مبین جمله اولی است ای انتم هؤلاء الحمقی یعنی
بدانید و آگاه باشید که شما از گروهی هستید که در نهایت حمقید و بیان حماقت شما آنست که خصومت

کرده بود مجادله نمودی از روی جهل **فِيمَا لَكُم بِهِ عِلْمٌ** در امری که گفت شما را علم است از آنکه در توریة و انجیل وصف او
بود حضرت رسالت و صفت محمد او است در این هر دو کتاب یعنی ابراهیم و دین او **فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ**
پس چرا مجادله میکنی در امری که نیست شما را در آن دانش یعنی حضرت ابراهیم که در کتاب شما نیست که او یهودی
بود و نصرانی [illegible] حضرت [illegible] در کتاب خود گفته اند که
این [illegible] حضرت [illegible] و اول [illegible]
وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدا میداند که او در دین حق بوده **وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** و شما نمیدانید حقیقت حال را
پس صحیح بشنوید [illegible] آنچه تقریر کرده بود **مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا** نبود ابراهیم جهود
وَلَا نَصْرَانِيًّا و نه ترسا **وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفًا** ولیکن بود میل کننده و گردنده از همه ادیان باطله بسوی دین حق
مُّسْلِمًا گردن نهنده و اقامه نماینده بدین اسلام و از روی اخلاص مطیع و منقاد اوامر و نواهی و معتقد
وحدانیت و فردانیت او سبحانه **وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ** و نبود از شرک آرندگان این تعریض است باهل کتاب
که اگرچه علی الظاهر ترسا و جهود دارند اما بحسب واقع از آنچه در باب عزیر و عیسی علیهما السلام میگویند
مشرکند [illegible] که موسی و عیسی نیز یهودی و نصرانی بوده اند [illegible]
باعتبار [illegible] که در رد قول نصاری که می گفتند عیسی خود
الوهیت نموده [illegible] امر بعبادت خود فرموده [illegible]
آمدند [illegible] **مَا كَانَ لِبَشَرٍ** [illegible] عیسی **أَن يُؤْتِيَهُ**
اللَّهُ الْكِتَابَ [illegible] **وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ** [illegible] در
مرتبه پیغمبری **ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِّي** [illegible] که باشید
[illegible] **مِن دُونِ اللَّهِ** [illegible] در خبر است که مردی از انصار [illegible]
شتری داشت در مدینه [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وآله [illegible] السلام علیک
یا رسول الله چون آنحضرت روی بسوی او کرد شتر سر بر زمین نهاد و بعد از آن سر برداشت

و بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله [illegible] فلان [illegible] مدتی طویل است که خدمت او میکنم
چون پیر شدم و از کار باز ماندم میخواهد که مرا ذبح نماید رسول کس فرستاد و آن مرد را بخواند و فرمود که ای
فلان این شتر را بمن بخش عرض کرد یا رسول الله تن و جان من فدای تو باد و مال من از آن تست
پیغمبر آن شتر را از وی قبول کرد و آزاد نمود و آن شتر در مدینه [illegible] منع نمیکردند
[illegible] رسول الله [illegible] صحابه دیدند که چون آن شتر [illegible] پیغمبر
[illegible] سجده میکند عرض کردند یا رسول الله بهیمه ترا سجده می کند [illegible] سجده کنیم فرمود که لاینبغی السجود
الا لله سزاوار نیست سجده کردن جز خدا را اگر رخصت بودی که مخلوقی مخلوقی را سجده کند بفرمودی
تا زنان شوهران را سجده کنند و در روایتی دیگر آمده که مردی نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله
السلام علیک کما یسلم بعضنا الی بعض [illegible] سلام بر تو می کنیم بطریقی که بعضی از ما سلام بر بعضی میکنند [illegible]
[illegible] تا امتیازی باشد میان تو و میان ما [illegible] حضرت فرمود لاینبغی ان یسجد لاحد من دون
الله ولکن اکرموا نبیکم واعرفوا الحق لاهله سزاوار نباشد که سجده کنند بجز از برای خدا ولکن تکریم و تعظیم
نمائید پیغمبر خود را و حق را [illegible] و هر کس را بقدر پایه او اکرام کنید حق تعالی این آیه را فرستاد
که کسی را جایز نیست که گوید بمردمان که پرستش کنید مرا بجز از خدای **وَلَٰكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ** ولیکن
گوید که باشید مردان خدا ربانی منسوب است برب [illegible]
یعنی [illegible] باشید [illegible] احکام الهیه [illegible] آثار الهیه از شما صادر [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] ایشان [illegible] باشید بلکه گفت که شما
ربانی شوید یعنی عالم و دانا شوید **بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ** بسبب آنکه باشید شما که بیاموزانید
[illegible] کتابی که از نزد حق تعالی نازل گردیده **وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ** و بسبب آنکه باشید شما [illegible]
[illegible] آن کتاب را [illegible] که ما مصدریه است و با سببیه [illegible] تقدیر این است که
بسبب [illegible] معلمین و بسبب [illegible] یعنی در علم و عمل کامل [illegible] باشید بسبب [illegible]
شما تعلیم دهندگان کتاب [illegible] بسبب بودن شما درس کنندگان [illegible] فایده تعلیم و تعلم معرفه حق است [illegible]

دانشفاده عمل آن پس معنی آیه چنین خواهد بود که ربانی کسی است که علم را بپرورش و بدان افاده و استفاده
دانکه محمد بن الحنفیه در روز وفات عبد الله بن عباس فرموده که مات الیوم ربانی هذه الامة مصدق این
واز امیر المؤمنین ع نیز مرویست که الربانی من رب العلم ربانی کسی است که علم را بپرورش و بمعنی پیوسته مداومت
تعلم و تعلیم آن باشد و برو این دیگر از امیر المؤمنین ع وابن عباس و حسن نقلست که الربانیون هم فقها و قتاده
و سدی گفته اند که هم حکما علما، وابن جبیر گفته که هم حکما اتقیاء و نزد ابن زید هم المربون المدبرون امر الناس
فی الولایة بالاصلاح و در جامع تفسیر آن تعلیم کرده واز پیغمبر ص منقولست که ما من مؤمن ولا مؤمنة ولا حر ولا مملوک
الا ولله علیه حق واجب ان یتعلم من القرآن و یتفقه فیه یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه واز آزاد و بنده نباشد مگر
خدا را برو حقی است واجب لازم که علم قرآن را بیاموزد و احکام آن را بداند و بعد از آن بر آیه را
تلاوت فرموده واز ابن عباس مرویست که مراد به بشر در آیه حضرت سید البشر است ص و بکتاب قرآن و این گوید
که احتمال دارد که معنی آیه این باشد که چون شما تعلیم مردم می کنید و احکام کتاب خدا را بمردم میرسانید
بمنزله انبیا و پیغمبرانید که بمردم تعلیم احکام می نمودند پس شما را لازم است که علمای ربانی شوید و قلوب
خود را از ما سوای حق بردارید و همواره توکل تام و توجه تمام باو سبحانه نمایید بلکه قدم بر سر کونین نهاده
بغیر او اصلا التفات نکنید تا مرآت قلب مجلای تجلیات و محل فیوضات الهیه گردد و علوم حقانی بر لسان
شما جاری شود و از خبط و خطا محفوظ مانده و سخن شما در قلوب مردم تاثیر نماید ص خود را گرفته
بنده بنده دیگران نیکان به نیز جا کند انگاه بر نشان وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ
أَرْبَابًا عطفست بر ثم یقول و لا مزیده است برای تاکید و معنی آنست که ما کان لبشر ان یستنبئه الله ثم
یامر الناس بعبادة نفسه و یامر باتخاذ الملائکة والنبیین اربابا یعنی نیز سزاوار نباشد احدی را که حق
تعالی او را رتبه پیغمبری بدهد او مردمان را به پرستش خود خواند و امر کند که فرا گیرید فرشتگان را
و پیغمبران را خدایان تخصیص نبی و ملائکه جهت آنست که بعضی مشرکان ملائکه را می پرستیده اند و نصاری
پیغمبران را که عیسی ع و عزیر باشند حق تعالی رد قول ایشان کرده میفرماید که أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ آیا امر کند
آن بشر و پیغمبران شما را بپوشیدن حق و شرک آوردن به خدا بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ پس از آنکه هستید

شما گردن نهادگان و گروندگان مر دین اسلام را که اصل آن توحید است و فی سورة النساء إِنَّ
اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ بدرستی که خدای نیامرزد آن را که شرک آورد باو وَيَغْفِرُ مَا
دُونَ ذَٰلِكَ و بیامرزد آن چیزی جز شرکست لِمَنْ يَشَاءُ هر کسی را که خواهد از راه تفضل ضحاک
از ابن عباس روایت نموده که آیه در شان پیری بود از اعراب که خدمت جناب نبوت مآب آمده
عرض کرد که یا رسول الله من پیرم از پای تا فرق در گناه غرق الا آنکه تا خدا را شناخته ام بدو شرک
نیاورده ام و حضرت او جز بخود طلبی و بجز او از کسی یار دوست نگرفته ام و معصیت از روی جرأت بی
ادبی باو نکرده ام و تصور آن نداشته ام که طرفة العینی خدا را بگریختن خود عاجز سازم و حال آنکه ام
پشیمان از گناه و توبه کننده بر درگاه حال من چگونه می بینی حق تعالی این آیه فرو داد که همه
گناهان را غیر از شرک امید آمرزش هست وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ و هر که شرک آرد بخدای فَقَدْ
ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا پس بدرستیکه گمراه شد گمراهی دور یعنی بنهایت غوایت و غایت ضلالت
إِنْ يَدْعُونَ نمی خوانند و نمی پرستند مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا بدون حق مگر مادگان را یعنی بتانی
که اسماء مؤنثه بر آنها اطلاق شده مانند لات و منات و عزی و غیر آن و یا بواسطه آنکه بتان
جماد اند و جمادات مشابه اناث اند در انفعال و یا بجهة آنکه غیر حق ممکن است و آن منفعل است مانند اناث
و در تفسیر البزاز آورده که بتان را بصورت زنان می ساختندی و گفته اند که مراد از اناث ملائکه اند
لقولهم الملائکة بنات الله و در تفسیر ابو حمزه ثمالی مسطور است که در میان هر قبیله شیطانه از اناث
شیاطین بوده که خود را بسدنه می نموده و با ایشان تکلم می کرده و اغوای کفار می کردند و باین اعتبار
اوثان باناث تسمیه یافته اند و یا آنکه تسمیه از جهة ضعف و عدم جرأت بوده مانند زنان که ناقصات
العقول اند و مؤید قول ابو حمزه است قوله تعالی وَإِنْ يَدْعُونَ و نمی پرستند إِلَّا شَيْطَانًا
مَرِيدًا مگر دیو سرکش در ضلالت برون رفته از فرمان برداری حضرت عزت زیرا که او امر کرده
ایشان را بعبادت اوثان پس فی الحقیقة اطاعت اصنام همان عبادت او باشد و در انوار گفته که
مارد و مرید کسی است که مجرد از همه خیر می شود و از جمیع انواع خیرات معرا باشد و اصل ترکیب آن

از برای ما سوا است و منه صریح مرد و علام اهو و مراد ابلیس مردود است که بواسطه اباء و ترک اتباع
خود مشرکان را از عبادت و شأن می‌خواند لعنة الله رانده است و از خدا دور گردیده است از رحمت خود
و ضعف تا آنکه شیطان است داعی گوید که این امر حجب در اینکه شیطان از جنبه جمالیه حرکت بجلالیه
اینها عدم بر وجود نموده فافهم وایضا در سوره مسطوره است ومن احسن دینا و کیست نیکوتر در دین از آن
باشد از من اسلم وجهه لله از کسی که تسلیم نموده و خالص گردانیده تعظیم را از برای خدا
و شناخته از جنبه خودبینی و پروردگاری سوای او و با آنکه معتدل گردیده روی خود را و سجود از برای
الاستعانة استفهام از سبیل تقریر است یعنی هیچکس از این نیکوکارتر نیست و در استفهام تنبیه است
بر آنکه این منتهای کمال است که فوق بشریه با این مرتبه رسد و اگر بالاتر از این متصور بود و امکان داشت
البته احسن تر بایستی بود و تخصیص بجنبه اشرفیه او است و اشعار دارد بر آنکه کسی که اشرف داعی را
ذلیل کند بجلی بدلیل التخ و هو محسن حال است از ضمیر اسلم یعنی کیست نیکوتر از آنکه تسلیم نمود
ذات خود را از برای خدا و حال آنکه اتیان بحسنات می‌کند و ترک سیئات می‌نماید داعی گوید که بر ارباب
آگاه و با اتقان راه واضح و لایح است که سالک در بدء سلوک که توجه بجانب مالک الملوک می‌نماید
آن توجه تام و حضور تمام که از او خواسته‌اند چنانکه مروی است که لا صلوة الا بحضور القلب را از برای وی میسر نیست
گاهی بیاد خالق گاهی بفکر خلق است بلکه بعضی اوقات بالمره از لفظ و معنی و حضور بی اصلو هم که
این مصلی است بلکه گفت کرده با زیاده یا هیچ کرده غافل و ذاهل است مطلقا و بی شعوری یا بور
کوره بینست و لکن هر قدر که عبادت زیاد می‌شود شوق بطاعت و توجه بیشتر و حضور او بیشتر می‌گردد
و در این هنگام اگرچه گاهی حضور بهم می‌رسد و روی می‌دهد اما خوب است که اگر توجه بلفظ و تصحیح قرائت نماید از
حضور غافل و اگر بتصحیح توجه و التفات بمعنی پردازد از قرائت غافل و از عبادت ذاهل گردد اما یوما فیوما
بر قدر عبادت کند شوق و توجه و التفات بمعانی زیاده گردد و بجائی رسد که هیچ نسبت او را در همه چیز
و آثار الهیه را در تمامی موجودات مشاهده نماید و در این هنگام توجه و التفات بعبادت ندارد و آنکه بمرتبه کمال و
مرحله لقا جمع الجمع رسیده و بر دوش بسیار شاق و گران آید بجهت آنکه خود را از جهت التزام بقیود شرعیه

عبادت دارد و عبارت بین العابد والمعبود در تعهد در این حین حجب روی غالب شود و استغراق
ابراز و مبادرت کرده و بعضی شرع عتبار لیس علی المجنون حرج بروی چیزی لازم نبوده و بجهال اگر سالک را
حاضر نیست بطول کشد و بروی غایب الهیه و توجه بادی و بر او در باید و کم کم روی بعبادت آرد
بالاخره قره عین او عبادت شود و بالمره از کاری که قصد عبادت شود و بالمره از کاری که قصد عبادت
نباشد بیزار ماند و ترک نماید و الآن این شخص شود که جناب رب الارباب در حق او می‌فرماید که
کیست احسن بنا از کسی که خالص گرداند تعظیم را از برای خدا و حال آنکه اتیان حسنات نهایت بجا آورده
روی بعبادت و طاعت می‌آورد واتبع ملة ابراهیم و پیروی کند دین ابراهیم را که متفق علیه
و موافق دین اسلام است حنیفا در حالتی که ابراهیم مائل از همه ادیان باطل بسوی حق
واتخذ الله ابراهیم خلیلا و فرا گرفت خدا ابراهیم را دوست یعنی دوست و برگزیده خاص خود
کرد شاید است که گرفت دوست یا دوستی عادت ذکر ابراهیم و عدم کفایت بضمیر جهت تعظیم ابراهیم است
یا جهت تخصیص بآنکه ممدوح او است نه غیر او و خلیل یا از خلت بکسر خا بمعنی آنکه خلل و دوستی متخلل می‌شود
در نفس و ضرب بکرده ودران و یا از خلال است فان کل واحد من الخلیلین یسد خلل الآخر و یا از خلت
که بمعنی او است در سبک فاخا بر افقان فی الطریقه یا از خلت بمعنی حصه است فاخا بر افقان فی الخصال
و جمله اعتراضیه است و دیگران در اینجا جمله زغیب است در اتباع ملت و دلیان باینکه آن حضرت در
غایت حسن است و نهایت کمال و در کافی از حضرت باقر و صادق علیهما السلام مروی است که خدا وند
تبارک و تعالی فراگرفت ابراهیم را بنده که قبل از آنکه او را نبی گرداند و نبی گرداند قبل از آنکه رسول
گرداند و رسول گرداند قبل از آنکه خلیل گرداند خلیل گرداند قبل از آنکه امام گرداند و عیاشی از حضرت
امام محمد باقر روایت نموده که چون جناب اقدس الهی حضرت ابراهیم را خلیل گرفت ملک الموت را
بشارت نزد وی فرستاد بصورت جوانی سفید روی که جامه سفید پوشیده و از سر او آب و روغن
می‌چکید پس ابراهیم داخل خانه شد جوانی دید که در خانه بیرون آمد و ابراهیم مرد غیوری بوده
و هرگاه بعقب حاجتی بیرون رفت در خانه را می‌بست و کلید را با خود می‌برد پس ابلاال که برگشت جوانی

دید ایستاده که بهترین مردمانست یعنی در حسن و جمال پس ابراهیم دست او را گرفت و گفت ای بنده خدا
کی ترا داخل خانه من کرده در جواب گفت ربها ادخلنیها خداوند خانه مرا داخل کرد ابراهیم گفت که خدای
خانه احق و اولی است تو کیستی گفت من ملک الموتم ابراهیم ترسید گفت آمده که قبض روح من
کنی گفت نه ولیکن خدا یکی از بندگان خود را خلیل خود گردانیده آمده ام که بشارت دهم او را ابراهیم
گفت آن کیست تا من بنده ام خدمت کنم او را ملک الموت گفت آن تویی پس ابراهیم نزد ساره رفت
و گفت که خداوند تبارک و تعالی مرا خلیل خود گردانیده و در کافی از حضرت صادق منقولست که ابراهیم
همیشه مهمان داشتی و هرگاه مهمانی نبود بطلب آن بیرون میرفت و در را می بست و کلید را می برداشت
و وقتیکه برگشت مردی یا شبیه آن را دید در خانه و گفت یا عبد الله باذن که داخل این خانه شدی
گفت باذن رب خانه و سه مرتبه این کلام را مکرر کرد ابراهیم شناخت که آن جبرئیلست حمد نمود خدا را
پس گفت که پروردگار تو مرا فرستاده بسوی بنده از بندگان خود که او را خلیل گردانیده ابراهیم گفت
مرا اعلام کن آن کیست که خدمت کنم او را تا بمیرم گفت تویی گفت بچه سبب گفت بجهة آنکه هرگز از کسی
چیزی نخواسته و هیچ کس از تو چیزی نخواست که نه گفتی و علی بن ابراهیم رحمه الله از حضرت صادق روایت نموده
که ابراهیم اول کسی بود که خدا ریگ را بجهة او محول بآرد گردانید و سبب تسمیه آن بخلیل این بود
که در عهد آن حضرت قحط و غلا پدید آمد و چون مردم همواره از خوان موائد خلیل نوا یافته بودند در این
سال بجهة جوع بشترها رجوع می نمودند آنچه ابراهیم داشت بر ایشان نثار فرمود و همین که انبان
تهی شد چند قطار شتر از مصر بشام فرستاد در نزد دوستی که در مصر داشت که غله آورد و چون غلام
ابراهیم بدوست مصری رسید گفت در ولایت ما نیز اثر قحط و غلا واقع شده و اگر فی الواقع
ابراهیم از برای خود طلبیدی بهر نوع که بود چاره می نمود اما شنیده ام که بسیار خلق نزد او
بدو التجا کرده اند و او بکرم غریزی می خواهد که این طعام بر ایشان صرف کند القصه گندم بغلامان
آنحضرت نداد ایشان بهانیز نیافتند تا گندم نگرفتند بالقصه بازگشتند و چون بحوالی شام رسیدند
ایشان را شرم آمد که شتر خالی بشهر برند باعتبار آنکه بسی گدایان و مستوایان چشم براه داشتند

که شتران

که شتران خلیل از مصر با طعام فراوان خواهند رسید پس در حوالی شهر جوالها را پر از ریگ نرم کردند
و بخانه در آوردند ابراهیم از کیفیت واقعه آگاهی یافته تنگدل رو بمسجد و در آنجا بخواب رفت زوجه ابراهیم در
خواب بود و چون بیدار شد جوالها را دید خرم و خوشدل شده سر یکی را گشاد دید که آرد
بغایت سفید و پاکیزه بیرون در دو پاره از آن خمیر کرده نان پخت و عیال و اطفال در دویشان داد
چون ابراهیم از مسجد بیرون آمد بوی نان بمشام وی رسید پرسید این از کجاست گفت از نزد یک
دوست مصری تو ابراهیم فرمود نه بلکه من عند خلیل الله عز و جل این از نزد یک دوست من خدای عز و جل
است حق تعالی او را بدین جهة دوست گرفته و در زبدة البیان حق تعالی از آنجهة این خلیل خود خواند که
وی را امتحان کرد بتن و جان و مال و فرزند مال بمهمان فرزند بقربان تن بنیران جان بجانان داد
از این سبب بدین اسم موسوم شد و نزد بعضی خلیل از خلت بمعنی احتیاج است و خلیل بمعنی فاعل چه آنحضرت
نزد مصائب و نوائب حاجت خود را بحضرت عزت رفع نمود و از جمله در وقتیکه او را در منجنیق نهاده
باتش انداختند جبرئیل در هوا خود را باو رسانید و گفت من لک حاجة هیچ حاجتی داری گفت اما الیک
فلا دارم اما بتو نه گفت پس که داری بخواه گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی علم او بحال من کفایتست
از سؤال من و کاملان گفته اند که شرط خلت نشر اسلام شده است در عموم احوال آنحضرت در جلال و در جمال
ابراهیمی بود لاجرم بخلیل موسوم گشت و شرط محبت فنای محب در مقام محبوب و بقای او بعد و
این مرتبه محمدیست لاجرم بحبیب مسمی شد و از اینجاست که در ذکر خلت لفظ ظاهر فرمود که واتخذ الله ابراهیم
خلیلا و در ذکر محبت بکنایه بار نمود که فاتبعونی یحببکم الله خلیل سالک بود و حبیب مجذوب سلوک نشانه
هستی و تفرقه است و جذبه علامت نیستی و جمعیت از سلوک خلیل بدین عبارت خبر دادند که انی
ذاهب الی ربی از جذبه حبیب بدین اشاره کردند که دنی فتدلی و دلیل بر اسلام خلیل آیتست
وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ و مر خدا راست آنچه در آسمانهاست از امور علویه وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه
در زمین است از اشیای سفلیه یعنی همه ملک متصرف خداوندست و نفع و ضرر همه بید قدرت وی
باشد پس عاقل لبیب آنست که بکار کسی از همه کارها کسی گردد و غیر او سبحانه نافع و ضاری نمی بیند این

الفه لازم دارد و سلام خلیل او و بعد از اسلام خدا او را خلیل خود کرده باشد وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
مُحِيطًا و علم و قدرت وی از آنست که محیط است از بابت قیومیه ذاتیه به هر چیزی از علویه و سفلیه
مجرده و مادیه و ایضا در سوره مسطوره است يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ای صاحبان و لائق چنان کتاب از یهود
و نصاری لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غلو مکنید و از اندازه بیرون مروید در دین خود و اما یهود به توقف
بظواهر و نفی بواطن و حط عیسی از درجه نبوت و مقام انصاف به صفت بودن به او در اطاعت و عبادت
و اما نصاری به تعمق در بواطن و نفی ظواهر و رفع عیسی بمقام الوهیت وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ
و هیچ کلام از شما گوئید و اطلاق ننمائید بر خدای عز و جل مگر آنچه حق و درست و درست باشند و هیچ گونه
چه در صفات ثبوتیه و چه سلبیه اما در اول پس گوئید که خدا عالم و قادر است مثلا در مقام صفات
و اما در مرتبه ذات دنبال برتر از آنست بلکه آنجا نه اسمست و نه رسم و از بعضی از اهل اسرار منقولست
بزرگی و پنهان است و اما احادیث و اخبار ائمه اخیار نامحصور است و در آنچه گفتیم و اما در ثانی یعنی
صفات سلبیه پس گوئید که خدا ولد یا پابات و امثال ذلک دارد چنانکه یهودی گفتند عزیر ابن الله
و نصاری مسیح ابن الله و از این قبیل است اطلاقات بعضی از درا و شه و نزد بعضی خطاب مخصوص نصاری
است و این وفق است بقوله إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ خبر اینست که
مسیح یعنی عیسی پسر مریم است و رسول و فرستاده خداست وَكَلِمَتُهُ و کلمه اوست یعنی
ایجاد بکلمه کن کرده اگر چه همه افراد انسان بل مطلق موجودات به آن کلمه موجود گشته‌اند اما چون سبب
ظاهری متعارف که والد است در عیسی مفقود بود اطلاق این کلمه باو اولی و الیق است یا آنکه در
گهواره تکلم نموده و یا بکلمه خدا که انجیل است متکلم شده و گویند مراد بکلمه بشارت است مریم را بوقوع و
لدی بی مماس بشری أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ رسانید خدا آن کلمه را بسوی مریم یعنی عیسی را در او
خلق کرد و یا بشارت او را باو رسانید وَرُوحٌ مِنْهُ و عیسی روحی است موجود از او سبحانه و در نسبت او
بروح وجوه عدیده گفته‌اند یکی صدور شدن از نفخه جبرئیل در مریم بود با امر حق سبحانه و از امر او سبحانه
مخلوق گشته بواسطه و با اضافه او بذات مقدس بجهت تفخیم اوست و بسبب تعبیر از روح در کلام شایع

دویم

دویم آنکه احیاء مرده‌ها میکرد در دین هم چنانکه زنده میشوند بارواح پس مراد بروح حیات باشد
و این قول جبائی است سیم آنکه زنده کرده است او را خدا بدون واسطه مقاربت و نطفه چنانکه
عادت بر آن جاریست و این قول ابی عبیده است چهارم آنکه مراد بروح رحمت است کما قال
فی موضع آخر وایدهم بروح منه ای رحمة منه چه عیسی رحمتی بود از جانب خالق بر خلق و این قول ابی العالیه
است و ابی بن کعب پنجم آنکه مراد از روح جبرئیل است بنابراین معطوف باشد بر ضمیری که در
القیها است ای القیها الله الی مریم و روح منه ای جبرئیل القیها الیها ایضا و اعتراض شده که مجیء ماده دلیل
بعید بلا دلیل و مجازی حقیقه است و اقوی آنست که محمول بر ظاهر است و آن عبارتست از قوت ثابت او
سبحانه مراد او را و چون ظهور این معنی مراد اظهر بود اطلاق روح براو شده و فهم این محتاج است
بقریحه علیحده و در کافی از حضرت صادق مرویست که سؤال از آنحضرت نمودند در خصوص این آیه
آنحضرت فرمودند که آن روحی است که خدا خلق کرده و زاده عیسی و در توحید از حضرت امام محمد
باقر هم قریب این مضمون را روایت نموده فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ پس ایمان آرید بخدا یعنی بوحدانیت
او و فرستادگان او وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ و مگوئید که خدایان سه اند مانند بعضی از نصاری که میگویند
آلهه سه است الله و عیسی و مریم و یشهد علیه قوله ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین و برخی بر
آنند که اقانیم یعنی الله عبارتست از سه چیز است اقنوم الاب یعنی ذات و اقنوم الابن یعنی علم و اقنوم
روح القدس یعنی حیات و این‌ها اقانیم ثلثه گویند انْتَهُوا باز ایستید از قول به تثلیث باز ایستادنی
خَيْرًا لَكُمْ که بهتر است از برای شما یا ایمان نمائید بیاوری که بهتر است از آنچه بر آنست که آن تثلیث
است یا باز ایستید از تثلیث تا باشد آن باز ایستادن مر شما را بهتر پس کلام بر این تقدیر است که انتهوا
خیرا لکم یا اشهدوا خیرا لکم یا اشهدوا لکن الانتهاء خیرا لکم إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ جز این نیست که ذاتی
که مستجمع جمیع صفات کمالیه است خدایی است یکتا و یگانه بی همتا در ذات و صفات بل افعال
و هیچ وجه تعدد را او راه ندارد سُبْحَانَهُ و پاکی او را میگویم او را یاد کردنی یعنی او را منزه میدانم
أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ از آنکه او را فرزندی باشد چه والد مثل فرزند خواهد بود و فنا باو راه خواهد

بود و فنا یا در راه خواهد بود و او سبحانه از مثلی نیست و از صفات ناقصه مبراست و امام الموحدین
امیرالمؤمنین ع در بعضی از خطب خود میفرماید لم یولد سبحانه فیکون فی العز مشارکا و لم یلد فیکون
موروثا هالکا یعنی زاییده نشده تا آنکه کسی با او در عزت و رفعت شریک داشته باشد و نزاییده
تا آنکه موروث و هالک باشد گویا که سر کلام امام علیه السلام اینست که اگر زاییده شده
پدری باید داشته باشد و شکی نیست که پدر اگر اشرف نباشد لااقل در عزت و شرافت باید شریک
مساوی باشند و این منافات با توحید صفاتی او سبحانه دارد چنانکه منافی وجوب وجود است
و اگر کسی از وی زاییده شده باشد باید منظور این باشد که وجود کمالات وجودیه در نظر بقاء
الولد سرایت در ولد بروز نماید و فرزندان کمالات ارث از والد خود برد و این مستلزم احتیاج است
زیرا که معلوم است که سبب تولید و تناسل موجب میل با استیلاء نیست الا ابراز و اظهار وجود کما
لات وجودیه خود و ملاحظه آن کمالات و بقاء آنها بطریق توارث در آن و این نیست مگر بجهة
آنکه محض اراده ولد و اظهار کمالات خود نمی توانسته که او را ایجاد نماید و لا محتاج به تولید و اسباب
آن نبوده و هر محتاجی ممکن است و هر ممکنی بالذات هالک است جملا تولید بجهة توریث است
لقوله تعالی یرثنی و یرث من آل یعقوب الآیه و توریث مستلزم احتیاج است و احتیاج مستلزم
امکان و امکان ملزوم هلاکت اگر کسی گوید که مطلق احتیاج مستلزم امکانیه نیست بلکه احتیاج
در وجود است که ملزوم آن است جواب گوییم که مطلق احتیاج باعتبار احتیاج در وجود
است زیرا که وجوب وجود لازم دارد سد جمیع طرق انعدام را و این با احتیاج مطلق منافی
است بسبب آنکه سد کل ملزوم ثبوت جمیع کمالات و فعلیة آنهاست و این با احتیاج اصلا نمی
سازد الحاصل وجوب ذاتی با توحید تناقض دارد و علی هذا می شود که قوله انما الله اله واحد دلیل
سبحانه ان یکون له ولد باشد یعنی چون واحد است باید که منزه از خواهش ولد کردن باشد زیرا که
این خواهش ملزوم امکان است و آن مستلزم کثرة وی شود که معقل باشد بقوله له ما فی السموات
و ما فی الارض مراد آنست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است یعنی جمیع عالیات و سافلات

قلبا و قالبا از روحا و بدنا ملکا و خلقا هیچ یک از آنها مماثل او نیستند که آن را اولاد از برای خود اخذ
نماید داعی گوید که بعد از آنکه همگی ملک او شدند خزائن همه مجموع در نزد وی بوجود جمعی آنی حاضر خواسته
بود ما من شیء الا و عندنا خزائنه و بعد از حضور جمیع و خواهش بوجود و حضور معنی نخواهد داشت
و کفی بالله وکیلا و بس است خدای برای کفایت مهمات بندگان این تنبیه است بر استغنای
او سبحانه از اتخاذ ولد چه ولد بجهة کفایت مهمات والد است و خداوند تعالی قائم است بحفظ ایشان
و کافی هر امور و مستغنی از یار و یاور در خبر است که نصاری نجران گفتند که ای محمد ص تو میگویی که عیسی
بنده خداست و بندگی عیب باشد حضرت فرمود که بندگی خدا عار نباشد و هیچکس آن را عار نشمرده موافق
قول آنحضرت آیه آمد که لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله هرگز ننگ و عار ندارد عیسی از آنکه
باشد بنده مر خدا را و بدانکه استنکاف نیست مگر در عبودیة غیر او و چون عبده ملائکه نیز آنها را
فرزندان می خواندند اثبات بندگی ایشان نیز میکند بقوله و لا الملائکة المقربون عطف است
بر مسیح بناء بر دلیل کل واحد پس لازم می آید ارجاع ضمیر مفرد به جمع یعنی و نه عار دارند هر یک از فرشتگان
که مقربان بارگاه ربوبیت اند که بنده خدا باشند و یا عار ندارند ملائکه مقرب که بندگان او باشند و
بعضی از این آیه استدلال کرده اند بر فضل ملائکه بر انبیا زیرا که سیاق کلام برای رد نصاری است
در رفع مسیح از مقام عبودیة و این مقتضی آنست که درجه معطوف اعلی از درجه معطوف علیه باشد
تا عدم استنکاف ملائکه دلیل شود بر عدم استنکاف عیسی و این دلیل علیل است زیرا که آیه برای
رد عبده مسیح و ملائکه است نه نصاری فقط و اگر اختصاص مسلم باشد می شاید که مراد بعطف مبالغه باعتبار
در تکثیر باشد نه تکبیر کقولک اصبح الامیر لا یخالفه رئیس و لا مرءوس و بالفرض که باعتبار تکثیر باشد
غایة آن تفضیل ملائکه مقربین است که گروهی اند که حول عرش باشند یا اعلی از گروه بیان به مسیح و این مستلزم
فضل احد منهن بر دیگری مطلقا که محل نزاع است نیست و من یستنکف عن عبادته و هر که ننگ و عار دارد از عبادت
و پرستش او سبحانه و یستکبر و سرکشی کند از آن فسیحشرهم الیه پس زود باشد که خدا
حشر کند آنها را بسوی خود در موضعی که معده و مهیا فرموده برای مکافات و مجازات و آن

روز جمع و قیامت است جَمِيعًا ایشان را بداکه استکبار دون استنکاف است لهذا از برای آن
معطوف ساخته و استنکاف را استعمال میکنند الا در جائیکه مستنکف را استخفاف آن نباشد
بخلاف استکبار که گاهی باستخفاف میباشد و فی المائده لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ
ابْنُ مَرْيَمَ بحقیقت که کافر شدند آنانکه گفتند بدرستیکه خدا همان عیسی بن مریم است قایل این قول یعقوبیه اند از فرق
نصاری داعی که بعد از اسلوب آیه چنانکه از خارج نیز مستفاد است فهمیده میشود که ایشان بخدا قایل بوده اند
و چنین نبوده که بغیر عیسی بن مریم خدایی دیگر قایل نباشند بلکه چون صفات خداوندی را برای و ثابت میکردند
بنحوی که منافی وجود او سبحانه نباشد بطریق ثبوت فنای ناسوتیه عیسوی بلکه گاهی بحلول و گاهی باتحاد و
گاهی بکالفیه و اینکه خود عیسی میمیرانند و زنده میگردانند و تدبیر عالم میکنند مجملا عباراتی که دلالت بر الوهیت
او دارد و تفوه مینمودند اسناد اعتقاد مزبور را بایشان داده و توضیح جهل ایشان و تفضیح معتقد ایشان علی سبیل التفصیل
بعد از آنکه اجمالی اجمالا در ضمن ابن مریم نموده میفرماید بجهت آنکه قُلْ بگو ای محمد فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ
شَيْئًا پس کیست که مالک شود و منع کند از قدرت و اراده خداوند تعالی چیزی را إِنْ أَرَادَ أَنْ
يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ اگر خواهد که هلاک عیسی بن مریم را وَأُمَّهُ و مادر او را وَمَنْ فِي
الْأَرْضِ جَمِيعًا و آنهایی که در روی زمین اند همگی را مقصود آنست که عیسی مقهور و مقدور و قابل فنا
و زوال است مانند سایر ممکنات چگونه چنین کس خدایی را شاید و بجهت ازاله شبهه که ایشان را عارض شده
در امر عیسی بجهت عدم والد میفرماید وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و مر خدا راست پادشاهی آسمانها
و زمینها وَمَا بَيْنَهُمَا و آنچه میان آنهاست يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ می‌آفریند هر چه میخواهد چه او قادر علی
الاطلاق است بعضی از اشیا را بی اصل و ماده چون آسمان و زمین و برخی را از اصل و ماده مانند [illegible]
و بعضی را از ماده که از جنس او نیست چون آدم از خاک و از اصلی که از جنس او هست چون خلق بود و از
والدین و از مرد بی زن چون حوا و از زن بی مرد چون عیسی وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و خدا بر همه
چیز توانا است و هر چه میخواهد بهر طریق و کیفیتی که حکمت و مصلحت او اقتضا نماید بعد حکایه از فریقین میفرماید
بقوله وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ و گفتند جهودان و ترسایان نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ ما پسران خدائیم

یعنی اتباع پسر دو پسر اوییم که عزیر و مسیح است و با آنکه مقربان اوییم مانند قرب و منزلت ولد بوالده
مثل رأفه و مهربانی پدر به پسر مروی است که رسول صلعم کعب بن اشرف و کعب بن اسید و غیر ایشان را از
عقاب بترسانید گفتند ما را چه میترسانی هر چند ما گناه کنیم خدا ما را عفو کند زیرا که ما پسران اوییم وَ
أَحِبَّاؤُهُ و دوستان اوییم و خدا هرگز پسر و دوست خود را عذاب نکند بلکه غضب او مانند غضب پدر
باشد به پسر حق تعالی فرموده که قُلْ بگو ای محمد در جواب ایشان که راست میگویید فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ
پس چرا عذاب میکند خدا شما را بگناهان شما اما در دنیا بقتل و اسر و مسخ و در آخرت باعتراف شما بایام
معدودات پس اگر پسر او میبودید شما را عذاب نمیکرد زیرا که پدر پسر را باین نوع عذابها عذاب نکند
و عقوبت را بر آن روا ندارد و لایق نباشد برأفت و مهربانی که از اعدای ذنبی و خطری مطلقا باو رسد
تا موجب غیظ و غضب او گردد پس چون شما را عقوبت میفرماید معلوم است که نه پسر اوئید و نه دوست او
بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ بلکه شما آفریده اوئید مِمَّنْ خَلَقَ از آنانی که خدا ایشان را خلق کرده يَغْفِرُ
لِمَنْ يَشَاءُ می‌آمرزد هر که را میخواهد از اهل ایمان و قابلین بوعده تعذیب خدا و رسالت پیغمبران وَ
يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ و عذاب میکند هر که را میخواهد از مشرکان و مردان است که معامله شما معامله
مردمان خواهد بود تفاوتی میان شما و ایشان نیست وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و مر خدا راست
پادشاهی آسمان و زمین و حکم فرمودن در آن و در این وَمَا بَيْنَهُمَا و آنچه در میان آسمان و زمین
است وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ و بسوی اوست بازگشت همه یعنی ما سوی نزد او میباشند در آنکه خلق و ملک اویند
پس محسن را باحسان و مسیئی را باسائه باداش خواهد داد و فیها ایضا لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ ۲ گفتند
بدرستیکه خدای مستجمع جمیع صفات کمالیه همان عیسی پسر مریم است و اینکه ایشان یعقوبیه اند از نصاری
که قائلند باتحاد و ذکر برای جهت تاکید و اشعار باینست که قول ایشان بهتان عظیمی است که موجب رسوخ ایشان
در کفر و ضلالت وَقَالَ الْمَسِيحُ و گفت حضرت عیسی با ایشان يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ ای بنی اسرائیل
بپرستید خدا را که صفة دارد رَبِّي وَرَبَّكُمْ که پروردگار من و شما است اعلی که بیگانه از آیه میتوان
فهمید که قول ایشان بالوهیت عیسی از باب تشبث اعتقاد او بوده من حیث هو لا من حیث انه [illegible]

بحقیقت که کافر شدند آنانکه از روی جهالت و نادانی قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ

مذهبیکه به خدا قایل بوده اند و منحصر دانسته اند بعیسی بلکه بهر دو قایل بوده اند فاما هر دو را متحد میدانسته اند
از قبیل اعتقادات بعضی از متصوفه و تقدم مربوبیة خود بجهة ازاحة توهم ایشان است که با اله او قایل
شده بودند یعنی من نیز مثل شما مخلوق و مربوبم و خود را شریک او نمی دانم إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ بدرستیکه
هرکه شرک آورد بخدا فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ پس بتحقیق که حرام کرده است خدا بر او بهشت را وَمَأْوَاهُ
النَّارُ و قرارگاه او دوزخست وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ و نیست مر ستمکاران را که وضع معنی الوهیة
و عبادة در غیر موضع نموده اند هیچ یاری دهندگان در دفع عذاب ایشان و وضع ظاهر در موضع ضمیر
تسجیل است بر آنکه ایشان ظالمند باشراک و عدول از حق و راه صواب و احتمال دارد که این تتمه کلام
عیسی باشد و احتمال دارد که از کلام حق تعالی باشد بجهة تنبیه بر آنکه ایشان قایل باین قول شدند برای
تعظیم و تکریم عیسی و تقرب بخدا و حال آنکه خدا معادی و مخاصم ایشان شد باین گفتار ناهنجار پس کسیکه
غیر خدا اگر عیسی را خدای خود دانند از جمادات حال و چگونه باشد لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ هر آینه
بتحقیق که کافر شدند آنانکه قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ گفتند خدا یکی از سه آلهه است و این قول
نسطوریه و ملکانیه است از نصاری که قائلند باقانیم ثلثه یعنی میگویند الوهیة مشترکست میان عیسی
و مریم و خدا و هر یک از اینها آلهه اند و الله یکی از اینهاست و این طایفه قولا اگرچه اقرار نمی کنند
که از برای خدا شریک باشد بلکه خدا را واحد می دانند فاما چون می گویند که اقانیم ثلثه جوهر واحد
اب است و ابن و روح القدس و هر یک آلهه اند بر ایشان لازم میآید شرک و فی مجمع البیان از حضرت
امام محمد باقر روایت نموده که نصاری عصیان مسیح نمودند و تعظیم او را بجایی رسانیدند در پیش خود
که او را اله و ابن الله گفتند و طایفه دیگر از ایشان گفتند که ثالث ثلثه است و طایفه دیگر گفتند
که الله است و معتقد یعقوبیه آنست که خدایان سه بودند اقنوم الاب و اقنوم الابن و روح القدس
و بعد از آن همه یکی شدند و آن مسیح است و این قول ظاهر البطلانست زیراکه هر یک از ثلثه را موجود
علیحده و مبداء السنة اند و ح مراد ایشان از اتحاد اگر در حقیقت است چنانکه اکابر در مسئله اتحاد عاقل
و معقول می گویند لازم ندارد وحدت در وجود موجودیة را چنانکه این طایفه بر آنند در اقانیم و اگر

انقلاب احدی الحقیقتین است بدیگری ضروری الدفع و الممتنع است و اگر انقلاب باشد و وحدت حقیقیه
ثالثه و بطلان حقیقتین اولین خلاف فرض تنها مجملا حدی از شبهه نیست که قول باتحاد ازین
است باطل وَمَا مِنْ إِلَٰهٍ و نیست در عالم وجود ذاتی واجب الوجود که مستحق عبادت باشد
إِلَّا إِلَٰهٌ وَاحِدٌ مگر خدای یگانه که موصوفست بوحدانیة و متعالی است از توهم شرکت و مبدا
جمیع موجودات و موجد کل ممکنات من زایده برای استغراق است وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ و اگر
باز نه ایستند از آنچه می گویند و قایل بتوحید نشوند لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ هر آینه برسد آنانرا
که کافر شدند از ترسایان عَذَابٌ أَلِيمٌ عذابی دردناک که الم آن دایم و تالم آن قایم باشد
وضع مظهر در موضع مضمر که لیمسنهم است جهة تکریر شهادت بر کفر ایشان و تنبیه بر آنکه عذاب از برای
کسی است که در کفر ثابت باشد و از آن تایب نگردد و لهذا در عقب آن می فرماید أَفَلَا يَتُوبُونَ
إِلَى اللَّهِ آیا رجوع نمی کنند بسوی خدا و اطاعت او و ترک اقوال باطله و اعمال ناشایسته خود نمی
نمایند وَيَسْتَغْفِرُونَهُ و طلب آمرزش نمی کنند او را با اعتقاد بتوحید و تنزیه از اتحاد و حلول
وَاللَّهُ غَفُورٌ و خدا آمرزگار است مر تایبان را رَحِيمٌ مهربان است بر مستغفران و در استفهام
تعجب است از اصرار ایشان و تنقیص انکار و لهذا از فراء منقولست که مراد از این امر است و تنبیه
وارد شده و آن از استفهام در کلام مکرر واقع گردیده کقوله فهل انتم منتهون و استعمال توبه الی
بجهة علاقه نقض آنست یعنی جو عزاو و تقدیم توبه بر استغفار بجهة تقدم رجوعست و هم چنین عزم بر معصیه
و عزم بعدم عود بر استغفار و بعد از ذکر مقالات ایشان رد قول آنها بطریق احتجاج میفرماید مَا
الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ نیست مسیح پسر مریم که او را خدا می خوانید مگر فرستادگان خدا و
او را معجزات باهره عطا فرموده چنانکه ایشان را نیز عطا کرده بود و پس اگر عیسی مرده بدم زنده می کرد
موسی عصای جماد را اژدها کرد که عالمی را بدی فرو می برد و حسنمود و این عجب از آن بود و اگر او بی پدر
مخلوق شد آدم بی پدر و مادر موجود گشت و این غریب از آن بیش بود و معجزات و ظهور کرامات آدمی را
از بشریة بیرون نمی نماید و بنا بر این داخل بگرداند و ادعی گوید که هر که اندک قدمی در سلوک طریق محمدی

و مراتب علوی می‌نهاده به یقین می‌دانند که در طریق عیسوی چندان ترقی نموده با ایشان سلوکی نموده‌اند که
نه از اولیای طریق محمدی مثل امثال کرامات بسیار بروز می‌نماید و یوما فیوما عدد ایشان بیشتر و بسیاری
راسخ ترقی کرده‌اند و اکثر از رهبانان و حواریین این نوع کرامات نیز ظاهر شده بوده و ظهور امثال آنکه
دلیل الوهیت میدانند بایست خود را نیز اله می‌دانند نه عیسی را تنها پس معلوم است که ایشان ظهور امثال
کرامات و خرق عادات را از خود و اقران خود دیده بودند و از عیسی مشاهده کرده با الوهیت او قایل
شدند عجب است که ایشان قایل نبوت انبیای سلف و ظهور معجزات ظاهره از ید ایشان می‌باشند و معهذا
به الوهیت آنها قایل نشده‌اند گویا که مقلده ایشان به اعتبار ملاحظه ظواهر و بعضی از عبارات انجیل و اقوال
سلف تقلید نموده با امثال این خرافات تفوه نموده‌اند و در اقانیم ثلثه حرومی نیز اهل ظاهر و مقلده کم از ایشان
نیستند هر خرافاتی باطل و سخنانی غلط اندازی بسیار گفته‌اند که بعد از تحقیق نزد فهیم منقح میشود که ایشان نیز خود
با فقد وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ و مادر او یعنی مریم کثیر الصدق بود و بر وجود الله و نبوت عیسی و تصدیق انبیا و
آیات ربانی می‌کرد و کلام و صدقت بکلمات ربها كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ بودند پسر و مادر که محتاج بودند
طعام را و مانند سایر افراد بشر محتاج غذا بودند و با وجود این نوع احتیاجی که خود قایلید و اعتراف بآن
دارید چگونه صفت ربوبیت و مرتبه الوهیت برای ایشان ثابت می‌نمایید و بر بعضی کانا یاکلان کنی عن
الحدث یعنی این کنایه از آنست که از ایشان حدث صادر می‌شد و تغوط می‌نمودند زیرا که اکل می‌کردند
و هر که اکل کند البته تغوط خواهد کرد و در احتجاج از امیر المؤمنین ع مرویست در جواب زندیقی که خدمت
آنحضرت عرض کرد که اگر در قرآن خلاف و تناقض نبود من داخل در دین شما می‌شدم و از جمله آنها
اینست که خدا در قرآن عورات انبیا را ظاهر کرده و اسمای اعدا و دشمنان خود را بطریق کنایه ادا فرموده
آنحضرت در جواب فرمودند که اما عورات پیغمبران را که خدا در کتاب خود بیان فرموده از اول
دلایلست بر حکمت باهره و قدرت قاهره و عزت ظاهره او به جهت آنکه چون دانست که براهین انبیا
معجزات ایشان در نظر امم بسیار عظیم بهم رسانیده و بعضی از ایشان در نزد آنها غالب بار محکم شده بود
که بعضی با الوهیت پیغمبر خود قایل شده مانند بعضی از نصاری در باب عیسی بن مریم پس عورات ایشان را ذکر کرد تا منفی

شود که عجب باکمالی که خداوند تعالی شأنه منفرد و در آن و لایق آنست ندارند آیا نشنیده که در حق
عیسی و مادرش مریم می‌فرماید کانا یاکلان الطعام یعنی کسیکه اکل طعام کند از برای او نقل خواهد بود و کسیکه
نقل دارد چه عیب است از آنچه نصاری درباره او و زعم می‌نمایند انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ نگر که چگونه
بیان می‌کنیم برای ایشان دلایل توحید را ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ پس نگر به حال ایشان چگونه برگردیده می‌شوند
از دریافتن حق و تأمل در آن ثم از برای تفاوت ما بین العجبین است یعنی بیان کردن ما آیات را که نور داده
و اعراض ایشان از آن عجب است و در مجمع گفته که نظر اول بعقل جمیل خداوند جلیل است در نصب ادله
و دلیل و ازاحه علت علیل و نظر ثانی به خصال قبیحه و افعال شنیعه و ترک تدبر و عدم تفکر در آیات او سبحانه
است و ایضا در احتجاج افزوده قُلْ بگو ای محمد ص مر ایشان را بر سبیل انکار أَتَعْبُدُونَ مِنْ
دُونِ اللَّهِ آیا می‌پرستید بجز خدا را مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ آنرا که بذات خود مالک نمی‌باشد مر شما را
ضَرًّا وَلَا نَفْعًا نه زیان و نه سود را یعنی عیسی مالک آن نیست که از خود ضرری یا نفعی از بلا و عنا
محنت یا عافیه بشما رساند پس چگونه رتبه الهیه داشته باشد و اختیار ما بر من باعتبار اشعار بشاره که
او بالذات بر غیر ذوی العقول را در عجز و اضطرار و عدم تمکن از ایصال نفع و دفع داعی که به حکم در
ادراک و فهم ایضا مجملا اظهار نفی قدرت از او را اش پس هر آینه در خواهد بود از رتبه الوهیت یعنی
عبادت او جاری مجرای عبادت اصنام و جماد است که قبح عبادت آنها با قطع نظر از ضرورت مقتضیه
مسلم الثبوت البتة است و تقدم ضر به جهت آنست که تحرز از آن اهم است از تحری نفع وَاللَّهُ و خدای که جمیع
جمیع صفات و مستحق عبودیت است هُوَ السَّمِيعُ اوست شنوا اقوال بطور را الْعَلِيمُ دانا است بعقاید
فاسده شما و بر وفق آن جزا و سزا خواهد داد قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ بگو ای محمد ص یهود و نصاری را لَا تَغْلُوا فِي
دِينِكُمْ غلو مکنید در دین خود غَيْرَ الْحَقِّ غلوی که ناروا و باطل است مراد مذمت افراط نصاری
و تفریط یهود است درباره عیسی از رفع به مرتبه الوهیت و حط از مرتبه نبوت و گویند خطاب نصاری است
فاقه وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ و پیروی مکنید هواهای قومی از اسلاف و رؤسای خود را که از راه
جهالت قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ بتحقیق گمراه شده‌اند پیش از بعثت پیغمبر خود یعنی قبل از بعثت خاتم الانبیا

وَأَضَلُّوا كَثِيرًا و گمراه ساختند بسیاری را از روی عناد و بدع و ضلالها در میان ایشان انداختند
وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ و ثابت شدند بر ضلالت و گمراهی خود از راه راست و طریق اقتصاد که آن اسلام است
بعد از بعثت پیغمبر و طریقهٔ صحیحهٔ عیسوی است قبل از آن و به ایفا وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ
یاد کن چون گوید ای عیسی بن مریم عیاشی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که جناب اقدس الهی تکلم
باین کلام نفرموده و نزده باشد که بعد از این گوید بدرستیکه خدا جز براکه علم داده که خواهد شد خبر میدهد به
نحوی که گویا اتفاق افتاده ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ آیا تو گفتی
از برای مردم که فرا گیرید مرا و مادر مرا دو اله دون خدای یکتا معبود مطلق جار و مجرور صفة الهین است
با صلهٔ اتخذونی و معنی دون یا مغایرت است جهت تنبیه برآنکه عبادت خدا با عبادت غیر او بمنزلهٔ لا عبادت است
پس هر که جمع کند عبادت او را با عبادت عیسی و مریم در حکم آنست که هر دو را پرستش کرده باشد خدا را
و یا قصور است چه ایشان اعتقاد نداشتند که عیسی و مریم مستقل باستحقاق عبادت بلکه زعم ایشان
آنست که عبادت آنها موصلست بعبادت خدای کما قیل اتخذوا الهین متوسلین بها الی الله فی رحمته
گویند این سؤال در روز قیامت است که نصاری را گمان هست که عیسی با ایشان گفته که مرا و مادر مرا
خدا بدانید پس روز قیامت شود و جناب اقدس الهی عیسی فرماید که و است قصت الآیة قَالَ عیسی گوید
سُبْحَانَكَ تنزیه میکنم ترا از شریک شریک کردن مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ نسزد و نشاید مرا آنکه
بگویم چیزی را که مرا سزاوار نباشد إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ اگر بوده‌ام که گفته‌ام آن را فَقَدْ عَلِمْتَهُ پس
بتحقیق که تو دانسته آن را تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي تو میدانی آنچه پنهان میکنم در نفس خود هم چنانکه
میدانی آنچه را که آشکارا میکنم وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ و نمیدانم آنچه را که تو پنهان میداری از معلومات
خود و قوله فی نفسک مشاکله است و این از فصیح کلام است و غرض از آن خفایست استعمال آن در این
معنی شایع است گویند مراد بنفس ذات است عیاشی از حضرت امام محمد باقر در تفسیر این آیه روایت
نموده که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و خداوند تعالی محتجب است بحرف واحد از این جهت است که احدی
نمیداند آنچه را که او سبحانه مخفی دارد در نفس خود و هفتاد و دو حرف را بحضرت آدم داده و سایر انبیا از

او کرفته

او گرفتند آن حروف را تا آنکه بعیسی رسید و این قول عیسی است تعلم ما فی نفسی یعنی هفتاد و دو حرف
از اسم اعظم را یعنی تو تعلیم دادی مرا و داده پس تو آنها را میدانی و لا اعلم ما فی نفسک یعنی آنکه تو
محتجب شده و از خلق همان حرف پس نمیداند احدی آنچه در نفس تست إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ بدرستیکه
تو دانایی پوشیده‌ها یعنی تقریر علمین است باعتبار منطوق و مفهوم بعد از آن بجهت تصریح بنفی مستفهم
عنه بعد از تقدیم ما یدل علیه گوید مَا قُلْتُ لَهُمْ نگفتم مر ایشان را یعنی امت خود را إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي
مگر آنچه تو امر کردی مرا بآن که بگویم با ایشان که آن اینست که أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ آنکه بپرستید خدا را رَبِّي
وَرَبَّكُمْ که پروردگار من و پروردگار شماست و ان اعبدوا عطف بیان ضمیر به است یا بدل از آن و شرط
بدل جواز طرح مبدل منه مطلقا نیست تا لازم آید بقای موصول بدون راجع یا خبر مبتدا یا مفعول فعل محذوف
است یعنی هو یا اعنی ان اعبدوا الله و جایز نیست ابدال آن از ما امرتنی به جهت صدر مقول قول واقع
نمیشود و آن مفسره نیست زیرا که امر مسند است بخدا او و ممتنع باشد که اعبدوا الله ربی در حکم قول
مفسر نمیشود بلکه جمله محکیه بعد از او واقع میشود دیگر آنکه قول را تأویل بر نهایت پس گویا گفته ما امرتهم
الا ما امرتنی به ان اعبدوا وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا و بودم بر ایشان گواه یعنی ناظر احوال
ایشان بودم از کفر و ایمان و اقوال و افعال مَا دُمْتُ فِيهِمْ مادام که بودم در میان ایشان یعنی
نازنده بودم منع ایشان میکردم از اقوال باطله و اعتقادات سخیفه فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي پس چون که
که فرا گرفتی مرا یعنی رفع بآسمان نمودی زیرا که توفی گرفتن شیء است وافیا و موت نوعی دیگر
از آنست قال تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ
بودی تو نگهبان و مراقب احوال ایشان و منع ایشان از این اقوال شنیعه فرمودی بارشاد و بدلایل
تنبیه و تنبیه بر آن بارسال رسل و انزال آیات مبینه بعضی انقیاد نمودند و برخی بجحود و عناد ورزیدند
وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ و تو بر همه چیزها گواهی مطلع إِنْ تُعَذِّبْهُمْ اگر عذاب کنی ایشان را بجهت
کفر فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ پس بدرستیکه ایشان بندگان تواند و بنده را بر مالک اعتراض نیست وَإِنْ
تَغْفِرْ لَهُمْ و اگر بیامرزی ایشان را بعد از توبه و ایمان فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ پس بدرستیکه

ایشان بنده کان تو اند و بنده را اگر بیامرزی تو غالب و قادری بر همه و الْحَكِيمُ دانا و صواب کاری
هر چه کنی از عفو و عذاب همه بر وجه حکمت و صواب است عذاب بر وجه عدل و عفو بر سبیل فضل باشد و مقصود
تسلیم امر عبد است بمعبود نه آنکه فی الواقع طلب مغفرت کفار را می نموده بعد از جواب عیسی قَالَ اللهُ جناب
رب الارباب میفرماید هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ این روز روزیست که سود می رساند راست
گویان را راستی و درستی ایشان داعی گوید که مراد اینست که ظهور نفع این در است و الا ترتب نفع بر صدق
در عین صدق بوده پس لازم نمی آید تکلف معلول از علة و مقصود نه صدق دنیاوی است زیرا که صدق کاذبین
در دنیا که عبارت از اقرار ایشانست در عقبهای خود بسوء اعمال و قبح اقوال نفع بایشان نرساند و در دنیا هم
و نفع معلل بوده با بیکه فعل نافع در حال تکلیف و در دار آخرت تکلیف نیست و این قول و تنزه داعی آنستی
که نا تمام است بسبب آنکه فعل در دار آخرت احق و علو صفت در ثبت و عبادت بجهت رفع غشاوه و ازاله
غفلت از کل و ظهور حقیقت وجود در آن بکو از شهود منیز است چگونه میشود که فی ثمر باشند بی چون بنتیجه جز
و ثمر بالفعل و نظر ثانیست کمتر اگر چه رتبه فعل مؤثر باشد و این نسبت به حال مکلفین مختلف نماید و در ضمن
این سخن نوا ایشنی صدر حجت فاحفظ فی رحمه الله از حضرت امام محمد باقر در تفسیر آیه روایت نموده که
روز قیامت که مردم محشور میشوند از برای حساب پس میکذرند با هوال روز قیامت و نمیرسند بعرصه از
عرصات قیمه مگر که مشقتی میکشند مشقت شدیدی و می ایستند بعرصه دیگر و در کار جبار مشرف میشود
بر ایشان در وقتیکه مستقر و مستولی بر عرش است پس اول کسی که خوانده میشود بندائیکه همه خلایق میشنوند
اسم محمد بن عبدالله نبی قرشی عربی است پس آنحضرت پیش می آید و می ایستد بر یمین عرش بعد خوانده میشود
صاحب شما علی بن ابی طالب پس آنحضرت پیش میاید و می ایستد بر یسار رسول پس خوانده میشود امت
محمد پس آنهامی ایستند بر یسار علی بن ابی طالب بعد از آن خوانده میشود هر پیغمبر با امتش از اول انبیا
تا آخر با امتان ایشان پس می ایستند بر یسار عرش اول کسی که خوانده میشود از برای سوال قلم است پس
پیش می ایستد در برابر جبار رفتار بصورت آدمیان جناب اقدس الهی او را خطاب میفرماید که آیا نوشتی
در لوح آنچه را که بتو الهام نموده و امر بآن فرموده بودم عرض کند قلم بلی یا رب تو میدانی که من نوشتم

در لوح آنچه را که امر کرده و الهام فرمودی پس جناب اقدس الهی میفرماید که شهادت میدهد از برای تو
پس قلم عرض میکند که آیا مطلع شده است بر مکنون سر تو مخلوقی غیر از تو جناب رب الارباب میفرماید
افلحت حجتک یعنی تو قوی و غالب است حجت تو رستگار شد و بعد از آن لوح را می خوانند آن نیز پیش می آید
مصور بصورت آدمی و پهلوی قلم می ایستد خطاب باو می رسد که آیا نوشت قلم در تو آنچه را که من بوی
الهام کرده بودم باو لوح عرض میکند بلی یا رب من آن را تبلیغ باسرافیل نمودم و باو رسانیدم پس اسرافیل
خوانده میشود پس می آید با لوح و قلم بصورت آدمیان پیش میایستند جناب رب العزة باو خطاب
میفرماید که آیا لوح تبلیغ کرد بتو آنچه را که قلم در او نقش نموده بود اسرافیل عرض میکند بلی یا رب من
آن را تبلیغ کردم بجبرئیل پس جبرئیل خوانده میشود و با جبرئیل نیز همان سوال میشود در جواب عرض میکند که من
آنها را تبلیغ بجمیع انبیا کردم و بایشان جمیع اوامر ترا رسانیدم و رسالات ترا ادا نمودم بهر نبی و رسول
و تبلیغ بایشان کردم جمیع وحی ترا و حکمت ترا و کتابهای ترا و آخر کسی که تبلیغ رسالت ترا کردم و وحی و حکمت و
کتاب و کلام ترا باو رسانیدم محمد بن عبدالله عربی قرشی حرمی حبیب تو بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود
اول کسیکه خوانده میشود از برای سوال از اولاد آدم جناب حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم خواهد
بود پس نزدیک میکردانند او را بجائیکه دیگری اقرب باو سبحانه در آن روز کسی نخواهد بود خطاب
باو میفرماید که ای محمد آیا جبرئیل تبلیغ بتو نمود آنچه را که وحی بتو فرمودم و بسوی تو فرستادم از کتاب
و حکمت و علم خود جناب ختمی مآب عرض مینماید بلی ای پروردگار من بتحقیق که جبرئیل تبلیغ نمود آنچه را
که باو وحی فرموده از کتاب و حکمت و علم خود پس خطاب بختمی مآب میفرماید که آیا تو تبلیغ امتت خود نمودی
آنچه جبرئیل تبلیغ تو کرد از کتاب و حکمت و علم من رسول الله عرض میکند بلی پروردگار بتحقیق که تبلیغ کردم
بامت خودم جمیع آنچه را که وحی بمن نمودی از کتاب و حکمت و علم خود و جهاد در راه تو کردم جناب اقدس
الهی میفرماید که کیست شاهد تو باین آنحضرت عرض میکند که خداوندا تو شاهد منی بتبلیغ رسالت و ملائکه
تو و ابرار و نیکوکاران امت من کفی بک شهیدا پس خوانده میشود ملائکه و ایشان شهادت میدهند از برای
آنحضرت بتبلیغ بعد امت آنحضرت را میخوانند و سوال از ایشان میکنند که آیا محمد رسالت ترا تبلیغ

فرمود و کتاب و حکمت و علم را بر شما خواند و تعلیم نمود پس امت شهادت می‌دهند از برای آنحضرت به
تبلیغ رسالت و حکمت و علم جناب اقدس الهی می‌فرماید که آیا خلیفه در امت از برای خود تعیین نمودی که بعد از تو
در میان ایشان حکم کند و علم را بیان کند و کتاب را تفسیر نماید و بیان کند از برای ایشان در آنچه اختلاف
کنند و بعد از تو حجت من باشد بر خلق و خلیفه من باشد در روی زمین آنحضرت عرض نماید بلی یا رب خلیفه
خود قرار دادم در میان ایشان علی بن ابی طالب برادر و وزیر و وصی و بهترین امت خود را و او را نصب
کردم در میان ایشان در حیات خود و ایشان را خواندم بطاعت او و گردانیدم او را خلیفه خود در امت
و پیشوائی که امت با او اقتدا نمایند تا روز قیامت پس علی بن ابی طالب خوانده شود و از او سوال شود
که آیا محمد وصیت بتو کرد و جانشین خود نمود در میان امت و ترا نشانه راه هدایت ساخت از برای
ایشان در حیات خود و تو بعد از حیات او در مقام او نشستی آنحضرت گوید بلی یا رب محمد وصیت بمن نمود
و مرا جانشین خود در امت و نشانه راه هدایت در حال حیات خود گردانید پس چون تو او را بجوار رحمت
خود بردی امت انکار حق مرا کردند و مکر بمن نمودند و مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند
و برمن مقدم داشتند کسی را که تو مؤخر داشته بودی و مؤخر داشتند کسی را که تو مقدم داشته بودی
و حرف مرا نشنیدند و اطاعت امر نکردند پس مقاتله کردم با ایشان در راه تو تا آنکه مرا کشتند پس
بعلی بن ابی طالب گویند که آیا تو خلیفه در روی زمین بعد از خود قرار دادی که بخواند بندگان را بدین
و راه تو علی بن ابی طالب عرض می‌کند بلی یا رب پسر خود حسن پسر دختر پیغمبر را خلیفه بر ایشان کردم
پس خوانده میشود حسن بن علی و سوال کرده میشود از آنچه علی بن ابی طالب سوال کرده شده بود و بعد
خوانده میشود امامی بعد امامی و با اهل عالم آن امام و احتجاج کرده میشود بحجة آنها پس قبول کند و بپذیرد
خدا عذر ایشان را آنوقت جناب اقدس الهی فرماید هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم و نفعی که از صدق
ایشان عاید گردد اینست که لهم جنات مر ایشان راست بهشتها تجری من تحتها الا
نهار که جاری میشود از زیر درختان یا غرفهای آن جویها خالدین فیها در حالتی که جاوید باشند
در آن ابدا همیشه که خلود است یعنی امان بود دل ایشان نهایة ندارد رضی الله عنهم خشنود

باشد خدا از ایشان و رضوا عنه و خشنود باشند ایشان از خدا ذلک الفوز العظیم این
رضوان رستگاری بزرگست لله ملک السموات والارض خدا راست پادشاهی آسمانها و زمین
و ما فیهن و آنچه در سما و ارض است و هو علی کل شیء قدیر و او بر همه چیز تواناست
شبهه است بر کذب نصاری و ادعای ایشان در باره مسیح و مادر او و فی الانعام الحمد لله ا
لذی خلق السموات والارض همه ستایش مر خدای و مرجع تمام ثناها حضرت کبریای راست
که بقدرت کامله آفریده است آسمانها را بدون عمدی و زمین را بی اصل و ماده و جعل الظلمات
والنور و ایجاد نموده تاریکیها و روشنائیها را ثم الذین کفروا بربهم عطف است بر الحمد لله
یعنی حق تعالی حقیق و حری است بحمد بسبب آنچه آفرید برای نعمت و مرحمت بر عباد پس با وجود این همه آنکه
کافر شدند به پروردگار خود یعدلون عدول میکنند از او و بعبادت غیر او از اوثان و با آنکه
برابری میکنند به پروردگار خود بتان را که از جمادی خود ساخته‌اند و کفران نعمت او می‌نمایند و در احتجاج
از حضرت صادق منقولست که این آیه رد است بر سه صنف الحمد لله الذی خلق السموات والارض رد است
بر دهریه که قائلند اشیا بدوی از برای آنها نیست و آنها دائمة الوجودند و جعل الظلمات والنور رد است
بر ثنویه که قائلند نور و ظلمت مدبر عالمند و ثم الذین کفروا بربهم یعدلون رد است بر مشرکین عرب که میگفتند
اوثان آلهه‌اند و فرق میان خلق و جعل اینست که خلق بمعنی تقدیر و جعل بمعنی تغییر است مثل انشاء شیء از شیء
و تقدیم ظلمات بر نور باعتبار تقدیم عدم است بر وجود و از قتاده مرویست که حق تعالی اول ظلمات را آفرید
و بعد از آن نور را چنانکه اول روز را آفرید بعد از آن بهشت و دوزخ را آسمان را خلق فرمود و بعد زمین را
و از انوار فهمیده میشود که مراد از نور ملکه و ظلمات عدم است و عدم ملکه مانند عمی و عدم چون صرف نیست
جعل بدان متعلق نشود و احتمال دارد که مراد از ظلمات موجوداتست و تبعات ظلمانیه و از نور مجردات
صافیه نورانیه باشد و احتمال دارد که مقصود جهل و علم باشد و مراد از نور صورت و جعل تعلق بعدم ملکات
نیز میگیرد و الف لام جنس بالنوع و تقدیم ظلمت بر نور و افراد نور است که غیر مسلم است نقل کرده در بحر
آورده که مراد جنت که پیدا فرید آسمان اول و زمین بعض را و پیدا کرد ظلمات و نور را از صفات

و اخلاق شیطانیه سبعیه و طاهر ساخت نور قلوب را از اوصاف ملکی روحانی و اخلاق ملکه ربانی در جمیع
کفت که ذکر ثم به جهت افاده تعجب است مؤمنان را و وجه تعجب آنست که کفار با آنکه معترفند با آنکه
اصول نعم از او سبحانه است و او خالق و رازق همه است عبادت غیر او می کنند و نفی آن چیزی می کنند
که خود بآن معترفند و مثل این است قوله ثم انتم تمترون که بعد از این آیه مذکور است هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ
مِنْ طِينٍ اوست آنکسی که بیافرید شما را از گل یعنی ابتدای خلق شما از آن کرد و آدم که ابو البشر است
از آن مخلوق است و کویند مضاف مقدر است ای خلق آباءکم و ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا پس حکم کرد و مقدر
گردانید اجل محتوم را از برای موت شما که نه متقدم شود و نه متأخر وَأَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ و مدتی که نام
برده شده و مقرر گشته نزد اوست و قابل محو و اثبات بجهت حکم و مصالح چند از آنجمله دعا و صدقه و صله
رحم و غیر اینها از چیزهایی که موجب خوف و رجا و لوازم عبودیة است چنانکه از اخبار مستفاد می گردد که
با اینها و ضد اینها عمر زیاد و ناقص می گردد و در این است بدا و در کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست
که فرمودند دو اجل است محتوم و موقوف و نیز از حضرت صادق روایت نموده که اجل مقضی اجل محتوم است
که قضای الهی بر آن جاری شده و واجب گردانیده او را و اجل مسمی اجلیست که در آن بدا واقع میشود
خدا مقدم می دارد آنچه را که می خواهد و مؤخر میدارد آنچه را که می خواهد و محتوم در او تقدیم و تاخیر نیست
و صاحب منهج که اجل مسمی را حمل بر محتوم نموده تبعا للبیضاوی مبنی بر غفلة و عدم رجوع باخبار ائمه
اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار است ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ پس شما شک میآورید در الوهیت و
توحید او یا در بعث و نشور خلایق زیرا که بعد از آنکه ثابت شد که وجود همه از اوست پس باید که
همین او باشد و بس یا چون مبدء خلق از اوست پس شک نباید که معاد خلق هم بدو است حاصل که این
استبعاد است مر امترای ایشان را بعد از ثبوت آنکه او خالق کل و رازق اجل محتوم اصول
تا آن حصول اصطلاح و مجی آنها معین و وصول آجال ایشان باشد زیرا که بعد از انتهای سلسله وجود
بواجب الوجود شک در وحدة آن بدیهی البطلان خواهد بود و هر که قادر باشد بر خلق مواد و جمیع آن
و ابداع و حیات در آن حصول و اتفاق آن تا وقت حلول اجل هر آینه قادر خواهد بود بر جمع

این مواد

این مواد و احیای آن تا با بس آیه اول دلیل توحید و ثانیه برهان بعث نیز و امترا یعنی شک
از مری که استخراج لبن است از ضرع و مثنی که خروج آن مشکوک فیه باشد بدانکه اجل نزد علمای
است از طول موت خواه بنده بحتف انفه میرد و یا بسببی از اسباب باشد قتل و غرق و حرق و غیر آن
و خلاف در آنکه اگر بسبب قتل مثلا هلاک نشدی زنده بماندی یا علی الفور بمردی بعضی بر اول رفته و برخی بر
ثانی و حق آنست که خصوصیة سبب علی الظاهر ملحوظ است و هر گاه سبب علی الفرض مفقود گردد مسبب نیز باید
نباشد و احتمال دارد که خصوصیة ملحوظ نباشد و درین صورت سبب احتمال دارد که باشد یا نباشد و مجال موت
و عدم آن هر دو امکان دارد و مسئله از امور فرضیه است واقع نشده وَهُوَ اللَّهُ و اوست خداوند
مطلق و معبود بحق فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ در آسمانها و زمینها و همه را عبادت او سبحانه خدایی نیست بجز
او یعنی به جلاله که خبر است بعد از خبر و متعلق است باسم الله و کلام مفید حصر است و محصل معنی آنکه اوست
مستحق عبادت در سموات و ارضین نه غیر او کقوله و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و یا متعلق
است بقوله يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ و این جمله خبر ثانی است یعنی اوست خداوند مطلق در آسمانها و
زمینها و اوست که میداند آنچه پنهان شما است یعنی در دل مخفی دارید و آنچه آشکار است شما است
یعنی بزبان می آرید و در تفسیر قمی است که السر ما اسر فی نفسه و الجهر ما اظهره و با آنکه همین جمله خبر هو است
و الله بدل است و می شود که ظرف مستقر و خبر باشد و حاصل معنی آنکه حق تعالی بجهت علم خود با آنچه در سموات
و ارض است کانه فیهما گویا در آنهاست بنا بر این یعلم سرکم و جهرکم بیان و تقریر آن باشد و ظرف
متعلق بمقدر نیست بجهت عدم جواز تقدم صله مصدر بر آن و در توحید از حضرت صادق ع مرویست در تفسیر
این آیه که کذلک هو فی کل مکان یعنی جناب اقدس الهی در هر مکانی است سوال کردند او سبحانه بذاته
در هر مکانی است آنحضرت فرمودند و یحک ان الاماکن اقدار است هر گاه بگویی او در مکانست بذاته لازم
می آید بر تو که بگویی در اقدار است و غیر ذلک و لکن او مباین است از خلق محیط است بآنها علما و قدرة
و ملکا و سلطانا و احاطة و در مجمع گفته اشبه آنست که ضمیر هو قصه باشد و الله مبتدا و یعلم خبر آن یعنی
شان و قصه این است که الله سبحانه میداند سر و علانیه شما را وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ و میداند آنچه کسب

می‌کشید از خیر و شر و شما را بدان جزا خواهد داد و فیه ایضا قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ بگو ای محمد
بپرس از ایشان از روی تبکیت از برای کیست آنچه در آسمانها است وَالْأَرْضِ و آنچه در زمین است
از روی خلق و ملک پس اگر گویند که خدا را است حجة توحید و استحقاق معبودیة بر ایشان لازم و تمام شود
و اگر عناد ورزند جواب چیزی دیگر گویند یا از راه مجادله هیچ جواب ندهند قُلْ لِلّٰهِ تو از روی تقریر
بگو مر خدا را است یعنی باتفاق ما و شما مالک و خالق همه او است نه غیر او از اصنام و غیر آن پس مستحق
عبادت و معبودیة او باشد كَتَبَ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ نوشته است حق تعالی بر ذات خود رحمت را
یعنی التزام نموده و بر خود واجب و لازم گردانیده تفضل و احسان و مرحمت و امتنان را در دنیا و آخرت
رحمة عامه را بر همه خلقان و خاصه را خاصة مومنان از جمله آن هدایت است بمعرفت خود و علم بتوحید و نصب
ادله و ازاحة علة و اقدار و تمکین بر آن و انزال کتب و ارسال رسل و امهال کفار بر کفر و قبول توبه و
عدم استعجال عذاب و عفو از آن شاید که بعد ایشان یا اولاد ایشان ایمان آورند و از کعب الاحبار
منقول است که اول چیزی که حق تعالی نوشت بر زبرجد یا یاقوت و لولو بود بی واسطه قلم و مداد
این بود که لا اله الا انا سبقت رحمتی غضبی و از کلبی نقل است که مراد آنست که حق تعالی رحمة را بر نفس
خود واجب گردانیده برای امت محمد صم تا که ایشان را تعذیب در دنیا نکند نزد تکذیب ایشان چنانکه امم
را بجهة آن عذاب فرموده بلکه عذاب این امت را تاخیر می‌کند و امهال ایشان می‌نماید تا روز قیامت و
این محض لطف و عین رحمت است شاید در اواخر عمرها تایب و نادم گردند و بحضرت او رجوع کنند
و اگر چه مشرف بموت شده باشند لَيَجْمَعَنَّكُمْ استیناف قسم است برای وعید بر اشراک
مشرکان و افعال ایشان نظر در وقایع امم سالفه یعنی هر آینه جمع کند حق تعالی شما را با معبودان
قرنا بعد قرن در قبور و آنچنان باشند إِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ تا بروز رستخیز که زمان برانگیختن شماست
از قبور تا شما را با معبودان باطل جمع کند در آن روزی که لَا رَيْبَ فِيهِ هیچ شکی در وقوع آن
روز یا جمع شما در آن نیست الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ آنانکه زیان کردند در نفسهای خود یعنی فطرة
اصلیة و عقول سلیمه خود را که اصل سرمایه جمیع خیرات بود ضایع ساختند فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ پس

ایشان

ایشان ایمان نیاورند و ذکر فاء دلالت است بر آنکه عدم ایمان ایشان مسبب است از خسران نفس و ابطال
عقل بجهة اتباع حواس و وهم و انهماک در تقلید و اغفال نظر و نفی ثواب با وجود ترتب اسباب بجهة [illegible]
مبدا و معاد و حقیقة تحقق است وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ و مر خدا را است آنچه آرام دارد در شب
وَالنَّهَارِ و روز و سکن یا از سکنی است و تعدیه آن بفی بجهة آنست که در کریمه وسکنتم فی مساکن الذین ظلموا
و معنی آنست که ما اشتمل اللیل والنهار علیه و یا از سکون است ای ما سکن فیهما و ما تحرک اکتفا نموده باحد النقیضین
از دیگری وَهُوَ السَّمِيعُ و او است شنوای همه مسموعات الْعَلِيمُ دانا بهمه معلومات پس شنوا باشد
باقوال کافران و دانا بمقصود ایشان و همه را بر وفق آن جزا و سزا خواهد داد و در خبر آمده که سبب نزول
این آیه آن بود که جمعی از کفار قریش گفتند ای محمد ما را معلوم شده که احتیاج و مسکنت ترا باین کار
وا داشته که پیش گرفته برای تو بطریق توزیع از اشراف چندان مال جمع کنیم که تو [illegible]
شوی بشرط آنکه از این دعوی رجوع نمایی حق تعالی فرمود که هر چه شب و روز بر آن مشتمل است از آن خداست
اگر خواهد پیغمبر خود را چندان مال دهد که تو انکار کردی قُلْ بگو ای محمد صم بر سبیل انکار أَغَيْرَ اللّٰهِ
أَتَّخِذُ وَلِيًّا آیا غیر خدا را فرا گیرم دوست یعنی مرا که غیر خدا را دوست بگیرم پس انکار راست از آنکه
غیر او را دوست گیرند نه از اتخاذ دوست لهذا غیر را مقدم داشت و در معنی همزه داشته فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ خدای که این صفت دارد که مبدع و پدید آورنده آسمانها و زمین است بقدرت کامله و حکمة
شامله ابداع بدون احتذاء امثالی از ابن عباس مرویست که من معنی فاطر را ندانستم تا آنکه دو اعرابی نزد
من آمدند و در خصوص چاهی خصومت می‌کردند یکی از آنها گفت انا فطرتها ای ابتداتها وَهُوَ يُطْعِمُ
و او می‌خوراند خلق را وَلَا يُطْعَمُ و خورانیده نمی‌شود و کسی او را روزی نمی‌دهد او از خلق مستغنی و خلق بوی
محتاج اند قال الله تعالی ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین
قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ بگو بدرستیکه من مامور شده‌ام أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ اینکه باشم اول کسی که گردن
نهد حکم خدا را و تسلیم شود در نزد او یا آنکه خاتم انبیا باشم وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ و مرا می‌گویند
که مباش از شرک آورندگان و مبنی است بر آنکه عطف بر قل باشد و بنا بر احتمالی تقدیر قیل گوید

بود قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي بگو بدرستیکه من میترسم اگر عاصی شوم پروردگار خود را و غیر او را
بپرستم عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ عذاب روز بزرگ را که قیامت است این مبالغه دیگر است در قطع
اطماع ایشان مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ هر که بگردانند عذاب را از او حفص و حمزه و کسائی مجهول میخوانند یعنی
هر که گردانیده شود عذاب از او در آن روز بزرگ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ پس تحقیق که بخشایش کرده است
خدا او را و تفضل بر او فرموده و از عذاب دوزخ رهانیده و بنعیم ابدی رسانیده وَذَٰلِكَ و این
صرف عذاب با رحمت و ثواب الْفَوْزُ الْمُبِينُ رستگاری هویداست و محتمل است که مراد این
باشد که صرف عذاب نیز برحمت است چنانکه در مجمع از پیغمبر روایت نموده که فرمودند والذی
نفسی بیده ما من الناس احد یدخل الجنة بعمله یعنی سوگند بآنکسیکه جان من بدست قدرت اوست که
هیچ کس از مردمان به بهشت نرود بعمل خود عرض کردند یا رسول الله ولا انت نیز بعمل خود داخل
نشوی فرمودند ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمة منه وفضل و من نیز داخل نمیشوم مگر برحمت و فضل الهی
و بعد از آن حق سبحانه و تعالی از برای بیان اینکه معبودان اهل شرک بر هیچ چیز از خیر و شر و نفع و ضرر
قادر نیستند و حق تعالی بر همه آن توانا است لهذا معبود بحق او است و بس میفرماید وان یمسسک
الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسسک بخیر فهو علی کل شیء قدیر وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخبیر
و تفسیر این گذشت و ایضا در سوره مسطور است که بر سبیل توبیخ و انکار و استبعاد از عقاید آن کفار
می فرماید أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَىٰ آیا شما بدرستیکه گواهی میدهید اینکه با خدا هست خدایان
دیگر یعنی با وجود اقرار بخدائی که مستجمع جمیع صفات کمال است قائل بخدایان دیگر می باشید
و حال آنکه این عقلا امتناع دارد زیرا که تعدد مستلزم ترکیب است و ترکیب لازم دارد که جمیع اجزا محتاج باشند لا بقیه مجرد اله
در ذات مستجمع باشد و وجود این جزء جزء که هم ذات باشند نباشد اگر خدایان دیگر یعنی با آن
خدا مشترک در ذات مستجمع جمیع کمالات باشند زیرا که استجماع منجر بلزوم ترجیح بلا مرجح است
و اگر خدایان را مستجمع جمیع کمالات نمی دانید بطلان او اولی است چه فحش و شناعت و قباحت دارد
شریک گردانیدن ناقص با کامل و در حقیقت لفظ جلاله اله الا الله و آلهه اخری دلیل است

ولسنه

بر استبعاد و منکر فقط بر قُلْ ای محمد تو که سیر مراحل وحدت حقیقیه را نموده لَا أَشْهَدُ من گواهی
بشرک مطلقا نمیدهم که از لا فی الله فرا رسانیده ام و از آنکه وصول بمقام رتبه حقیقی رسیده و با آن
خطاب کرده که قُلْ بعد از وصول بحق وحدت بگو إِنَّمَا هُوَ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ گواهی میدهم که جز این نیست
که او خدای است یگانه ضمیر غایب اشاره بغیبت او است از ما سوا افهام وَإِنَّنِي بَرِيءٌ و بدرستیکه من بیزارم
مِمَّا تُشْرِكُونَ از آنچه شریک او می دانید و شریک می گردانید از اصنام جمادیه و حیوانیه از برای خدا
و فیه ایضا وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ منصوب است بمضمر والتقدیر و یوم نحشرهم کان کیت و کیت و حذف آن بجهة ابقای
کلام است بر ابهام که ادخل است در تخویف و تهویل یا منصوب است باذکر یعنی یاد کن روز را که حشر کنیم
همه مشرکین را با ایشان را با معبودان ثُمَّ نَقُولُ پس گوییم از روی توبیخ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مر آنها را
که شرک آورده اند أَيْنَ شُرَكَاؤُكُمُ کجایند خدایان شما که شریک خدا اخذ کرده چنانکه ظاهر سوق کلام است
ولی حضرت ابی علی بر نفس خود چنانکه مروی از حضرت صادق ع می باشد و اضافه باعتبار اتخاذ ایشان است
و شرکا را از برای نفس خود و یکان است که بکار ایشان خواهند آمد الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ آنچنان خدایان
که گمان می بردید که ایشان شریکان خدا یا شفیعان شما باشند از ابن عباس منقول است که در قرآن هر جا لفظ
زعم واقع شده بمعنی کذب است و در مجمع از حضرت ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ در مجمع از حضرت صادق ع
روایت نموده که یعنی معذرتهم مقصود آنکه آگاه نباشد معذرت ایشان که توهم استخلاص از عذاب را با آن
نمایند از فتنت الذهب اذا خلصته إِلَّا أَنْ قَالُوا مگر اینکه گویند وَاللَّهِ رَبِّنَا قسم بخدائی که پروردگار
ما است مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ نبودیم ما شرک آرندگان و شریک قرار دهندگان و در کافی از حضرت
امام محمد باقر و قمی از حضرت صادق ع روایت کرده که یعنی بولایة علی یعنی با علی کسی را در خلافت و ولایة
شریک آنحضرت قرار ندادیم ادعا میکنند که بنا بر این تفسیر اطلاق مشرک بر آنها باعتبار این است که ایشان
با وجود آنکه علم داشتند باعلام حضرت رسالت پناهی باینکه جناب اقدس الهی آنحضرت را خلیفه بر حق و
جانشین مطلق و ولی الطغیان و صاحب اختیار مردمان و امیر مؤمنان گردانیده غیر را بسبب هواهای
نفسانیه خود بر آنحضرت مقدم داشتند و آنها را خلیفه قرار دادند پس حقیقة نفس و هوای خود را شریک خدا

گرویدند لقوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و این والعیاذ بالله بدتر از عام صدق مینماید و داخل شرک خفی است
بلکه حق آنست که از شرک بالاتر است زیرا که مشرک غیر را شریک خدا اقرار میدهد بدین معنی که او نیز
موثر و صاحب اختیار باشند و این شخص هوای نفس را بر خدا ترجیح داده و والعیاذ بالله از
خود معزول گردانیده **انظر کیف کذبوا علی انفسهم** بنگر که چگونه دروغ می‌بندند بر نفسهای خود
گوید که بنا بر تفسیر مذکور کذب ایشان صدقست و قسمشان محض کذب لیکن در آن حال نیز دروغ می‌بندند
به جهت آنست که دروغ گفتن ملکه ایشان گشته ترک آن را در هر جا و هر وقت که باشند نتوانند نمود و بعضی
گفته خوف و دهشت حیرت و سکر بر ایشان غلبه نماید و قدرت اختیار یاد نمایند تا بدانکه از عذاب خلاص
شوند با آنکه هیچ اینها نیز در نظر نگیرند چنانکه در وقتی دیگر گویند که ربنا اخرجنا منها با آنکه متیقن ایشان آنست
که بیرون نخواهند آمد و ابن عباس گوید که این آیه در شان قدریه این امت نازل گردیده که جناب
رب الارباب در روز قیامت ایشان را با عامی نصاری و مجوس محشور مینماید در آن وقت می‌گویند و الله
ما کنا مشرکین جناب اقدس الهی در جواب ایشان می‌فرماید که انظر کیف کذبوا علی انفسهم و پیغمبر فرموده
که از برای هر امتی مجوسی است و مجوس این امت آنانند که می‌گویند که تقدیری از خدا نیست و مشیت و قدرت
مفوض بما و از برای ما است و بنا بر تفسیر مذکور اطلاق کذب بر قول ایشان باعتبار ملاحظه و جهت والا
حسب اعتقاد مشرک نبودند پس قسم نیز موافق اعتقاد ایشان خواهد بود و بنا بر این مستغنی است
توجهات مستحدثه که بعضی از مفسرین در خصوص تصحیح اطلاق کذب بر قسم ایشان نموده اند چنانکه جمعی
حمل بر کذب دنیایی کرده **وضل عنهم ما کانوا یفترون** و گم شود از ایشان آنچه که بوده که افترا
می‌کردند از شرکا یعنی آن امید نفعی که از آنها داشتند زایل شود و تخصیص ایشان از عذاب نجات بدهد و فیه ایضا
قل ارأیتکم استفهام بر سبیل تعجب است کاف حرف خطاب است که به آن مؤکد شده به جهت مبالغه
و محلی از اعراب ندارد زیرا که می‌گویند ارأیتک زیدا ما شانه پس اگر کاف را محلی از اعراب می‌بود
یعنی مفعول ارأیت بود چنانکه کوفیون می‌گویند فعل متعدی به سه مفعول می‌شد با بوجه که ارأیتک نفسک
زیدا ما شانه و این خلاف قاعده است لازم بود که ارأیتموکم در اینجا گفته شود پس فعل معلق است

از آن

از آن و مفعول محذوف و تقدیر آنست که ارأیتکم آلهتکم تنفعکم اذ تدعونها پس کاف از برای محض خطاب
و معنی جمعیه از او مخلوع است مانند کاف ذلک و هنالک معنی آیه آنست که بگو ای محمد ص ایشان را
که چه می‌بینید **ان اتیکم عذاب الله** اگر بیاید بشما عذاب خدا چنانکه بکافران گذشته آمد در دنیا مانند
عاد و ثمود **او اتتکم الساعة** یا آنکه بیاید بشما قیامت و هول عذاب آن **اغیر الله تدعون** آیا
غیر خدا را می‌خوانید که عذاب را از شما بردارد و این تبکیت ایشان را **ان کنتم صادقین** محذوف
خبر است یعنی اگر هستید راستگویان در دعوه یعنی اگر هستید راستگویان که بتان خدا باشند پس بخوانید آنها را و حال آنکه نه
چنین است **بل ایاه تدعون** بلکه او را خوانید چنانکه از کفار هرگاه سوال کنند که من خلق السموات
والارض لیقولن الله و در وقت مشاهده عذاب نیز بی اختیار توجه به جانب او سبحانه آورند و
او را خوانند که دفع عذاب از ایشان نماید و تقدیم مفعول به جهت افاده تخصیص است یعنی تضرع
بدرگاه عالم پناه او نمایند **فیکشف** پس ببرد و رفع نماید از شما در دنیا **ما تدعون الیه** آنچه
را که می‌خوانید خدا را بسوی رفع آن **ان شاء** اگر کشف آن را خواهد و حکمتش اقتضا نماید **وتنسون**
و فراموش می‌کنید در وقت دعا یعنی ترک کنید و دست باز دارید و می‌تواند بود که بر معنی خود
باقی باشند یعنی از شدت هول عذاب فراموش کنید نه آنکه عمدا ترک نمایید **ما تشرکون** خدایانی
را که با او شریک کرده اید یعنی آنها خود را بگذارید و بی اختیار توجه بحضرت پروردگار نمایید و این
قول تبکیت مشرکان را و کافران از انتباه شوند و بدانند که در عبادت اصنام مخطی اند بعد
به جهت تسلیه رسول الله ص را اعلام می‌فرماید از احوال امم سالفه و کیفیت سلوک آنها با انبیای خود
و در ضمن آن اشعار می‌نماید که اگر کفار قریش نیز بر طریق مخالفت رسوخ کردند حال ایشان نیز مثل
حال آنها خواهد بود در نزول عذاب و طول عقاب بقوله **ولقد ارسلنا** و بتحقیق که ما فرستادیم
پیغمبران را **الی امم من قبلک** بسوی امتان پیش از تو من زایده است به جهت تاکید یعنی البته
امتانی که پیش از تو بودند رسولان با ایشان آمدند و آنها کافر شده تکذیب رسولان نمودند **فاخذنا
هم بالباساء** پس گرفتیم ایشان را بتنگی و سختی در درویشی و قحطی **والضراء** و به آفتها و بیماریها

یعنی بنقصان اموال و انفس این هر دو صفت ثابت اند که مذکور شد ایشان را بمرض و وجع گرفتیم
لَعَلَّهُم يَتَضَرَّعُونَ تا باشند که ایشان زاری کنند و از شرک و اعمال ناشایسته دست بردارند و
روی نیاز بدرگاه بی نیاز آرند فَلَوْلا إِذْ جاءَهُم بَأْسُنا تَضَرَّعُوا پس چرا وقتیکه آمد بدیشان عذاب
ما زاری نکردند و دست تضرع و تذلل در ذیل خالق کل نزدند تا دفع بلا و رفع عذاب از ایشان شود و در
نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که می فرماید اگر مردم هنگام نزول نقم و زوال نعم با نیات
صادقه و قلوب واله روی تضرع و ابتهال بدرگاه قادر متعال آورند هر آینه برگرداند از ایشان هر شاردی
و باصلاح آید از ایشان هر فاسدی وَلَكِن قَسَت و لیکن این ترک تضرع بجهة آنست که سخت شده
قُلُوبُهُم دلهای ایشان وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيطانُ ما كانُوا يَعمَلُونَ و آراسته نموده بود برای ایشان
شیطان آنچه را که بودند بعمل میآوردند این در معنی بمنزله استدراکست از مانع تضرع از جهة اشعار بآنکه
مانع ایشان دو چیز بوده یکی قساوت قلب و دیگری اعجاب باعمال خود و در حدیث آمده که ثلث مهلکات
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ پس چون که فراموش کردند و گذاشتند
آنچه را که پند داده شده بودند بآن از بأسا و ضرا یعنی متعظ بآنها نشدند فَتَحنا عَلَيهِم أَبوابَ كُلِّ
شَيءٍ بگشادیم برای ایشان درهای همه چیز را از انواع نعمت و راحت بقدر طاقت و استطاعت ایشان
پس مراد بکل نعمت نسبت بحال آنها است نه استیعاب کل نعم یعنی چون بنزول بلا و محنت متنبه نشدند
باعطای نعمت و وسعت در معیشت امتحان ایشان نمودیم غرض که بجهة الزام حجة و ازاله علة هم بفقر ایشان را
آزمایش ایشان کردیم و ظاهر این است که این درجه استدراج بوده نه تعظیم و اکرام چه مرویست که
حضرت رسالت ص در این آیه فرموده اند که مکر القوم و رب الکعبه و نیز مرویست که آنحضرت فرموده اند که اذا
رایت الله یعطی علی المعاصی فان ذلک استدراج منه یعنی چون ببینی که حق تعالی اعطای نعمت بر معاصی
میفرماید پس آن از استدراج است و بعد از آن این آیه را تلاوت فرموده و از حضرت امیر المؤمنین ع
نیز منقولست که فرموده یا ابن آدم اذا رایت ربک یتابع نعمه فاحذره ای پسر آدم هرگاه نعمت خدا را پیاپی بینی
از آن باش حذر که از قبیل استدراج باشد و مؤید این است قوله حَتّى إِذا فَرِحُوا تا وقتیکه شاد

شدند بر وجه بطر و نخوت گشتند بِما أُوتُوا بآنچه داده شده بودند از انواع نعم و دل بر آن بستند
و عوض مراسم شکرگذاری و سپاسداری آنرا سبب و وسیله استیفای لذات و مباهات
ساختند باشتغال بنعم از زوال النعم باز ماندند و در آن وقت که حجت بر ایشان تمام شد أَخَذنا
هُم بَغتَةً بگرفتیم ایشان را ناگهان فَإِذا هُم مُبلِسُونَ پس آنگاه ایشان از معاینه عذاب
بسیار حسرت خورندگان و پشیمانان و ناامیدان بودند و این مأخوذ است از ابلاس بمعنی نومید گشتن
حیرت فَقُطِعَ دابِرُ القَومِ الَّذِينَ ظَلَمُوا پس بریده شد آخر آن گروهی که ستم کردند بر خود و منقطع شد اصل
و نسب ایشان یعنی همه را هلاک و نابود کردیم و دشمنان ایشان را مستاصل ساختیم وَالحَمدُ
لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ و شکر و سپاس مر خدایرا است که پروردگار عالمیان است بر اهلاک
ظالمان زیرا که سبب استخلاص مردمان است از شر ستم و بیداد ایشان و تخلیص نعمتی است بزرگ پس
هر آینه هلاک سزاوار حمد و ثنا باشند و شیخ رحمه الله از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده در تفسیر فلما
نسوا ما ذکروا به یعنی چون ترک کردند ولایت و دوستی علی بن ابی طالب ع را و حال آنکه مامور بآن ولایت
از جانب پروردگار شده بودند گشادیم برایشان درهای همه چیز را از هر چیزی از اقسام دولت
و ثروت و بسط ید و شوکت گرفتیم ایشان را ناگهان یعنی حضرت قائم ع را برایشان مسلط ساختیم تا آنکه
دیگر پادشاهی برای ایشان نماند و عیاشی نیز بهمین مضمون روایت نموده و کشاف این در بارۀ اولاد عباس
است داعی گوید که الآن مدتیست سلطنت و دولت اولاد عباس منقرض شده فاما ظهور قائم ع نشده و از
ظاهر حدیث مستفاد میگردد که ازاله آنها از آنحضرت است و احتمال دارد که راوی آن احتمال را داده
باشد و العلم عند الله و ایضا احتجاجا علیهم می فرماید قُل بگو ای محمد ص أَرَأَيتُم إِن أَخَذَ اللّهُ
سَمعَكُم وَأَبصارَكُم آیا چه می بینید اگر بگیرد خدا شنوائی شما را یعنی کر شوید و بینائیهای شما را یعنی کور
شوید وَخَتَمَ عَلى قُلُوبِكُم و مهر نهد بر دلهای شما تا فهم و هوش عقلانی در آن نماند و فی روایة از حضرت
امام محمد باقر ع روایت نموده که مراد این است که بدانچه را از ایشان بگیرد مَن إِلٰهٌ غَيرُ اللّهِ کدام
خدا است غیر حق سبحانه و تعالی که بقدرت کامله خود يَأتِيكُم بِهِ بیارد بشما آنرا که گرفته است

انظر کیف نصرف الآیات نگاه کن چگونه می گردانیم آیتهای خود را از اسلوبی باسلوبی از ترهیب و ترغیب و تذکیر و عطف ضمیمه سلف و دلایل عقلیه و شواهد حسیه ثم هم یصدفون پس ایشان اعراض میکنند از آن و انقیاد حق نمایند استحقاق از صدف بمعنی ناحیه و جانب یقال صدف عن الشیء صدوفا اذا مال عنه الی جهة اخری و ذکر ثم جهة استبعاد اعراض است بعد از تصریف آیات قل أرأیتکم إن أتاکم عذاب الله بغتة بگو ای کافران چه بینید و چه گمان برید اگر بیاید بشما عذاب خدا در دنیا ناگهان بی تمهید مقدمه که شما را متذکر گرداند او جهرة یا آشکارا که علامت حلول و نزول آن ظاهر باشد و گویند که بغتة آن است که شب فرود آید و جهرة آنکه در روز واقع شود و مجملا چون واقع شود هل یهلک هلاک شود الا القوم الظالمون مگر گروهی که ظالم باشند مراد بهلاکه سخط و تعذیب است هلاکت مؤمن یا اطفال مطلقا بشامت ایشان نه بر وجه سخط است بلکه بحکمه مصلحتی و وصول بدرجه عظمی است که بدون آن بحصول نمی پیوست قمی ره گوید که آیه وقتی نازل شد که حضرت فرموده رسول خدا صلعم بسوی مدینه و صحابه را زحمتی رسیده و بیماری و علل عارض ایشان گردید و شکایت آن جناب نمودند آیه نازل شد یعنی بشما نمی رسد مگر مشقت و زحمت در دنیا و اما عذاب دردناک که باعث هلاک است نمی رسد مگر با آنکه ستم کردند بر نفس خود و کفر ورزیدند از حضرت صادق روایت نموده که مراد بیابانکه بغتة گرفته میشوند بنی امیه و جهرة بنی العباس اند و ما نرسل المرسلین و نفرستادیم ما پیغمبران را الا مبشرین مگر در حالتی که مژده دهنده بودند اهل ایمان را به بهشت و مثوبات غیر متناهیه الهیه و منذرین و بیم کنندگان کافران را بدوزخ و عذاب الیم فمن آمن و اصلح پس هیچ ترسی نمی رسد بر ایشان از عذاب و عقاب اگرچه آنها مترقد ما بین خوف و رجا باشند و لا هم یحزنون و نه ایشان اندوهگین شوند از فوت ثواب و حلول عقاب یا از آنچه در دنیا گذاشته اند بخلاف کفار و الذین کذبوا بآیاتنا و آنانکه تکذیب کردند آیتها و نشانهای ما را از انبیا و کتب منزله بر ایشان یمسهم العذاب برسد ایشان را عذاب بما کانوا یفسقون بسبب آنکه بودند که بیرون می رفتند از دایره تصدیق و اطاعة استناد مس بعذاب تنبیه است بر آنکه عذاب

طالب وصول است بر ایشان و امی گویند که احتمال دارد که مراد بعذاب موجب العذاب باشد مثل آیه دوزخ که می ربایند کافران را چنانکه مرغ دانه را و فیه ایضا قل انی بگوی ای محمد صلعم مشرکان بدرستی که من نهیت نهی کرده شده ام ان اعبد الذین تدعون من دون الله از آنکه بپرستم آنان را که می خوانید بدون خدا یا آنها را آلهه نام می کنید یعنی منصرف شده ام بسبب ادله عقلیه و الهامات حقه و خوصات غیبیه و قوانین الهیه مرا از امر بتوحید و لطف ربانی نموده اند و منع کرده اند از متابعت شما در شرک و پرستیدن غیر خدا و قطع طمع ایشان را از خود کرده لا اتبع اهواءکم بگو که پیروی نمیکنم آرزوهای شما را تا گفته سابق در قطع اطماع و تنبیه بر آنکه مدعای ایشان از مقتضیات هوا است اگر بالفرض العیاذ بالله متابعت شما کنم قد ضللت اذا تحقیق که گمراه شده ام در آن وقت متابعت و ما انا من المهتدین و نباشم از جمله راه یافتگان و در ین تعریض است بر آنکه ایشان در فساد و اهل هدایت نیستند بلکه از اهل هوا اند و چون پیغمبر خود را اجتناب نمود و باینکه ترک کند از معبودان ایشان در عقب آن بیان می فرماید که آنحضرت بر بینه و حجت است در توحید و ایشان را شبهه هم در ترک نیست و بعد از آن قل انی بگو بدرستیکه من علی بینة بر حجتی و دلیلی روشنم من ربی از جانب پروردگار خود از امور فاصله بین الحق و الباطل مثل قرآن و معجزات ظاهره و براهین باهره و این جار اولی است که من ربی صفت بینه باشد و میشود که متعلق بآن باشد یعنی بمعرفه ربی یا بمعنی که مراجع و اخود بمعرفت پروردگار خود هستم بلکه و نتایع هوا فاسده شما خواهم شد آورده اند که نضر بن حارث و رؤسای کفار گفتند که ای محمد صلعم چند ما را بعذاب الهی تخویف می نمایی آنچه از عقوبت خود می توانی بر ما بفرست و زیاده بر این ما را مهلت مده حق تعالی فرمود که بایشان بگو که من بر بینه و دلائلم از پروردگار خود و کذبتم به و شما تکذیب آن را نمودید ضمیر باز است به بینه یا دلیل یا برب مقصود و در هر دو صورت اول اصح است ما عندی ما تستعجلون به نیست نزد من آنچه که شما بآن شتاب می نمایید یعنی عذابی که بآن استعجال می کنید و می گویید فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم چه قدرت من نیست ان الحکم نیست حکم در تعجیل حجج الا لله مگر از برای خدا یقص الحق پیروی می کند خدا خبر راست و خبر می رساند از حق

اثره ای شیعه یعنی حق تعالی تابع حق است و از آنجا تجاوز نمی نماید و ابو عمرو و ابن عامر و کسائی و حمزه یقضی
خوانده اند یعنی حکم می کند خدا بحق وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ و او بهترین جدا کنندگان حق است از باطل
قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي بگو ای محمد صلعم اگر چنانچه نزد من یعنی در تحت قدرت و اراده من بود مَا تَسْتَعْجِلُونَ
بِهِ آنچه را که شتاب می کنید بآن از عذاب لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ هر آینه گذارده شده بودی آن
کار میان من و میان شما یعنی شما را هلاک کرده بودی بتعجیل جهت فرط غضب و شدت
خشم من بر شما وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ و خدا داناتر است از من بِالظَّالِمِينَ باحوال ستمکاران و وقت
عذاب کردن ایشان و در بعضی مسطور است که گویا می فرماید که و تکلیف امر عذاب ایشان مفوض است بحق
تعالی و او داناتر است که سزاوار عذاب کی و وقت موافقه کدام است و که را علی العجله عذاب باید کرد
و کرا مهلت داد و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و در ضمن حدیثی طولانی آنحضرت فرموده اند
که جناب اقدس الهی محمد صلعم را فرموده که قل لو ان عندی الایه یعنی بگو اگر امر بدست من بودی که تعلیم کنم آنچه را که
در سینه های خود مخفی می نمایید از استعجال بموت من تا ظلم کنید بر اهل بیت من پس چه ده باشد مثل و
داستان شما مثل داستان کسانی که جناب اقدس الهی در باره ایشان می فرماید کمثل الذی استوقد
نارا فلما اضاءت ما حوله یعنی روشن شد زمین بنور محمد صلعم الی آخر الحدیث داعی گوید که ازین آیه فهمیده
می شود که ملاحظه مصلحت از اجزاء علت تامه وجود است چنانکه از نصیر الدین طوسی ره نقل نموده اند و غیره ایضا
قُلْ بگو ای محمد صلعم مَنْ يُنَجِّيكُمْ کیست که می رهاند و نجات میدهد شما را مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ از تاریکیهای
بیابان یعنی ظلمت لیل و غیم و غبار استعاره است از شداید آنچنانکه یوم شدید را یوم مظلم می گویند
وَالْبَحْرِ و از تاریکیهای دریا یعنی تیرگی شب و سحاب و بخار و گویند که مراد بظلمات تیره و تار و شداید و
اهوال آنها است این ماثور است از ابن عباس پس استعاره باشد از برای جهت شدت اشتراک
هر دو در هول و ابطال ابصار یقال للیوم الشدید یوم مظلم و یوم ذو کواکب ای قد اشتدت ظلمته
حتی صار کاللیل و یا ظلمات کنایه از خسف در بر و غرق در بحر باشد ملخص سخن آنکه کیست که نجات دهد
شما را از سختیها و بلاهای بیابان و دریا تَدْعُونَهُ در حالتی که میخوانید نجات دهنده خود را

تضرعا

تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً از روی آشکار و نهان و یا در حالتیکه آشکار کنندگانند آن خواندن را
بزاری لسان و پنهان کنندگانند از مردمان کتمان یکبار و بهرین تضرعا و خفیه یعنی معلنین و مسترین
است بر قول اول منصوب است بر تمیز یعنی علانا و اسرارا و مراد آنست که باشکارا و نهان بلسان
و جنان او را می خوانید تا آن شداید و اهوال را از شما زایل گرداند لَئِنْ أَنْجَانَا براراده قول است
یعنی می گویید که اگر نجات دهد خدای ما را مِنْ هَٰذِهِ ازین شدت و محنت لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ
هر آینه باشیم از شکرگزارندگان بر نعمت نجات و در خبر است که حضرت رسول الله بر جمعی گذشت که آواز
خود را در دعا بلند می نمودند فرموده اند که انکم لا تدعون اصم و لا غائبا انما تدعون سمیعا قریبا یعنی بدرستیکه
شما نمی خوانید کر و غائب را بلکه می خوانید شنونده نزدیک را قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ بگو ای محمد صلعم که خدا نجات
میدهد شما را مِنْهَا از شدت و محنت و اندوه و ظلمت وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ و از هر اندوه و غمی
ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ پس باز شرک می آورید و عهد خود وفا نمی کنید قُلْ هُوَ الْقَادِرُ
عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ بگو ای محمد صلعم او است توانا بر آنکه فرستد بر شما عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ عذابی
از زبر شما مانند طوفان که بقوم نوح و حجاره که بر سر قوم لوط و اصحاب فیل بارید أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ
یا عذابی از زیر شما چون آل فرعون که در آب غرق شدند یا قارون که بزمین فرو رفت و احتمال دارد
که مراد بعذاب فوق حکام جور و بتحت ارجل بندگان و خدمتکاران بد معاش باشند و این قول
ابن عباس است و مروی از عذاب فوق دخان است از ابی عبد الله نیز روایت است و از حضرت
امام محمد باقر منقول است که مراد از عذاب فوق فتنه و صیحه و از تحت ارجل خسف است أَوْ
يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا اختلاف آوردن است که طعن زند احدها در دین دیگری و از یذیق بعضکم بأس بعض
قتل است که بعضی بعضی را بکشند و کل اینها در اهل قبله است أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا یا در آمیزد شما را بهم
کرده گروه گروه که هر کدام از سوداهای مختلفه پیروی کند در برانداز دینا آن باعث بر مخالفه و موجب قتل و هلاک
و فتنه و فساد گردد و اصل لبس اختلاطست یقال لبست علیکم الامر ای خلطت بعضکم علی بعض و لبست
الامر فالتبسه و داعی گوید که ظاهر آیه دلالت بر جبر دارد و اما نظر بتحقیقات سابقه مخفی نیست که مراد آنست

که بجهة فرط غفلت و لجاج شما را با نفس خود گذارد و طریق الطاف از شما مسدود نماید تا شیطان بر شما مستولی
گشته سنگ مخالفت و تفرقه در میان اندازد و علم جدال و نزاع را در میان شما برافرازد وَيُذِيقَ
بَعْضَكُمْ وبچشاند بعضی از شما را بَأْسَ بَعْضٍ رنج و سختی بعضی دیگر را از حضرت ابی عبد الله مرویست
که مراد سوء جوار است انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ بنگر که چگونه مردد و گردانیم آیتهای خود را بوعده
و وعید لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ تا باشد که ایشان بدانند و فهم کنند امر حق را و مخالفت آن نمایند
و از جناب ختمی مآب صلعم مرویست که آن حضرت فرمود که از خدای خود درخواست کردم که اهل کفر را
بر امت من مسلط نکند اجابت فرمود آن را و بمن عطا نمود و از او درخواستم که همه امت مرا بغلبه جوع
و قحط هلاک نکند از این کرامت فرمود و از او درخواستم که جمیع امت مرا بر ضلالت و گمراهی جمع نکند آنرا
نیز بمن ارزانی فرمود و باز از او درخواستم که تا مخالفت و شدت و بأس در میان ایشان نیفکند مرا از آن
منع کرده و فرمود و رضا حق آنست که اراده در این باب خاموش باش و فیه ایضا قُلْ بگو ای محمد ص
بر وجه انکار از عبادت اصنام و سایر معبودان باطله دانه مرتبه نیز در رد کفار این خطاب با خلد
أَنَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ آیا بخوانیم و بپرستیم بجز از خدای مَا لَا يَنْفَعُنَا آنچه سود نبخشد ما را
اگر او را بپرستیم وَلَا يَضُرُّنَا و زیان نرساند ما را اگر او را فراموش کنیم و فرو گذاریم یعنی جماد
قادر بر نفع و ضر نیستند وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا و آیا باز گردیم بر پاشنه های خود یعنی بر گردیم بسوی کفر
رجوع کنیم بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ پس از آنکه راه نموده است خدا ما را بدین اسلام
و از مضیق کفر و ضلالت نگاه داشته و رهانیده كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ محل کاف نصب است
بر حالیت از فاعل نرد ای مشبهین من استهوته یعنی آیا باز گردیم از دین حق در حالتی که مانند باشیم
بکسی که ربوده باشند او را و دیوان که برده و چنین باشند فِي الْأَرْضِ در زمین و بیابان بیابان
و احتمال دارد که منصوب بر مصدریه باشد ای ردا مثل رد الذی استهوته یعنی آیا برگردیم از اسلام
بکفر مانند برگردیدن کسی که دیوان او را از هوش برده باشند با آنکه فی الواقع اجنه او را از میان
مردم ربوده باشند چنانکه از بعضی از آنها مسموع میشود که میگویند اجنه ما را میبرد و بفلان جا و فلان

ولایت برده و مدتی هم از نظر ناپنهان میکردند حَيْرَانَ در حالتیکه متحیر و سرگردان و گمراه باشند از
طریق مستقیم استهوا استفعال است ماخوذ از هوی فی الارض ذا ذهب فیها لَهُ أَصْحَابٌ مراد از اصحاب
یاران يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى که بخوانند او را بسوی راه راست و گویند او را که ائْتِنَا بیا بجانب
ما یعنی دیوان او را ربوده و بطرف خود برده و اصحاب و رفقا قصد نجات جمعی او و دیگر ایجانب خود خوانند
و او متردد باشد در ماندن و بازگشتن بلکه میداند که اگر سخن شیاطین را بشنود در ورطه هلاکت افتد و
اگر اجابت اصحاب نماید بسر منزل نجات رسد و مع ذلک نزدیک دیو حیران باشد و منتظر نجات عاری
گردد با آنکه رجحان جانب اصحاب برا و بدیهی باشد و اعلی گوید که این مثل اگر چه در خارج گاهی اتفاق می افتد
داما در باطن انسان همین نظاره و تعارض جنود عقل و لشکر شیطان غلبه و قوات این معنی صورت بندد
و احتمال دارد که مراد جناب اقدس الهی نیز از باب ضرب المثل همین باشد تلک الامثال نضربها للناس و
ما یعقلها الا العالمون و کیفیت تمثیل برین نهج است که مراد از شیاطین قوای بهیمیه و متخیله و از ارض زمین
طبیعت و ارض نفس و از اصحاب قوه عاقله از علویه و عقلیه باشد که نفس اماره را اهواء و بطریق ذمیمه القی
در نفس هوی و خواهش های قوای نفسانیه و ترک متابعت مرده متره شیطانیه خوانند و این شخص با وجود آنکه
نور عقل برزخی با شعوری میداند که صلاح اخروی و رضای خدای در متابعت عقل و قوای آن در نفس هوی
و ترک طریق شیطان است اما ترجیح از برای احد الطرفین در جانبین او متردد و متحیر می شود تا اینکه با توفیق
خدای از ذوق کاینات در قلب او بهم رسد و از جانب خدا مستقل شود و بخهد و معرفه ثابته جازمه و برا
حاصل گردد و حقیقت آن بر او جلوه نماید و بچشم بصیرت ببیند که صلاح و در متابعت عقل است چنانچه هشام
از موسی بن جعفر روایت نموده که آنحضرت فرمود من لم یخف الله لم یعقل عن الله و من لم یعقل عن الله لم یعقد
قلبه علی معرفة ثابتة یبصرها و یجد حقیقتها فی قلبه و در این وقت آفتاب علم عقلی که اولا در مقابل حایل مکم غلاف
میبود و کسی که نشان آن بر او وارد شدی بدایت طلوع نماید و صبح ارض وجود نفس را بنور خود روشن گرداند
و در ظل آن ظلمانیه اظلال و اشباح قوه و اهمه که بصورت انوار بر دوزی و داشتند ظاهر گردد و فتح آنها
در دیده عین الیقین این شخص پیدا و هویدا شود و سر تسلیم پیش کند و مطیع و فرمان بردار کار خود شود و از از

جناب رب الارباب خطاب بجناب ختمی مآب می‌فرماید که قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى یعنی بگو ای محمد
که هدایت اصحاب کفایه طلاب را می‌نماید در رسیدگی راه نمودن خدای تعالی همان راه نمودن است و هدایت دیگران
عین حیران است اگرچه هدایت عقلیه باشد از آنست که وی را نفعی نباشد و او را نخواند که از دست جنود جهل
برهاند الا بتوفیق الهی و معرفت ربانی و دواعی او در اتمام تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه می‌باشد اما عمر
قصیر و فهم‌ها قاصر و فرصت قلیل و رقیب حاضر می‌باشد اگر گویی که هدایت عقلیه چگونه حیران است و حال آنکه گفته‌اند
که هدایت سبحانی و توفیق یزدانی همانست در جواب گوییم که این سخن حق است اما در اینجا دقیقه است و آن اینست
که احدی را انکار نیست در آنکه جناب قدس الهی چنانکه در انسان قوه واهمه و تخیلیه و جنبه شیطنة خلق نموده
همچنین قوه عقلیه و فکریه و جنبه ملکیه نیز در آن ودیعه نهاده و هریک را اقتضای و فعلی است هرکدام را اقتضای
دیگری است بالذات والخاصیة متغایران و فعل و تقاضای هریک مقابل دیگری است و اگرچه تفرقه را از احدی
ندیده اما تفرقه را از احدی ندیده و اما اقرب و اصوب در نظر احقر اینست که این دو قوه من حیث الذات
متکافیان واحد هما را بر دیگری غلبه نباشد بلکه نفس من حیث البرزخیة البرزخیه و متساوی النسبة است
بالقیاس باین دو قوه اگرچه که جوهر نفس بقوه عقلیه من حیث السنخیة انسب است فاما نفس باعتبار اشتیاق
با امور طبیعیه بقوه شهوانیه امیل خواهد بود و همین قدر هم خاسنین را می‌نماید والا لازم می‌آید که جوهریة
احدهما و بعد از تحقق کلام در هدایه و اضلال هیچیک دالی نخواهند بود و محتاجند بهدایه و خذلان الهیه
و در اینجا سخن دقیق است و شبهه چهره جلوه گر و ما در مسئله جبر و قدر رفع نقاب و کشف حجاب نموده‌ایم
طریق صواب را بقدری که توان گفت و نوشت نموده‌ایم اگر گویی که سابقاً محقق شد که جمیع افراد انسانی
بر هدایه حقه و معرفة الهیه مفطورند و آیات قرآنیه و اخبار ائمه اطهار بر این مطلب بسیار است و کفار نیز بر شهادت
باین معنی اعتراف دارند و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله جواب گوییم که مفطوریت معرفة
حقه الهیه باعتبار فیوضات الطافیه او سبحانه است و جلوه او نیز بمثل فیوضات بجلوه وجود نفسی است
و از این جهة است که آنرا معرفة فطریه نامند و آن تا بجلوه فعلیه نفسیه عقلیه که باصطلاح حکما صورت نطقیه
نامند بر نیاید معرفة تکلیفیه که مفید توحید است متحقق نگردد و آن حاصل نشود الا بتأییدات الهی و از این است

که در حدیث

که در حدیث وارد شده که اول المعرفة من صنع الله لیس للعباد فیها صنع و اگر احیاناً بروز نماید محض
تقلید و از باب حسن ظن تا تصورات ذهنیه بمحسنات غیر ثابته جازمه خواهد بود و باین اشاره فرموده
حضرت امام موسی کاظم در حدیث سابق که ومن لم یعقل عن الله لم یعقد قلبه علی معرفة ثابتة ولهذا امام الموحدین
حضرت امیر المؤمنین در اول خطبه اول نهج البلاغه می‌فرماید که اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به
و ما در اثبات واجب اشاره نمودیم که مراد باین معرفة حقه است که خارج از مرحله تصور و تصدیق است
اگرچه بصورت تصدیق تقلیدی برآمده باشد و از این جهة تصدیق را کمال آن قرار داده زیراکه منتهای
تصدیق است و دانستی که تصدیق نیز تا بمرتبه رسوخ و فعلیت نرسد توحید صفاتی که مرتبه جزم و یقین و شهود
و مرحله اطمینان نفس است بحصول نپیوندد و داخل عباد الله الهیه نشود و از این است که ارباب عقل
و علم با وجود آنکه تصدیق بتوحید دارند و نافع و ضار را خدا می‌دانند مع ذلک بر در دو هزار دوست گرد
و هر چند خود را نصیحت می‌کنند که یکدل داری بس است یکی دوست را خالق و رازق و معطی و نافع و ضار گرد
فایده نمی‌کند و قلب آرام نمی‌گیرد از آنکه بمرتبه وصول اطمینان نرسیده ولهذا آنحضرت در همان خطبه می‌فرماید
که کمال التصدیق به توحیده و وصول بمرحله توحید غیر تصدیق بتوحید است و مرتبه وصول بتوحید نیز بکمال نرسد
مگر بعد از آنکه اصل حقیقه وجود بما هو وجود را مخصوص ذات مقدسه او و در سیر شهودی رجوعی و انقطاعی کرده
و از منزل جمع نزول بمقام جمع الجمعی نماید و لهذا آنحضرت در خطبه مسطوره می‌فرماید وکمال توحیده الاخلاص له
و در خصوص شوق و عبادات خالصه اخلاص هرچه زیاده گردد و دیو ما فیها روی باستعداد نهد و قلب نورانی
گردد و تجلیات الهیه و فیوضات حقانیه بجلای اخلاص حصول پیوندد چنانکه در مرحله توحید صفاتی صفات
فعلیه از افعال مرفوع شده بجلوه صفاتی برآمده بود و در اینوقت اصل معنی و صفتیه نیز زایل گردد و تجلی
ذاتی اشراق کند و در آن مقام حقیقه وحده حقه هویدا شود و از این جهة آن حضرت می‌فرماید که وکمال
الاخلاص له نفی الصفات عنه و اینمقام محمدی است و هدی از رهنمایان و مرسلین باین مقام نرسیده اند مگر آنکه
باین شخص مستوجب گشته که موحد است بمقام توحید رسیده و از شرک جلی و خفی رهیده و در اینوقت
خطاب رب الارباب باو می‌رسد که برو دم بگو که وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی از جانب خدا

ما موریم که گردن نهیم و تسلیم شویم در هر چیزی به پروردگار عالمیان را وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ عطف بر لنسلم
ای لان اقیموا الصلوة یعنی ما موریم باینکه بپای داریم نماز را که ستون دین و رکن اسلام است وَاتَّقُوهُ
و بترسید از خدای مطلقا یا از اهمال در آن وَهُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ و اوست آنچنان خدای که
بسوی جزای او جمع کرده خواهید شد در روز قیامت بقرینه حشری که در سیر و سلوک اتفاق افتاد وَهُوَ
الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ و اوست آن کسی که بیافرید آسمانها و زمین را بِالْحَقِّ در حالتیکه
قایم است بحق یا براستی و درستی موافق حکمت نه بعبث و عبث و مثل ذلک قوله تعالی ما خلقنا السموات
والارض وما بینهما الا بالحق و احتمال دارد که مراد بحق کلمه حق باشد یعنی لفظ کن زیرا که آنها را بهمین کلمه ایجاد نمود
یا آنکه مراد این باشد که بجهة اظهار حق خلق فرمود چه آنها همگی دلایل قدرت و وحدت و بند وَيَوْمَ يَقُولُ
كُنْ و یاد کن روزی را که خدا بزبان بی زبانی خطاب کند بصور علمیه و اعیان ثابته که بباش فَيَكُونُ پس
باشد قَوْلُهُ الْحَقُّ سخن او راست است و با قول او نافذ است در کاینات و در انوار گفته که قوله مبتدا
والحق صفة آن و خبر یوم یقول کقولک القتال یوم الجمعة که انتصاب آن بمعنی استقرار است و یوم بمعنی حین
یعنی حکم نافذ او در وقتی است که بگوید کن پس فی الحال موجود شود و نزد بعضی قوله الحق فاعل یکون است
یعنی چون امر کند پس باشد آنچه حق گوید بیوم منصوب است بعطف بر سموات یعنی خالق سموات و خالق
روز قیامت یا معطوف بر ضمیر اتقوه یعنی از این روز بترسید کما قال واتقوا یوما لا تجزی نفس عن
نفس شیئا وَلَهُ الْمُلْكُ و مر او راست پادشاهی يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ در روزی که دمیده شود
در صور در مجمع است که اسرافیل دو بار نفخه در صور دمد در نفخه اول همه خلایق بمیرند و در نفخه ثانیه برای
رسیدن ای آخرت و از ابو سعید خدری منقول است که پیغمبر فرمود که چگونه بطیب و خوشحالی توان گذرانید
که صاحب صور صور را در دهن گرفته و گوش داشته منتظر است که مامور شود و بنفخ ثانی تا پایان خبر [illegible]
در آن دمید دایمی گوید که مقصود خداوند علام از این کلام اینست که چون او خالق کل و مرجع تمام موجودات
از خلقیه و امر تبه ابداعیه و اختراعیه پس او باید متفرد و واحد باشد پس این نیز دلیل توحید است چنانکه
محمد بن زید روایت نموده که آمدم بخدمت حضرت امام رضا ع که سوال کنم او را از توحید پس املا فرمودند

برمن الحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبدعها ابتداء بقدرته و حکمته لا من شیء فیبطل الاختراع ولا لعلة
فلا یصح الابتداع خلق ما شاء کیف شاء متوحدا بذلک لاظهار حکمته وحقیقة ربوبیته لا تضبطه العقول ولا
تبلغه الاوهام ولا تدرکه الابصار ولا یحیط به مقدار عجزت دونه العبارة وکلت دونه الابصار وضل
فیه تصاریف الصفات احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور عرف بغیر رؤیة و وصف بغیر صورة
ونعت بغیر جسم لا اله الا هو الکبیر المتعال شرح حدیث شریف محتاج است به بسطی دیگر که اینجا محل آن نیست
که چون وجود و کل مستند باو سبحانه است و هیچ یک از صفات امکانیه که باعث بر تکثر است بر قسمی از
اقسام تکثرات باو راه ندارد پس او متفرد است یعنی معنی توحید او عبارت از تفرد اوست در ذات الهیه
و قیومیة اشیاء و تفرد او از صفات مخلوقین و تفرد ازلی است که هرگاه خالق کل موجودات [illegible]
باشد و سلسله وجود منتهی باو شود وجود و وجوب منحصر بوی خواهد بود و این معنی توحید است مجملا و جهة
او وجه ذاتیه است این نفس ذات مقدسه اوست و این قسم از وحدة خارج از وحدة و کثرة
عددیه است بلکه این نیز با آنها جمع میشود و والا عین ذات نخواهد بود و بهمین جهة بعضی باعتبار معیته
قیومیت با هر واحد و کثیری باید باحوال غیبی و کثیر شهادتی باشد چنانکه میفرماید عَالِمُ الْغَيْبِ اوست
داننده غیب اشیاء و ملکوت آنها که مرحله وحدت حقیقیه موجودات امکانیه است وَالشَّهَادَةِ و
اوست دانای شهادت که عالم ملک و کثرة شهوای آنها است و اگر وحدة الهیه مساوی در وحدات
امکانیه نبود چگونه علم باینها داشت و معنی آنکه وحدانیة العدد و عبارت از همین معیته است و بعد از
تحقق مرحله علم بجزئیات و کلیات و لوازم و خواص و آثار مترتبه و ناشیه از ذوات باید که ایجاد
ایشان بر وفق عنایة و مقتضای حکمت با عطاء حق هر ذی حقی باشد و بعد از اثبات علم میفرماید وَهُوَ
الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ و اوست خداوند حکمت در ایجاد بدوی و عودی و حشر و نشر الْخَبِيرُ دانا باینکه
بچه نحو ایجاد نماید و چه وجه برانگیزاند و بجهة ترغیب مردم بمتابعة دین اسلام و قبول توحید ملک
علام بعد از احتجاجات مذکوره اعلام میفرماید که دین دین ابراهیم ع که آبای شما بدان مالوف
و بمتابعة او مشعوف بوده اند پس چگونه است که شما از آن استنکاف دارید بقوله وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ

و یاد کن برای اهل مکه قصه ابراهیم را که دعوی فرزندی او را می‌کنند و ادعای متابعت و اقتدا بوی می‌نمایند زمانی را
که گفت ابراهیم لِأَبِيهِ آزَرَ مر پدر عرفی خود را که آزر است که عم ابراهیم بوده و اطلاق اب
بر عم در عرف عرب شایع و اجماع امامیه و دلایل عقلیه و نقلیه برین قایم است که آبای انبیاء تا حضرت
آدم همگی مؤمن و خداپرست بوده اند و کریمه وتقلبك في الساجدين و حدیث مشهور حضرت رسالت
پناهی که لم یزل ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا لم یدنسنی بدنس
الجاهلیه بر این مطلب وافی است و حدیث کافی و عیاشی که دالند بر اینکه آزر اسم پدر ابراهیم است
محمول بر تقیه و در مجمع نقل کرده که مفسران را در فاعه چند قول است یکی آنکه آزر پدر ابراهیم است و این قول
سدی و ضحاک و حسن بصری است دوم آنکه اسم پدرش تارخ است باجماع و نزد علما گفته که میان
نسابین خلافی نیست در اینکه اب ابراهیم تارخ است پس آزر یا علم دوم است مانند اسرائیل و
یعقوب و این مذهب مخالفین است یا اسم عم او است و این قول امامیه است و گویند آزر در لغت
یونانی بمعنی ذمست کانه قال لابیه المخطی و نزد بعضی اسم صنم است یعنی معوج و محمد بن اسحق و کلبی گفته اند
که نام پدر ابراهیم تارخ بوده و از ضحاک و سعید بن مسیب و مجاهد برآنند که آزر اسم صنم است
پس بنابرین منصوب باشد باضمار فعل کانه قال و اذ قال ابراهیم لابیه اتتخذ آن تعبد آزر و اصناما
بدل آن باشند و گویند اسم صنمی است که عم ابراهیم آن را می‌پرستید و برا باین لقب ساخته
بجهة لزوم او بعبادت آن و یا تقدیر کلام عابد آزر باشد بحذف مضاف و نزد بعضی اسم اب ابراهیم
است از جانب مادر و منع صرف آزر بجهة علمیت و عجمیت است أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً برای تقریر و
تقریر است همزه بجهة انکار و تقریع یعنی آیا فرا می‌گیری بتانی را که خود تراشیده خدایان إِنِّي أَرَاكَ
وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ بدرستی که من می‌بینم ترا و گروه تابعه ترا در گمراهی ظاهری
که ضلالت آن هویدا است در آثار آمده که آزر بتی می‌تراشید و با براهیم می‌داد که ببازار برد و
بفروشد و با وردی و ریسمان در پای او بستی و بر زمین کشیدی و گفتی کی می‌خرد خدایی را که نه بشنود
و نه بیند و هیچ کس را نفع و ضرری نتواند رسانید پس باز وردی و نزد آزر بنهادی و گفتی کسی این را

این را

این را نخرد مردمان شکایت وی بآزر کردند آزر ابراهیم را عتاب کرد و تهدید عقاب نمود ابراهیم
جواب داد که شرم ندارید که اصنام جماد را شریک خدای گرفته‌اید انی اراک و قومک فی ضلال مبین و در این آیه
حث اکید است مر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر محاجه قوم که او را ابا دعوت اصنام و ترک
نمودند و ترغیب در [illegible] بر ابراهیم که پدر ایشان است می‌کردند وَكَذَٰلِكَ یعنی چنانکه ابراهیم را بینا
گردانیدیم بر ضلالت قوم او همچنین نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ می‌نمودیم ابراهیم را ملکوت و اطراف
و عجایب و بدایع آسمانها و زمین را از زیر عرش تا تحت الثری و بر وی منکشف شد تا استدلال
کند بر قدرت کامله او و توحید و عظمت سلطنت او و ملکوت اعظم ملک است و تا دلیل برای
مبالغه است وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ عطف است بر علت محذوف از استدلال یا لیکون او فعل ذلک لیکون
یعنی می‌نمودیم عجایب ملک خود را بدو تا علم و بصیرت و بینایی را او عطا فرمودیم تا از کاملان ابراهیم
رسیده از جمله یقین کنندگان و فقدان لب بندگان در وجود و جهید و قدرت ما باشد و
و در مجمع از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که حق تعالی [illegible] آسمانها و حجاب را از نظر طبقات
ارض او برای او برداشت تا او دید طبقات زمین را و آنچه در زیر آنهاست و آسمانها تا آنچه بالای
آنها است و آنچه در آنها بود از [illegible] و عرش و فی رحمة الله از حضرت صادق ع قریب باین مضمون روایت
نموده و در اخبار گفت که همین منزلت به پیغمبر ع و امیر المؤمنین ع و دیگر ائمه علیهم السلام
اتفاق افتاده و در روایه عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع و غیر آن که آنچه ابراهیم دانسته بود
صاحبکم نیز دانسته مثل آنکه در [illegible] آنحضرت است از حضرت باقر ع روایت که جناب
رب الارباب ملک فرمود بحضرت ابراهیم که بنگرد و در آسمانها پس دید آنچه در آنها بوده و در عرش
ما فوق آن را و دید آنچه در زمین و ما تحت آنها بود و در مناقب از آنحضرت منقول است که چون
آنحضرت نمود ابراهیم را پس آنحضرت ع دست مبارک را بلند کرد و در محاوره گشت
تا گفت چار پرستوه بهم ما ادم دیدم که شکافت متفرق شده چشم من از بالا و بسیار و در اینکار
دیدم چشم من را بر نگاه کرد پس بحضرت علیه السلام فرمود که همچنین دیده ابراهیم

ملکوت آسمانها و زمین را دید تا بدان ... که ... ببیند که ... چنانکه ... ابراهیم را ... صحف را
کتابت ... ابراهیم ... دار ... آوردند و ... ببینند
که ... چشم ... ابراهیم ... ابراهیم ... که ... کمال ... که ... القرآن
و ... چشم ... بر ... که ... چشمه ... که ...
حضرت ابراهیم ... ابراهیم ... عالم ... فرمودند که این است ...
فرمودند که چشم ... ابراهیم ... چشم ... کرد ... که ...
... آدم ... آدم ... ساعت ...
و ... مجلسی از حضرت صادق ... روایت ... که چون ملکوت سموات و ارض را
به ابراهیم نمودند که مردی را دید که زنا کند ... کرد هلاک شد و دیگری را ... نفرین کرد و ... شد
... را ... که ای ابراهیم دعای
تو ... بندگان ... که ...
بر ایشان ... آدم ... حق ... عبادت ... می‌کنند ...
... ابراهیم ... ایشان ...
می‌کنند ... عبادت ...
می‌کنند ... ایشان ... آدم که ... عبادت ... ابراهیم
... ابراهیم ...
...
...
... حضرت امام جعفر صادق
... که ...
و مردم ... رسید که ...

الست

برسید که ... شده ... گفت ... شد ... میان زنان و
مردان شهر ... که میان مردان و زنان تفرقه کردند و ... زنان
... که ... آنکه اگر پسر باشد بکشند ... و ... اورا
... که ... بود ... ظاهر شد ...
بیرون رفت و غاری در بیابان ... ابراهیم را بزاید و در
... که ... ابراهیم ...
... که ... ابراهیم ...
... شد ... ابراهیم ... چون ابراهیم ... عجائب المخلوقات ...
... چند ... بزرگ ... و ... رحمه الله ... که حضرت
... که ... حضرت ... در غار ... رسید ...
... ابراهیم ... که ...
... که ... این زمان ...
بیرون ... ابراهیم ... **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ** ... چون ...
... ابراهیم ... **رَأَى كَوْكَبًا** و ستاره ...
... روایت ... و بعضی ... که ... ستاره ...
می‌پرستیدند ... حضرت ابراهیم ... ایشان **قَالَ**
هَذَا رَبِّي گفت که این ستاره ...
... ابراهیم ... و ...
می‌کردند و ... ایشان ...
... استدلال ... است ... استدلال ...
... استدلال ... ابراهیم

ابراهیم عظیم‌تر ازین است که حق تعالی او را عارف بخود کرده او را بعلم ضروری داده وقتی که مرده [illegible]
بنظر و استدلال داشته باشد پس گفت سبب علم نظری و استدلال او را ضروری بوده و این استدلال
شک کسی بوده باشد که بر وجه نظر [illegible] میکند و چون در ابتدای مقدمات فکر [illegible] ظاهر نشده [illegible]
با وجه حکم کواکب [illegible] هیچ کوکبی [illegible] نظر در [illegible] کرده اعتقاد کند که رب است و اگر به سبب غروب و چون غروب
دید پی برد که از لوازم حدوث است بر وجه نظر او منکشف شد و از آن رجوع کند [illegible] رب است [illegible] کند و عهده
این قول از او در زمان مراهقه باشد یا اول زمان بلوغ و بعضی گفته‌اند که این سخن بر معنی [illegible] است که بر وجه
استفهام است چنانکه [illegible] کلام علی بن موسی الرضا علیه السلام است در جواب مأمون در وقتی که از آنحضرت
سؤال نمود که [illegible] این سخن [illegible] که انبیا معصوم‌اند آنحضرت [illegible] عرض کرد که چه سبب بوده در این
[illegible] که خدا [illegible] عمان بن عبد الله [illegible] در جواب فرمود که اتفاق ابراهیم [illegible]
واقع شد [illegible] زهره [illegible] و [illegible] شمس [illegible]
[illegible] چون [illegible] زهره [illegible] گفت [illegible] و اظهار [illegible] صاحب
[illegible] بیان [illegible] که [illegible] ابراهیم [illegible] و استدلال [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] که [illegible] این سخن [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] که از حضرت ابی عبد الله سؤال کرده که قول ابراهیم هذا ربی شرک بود [illegible]
که هرکه [illegible] ابراهیم [illegible] و [illegible]
[illegible] حدیث از حضرت صادق [illegible] علیه السلام [illegible] که ابراهیم طالب رب
بود [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] این مقام [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] و صفات [illegible]
این کلام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] فَلَمَّا أَفَلَ

قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] است [illegible] فَلَمَّا رَأَى
الْقَمَرَ بَازِغًا [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] قَالَ هَٰذَا رَبِّي [illegible] ابراهیم گفت این [illegible] فَلَمَّا أَفَلَ [illegible]
[illegible] قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي [illegible]
[illegible] لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فَلَمَّا رَأَى
الشَّمْسَ بَازِغَةً پس چون دید ابراهیم آفتاب را بَازِغَةً [illegible] قَالَ
هَٰذَا رَبِّي گفت این [illegible] هَٰذَا أَكْبَرُ [illegible]

این کوکب [illegible] است [illegible] بجهت [illegible] است [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] دوست [illegible] واجب [illegible] **فَلَمَّا أَفَلَتْ** پس
چون ناپدید شد [illegible] **قَالَ يَا قَوْمِ** گفت ای گروه من **إِنِّي بَرِيءٌ** من بیزارم
مِمَّا تُشْرِكُونَ از آنچه شریک [illegible] خدای [illegible]
[illegible] که ابراهیم [illegible] پرستان [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] خدای [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
که ایشان [illegible] خدای [illegible]
که چون [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

آزر

ابراهیم [illegible] ایشان [illegible] عالم [illegible] ابراهیم
[illegible] **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ** [illegible]
[illegible] **لِلَّذِي** [illegible]
[illegible] **فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ** [illegible] **حَنِيفًا** [illegible]
[illegible] **وَمَا أَنَا مِنَ** [illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] **وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ** [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] **قَالَ أَتُحَاجُّونِّي** ابراهیم گفت [illegible] **فِي**
اللَّهِ [illegible]
[illegible] **وَقَدْ هَدَانِ** [illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible] **وَلَا أَخَافُ** [illegible] **مَا تُشْرِكُونَ بِهِ** [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] **إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي** [illegible] **شَيْئًا** [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] **وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا** [illegible]
[illegible]
[illegible] **أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ** [illegible]

ان ابی

تا هرگاه خدا خواهد بمن ضرری رسد وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ و چگونه بترسم از آنچه شما انباز گرفته‌اید
از جمادات وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ و نمی‌ترسید شما از اینکه شرک می‌آورید بالله آنچه را شریک
او می‌گردانید مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا آنچه را که فرو نفرستاده است خدا بشریک گردانیدن آن بر شما سلطانی
یعنی حجتی و دلیلی غالب یعنی چگونه بترسم از معبودان شما که بدیهه عقل حاکم است که از ایشان نفع و ضرری
نیست و شما از وی نمی‌ترسید و از خداوند قادر غالب قادر قهار شرک می‌آورید و حال آنکه هیچ حجتی نیست
فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ پس انصاف بدهید که کدام یک از این دو گروه موحد و مشرک أَحَقُّ بِالْأَمْنِ
سزاوارتر است بایمنی پس مرا جواب دهید إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر هستید که بشناسید حق را بدانید که
که سزاوار است بآن گفت و اشارت الی الموحدین را بیان باتمام حجت احتراز از ترک تعصب خود
کرد و اینکه مرکب در اینکه هر که قول او بی حجت باشد نا مقبول گردد الَّذِينَ آمَنُوا آنان که
که ایمان آوردند و تصدیق و حدانیت کردند وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ و نیامیختند ایمان خود را بظلم و ستم
أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ آنها آنکه مر ایشان راست ایمنی از عذاب وَهُمْ مُهْتَدُونَ و ایشانند
راه یافتگان بثواب نعیم در مجمع از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده که این آیه از تمام قول
ابراهیم است و اعلم کرده که از وی این استفاده می‌شود که مراد بظلم در اینجا ظلم غیر است که با بس
ایمان نداشته باشند یعنی مناسبت از مسلم باید باشد و ظلم غیری که با بس ایمان شود غیر از ظلم گوهری
دیگر است اگر چه ظاهر ایه اطلاق دارد و بسیار از این مختصر شرک فی که در آیه از اسلوب کلام
مستفاد می‌شود او را نفی است و مروی است از سلمان فارسی و جمعی که از این سوره که چون این
آیه نازل شد بر اصحاب شاق آمده عرض کردند یا رسول الله کدام است از ما که ظلم بنفس خود نکرده
آنحضرت فرمود نه پس کما تظنون بر چنان است که شما گمان کرده‌اید آیا نشنیدید قال العبد الصالح
آیا نشنیده‌اید آنچه بنده صالح یعنی لقمان به پسر خود گفت یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک
لظلم عظیم یعنی مراد بظلم در اینجا شرک است و در روایتی دیگر وارد شده که مراد از ظلم در این آیه
خوارج و اصحاب ایشان است و در کافی و عیاشی از آنحضرت منقول است که مراد

ظلم

ظلم شک است و اقتضای از آنحضرت مروی است که معنی آیه آن است الذین آمنوا بما جاء به محمد
از امر ولایت ولم یلبسوا ایمانهم بظلم یعنی خلط نکرده ایمان خود را بولایت فلان و فلان و اعمی کرده که شکی
که شک در دین کفر است و هم چنین خلط ذکر ظاهر در بعضی و باطن در بعضی دیگر است مستلزم
کفر است و در عیاشی از حضرت صادق روایت شده که مراد بظلم ضلالت و ما فوق آن است و بعضی
مراد بظلم معصیت است و دلالت دارد بر این قول حضرت صادق در جواب کسی که از آیه سوال کرد که
که کدام یک از این ظلم است آنحضرت فرمود که نماز می‌کنم که الا ما شاء الله زنا کند گمان نکند افتراء است
بر مراد ظلم در این آیه گناه است که هرگاه کسی زنا کند خدا از او اشتهار کند کسی که دزدی کند
سرقه و شرب خمر است و ورع است در اینها متعارف است و قول اول که
مؤول و در آن این ظاهر است و بمعنی گفته که جمع که اهل ظلم است ما نیست که محال است
پس و جواب قول است و اگر محقق بقول شده لازم می‌آید که مرتکب کبیره هرگاه توبه نکرده
ایمن باشد و این قول پر و هست و منافی این آیه و اما در این ما که ان صاحب کبیره
کبیره است جواب این است که این بنا بر قول کفار است و این خطاب وجه مفهوم صفت
محل کلام است و صاحب کبیره ایمن نیست از عذاب دیگر و مراد ایمنی از خلود است و چون
وَتِلْكَ و همه آنچه گذشت از احتجاج حُجَّتُنَا بر آن دادیم آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ که الهام ابراهیم
کردیم عَلَى قَوْمِهِ متعلق است بحجتنا یعنی آنچه ابراهیم را دادیم حجت داد بر قوم او ابراهیم و او را
کرد حجت بر ایشان تمام کرد و این بنابر آن که متعلق بخبر باشد و اگر بدل باشد متعلق بحذوف
خواهد بود ای تجح یعنی حجت خود را ابراهیم دادیم تا آن حجت کرد بر قوم خود نَرْفَعُ
دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ بلند می‌گردانیم بمراتب هر کسی را که خواهیم ما بلند مراتب علم
و حکمت و ایمان از برای آن که صدق و عدالت و رعایت و ستاره باشند و تفضیل بعضی از ایشان
بر بعضی بر حسب احوال ایشان یعنی هر یک از اهل ایمان را مراتب عالیه در درجات
رفیعه می‌رسانیم بقدری که مستحق است إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ بدرستی که پروردگار تو در عطا دادن حکیم است

ودر بردن داشتن و درگذشتن بندگان عَلِيمٌ داناست بمقدار و مراتب استحقاق و درجات مستعدان

وَوَهَبْنَا لَهُ و بخشیدیم مر ابراهیم را إِسْحَاقَ پسری با وجود کسی بسن رسیده وَيَعْقُوبَ
و نبیره او که اسرائیل است گویند و بنی اسرائیل بجهة آن است که در عقب جمیع نزاد
شدن و صرف تبلیغ آن است كُلًّا هَدَيْنَا همه را هدایت کردیم و ایصال بمطلوب کردیم وَ
نُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ و نوح را هدایت کردیم پیش از ابراهیم تا بگوید هدایت سلسله در اجداد
ایشان قرار دهیم و این فایده بر روایت از حضرت امام محمد باقر در کافی و اکمال تمام است
نوح در این مقام بجهة اعلام نعمت است بر ابراهیم چه نوح جد او است و شرف والد مستعدی
ابد میشود وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ و هدایت کردیم از ذریة نوح را و ارجاع ضمیر به نوح اولیست از ارجاع با ابراهیم
زیرا که یونس و لوط از انبیای مذکورند نه از اولاد ابراهیم نیستند بلکه از اولاد و خویشان او پس زیرا تعیین است
بعضی از ذریة نوح و الطاف خود هدایت کردیم بعضی از فرزندان او را دَاوُدَ عطف بیان است
بعضی هدایت کردیم داود را که پسر نوح است از اولاد یهودا بن یعقوب وَسُلَيْمَانَ و سلیمان را که
پسر داود است وَأَيُّوبَ و ایوب را که پسر اموص از اسباط عیص بن اسحق است وَيُوسُفَ
و یوسف بن یعقوب را و از پیغمبر روایت که الکریم بن الکریم یوسف ابن اسحق بن ابراهیم وَمُوسَىٰ
وَهَارُونَ و موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب را و هرون را که برادر
موسی است و کمال او بر موسی بزرگتر بود وَكَذَٰلِكَ و چنانکه ابراهیم را و ابواش را دادیم رفعت درجات
و نجات در دین و کمال به و در اطوار معرفت و کثرت اولاد و وضع نبوت در اولاد و ذریة او همچنین نَجْزِي
الْمُحْسِنِينَ پاداش میدهیم نیکوکاران را بقدر استعداد و استحقاق ایشان وَزَكَرِيَّا و همراه
هدایت کردیم زکریا را و او پسر آذن بن مسلم است از اولاد رحبعم بن سلیمان وَيَحْيَىٰ و یحیی را که پسر زکریا
وَعِيسَىٰ و عیسی را که پسر مریم دختر عمران و او بنی ماثان که در کتب بنی اسرائیل بوده و عمران
پسر ماثان بن ابراهیم بن حزقیا است در اولاد سلیمان و از این معلوم میشود که ذریة نبی اولاد
بنت نیز می باشد چه عیسی از ذریة نوح یا ابراهیم شمرده و حال آنکه نسب او از جانب داده

ملوان

داده است پس حسنین علیهما السلام از اولاد و ذریة طاهره رسول الله باشند و این دلیل است در معالجه
تام داشتند و این شعرا حماد بر آن است شعر بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد و حال
آنکه مراتب و مخالف عقل نبوده اند که پیغمبر است ره دیگر ایشان و نزد کسانی که اینان از آنان و در حق حضرت
امام حسن و حسین نزد اینها داشته اند و جمعی اصحاب رسول هریک را ایشان را با اینها می کردند که ابنی رسول الله
و در روایت صحیحه در اخبار ثابت شده که در حق حضرت امام حسین فرموده که ابنی هذا امام ابن امام اخو امام
ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمودند گفتم کجا که حق
تحقیق که نسبت داده است خدا عیسی بن مریم را در قرآن با ابراهیم از طرف پسر این ابواه خود
و نزد و دیگر از حضرت کاظم روایت کرده که حق کرده به عیسی بدرستی انبیا از طرف مریم مختین
پی گشته ایم و بما نیز چنین شد از جهت مادر ما فاطمه صلوات الله علیها وَإِلْيَاسَ و دیگر الیاس را که پسر یسین
بن عمران بن هرون بن عمران است و این قول محمد بن اسحق است و آنکه از ابن مسعود روایت
کرده اند که نام اوریس جد نوح است و اسرائیل که اسم یعقوب است بعید است زیرا که ظاهر آن است نوح است
كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ همه این مذکوران کاملانند در صلاح یعنی ایشان کرده اند آنچه سزاوار بوده و محفوظ شده اند
از آنچه نکرده اند و این در ستر اولاد نبوده و جمیع امور و در خبر است که در زمان خلافت حضرت امام رضا
خطاب بود که پسر رسول الله هر گاه از خدا این است که دلالت کند که فرزند رسول خدا بر اولاد صلب
او و فرزندان دختری از آن قرابت است بلی نعلین و اولاد دختر آن انعام که فرزند رضا علیه اوست که فرزند علی
است و آنچه است علیکم امهاتکم عرض کرد چگونه این دلالت میکند و فرمود اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله زنده
شود و دختر زن از دختر خواهد باید که بدهی عرض کرد چگونه نه هم و کو باشد که این رغبت داشته باشد
و فرمود اگر دختر تو را بخواهد عرض کرد چرا که فرمود بجهة آنکه اجابت که فرزند او را خواهد داد دختر و خواهر او را
در بر او حرام است و دیگر آنکه اگر زنی از آن و طلاق دهد تسلیم نماید هر آنکه بطلان حکم کند عرض کرد چنین
بسبب که فرمود که قوله تعالی و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم وَإِسْمَاعِيلَ و دیگر راه کردیم اسماعیل بن پسر
ابراهیم را وَالْيَسَعَ و یسع را که پسر اخطوب بن عجوز است وَيُونُسَ و یونس بن متی را وَلُوطًا

دلها با ایشان برادران بوده و برادران را از حضرت ابراهیم است وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَمِنْ آبَائِهِمْ
وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ
از روی فضل و لطف خود و هدایت ایشان درین مراد ما کرامت وَلَوْ أَشْرَكُوا و اگر این پیغمبران شرک می آوردند
کما هی الفرض والتقدیر لَحَبِطَ عَنْهُمْ هر آینه باطل و حبط بشد از ایشان مَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ آنچه کرده بودند صاحب منهج گفته یعنی ثواب اعمال ایشان مرتب نمی شد چه ابطال عمل
بوجه ما موره بوده در خلاف جهتی که بوده استحقاق ثواب اعمال ایشان است تا جمله ایشان نفرمودا
دوراند ولایتی نیست را که ظاهر ثوابی در ایشان بوده باشند بر طاعت خود شرک بوده باشد
زیرا که ظاهر آیه مقتضی آن نیست ودیع وظیفه ما درین ... می دانیم که شرک ... اصلا ثوابی نیست
راجع است بر این است و ... که این خلاف تحقیق است که ... ایشان را فرموده که تا کجا
مراد ... حقیقه ... الانقلاب ... مرا ... توحید ... بدل
است که حقیقه ... شده ... این لازم ... که ... مرتب ... دلالات مترتب
بر تبدیل ... این معنی ... جا است ... در مقام تحقیق از آن
کرده این انقلاب حقیقی که ... البطلان است ثابت که این ... که تبدیل ... حقیقت پس
مقابله ... که اعمال ... در شرک بر ... ظاهر بر دلالت ... دارد
و این ... عظیم ... أُولَئِكَ این گروه انبیا الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ
آنانند که دادیم ایشان را کتاب ... که بیان حقیقت ایشان را می نمود وَالْحُكْمَ و حکم
... دادیم ایشان را حکمت و فهم را ... ایشان را بر مردم وَالنُّبُوَّةَ
و پیغمبری ... ایشان ... فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا پس اگر کافر شوند
با ... هَؤُلَاءِ این گروه یعنی ... فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا
پس ... گماشته ایم ... ایمان ... قَوْمًا گروهی را
لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ که نیستند بدان کافر ... از حضرت صادق ... روایت

که آنها کرده بیند که ... و ایشان ... ذکر ... بیاید
که این اشاره به ... پیغمبر ... در مجمع آورده که این آیه متضمن ... است از حق
تعالی که حضرت پیغمبر ... دین ... أُولَئِكَ الَّذِينَ آن گروه انبیا آنانند که
هَدَى اللَّهُ راه نمود بدین خود خدا ایشان را فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ ها برای وقف و این
... که ایشان آن نموده اند بطریق سکون در حالت درج ... به سبب آن
که وصل ... برای وقف نموده اند یعنی پس بطریق ایشان اقتدا کن آنچه را که بر آن متفق
بوده اند از توحید و اصول دین ... فروع مختلف ... هر زمان ... یکی
... خلاف ... از زمان مختلف میشود و در مصباح الشریعه از حضرت صادق روایت
نموده که ... برای ... از اقتدا ... آن راه ... و مقصد ...
است جناب قدس ... عزیزترین خلق خود فرموده اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده پس اگر
از برای دین خدا ... قوم از اقتدا بوده ... اولیای خود ... پیغمبر نموده
... از پیغمبر ... روایت نموده که احسن الهدی هدی الانبیا و در نهج البلاغه است که اقتدوا بهدی
نبیکم فانه افضل الهدی و در مفاتیح الغیب آورده که آنچه حق تعالی مصطفی را امر کرد که فبهدیهم
اقتده با معنی است که احوال ایشان را پیروی کن اشارت بانکه ... صفات ... مطلق
... و احسن ... اختیار فرماز ... که اقتدای پیغمبر ... ایشان در اصول دین ... در آن
تقلید ... و در فروع ... شرایع ایشان ... پس مراد محاسن اخلاق
... اوصاف ... بوده و درین ... مراد است که اقتدا کن بصبر ایوب و سخای ابراهیم
و صلابت موسی و زهد عیسی ... مقرر است که از صفات ... هر چه با همه ایشان
متفرق بوده نزد او ... مجتمع ... همه افضل و اکمل باشند نظم هر چه بخوبان جهان
داده اند :: قسم تو تنها ... داده اند :: هر چه ... بر ان ... زیاده
بران :: و بعضی گویند که مراد است که اقتدا کن با ایشان در صبر ... که ایشان

که ازاو

شکیبایی ورزیدند نامستحق ثواب آن شوی چنانکه آنها شدند و داعی گوید که حسبنا من تکلف است
نیست زیرا که مراد از اقتدا تقلید یعنی متابعت نیست بلکه مقصود تشبه در کیفیت سلوک طریق توحید است
و اعتقاد درست و ترک عمل اگرچه اعتقادی نباشند زیرا اعتقادی که جوارح را به توحید فعلی اطاعت
جلی حقی ندارد و مصرفی ندارد بلکه حق است که آن اعتقاد نبوده محض توهم و ظن و خیال بوده و بیرون باید
ولو ترى إذ الظالمون و اگر ببینی زمانی را که باشند ستمکاران ای پرنفس و خبر یعنی کافران
في غمرات الموت در سکرات و شدائد مرگ یا خود از غمره الماء از انشبه یعنی چون فرو گیرد و احاطه
کند سختیهای مرگ کفار را والملائكة باسطوا أيديهم و فرشتگان عذاب گسترانیده باشند دستهای
خود را برای قبض روح ایشان و در بعضی آورده که دستها گشاده باشند بعذاب ایشان و عمود آتشین
بر روی و پشت ایشان زنند و گویند أخرجوا أنفسكم بیرون آرید روحهای خود را از جسد یعنی مقامی
مسلط که از روی غلظت و عنف چیزی طلبد و یا آنکه ملکهای عذاب ایشان گویند که خود را بیرون آرید
از عذاب و از دستهای ما برهانید اگر می توانید و داعی گوید که امر به خروج جان بر تفسیر اول کنایه است که چون
معرفت بواجب و معارف آن بهم نرسانیدند نفس ایشان در مرتبه مادیه که عین حقیقت روحیه حیوانیه است
باقی مانده و آن جسمی است گرم جسم لطیف ساری در بدن پس قبض روح آنها ممکن نیست الا به اخراج فافهم
اليوم تجزون امروز که وقت بیرون شدن شماست تجزون جزا داده خواهید شد عذاب الهون عذاب
خواری را و عذابی است که متضمن شدت و اهانت باشد و اضافه آن بهون جهت تمکن است در آن قبح
هون را تفسیر بعطش فرموده و عیاشی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که مراد عطش روز قیامت
است با ایشان گویند که این عذاب بما كنتم تقولون على الله غير الحق بسبب آنست که
بودید می گفتید بر خدا چیزی را که ناراست و ناروا بود از قول بولد و بنات و شریک وكنتم
عن آياته و بودید که از آیتهای خدا و علامات داله بر وجود و قدرت او تستكبرون
گردن کشی می کردید و تامل در آن نمی نمودید و تصدیق نمی کردید و داعی گوید که در عظم آیات بر وحدت
از انبیا و اولیا که گوش بگفتار ایشان نمی دادند و اطاعت ایشان نمی نمودند و سر تسلیم نزد آنها بر زمین

خدمت نهادند ولقد جئتمونا فرادى و بتحقیق آمدید بجای محاسبه با در حالتی که بودید منفرد و
یگانه نه مال با شماست و نه فرزند نه خدم و نه حشم نه یار و نه مددکار و یا منفرد از اعوان و اوثان
که گمان می بردید که شفیعان شما باشند مروی است که آیه در شان نضر بن حارث واقع شده که گفت
تشفع لی اللات والعزى و فرادى جمع فرد است و الف برای تانیث مثل کسالی و فراد مثل رخالا
و فراد مثل ثلاث و فردی مثل سکری نیز قرائت شده كما خلقناكم بدستی از فرادی یعنی آمدید به یکبارگی
با برهنگی که آفریده بودیم شما را أول مرة نخستین مرتبه در رحم مادر سرو پای برهنه منفرد و معری از
همه چیز و می تواند بود که حال ثانیه باشد اگر تعدد حال مجوز باشد یا حال باشد از ضمیر فرادی ای مشتبهین
ابتداء خلقکم عراة حفاة یا صفه باشد از برای مصدر جئتمونا ای مجیئا کخلقنا لکم در خرائج از ... مروی است
که بر فاطمه بنت اسد این آیه را خواندند گفت فرادی چه معنی دارد گفتند یعنی عراة و برهنگی است
گفت و اسوأتاه جناب ختمی مآب از خدا درخواست نمود که عورت او را ظاهر نگرداند و او را با
کفنش محشور سازد و در کافی نیز قریب به مضمون روایت شده و در احتجاج از حضرت امام جعفر صادق
منقول است که از آنحضرت سوال نمودند که آیا مردم برهنه محشور میشوند فرمودند بلکه محشور در اکفان
خود میشوند عرض کردند که آن وقت ایشان را کفن کجا بود حضرت فرمودند آن کسی که ابدان
آنها را زنده می گرداند اکفان ایشان را تازه می کند عرض کردند کسیکه مرده و او را کفن نکرده اند
چکار می کنند فرمودند خدای پوشاند عورت او را بانچه خواهد از جامه های که در نزد خود دارد و
ایضا از آنحضرت مرویست که نیکو کنید کفنهای خود را به درستی که در آنها محشور میشوید و داعی گوید که این
احادیث مخالف ظاهر آیه و حدیث اول است و محتمل که آیه در باره کفار باشد و سوق خطاب
نیز با ایشان است و اقتدا اسلم وتركتم ما خولناكم وراء ظهوركم و بگذارید پس پشت خود آن چیز
... دیده و نه با خود داشتید وما نرى معكم و نمی بینیم با شما شفعاءكم شفیعان شما را
الذين زعمتم آنانکه گمان می بردید از روی جهالت أنهم فيكم شركاء به درستی که ایشان در
ربوبیت و ترتیب و استحقاق عبادت شما شریکان خدایند لقد تقطع بينكم به درستی که

بریده شده وصلت و پیوند شما و متشتت و پراکنده گشت جمعیت شما یعنی اسباب و صلت شما منفصل شد
بین از لغات الاضداد است در وصل و فصل که بمعنی ظرف است و اسناد فعل باو شده بر سبیل شایع
و حقیقه معنی اینکه واقع شد قطع در میان شما یعنی از اسباب و صلت شما منفصل شده و قرائت حفص که
نصب است شاید مبنی و آن بر اضمار فاعل است بجهة دلالة ما قبل آن بر آن ای تقطع الامر و اصل
بینکم و با اقامه آن در مقام موصوف و اصل تقطع ما بینکم است وَضَلَّ عَنْکُمْ و ضایع شده و باطل
گشت از شما مَا کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ آنچه را که بودید گمان میبردید یعنی که بتان شفیعان شما اند یا آنکه بعث
و نشر نخواهد بود قمی از حضرت صادق ع روایت نموده که این آیه در بارهٔ معویه و بنی امیه و شرکای
ایشان نازل شده ایشان است که مودة آنها از ایشان قطع میشود باز نیابد رجوع با حجاج بر مشرکین
بعجایب صنع و لطایف تدبیر نموده میفرماید إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ بدرستیکه خدا شکافنده تخم زراعت
است تا نبات از آن بروید وَالنَّوَىٰ و شکافنده دانه اشجار است تا از آن نهال بر آید تخصیص این
دو از میان مقدورات بجهة آنست که همه کس میداند که این مقدور غیر او سبحانه نیست و دست کسی
دیگر بآن نمیرسد با آنکه هر چیزی که دانه استخوان ندارد آنرا حب مینامند و آنکه استخوان دارد نوی می
خوانند و مجاهد گفته که مراد شق است که در وسط حب و نواست و در غایت استوای زیاده و نقصان
و این از عجایب قدرت است یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ بیرون می آرد زنده را یعنی نبات و اشجار
تر و تازه را که نشو و نما جوقی دارند مِنَ الْمَیِّتِ از مرده که تخم و دانه خشک است و احتمال
دارد که مراد میت نطفه باشد یعنی بیرون می آرد ولد را از نطفه و مرغ از بیضه و یا مومن را از کافر
چنانکه در کافی از حضرت صادق ع مرویست که حب طینه مومنین است جانب رب الارباب
نظر محبة خود را باو انداخته یعنی وجه تسمیه آن بحب از حب است و نوی طینه کافرین است الذین
نأوا عن کل خیر یعنی آنانکه دور شده اند از هر چیزی و آن را نوی نامیده اند بجهة آنکه دور شده و دور
کرده اند از هر چیزی فقال الله تعالی یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی مراد از حی مومن است
که بیرون می آید از طینه کافر و از میت کافری که بیرون می آید از طینه مومن و ایضا عیاشی از آنحضرت ع

روایة

روایة نموده که حب مومن است و این است قول حق تعالی فالقیت علیک محبة منی و نوی کافر است
که نای عن الحق هم یعنی دور شده از حق و احتمال دارد که مراد از حی عالم و از میت جاهل باشد چنانکه از قمی منقول
است که فالق الحب یعنی یفلق العلم عن الائمة والنوی ما بعد عنه و داعی گوید که بنا بر این مراد از حب علم
ماخوذ از امام است و از نوی علوم غیر ماخوذ از آن که جهل و باطل و محض خسران است فقیل بدانکه شیخ
که مراد از حی مطلق کتاب وجود مترقیه است از حضیض سفلی بدرج علوی باشد در هر چیزی باندازهٔ آن منشا
از مرتبه هیولی بصورت و از آن بنبات و از نبات بحیوان و از حیوان بانسان و همچنین الی ما شاء الله از مراتب
و درجات ترقی انسانی تا مقام معلوم هر فردی از افراد آن و در تحت هر یک از مراتب کلیه مترتبات
جزئیه می باشد پس مراد از میت مرتبه از وقوف در سفل خواهد بود و کل فی مقامه و بنا بر این مومن را
حی خوانند صحیح است زیرا که از نفحات سابقه تحقق کرد دید که مومن کسی است که از حضیض مقام جهات
بواسطه متابعت و تصدیق بما جاء به النبی والولی باوج معارف الهیه رسیده ذات و اراده خود را
بالمرة مضمحل و مستهلک در تحت ذات و اراده محبوب و محبوب محبوب کرده و بمفاد ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی بالشیه خدمت و اطاعت نبی و وصی را بشرایط اعضا و تمام جوارح برده و نفس جان
انداخته فانه دل را بهوای شوق بلا فانه و دست از شایبه غبار غیر و کدورت غیریت شسته و شوی را
بلکه از خودی بپرداخته با او و با او ساخته باشد پس حی واقعی و زنده حقیقی بجمیع معانی این است و
شخصی که علم او فی الواقع بی واسطه ماخوذ از امام ع است یقین است زیرا که حیوة این ابدی و نفس
سرمدی است و علم آن بسر حد یقین و از شکوک و شبهات مبری و از اباطیل و اکاذیب معری فلا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون اشاره بهمین المعرفه بیت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ؛ ثبت است بر جریده عالم دوام ما ؛ و از این ظاهر میشود
سر توحید ذات و حرکة جوهریه ممکنات الله لا اله الا هو الحی القیوم فقطع و کافر در همه احوالات
بخلاف مومن مرده و بویی از حیوة جاودانی نبرده و چنانکه او است مومن را از میت زنده کرده
وَمُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ و همچنین بیرون آرنده مرده است از زنده یعنی کافر را از مومن

و جاعل را از عالم و تکم را از نباتات و انچه رو از میان ما ظاهر شد مترا بر اد جملها و اول فعلیه و اله تجدد
و حدوث بجهت احتیاج ترقی بفیوضات متجدده الهیه و تائیدات ربانیه و ثانیه را اسمیه
دالة بر ثبات بسبب سببیه جهل و کنوا از اجمال و ترکه و ابقای و تکلیه نفس نعوذ بالله العیاذ بالله و غایة انجاح
ابرار اخیار است و نواة سفلی و فضولات است که مرتبه تنزل اخرا است و همچنین حبوبات مراتب
نباتات است اگرچه از حیثیتی غایه آنها باشد و بعضا وی نکته اسمیه الجمله حمل بر فالق و فعلیه را باب
فلق کرده و این مخالف مضمون حدیث باهم مشحون مسطور است زیرا که بنا بر تحقیق بعضا وی جمله فعلیه
بیان حب و نوی مرده خواهد بود و بنا بر خبر ثانی فعلیه بیان حب است و اسمیه بیان نوی است
پس توجیه ما اصوب و اولی است و عنقان بیان فالق الحب والنوی و ذکر ایه که بعد می آید نتیجه و
تفریع فانی تؤفکون تفریع آن است **ذلکم** این محیی و ممیت **الله** خداوندی است که مستحق
عبادت است **فانی تؤفکون** پس از هر جهت باز میگردانیده می شوید از او و چرا از پرستش غیر او
می نمایید **فالق الاصباح** بیانی دیگر است بر تفریع بر مذمت کفار یعنی او شکافنده عمود
صبح است از ظلمه شب یا از بیاض نهار شکافنده ظلمه صبح است و آن تاریکی است که بعد از طلوع
صبح است یعنی برنده تاریکی شب و آورنده روشنایی روز و اصباح در اصل مصدر اصبح است
بمعنی دخل فی الصبح و صبح بآن تسمیه یافته باعتبار آنکه از تاریکی شب بآن داخل میشود و احتمال
دارد که مراد از اصباح وجود منبسط بر همه کل و مهیات ممکنات باشد یعنی شکافنده صبح وجود است
از ظلمه عدمیه مهیه یا آنکه مراد وجود ثانوی مترقی از حضیض جهالت باوج معرفت باشد یعنی شکافنده
صبح وجود انبساطیه قلبیه معرفه از ظلمه انقباضیه نفس **وجعل اللیل** و گردانید شب را بمعنی
بمعنی را **سکنا** آرام گاه جسم یا وجود اولی یا ثانوی خلایق را از تعب حرکات بوجهیه
یا آنکه کمالات وجودیه و آثار و لوازم مختفیه کامنه در مهیات و ذوات بجلوه ظهور در بروز آید
و السکن آن مهیات بگیرند که ماخوذ از سکن الیه از اطمینان الیه استیناسا به باشد و نافع و ابن
کثیر و ابو عمرو و ابن عامر جاعل اللیل خوانده اند و علی هذا النصب سکنا بفعلی است که جاعل و دلالة

بر آن دارد نه بکاعل است زیرا که در آن معنی ماضی است و دلالة برین دارد قرائت کوفیین بصیغه
فعل بجهت حمل آن بر معنی معطوف علیه زیرا که فالق بمعنای فلق است **والشمس والقمر** و گردانید آفتاب
و ماه را **حسبانا** مصدر حسب است بفتح مانند حسبان مصدر حسب است بکسر و گویند جمع حساب
است چون شهاب و شهبان یعنی نشانهای اوقات در انوار گفته که معنی آنست که آنها را ادوار
مختلفه و سیرهای متتابعه داد تا سنین و شهور بدانها معین کرده و اوقات دینیه و دنیویه بآن سنجیده
شود پس مدار شمس و قمر بر حسبان باشد **ذلک** این کار که تسیر و تدبیر شمس و قمر است برای
حساب معلوم اندازه کردن خداوندیست غالب بحسب التوریة و الظهور که حکم او بر وجه مخصوص
همه جاری است و دانا **العلیم** که تدبیر مملکت و تقدیر بعضی کل بر کل و بنا برین تحقیق میشود که مراد از شمس
نبی و از قمر وصی آن باشد چنانکه در خبر است که پیغمبر فرموده انا کالشمس و علی کالقمر مثل که خوشی کامله
و تعالی ذکر بندگان خود را فرماید بنعم و آلاء عظیمه که بایشان عطا فرموده و از آنجمله که چون درشت ترکه
ظلمه عالم را فرو گرفته و هیچ چیز نمی بینند و بدان جهت از کار و بار خود باز مانند و تفرقه نتوانند
نمود ناگاه در عین تاریکی عمود صبح را بشکافم و جهان ظلمانی را بنور آن روشن گردانم تا هرکس روی
بمقصد نهند و بوجه معیشت خود رشتابند و در طلب منافع قدم زنند و بمقصود رسند و بجهت تمییز بین
بحفظ اوقات و حساب آجال و اندازه اعمال خود راه برند و با ادوار مختلفه آن حساب کار و بار
و سررشته روزگار خود را نگاه دارند و مع ذلک بجهت نور شمس و لمعان انوار ایشان را از خواب
شبیه بمرگ که موجب ترک همه امورات ایشان گشته بود بیدار گردانم و بسبب نور قمر از ظلم تراکم لیل
متوحش و متحیر نشوند و همچنین در اوایل حال که جهان بظلمت ظلم و ضلالت تاریک و راه سلوک کانت مالک
السلوک تاریک گردیده و بندگان در لیالی ظلمه کفر و شرک گرفتار بودند یکبار از میان آن ظلم متراکمه
و ضلالة آفتاب هدایت عدل محمدی ص و شرع شریف و طریقه سهله و نهج احمدی را طالع ساختم تا عالم را
بنور هدایت او منور شد و ظلمت ضلالت محو و نابود گردیده و گمراهان با دیه حیرت و سرگشتگان بادیه
ضلالت بنور معرفت او راه یافتند و بمقصود حقیقی شتافتند بلکه آنانکه رو بر تافتند بخیال ناقص خود

خانه معقودی که بنا الفلک بستار نار و بود و نبود و لی بود او تام با قسند و چون آن آفتاب غروب

کرد و جهان نورانیت خواست که بحقیقه ظلمانیه خود بر گردد ماه دانجم او ضیای ظاهره او را خلیفه

و جانشین او نمودیم که هنگام ظهور ظلمه فتنه و فساد متوحش گشته بنور وجود ایشان روی بعقیده نهاده

وَهُوَ الَّذِي داوست آنچنانه خداوندی که بقدرت کامله و رحمت شامله **جَعَلَ لَكُمُ**

النُّجُومَ بیافرید برای انتفاع شما ستاره‌ها **لِتَهْتَدُوا بِهَا** تا راه یابید بسبب آنها من حیث

الطلوع والغروب **فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ** در تاریکیهای بیابان **وَالْبَحْرِ** و در دریا چه بعضی نجوم در طلوع

و برخی در قدوم و پاره در یمین و قدری در یسار پس در اسفار بلاد را بآنها مهتدی توان شد و همچنین

آنها نشانه قبله و علامات معرفه اوقات و غیر ذلک از منافع اند چون زینت آسمان و رمی شیاطین

و امثال آن و در تفسیر آورده که تخصیص این منافع در اینجا بجهة آنست که دلالت آنها بر قدرت ظاهر

تر است و فی تره فرموده که مراد بنجوم آل محمد علیهم السلام است و نیکو بدکه تشبیه بجهة آن است که چنانکه نجوم افلاک را

دلیل معرفه طریق زمین ساخته با وجود بعد مسافه میان سموات و ارض و بنور آنها ظلمات و شبهات

امور دنیویه راه می توان برد همچنین نجوم باهره و کواکب نیره حضرت طاهره صلوات الله علیهم اجمعین

با کمال بعد و غایة عدم مناسبة از ظلمات جهالة و شبهات ضلالة بیرون می توان آمد و هم

چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند ایشان نیز امان اهل زمینند قال النبی صلی الله علیه و آله مثل اهل بیتی

کمثل النجوم انی اهل السماء اما بو عدون یعنی اهل بیت من که ائمه معصومین علیهم السلام اند مثل ستاره‌های آسمانها

چنانکه ستاره‌ها امان اهل آسمانند اهل بیت من نیز امان اهل زمینند و همچنانکه ستاره‌های آسمان

هرگاه ریزان شود قیامت قائم گردد لقوله تعالی و اذا النجوم انکدرت همچنین هرگاه از اهل بیت من

هیچ کدام بر روی زمین باقی نماند قیامت بر پا شود و هرگاه خدای تعالی و سبحانه خلق عظیم را دوا

نداشته باشد که بندگان را در تاریکیهای بر و بحر عالم رها کند و حیران نماید و کهبه این چندین ستارگان

راهنمای ایشان فرماید تا در امور دنیویه و وجوه معاش بر وجه سهولت شروع نمایند چگونه روا

دارد که ایشان را در ظلمات شبهات و بادیه جهالات رها کند و در امور دینیه که منبع سعادات

[Margin note:] همچنانکه ستاره‌ها امان اهل آسمانند... اهل بیت من امان اهل زمینند... ستاره‌های آسمان ریزان شود

دائمه

دائمیه و موجب رفع درجات شاخ و تبه است بیشوایان دین و راهنمایان طریق حق الیقین

تعیین ننماید و در باب هدایه دنیویه تضییع ایشان نه نموده و در خصوص راهنمائی امور دینیه

چگونه اهمال و مسامحه جایز دارد پس گویا میفرماید که اگر در دنیا نجوم زاهره را راهبر شما کرده‌ایم

در دین نیز کواکب نیره عصمت طاهره را دلیل و راهنمای شما ساختم و تا یک ستاره در آسمان باید

یکی از عترت طاهره در زمین باید و چون او را از زمین بر دارم ستارگان را از آسمان فرود آرم

برای آنکه اجتماع با عدم یکی نمیشوند چنانکه آنها امان اهل آسمانند و همچنانکه فلک دنیا را بنجوم مزین

گردانیده‌ام فلک دین را بامامان معصوم آراسته ساختم و چنانکه بروج اثنا عشر را در فلک قرار داده‌ام

ائمه اثنا عشر را در زمین مقرر گردانیده‌ام و چنانکه کواکب نیره بسبب ظلمات سحاب منزل که گشته و پوشیده

میشوند و در حین انجلای سحاب ظهور می نمایند همچنین بسبب کثرة ظلم ظلم اعداء و تراکم آن ستاره

درخشنده مهدویه از انظار مخفی میگردد تا بعد از نهایت رسیدن ظلمه شب دیجور ارباب فسق و فجور

آن نور از مطلع هدایت طالع و آن کوکب درخشان بر درد و دیوار وجود اهل ایقان لامع گردد و عالم را

بنور عدل روشن گرداند و روی زمین را از گرد و غبار ظلم و خلاف حق پاک و مطهر سازد و یملأ

الارض عدلا کما ملئت جورا اللهم ارزقنا لقاءه واجعلنا من انصاره والمستشهدین عنده بحق نبیک

المصطفی و وصیک المرتضی و الائمة مصابیح الدجی و شموس الضحی و اقمار اللیالی الظلماء و نجوم فلک

الهدی صلوات الله علیهم ما بقیت الارض والسماء **قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ** بدرستیکه روشن و مبین

ساختیم و تفصیل دادیم نشانه‌های قدرت و معرفه وحدت و هدایه خود را **لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ** از برای

گروهی که بدانند و استدلال نمایند یعنی عرض از ایجاد و امثال ذلک هدایه سالک است که تدبر و

تفکر در صغر و کبر و اختلاف مواقع و مجاری و منافع آنها از صحاری و براری و دره عاقبت بر یک

در نبات و معادن و حیوان و انسان و غیر آن ساری علم بمبدأ و صفات آن پیدا کرده سبب

فوز و فلاح و موجب رستگاری و صلاح ایشان گردد و جز بر اثر یکتا و قرار نمایند و بدانند

که کسی غیر از او قدرت بر این امور ندارد و ذلک تقدیر العزیز العلیم **وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ** و او

آنکه بیافرید شما را **من نفس واحدة** از یک تن که آدم است پس نظر در اصل خود کنید و بدانید که اصل
شما یکچیز است و همه از یک جوی آب می خورند پس جدا از هم مباشید و بیکدیگر رنگ می برید بلکه بتودد
و تعاطف و محبت و تلطف اقدام نمایید **فمستقر** پس برای شما است قرارگاهی **و مستودع** و جای
امانتگاهی عیاشی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که ابو بصیر از خدمت آنحضرت سؤال
نمود در خصوص معنی این آیه آنحضرت با ابی بصیر فرمودند که چه می گویند اهل بلدی که تو در آنجایی در حق
کرده گویند مستقر فی الرحم و مستودع فی الصلب یعنی مراد مستقر رحم مادر و مستودع صلب پدر
است آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند المستقر من استقر الایمان فی قلبه فلا ینزع منه ابدا والمستودع
الذی یستودع الایمان زمانا ثم یسلبه یعنی آن کسی مستقر است که ایمان در قلب او قرار گرفته
و کنده نمی شود از او و مستودع آن کسی است که ایمان را چند وقتی در قلب او بعاریه و امانت
گذاشته اند بعد نور ایمان را از قلب او سلب و برطرف می نمایند و زبیر از آنجمله بود و از حضرت
صادق ع سؤال از تفسیر این آیه نمودند فرمودند مستقر فی الرحم و مستودع فی الصلب و قد یکون
مستودع الایمان ثم ینزع منه یعنی تفسیر آن رحم و صلب است و تاویل آن قلب ثابت بر ایمان
و غیر ثابت بر آنست و در حدیث دیگر فرموده مستقر ایمان ثابت است و مستودع ایمان
معار و از حضرت کاظم ع مرویست در تفسیر این آیه که مستقر مستقر است تا روز قیامت و آنچه
مستودع است برطرف میکنند آن را پیش از ممات و ایضا در کافی از آنحضرت ع منقول است که خدا
خلق نموده است پیغمبران را بر نبوة پس نمی باشند مگر انبیاء و خلق کرده است مؤمنین را بر ایمان
پس نمی باشند مگر مؤمنین و بعاریه داده است بعضی دیگر را اگر خواسته او سبحانه قرار گیرد
تمام می کند آن را برای ایشان و ثابت می نماید و اگر نخواهد سلب مینماید و آنحضرت فرمود که
در ایشان جاری شده این آیه فمستقر و مستودع و فلان کس یعنی ابی الخطاب محمد بن مقلاص
غالی ایمان مستودع داشت چونکه بر ما دروغ بست ایمانش مسلوب گشت و احتمال دیگر
هست که مردم وقتی در اصلاب مستودع و زمانی در رحم مستقر بوده اند چنانکه ایمان منقسم

باین دو

باین دو قسم می باشد و اخبار بر این مضمون بسیار است و در کافی بابی علیحده برای اثبات این قرار داده
پس تکذیب امام محمد باقر ع احتمال دارد که از باب حصر و تخصیص باشد پس منافاتی با این حدیث نبود و در کلام حضرت
صادق ع مذمت ایشان نکرده اینکه در صلب پدر مستودع و در رحم مستقر فرموده اند احتمال دارد این باشد
که چون نطفه در رحم مادر در مدتی که وجود او تمام و خلقت وی کامل گردد قرار می گیرد بخلاف اصلاب
که بعنوان جزم حصول آن در اقل از یوم و لیله میشود و فردی ندارد که مدتی مدید زیاده بر مقدار مزبور
در صلب قرار گیرد تا نفخ پذیرد و مولانا عبد الرزاق کاشانی صاحب تاویلات نفس واحده را اعتبار
از نفس کلیه و مستقر را از متمکنین و راسخین و مستودع را از مجتهدین فی عین جمیع الذات فی حال
الفنا ذکر فرموده و داعی گوید که احتمال دارد که مستقر و مستودع بیان نفس واحده باشد زیرا که مردم علی
الظاهر از دو نفس ناشی شده اند یکی آدم و یکی حوا اما چون خمیره هر دو یکی بوده نفس واحده شدند که حضرت
آدم است بعنوان استقرار و حوا بنحو استیداع اطلاق نفس واحدة باشد زیرا که مردم علی الظاهر
بر آنها شده اند فافهم از کعب منقول است که ابن عباس را گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
عبد الله بن عباس الی الحبر من الاحبار دانا بعد فقد تبین مستقر و مستودع بعد از آن کعب این نامه را
بفلان جای برد و بغلام یهودی که او از احبار است من نامه را نزد او بردم وی در آن نگاه کرد و
گفت مرحبا بکتاب خلیلی من المسلمین آنگه مرا بجایی برد که چند صندوق در آنجا بود و صحیفها از آن
بیرون می آورد و در آن می نگریست و می انداخت گفتم این چیست که می اندازی گفت نوشتهای جهودان
که بدروغ نوشته اند و من در طلب نوشته موسی ام آنگاه نوشته بر داشت و گفت این نوشته
موسی است پس ساعتی در آن تامل کرد و از آنجا نوشت که مستودع رحم است و روی زمین و زیر
زمین که قبر است و مستقر آنجا که مأوی و مصیر هر کس باشد از بهشت و دوزخ داعی گوید که اگرچه
نقل با اخبار مذکوره منافات دارد اما مناسب در اصطلاح حسنت زیرا که مجموع محال مذکوره نسبت
بمصیر مستودع و غیر مستقرند جایی که قرار دارد یا بهشت است یا دوزخ از این است که آن را
دار القرار نامند **قد فصلنا الآیات** بدرستی که ما بیان و تفصیل کردیم علامات قدرت و

وحدانیت خود را لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ از برای گروهی که بفهمند و ذکر یعلمون با خلق نجوم و یفقهون
با ایشان از نفس واحده و تعریف آنها میان احوال مختلفه بجهت آنست که امر نجوم ظاهر است بخلاف
ثانی که محتاج است بمزید تدقیق نظر و استعمال فطنت و تکریر در تفصیل الآیات جهت آنست بر نظر و تدبیر
برآنکه هر یک از آن دلالت می کند بر توحید و صفات کمال او سبحانه وَهُوَ الَّذِي و اوست آنکه
أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فرو فرستاد از ابر یا از جانب آسمان مَاءً آب باران را برای
انتفاع حیوانات و نباتات فَأَخْرَجْنَا بِهِ پس بیرون آوردیم بآن آب و معنای التفات
از غیبت به تکلم بر تفنن در عبارت است کما قاله البیضاوی و داعی گوید که احتمال دارد بجهة این باشد
که در ادراک آنکه منزل او تعالی شانه است محتاج است بعقیده از خود بخلاف علم باینکه مخرج نبات
اوست فافهم نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ رستنیهای هر چیز را یعنی هر صنفی از نباتات را از جهة اظهار
انواع مختلفه است بیک آب لقوله یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و در ضمن
آن فواید شتی مندرج است فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا تفصیل اخراج کل نبات است پس ذکر آن است
یعنی پس بیرون آوردیم از آن آب چیزی سبز یعنی گیاهی سبز که از تخم رسته باشد که بیخ و شاخ داشته
باشد و خضر صفة موصوف محذوف است یعنی شیئا خضرا یقال اخضر و خضر کاعور و عور و هو الخارج من
الحب المتشعب نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا بیرون می آوردیم از آن شیء سبز دانه بر یکدیگر متراکم
شده و برهم نشسته یعنی خوشه وَمِنَ النَّخْلِ تفصیل تفصیلی است بعد از تفصیل اجمالی و عطف است
بر منه خضرا یعنی و پس بیرون آوردیم از درخت خرما مِنْ طَلْعِهَا بدل است از من النخل یعنی و بیرون
می آریم از شکوفه و غنچه و نخل و صاحب انوار گفته که تقدیر کلام اینست که و اخرجنا من النخل کلام من
طلعها داعی گوید که بر اهدی مخفی نیست که این و سلاسه ترکیب را قِنْوَانٌ جمع قنو است
مثل صنوان که جمع صنو است یعنی خوشهایی را دَانِيَةٌ که بیکدیگر نزدیک است و قریب التناول
از بسیاری بار و در تفصیل اقتصار بنخل نمود و بعضی گفته اند بجهة آنست که دلالة نخل بر قدرت بیشتر
و نعمت و نفع آن زیاده تر از سایر است داعی گوید که زیادتی آن در امور مذکوره معلوم نیست.

واحتمال

واحتمال دارد که بنای اقتصار بر اکثر وجود آن باشد در آن بوم و دیار وَجَنَّاتٍ بیضاوی
گفته که عطف است بر نبات کل شیء داعی گوید که عطف آن بر خضرا انسب و اقرب است با تفصیل
از اجمال باشد یعنی پس بیرون آوردیم از آب بوستانها را مِنْ أَعْنَابٍ از انگور وَالزَّيْتُونَ
وَالرُّمَّانَ بیضاوی گفته این نیز عطف است بر نبات داعی گوید که این نیز عطف بر خضرا باشد اقرب
است یعنی بیرون آوردیم از آن آب درخت زیتون و درخت انار را و احتمال دارد که منصوب
بر اختصاص باشد بجهة مزیت اعتبار این دو صنف نزد عرب مُشْتَبِهًا حال است از رمان
یا از جمیع یعنی در حالتی که درخت انار یا همه اشجار مذکوره مانند یکدیگر اند یعنی در شاخ و برگ
وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ و نه مانند یکدیگر یعنی در طعم و هسته و قدر و رنگ و احتمال دارد که مراد این باشد
که اثمار متشابه و غیر متشابه اند اگر چه از یک سنخ باشند مانند اثمار خوش طعم و بد طعم و ترش و شیرین
و سرخ و سفید و کوچک و بزرگ و امثال آنک بدانکه مشتبها افتعال و متشابه تفاعل اما
این دو باب در اکثر فواید شریک اند از آنجمله بودن بین الاثنین یقال اشتبه الشیئان و تشابها
کقولک استوی و تساویا انْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ بنگرید ای صاحبان اعتبار بمیوه هر یک از این
اشجار و بضم ثا و میم که جمع ثمر باشد مثل خشبه و خشب یا جمع ثمار مثل کتاب و کتب إِذَا أَثْمَرَ
هر گاه بیرون آرد ثمره خود را یعنی بنگرید که چگونه خورد و ضعیف و بی مزه که نفع معتد به ندارد و یا
نفع دیگر داری آنچه بر نفع آن مترتب میشود وَيَنْعِهِ و بنگرید در رسیدگی و بزرگی و پختگی او
که چگونه شکلی و لونی و مزه و نفعی دیگر او پدید می آید یعنی درین دو حالت نگرید و تفکر کنید و به
بینید که چگونه حق تعالی بر سبیل تدریج آنرا از حالة اولی بحالة ثانیه می رساند ینع مصدر است
یقال ینعت الثمرة اذا ادرکت و یا جمع یانع است چون تاجر و تجر إِنَّ فِي ذَلِكُمْ بدرستیکه
در اینها که ذکر کردیم لَآيَاتٍ نشانها و علامتهاست بر وجود و توحید واجب الوجود
بلکه بر صفات و افعال او نیز اما نه از برای همه کسی بل لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ مر گروهی را که ایمان
آورند و بگروند داعی گوید زیرا که حدوث ثمر و نضج و مراتب متعدده مختلفه از شیء واحد شخصی

و انتقال آن با طوارات متکثّره علی التدریج و الاستقرار الاتصالی و ظهور الوان عدیده و مقادیر
متغایره و منافع متباینه و طعمهای متضادّه با وجود آنکه از بدو ظهور تا وقتیکه بکمال رسیده
علی الظاهر از خارج مددی باو نرسیده الّا از عناصر که هر چهار خالی از جمیع آن چیزها است
که بر سبیل تدریج طاری آن میشود بلکه در امداد عناصر نیز انواع حکم و مصالح مندرج است که هر کرا
قلیل معرفتی باشد بمحض اندک تدبّری ابوابی از علوم بر او مفتوح میگردد و از وجود صانع واحد علیم
حکیم خبیر قدیر مجملا جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه بلکه سرّ توحید ذات و صفات و افعال و بساطت مخلوق
اوّل و حرکت جوهریه و بقاء وحدت جمعیه فی جمیع حالات و سرّ تجرّد نفس و لزوم قول بمبداء و معاد
و حشر و نشر و یوم جمع و تجسّم اعمال و تخلّق باخلاق خدا و انقلاب صورت بصورتی دیگر و اثبات
هیولی و از برای جمیع موجودات و تجرّد نفوس همه باندازه نحو وجود ایشان و امثال ذلک که
تفصیل آنها بطول می انجامد امّا بشرط آنکه ایمان بخدا داشته و بدرجه تصدیق جزمی رسیده باشد
وَجَعَلُوا لِلّٰهِ و ساختند کافران برای خدا شُرَكَاءَ الْجِنَّ انبازان جنیان را
جعلوا بینه و بین الجنّة نسبا یعنی ملائکه را که شریکان خدا گردانیده بودند در عبادت و می گفتند
که الملائکة بنات الله کقوله و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا و تسمیه ملائکه بجن بجهة اجتنان
ایشان است یا مراد شیاطین اند که اطاعت آنها نموده اند همچنانکه اطاعت خدا باید نمود و یا عبادت
اوثان کردند بتسویل و تحریض شیاطین یا آنکه گفتند الله خالق کل خیر و نافع و الشیطان خالق
کل شرّ و ضارّ چنانکه رای ثنویه است که دیوان را شریکان خدای دانند و آنرا مسمّی باهرمن کرده اند
بدانکه لله و شرکاء هر دو مفعول جعل است و الجن بدل شرکاء است و احتمال دارد که الجنّ مفعول
اوّل و شرکاء مفعول ثانی و لله متعلّق بشرکاء یا حال از آن باشد و فایده البته ثانی بجهت استعظام
جعل ملک یا جنّ یا انس یا غیر آن را شریک حق تعالی باشد وَخَلَقَهُمْ بیضاوی گفته که این
حال است بتقدیر قد ای و قد علموا ان الله خلقهم دون الجن و لیس من یخلق کمن لا یخلق داعی گوید
که احتمال دارد که حال از مفعول باشد و درین صورت احتیاج بتقدیر نیست یعنی ایشان جن را شریک

خدای کرده اند و حال آنکه آنها را خدا خلق کرده یعنی مخلوق را شریک خالق میکنند وَخَرَقُوا لَهُ
و بافتند از برای خدا بَنِينَ پسران چون عزیر و عیسی قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت
النصاری المسیح ابن الله وَبَنَاتٍ کفّار از فرط جهالت و حماقت و دختران چون ملائکه و این قول
بعضی از قریش بود بِغَيْرِ عِلْمٍ بدون آنکه ایشان را علمی باشد بحقیقت آنچه میگفتند یعنی دلیلی
برین سخن ندارند بلکه آن محض دعوی و تقلید آبا بوده انّا وجدنا آبائنا علی امّة و انّا علی آثارهم مقتدون
جار و مجرور در موضع حالست از واو یا مصدر آن ای خرقا بغیر علم سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ پاک
و منزّه و برتر است خدا از آنچه صفت میکنند او را یعنی از آنکه او را فرزندی و شریکی باشد زیرا که
سابقا دانستی که این مستلزم امکانیت او است سبحانه لم یلد فیکون موروثا الخ بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ
نو پدید آورنده است آسمانها وَالْأَرْضِ و همچنین زمین را بی مادّه و مدّه و بدون آنکه از روی
چیزی دیگر سر مشقی برداشته باشد کذا عن الباقر ع و این اضافه صفت مشبهه است بفاعل آن یقال
فلان بدیع الشعر ای بدیع شعره و بالظرف یا هو بدیع السموات و الارض یا بدیع السموات و الارض
هو و فرق میان ابداع و اختراع آن است که ابداع فعلی است که مسبوق بمثلی نباشد و منه البدعة
لما خالف السنّة لانّه احداث ما لم یسبق الیه و اختراع فعلی است که مفقود السبب باشد و حسنا
ابداع بر اختراع جهة افاده کمال قدرت او است که فوق جمیع مخلوقات است و هر که متّصف باین
صفت است احتیاج بشریک و ولد ندارد کما قال أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ از کجا باشد و چگونه مر او را
فرزندی وَلَمْ تَكُن لَّهُ صَاحِبَةٌ و حال آنکه نیست مر او را زنی که از او فرزندی پدید آید و چگونه او را
زن باشد که در تزویج کفائت و جنسیت شرط است و او را کفوی نیست و میان او و ما سوی مجانست
نه دلیل بر عدم این دو آنکه وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ و او آفریده است هر چیز را و خالق چگونه همجنس
مخلوق باشد وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و او به همه چیزها داناست و غیر او را دانائی نیست پس چگونه
جاهل کفو عالم باشد و در انوار آورده که در آیه استدلال است بر نفی ولد از چند چیز اوّل آنکه او
هر که از مبدعات سموات و ارضین باشد یا آنکه از جنس آن چیزی اند که موصوف بولادت

نمی توانند شد و مبرا اند از آن بجهة طول مدت و استمرار آنها پس او سبحانه اولی باشد بانکه متعالی
از ولادت بوده دویم انکه معقول از ولد آن است که متولد شود ذکر و انثی که متجانس یکدیگر
باشند و حق تعالی منزه است از مجانست سیم انکه ولد کفو والد است و او را کفوی نیست
بدو وجه یکی انکه ما عدای او مخلوق او بند پس مکافی او نتوانند شد دویم انکه لذاته عالم است بکل
معلومات و غیر او نه چنین اند بالاجماع و اگر کسی گوید که دلالت طول مدت بر عدم ولادت و نفی
تمام است که مراد از طول قدم باشد و آن بالاجماع و الضرورة العقلیة باطل است بلکه حق این است
که دلیل بر آن همان است که او سبحانه هر کجا بعد از نفی ولد فرموده و بقوله وخلق کل شیء و هو بکل شیء
علیم و مآل این دو فقره بدو دلیل که سابقا اشارهٔ اجمالی بآن نموده ایم راجع میشود و محصل اول انکه
او را ولدی نیست زیرا که او را صاحبه نیست و نفی ثانی لازم دارد نفی اول را اما انکه او را صاحبه
نیست بجهة انکه او سبحانه خالق کل اشیا است و هر چه جز او ست باتمام مخلوق و بنده و خالق
کل باید مالک کل باشد و مالکیة لازم دارد احتوای بر جمیع مراتب مملوک چه و اشرفیة ما من شیء
الا و عندنا خزائنه و بعد از احتوا انکه مثل تحصیل شیء خارج میشود زیرا که مثل از نقد است ولا نقد
هنا بلکه امر بعکس بعکس باید یعنی باید که خارج مثل بمالک نماید چرا که خزائنه الکا است و این خارج
رشحه ایست از آن و کل جاذب جزو و جزو طالب کل است و هو ضروری لاریب فیه و ایضا در
صاحبه جزوی اتم و اقوی از انچه در صاحب است مشاهده ملحوظ نکردد مثل اتفاق نیفتد و لا اقل ناد
صاحبه چیزی نه میند که فقدان آن را در خود می بیند و طالب اکتساب آن نشود مثل مذکور منعقد نگردد
و این لازم دارد احتیاج را و افتقار امکانیه را و امکانیه حدوث را و حدوث هلاک را
و لهذا امام الموحدین امیر المؤمنین ع فرموده لم یلد فیکون موروثا هالکا و خلاصه دلیل دوم انکه
خداوند تعالی شانه عالم است بکل بنفس ذات قبل از تکون مخلوق و این لازم دارد که جمیع
مخلوقات را نحو وجود الهی باشد تا صلاحیة معلومیة داشته باشند و حقیقه علمیه صورت بندد و نیز
آن نحو وجود لازم دارد وجوب وجود و عدم افتقار و عدم مثل را چنانکه بآن اشاره شد و عدم

مثل مستلزم عدم ولد است ذٰلِكُمُ اللّٰهُ انکه باین صفات موصوفست خداوند جامع جمیع صفات
است رَبُّكُمْ پروردگار شماست لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ هیچ جز معبودیة را سزاوار نیست بجز او خَالِقُ
كُلِّ شَيْءٍ آفریننده همه چیزها است بدانکه ذالکم مبتدا است و ما بعد آن اخبار مترادفه و می تواند
بود که بعضی بدل بعضی باشند یا بعضی صفت و بعضی خبر و قوله فَاعْبُدُوهُ حکم است بسبب حیثیات
مذکوره یعنی چونکه او سبحانه مستجمع این صفات است پس او را بپرستید داعی گوید که در ضمن این کلام
مختصر بداهت انجام باقسام ادله بر نتیجه مزبوره اعلام فرموده اول انکه چون مستجمع صفات کمال
است پرستش او سزاست زیرا که هر که هر چه را پرستش و اطاعت مینماید بجهة ملاحظه یک صفت کما
لی است که در معبود مشاهده نموده از فضایل و فواضل ذاتیه و فعلیه متعدیه و غیر متعدیه و مجموع انچه
عاقل را بعبادت و اطاعت خواند در این جمع است مصراع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
دوم انکه چون مربی خلایق و موصل کمال لایق بکمال ایشان است و هر یک را از غایه مرحمت و لطف
لا غایة بکمال استحقاق ذاتی و قابلیة امکانیه او میرساند و تمامی را بمقامات عالیه که بلسان استعداد
استمداد از او جسته اند بجذب محبوبیة می کشاند پس مستحق اطاعه و عبادت او است و بس زیرا که هر
صاحب انصافی در اطاعت مربی خود بی اختیار است سیم انکه چون استحقاق معبودیة و کسی
دیگر لایق این معنی نیست پس اگر کسی میل اطاعت داشته باشد باید او را اطاعه نماید و بس چهارم
انکه چون خالق و آفریننده همه چیزها است مالک و صاحب اختیار همه او است پس بی اختیار
همه او را باید بپرستند نه غیر او را و هر یک از امور اربعه بر گزیده مستقل اند در الزام اطاعه و اقدام
بعبادة و در او سبحانه همه جمع است پس بطریق اولی او را باید پرستید و این چهار دلیل است بر وجوب
چهار قسم از عبادات به ترتیب خاص و الحق هر که را اندک معرفتی باشد داند که تکلم باین قسم
از کلام در قوة انام نیست و هیچ وجه مشابهت بکلام مخلوق ندارد و لطفهای بسیار که مشتمل بر فواید
بیشمار است در اصل ترتیب این کلام معجز نظام است که تفصیل آن منافات با وضع مختصر دارد و اما
مجملا بدانکه عاقل را چندان نظری باحسانات فعلیه نیست یعنی بلحاظ اینکه لطف و احسانی از کسی هر چند

که جاهل باشند شب بده نماید بنده ممنون (ومهمون؟) دمی شود بخلاف آنکه کاملی را بپسند طوق طاعت
او را در گردن می افکند اگرچه از او مطلقا لطفی نه بیند بلکه متحمل بی التفاتی و بی مهری شود و کمال تملق
از او می کند و ناخوشی و بی نظری خود را خوش می آید پس عاقل را اولا و بالذات نظر در شایده صفات
کمالیه است و لهذا در الزام خلایق بطاعت و اقدام بعبادت میفرماید که من چون مستجمع جمیع
صفات کمالیه ام باید عبادت مخصوص من باشد و شکی نیست که هرگاه آن شخص کامل بعلاوه اتصاف
آن صفات کمالیه احسانی نیز داشته باشد و لا سیما احسانی که موجب ترقیات در جمیع نشآت
وجودیه او باشد دنیا و آخرة ذاتا و صفة عقلا و صاحبان انصاف بطاعت و عبادت آن حی جبار
و شوق ایشان بمبالغه بسر حد اضطرار می رسد فلهذا بعد از لفظ جلاله ذکر ربکم فرموده و در این وقت
اگر این کامل را مثلی باشد عقل آدمی را بطاعت او نیز میخواند چه آنرا نیز مثل این کامل میداند پس محض تحمل آنکه
مثل این نیز می باشد اگر این را عبادت کنم او را خواهم کرد آن نوع خصوصیت اخلاصیه که در عبادت
منظور است که کنه آن روح تقیه (?) و فنا است یقینا حاصل نخواهد بخلاف آنکه هرگاه محقق انحصار آن
بلاشبهه دیگر قلب را تردد و تشکیکی باقی نمی ماند و خود را گشتان گستان بدر خانه او میرساند چراکه
دری دیگر نداند پس کسی دیگر را نخواند از این جهة منظم بفقرات سابقه فرموده که لا اله الا هو
بر احدی مخفی که با وجود مراتب مزبوره هرگاه کامل مالک آن شخص عاقل نیز باشد و این را منفی (?)
دیگر نیز گاهی بغیر مالک نباشد در اقدام آن بر اطاعت لازم و بعبادت تام خواهد بود چراکه در صورة سابقه
این شخص باختیار و اقتدار خود بوده و روی که بکامل آورده از بابت حسن ذاتا بوده و
درین فی الجمله انانیتی بل شبهتی (?) رضی شاید قلب سالک می گردد و این معنی موجب کمی اخلاص
او میشود و آن عبادت خالصه که باید و شاید لقوله فاعبد الله مخلصا له الدین بعمل نیاید بخلاف آنکه هرگاه
امر بر خلاف باشد و او مملوک و عبد او باشد عقل در صورت بعنوان حتم و حکم او را بطاعت
و عبادت می خواند و لهذا خالق کل شیء را اعلام فرموده و ضروری اولی است که طرق طاعة بر سبیل
اختیار منحصر در همین چهار است و همه را اینجا جمع است فتبصر و هو علی کل شیء وکیل و او

با وجود این صفات مذکوره بر همه چیز نگهبان و متولی امور بندگان است پس در هر
امری توکل با او نمایید و توسل بوی جویید و همه امور را با او تفویض نمایید و بوسیلهٔ عبادت و اطاعت
در انجام مآرب خود کوشید و هر عملی که می کنید بر آن مطلع است شما را بهمان نحوی که عمل آورده اید
مجازات خواهد داد پس بغیر او ملتجی مشوید و توجه تمام با او نمایید و فیه ایضا اتبع ما اوحی الیک یعنی
ای پیغمبر در پی آن چیزی رو که وحی کرده شده بتو من ربک از جانب پروردگار تو یعنی متدین شو
طریق توحیدی که از جانب رب العزة بر قلب و قالب تو وارد گردیده لا اله الا هو هیچ
سزاوار عبادت نیست مگر او و این اعتراض است بجهة تاکید ایجاب اتباع و با حال مؤکده است
از ربک یعنی منفرد فی الالوهیة داعی گوید که احتمال دارد که بیان ما اوحی باشد یعنی با تو وحی شده
که مستحق عبادت او است و پس متابعه وحی بار کن و اعرض عن المشرکین و روی بگردان از شرک
آرندگان و با قوال و افعال و اراده و عقاید ایشان التفات مکن و کسانی که این آیه را منسوخ میدانند
ابن عباس اعراض را حمل می کنند بر ما یعم الکف و اقوی حمل بر عدم التفات است و بنابرین حکم که
عبارت از ارشاد و کل ناس باشد طریق توحید ثابت خواهد بود و لو شاء الله و اگر جناب اقدس
الهی خواستی توحید و عدم اشراک ایشان را ولو جبرا ما اشرکوا هرگز شرک نیاوردندی
و لیکن این منافی تکلیف اختیاریست که مختار مختار است و در مجمع است که در تفسیر اهل بیت است
و لو شاء الله ان یجعلهم کلهم مؤمنین معصومین حتی کان لا یعصون احد لما کان یحتاج الی جنة ولا نار یعنی
هرگاه خداوند تبارک و تعالی میخواست که مردم را تمامه مؤمن و معصوم گرداند بحیثیتی که احدی بر او (?)
معصیت نکرده هر آینه دیگر احتیاجی بخلق جنت و نار نبود و لکنه امرهم و نهاهم و امتحنهم و اعطاهم من الا
لة ذلك و الاستطاعة لیستحقوا الثواب و العقاب و لیکن امر فرمود ایشان را و نهی کرد و امتحان
نمود و قدرت و استطاعة عمل بطرفین را با ایشان شفقت فرمود تا آنکه بسبب متابعه سزاوار
ثواب و بجهة مخالفه مستحق عقاب گردند و قمی نیز قریب باین مضمون را روایت نموده داعی
گوید که مقصود امام ع اینست که اگر اراده الهی بر قراری گرفتی می توانست و لیکن بالیست (?) در ایشان

داعیه شر را غلبه نکند یا بکند و او را جبرا مغلوب داعیه خیر گرداند و در این صورت البته از ایشان
معصیتی صادر نمی‌شود و همگی مجبول بر اطاعه هستند مانند ملائکه و این لازم دانست که دیگر جنتی و جهنمی مخلوق
نشود زیرا که مجبور را جزا نیست اگر کسی گوید که چه ضرر داشت که هیچ کدام را خلق نکند و همه خلایق با این راهی
و شاکر یا مجنون بودند اما درباره ارباب معاصی که بر ظاهر است و اما در خصوص اهل خیر و عبادة بجهة
آنکه مطیع من حیث انه مطیع لذت می‌برد بلکه حق است و سابقا هم اشاره شد که غایة اطاعة و منتهای
مرتبه سالک این است که اطاعه نفس غایت و مطلوب باشد که وداز عبادت چیزی دیگر از معبود
نطلبد الا توفیق عبادتی دیگر و این معنی بدیهی و ضروریست و بر عابدین راسخین محقق است و علاوه بر این
آنکه چون در مطیعین نیز داعیه معصیه را خلق فرموده باین جهة در حین عبادت و اطاعه تا معارضه با آن
نکنند و او را مغلوب نمایند آن امر خیر از ایشان صادر نمی‌شود پس آن امر خیر اندکی بتعویق می‌افتد
بلکه گاهی مشوب بمعصیه می‌شود و این باعث بر انفجار قلب مطیع و پشیمانی و تأسف وی میگردد پس اگر
آن داعیه نبود این تعارض و تطارد واقع نمیشد و عبادت اصفی و طاعت اخلص و خیر زودتر حاصل
میگردید پس بهر صورت این قسم از برای همه مردم انفع و اصلح بود جواب گوییم که اولا وجود جنت
و نار چون واجب تعالی شانه رؤف و قهار است لازم و بجهة دو جنبه جمال و جلال مظهری از
برای هر یک واجب است و محوضه در مظهریة منحصر نیست و در وحشت و تتمه را فی الجمله مرحله برانست
و ثانیه آنکه مسلم نداریم که تعارض و تطارد موجب تاخیر و عدم صفا و خلوصیت عبادت گردد زیرا که
تعارض نفس اطاعه بل از همه بالاتر و مرتبه جهاد الاکبر و عدم صفا و خلوصیت در صورت عدم خلق داعیه
مطلقا ممنوع است بلی اگر توفیق و خذلان نبود آن سخن صحیح بود و اما چون با وجود این دو داعیه آن
دو واقعیه نیز کل فی مقامه می‌باشند بلا شبهه داعیه خیر و اطاعه با توفیق سبحانی البته در مرتبه
صفای عبادة اتم و در افاده محوضه و خلوصیت اقوی اند بلکه عابد نیز در این صورت بجهة این معنی توفیق
می‌تواند گفت که خدمتی کرده ام بخلاف صورة مجبولیة که عبادت در آن وقت از قبیل عادة بل از آن
اضعف و اخف خواهد بود و دوم آنکه گفتیم که وقتی در نظر سالک عبادت نفس غایة مطلوب و عابد منظوری

دیگر ندارد الا عبادت این حرف صواب و مطابق واقع است فاما سر آن این است که آدمی در آن
وقت لذتی که از عبادت می‌برد بیش از آن چیزیست که غایة آن قرار داده اند و این در وقتی است
که خدمتی بخود نسبت دهد و بداند که عملی برای معبود خود کرده و این صورت نمی‌بندد مگر زمانی که
مجبول بر خدمت و عبادت نباشد و عبادت از آن به سبیل عادة صادر نگردد و پس بالضروره نادر آمد
نیز در آن نباشد و تعارض و تطارد واقع نشود یعنی جهاد اکبر بعمل نیاید لذتی نخواهد برد و نخواهد گفت
که من هم خدمتی بجهة مولای خود کرده ام تا از آن محظوظ شود و هو یدیتی علی من له قدم فی السلوک و غبار
تحقیق و توجیه ما رفع میشود شبهه مبادی که گفته آیه مذکوره دلیل است بر اینکه خدا تعالی
اراده ایمان کافر نکرده زیرا که نفی آن اضطرار را لازم ندارد و نفی اختیار بر او و فیه ایضا حجاب
رب الارباب تعلیم و هدایت بندگان میفرماید بحسن ادب و رعایت جانب خداوندی و کیفیت
سلوک عبد نسبت بمولای خود و بعد از این کلام سعادت انجام مرکب در اینکه حقیقة عبودیة چه چیز است که
کنه آن ملاحظه معنی ربوبیت او سبحانه است در همه چیز از ذوات و نحوه هر کل موجودات و صفات
و افعال آنها بنحوی که همواره از قلب سالک ندای کل شیء هالک بگوش و جان او رسد چنانکه خطاب
ختمی مآب می‌فرماید قُلْ إِنَّ صَلَاتِي یعنی بگو ای محمد صلعم بدرستی که نماز من که معراج حقیقت و تاج
شریعت و رکن اسلام و رأس احکام و حقیقت جامعه عبادت و مهیه مجموعه اطاعت است وَنُسُكِي
و قربانی من که نشانی از فنای و اندکاک جبل نفسیة من است یا حج و عمره من که آن نیز نمونه ماذکر است
یا مطلق عبادت من بلکه وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي زندگی و مردگی من که سرمایه دنیا و آخرت من است
و آنچه بر آنم در حال حیات و ممات از شناخت ذات و صفات پروردگار عالمیان و استهلاک
خود مطلقا در آن لِلَّهِ مخصوص ذات مقدس مستجمع الصفاتی است که رَبِّ الْعَالَمِينَ پروردگار
عالمیان و بکمال رساننده جهان و جهانیان است داعی گوید که بر اهدی از سالکان سبیل و دانایان
دلیل مخفی نیست که آیه وافی هدایه مرکبیت در لزوم و وجوب وصول عبد بمقام فنای فی الله و متابعة
و بر دوی ممکن بمقام لی مع الله و استهلاک ذات و اندکاک صفات بالمرة بحیثیتی که از خودی خود

نشانی واز هستی او نیستی هم کانی نداشته باشد وشکی نیست که آدمی تا بدین مقام نرسد از شرک
خفی نرهد و بعد از وصول البته حقیقت توحید بحصول پیوندد و درین صورت بی تکلف و جهتی
نهان وآشکار خواهد گفت که لا شریک له هیچ شریکی نیست از برای او سبحانه هر که هر چه را
می خواند فی الحقیقه او را می خواند اگر ستر واقع را نفهمد و نداند مثنوی اگر بت که بدانستی که بت
هست ۞ یقین کردی که دین در بت پرستی است وبذلک و باین اخلاص خلاء و قولا
امرت مامور شدم از جانب رب العزة از پیش خود نمی گویم و حالا اینست وانا
اول المسلمین ومن اول کسی ام که اسلام آورده ام و تسلیم در نزد او سبحانه شده ام قبل
از آنکه مسلمانی خلق شود یعنی در عالم ذر چنانکه صریح اخبار متواتره ماثوره از حضرت طاهره است
صلوات الله علیهم وما در فواتح اشاره به بعضی از آنها نموده ایم و بنابرین تفسیر جمعی باجی بنا دلیل بعضی
از مفسرین که اولیت را حمل بر اولیه اضافیه می کنند یعنی تقدم اسلام آنحضرت نسبت با امت چه هم
چه اسلام هر نبیی مقدم بر اسلام امت او است ودرست که کفار قریش و مشرکین اصرار بسیار
بآن سید اخیار می نمودند که از دین خود رجوع کن و بدین ما بجانب رب الارباب بر سبیل تعجب
و انکار بعد از تبیین اخلاص اسرور در دین خود خطاب بآن رسالت مآب بجهة اظهار بطلان طریقه
رفتار کفار می فرماید قل بگوی ای محمد مر مشرکین اغیر الله ابغی ربا آیا مثل شما غیر خدا را طلب
به پروردگاری وهو رب کل شیء و حال آنکه او آفریدگار همه چیزها است وغیر او مربوب
و مخلوق او هستند پس چگونه ما سوای او را شریک وی گردانم ؞ فی الاعراف و بعد از آنکه جناب
اقدس الهی بیان براهین وادله توحید و فواید اقرار و ضرر انکار آنرا فرموده در عقب آن بجهة
تسلیه خواطر فیض مظاهر حضرت رسالت پناهی ذکر معاندان و عداوت و مکذبان رسالت می فرماید
بقوله تعالی ولقد ارسلنا جواب قسم محذوفست و ذکر این لام نمی شود مگر با لفظ قد زیرا که
آن مظنه توقعست پس چون مخاطب استماع آن نمود متوقع وقوع آن چیز است که بآن مصدر است
یعنی بتحقیق که فرستادیم ما نوحا نوح ابن ملک ابن متوشلخ بن ادریس علیهم السلام الی

قومه بسوی قوم او که اکثر اولاد قابیل بودند و بت می پرستیدند خدا برا عیاشی از حضرت
امام محمد باقر روایت نموده که شریعت نوح این بود که خدا را بپرستند به یگانگی و خلع انداد کنند
مردم بآن منظور شدند و عهدی آنرا از نوح و سایر انبیا گرفت که عبادت او را بکنند و شریک از برای
او هیچ چیز را قرار ندهند و نماز و امر بمعروف و نهی از منکر و حلال و حرام بکنند و دیگر فرض حدود
و مواریث برایشان قرار ورد نفرمود ما لکم من اله غیره بجر نیز قرائت شده یعنی نیست
شما را هیچ معبودی غیر از او سبحانه پس فرمان وی برید و پرستش او نمایید و در عبادت غیر او شریک
نسازید انی اخاف علیکم بدرستیکه من میترسم بر شما اگر کفر من عمل کنید و بنو جدا او کرده
عذاب یوم عظیم عذاب روز بزرگ را که یوم الطوفان یا یوم القیمه باشد واین تهدید
بیان داعی بعبادت و اطاعت است قال الملأ من قومه در جواب نوح گفتند بزرگان
و اشراف از گروه او و تسمیه اشراف بملاء بسبب آنست که ایشان بهیبة مالی می قلند و یا بجهة آنکه در
عیون عوام جلیل و در قلوب آنها با رعب و هیبت می نمایند و چشم و دل آنها را پر کرده اند از جلال
و صولت خود و قوم یعنی جماعتی است که با مری قیام نمایند و در اصل مصدر است و مراد بر قومه رد و نیه
قلب که یعنی در اکثر وانا لنریک بدرستیکه ما می بینیم و می دانیم تو را ای نوح فی ضلال
مبین در گمراهی ظاهر زیرا که ما را از عبادت چندین خدا بپرستش یک خدا دلالت می کنی چون نوح
این جواب را از قوم شنید قال گفت در رد سخن ایشان یا قوم ای گروه من درین عبارت
اشارتی است مر ایشان را که این سخن از راه نصیحت و خیرخواهی شما است بلکه زجری است
مر آنها را از تفوه باین کلام لیس بی ضلالة هیچ گمراهی و دوری از طریق حق مرا نیست
چه جای گمراهی بین شما مبالغه در نفی فرموده چنانکه آنها مبالغه در اثبات کردند یعنی اصلا چیزی از ضلال
در من نیست ولکنی رسول ولکن فرستاده شده ام من رب العالمین از جانب
پروردگار عالمیان این کلام استدراکست باعتبار لازم کانه قال ولکنی علی هدی فی الغایة
لانی رسول من الله ابلغکم تبلیغ می کنم و می رسانم بشما رسالات ربی پیغامهای

فقال یا قوم پس گفت نوح که ای
گروه من اعبدوا الله بپرستید
صح

پروردگار خود را وَأَنصَحُ لَكُمْ و نصیحت می‌کنم شما را جهة صلاح شما وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ و میدانم از جانب
خدا که وحی فرستاده مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه شما نمی‌دانید این هرسه جمله صفات رسول است
و یا استیناف است و مساق برای بیان رسالت و در جمله اخیره تقریر توحید او است مر ایشان را
چه مآل آن این است که من میدانم از قدرة و شدة بطش او از وحی چیزهایی که شما را علم و اطلاعی اصلا
بآنها نیست قوم نوح عذاب قوی که تکذیب چنین کسی کنند نشنیده بودند و نمی‌دانستند چون نام [illegible]
و وحی نشنیده متعجب گشتند نوح ع فرمود أَوَعَجِبْتُمْ همزه برای انکار است و واو عطف است
بر محذوف یعنی أکذبتم و عجبتم آیا تکذیب می‌کنید و شگفت می‌آید و تعجب می‌نمایید أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ
اینکه بیاید بشما پیغامی و وحی و موعظه مِّن رَّبِّكُمْ از جانب پروردگار شما عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنكُمْ بر زبان
مردی از شما یعنی آدمی که همزبان است با شما یا از جنس شما است داعی گوید که سیاق آیه چنانکه در انوار نیز
تصریح نموده مرکب است که تعجب ایشان از حرف نوح ع بوده که میگفت از جانب خدا این وحی نازل
شده زیرا که اعتقاد آنها این بود که لو شاء الله لانزل ملائکة ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین حضرت نوح ع
فرمود که آیا تعجب از این می‌نمایید که بر شخصی که از جنس شما است وحی نازل شود لِيُنذِرَكُمْ
تا بیم کند و بترساند شما را از عاقبت کفر و معصیت یعنی چون مقصود از ارسال انذار شما بود و اگر ملائکه نازل
گردید شما که او را نمی‌دیدید و از او منتفع نمی‌شدید مگر اینکه مصور شود بصورت یکی از شما و در آن وقت شما
بیشتر از پیشتر تعجب می‌کردید که چگونه می‌شود که ملکه بصورت آدمی مصور شود و باید شما هم با او انس
بگیرد و سخن او را بشنود وَلِتَتَّقُوا و از خشم خدا بپرهیزید وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ و تا شاید که خدا
بر شما ببخشاید بسبب پرهیز کردن شما از شرک یا بسبب [illegible] پیغمبر ع و حرف ترجی بجهة تنبیه
بر این است که معنی [illegible] که اعتماد بر تقوای خود نکنند و ایمن از عذاب الهی نشوند داعی گوید
که شخصی که اطلاع از انبیا و اولیا می‌نماید از سه طریق از آنها منتفع می‌گردد از اقوال و احوال
و وجود او از اقوال و سخنان بحکمت آمیز متعظ می‌گردد و از مشاهده احوال متخلق باخلاق حمیده
می‌شود و شکی نیست که وجود او نیز خیر و برکت روی زمین است بجهة وجود ذیجود او خیرات

در جهان

در جهان از آسمان نازل می‌گردد و وحوش و طیور و حیوان و انسان و نباتات و جمادات مجملا مطلق
موجودات امکانیه از طفیل او برخوردار میشوند کما هست که مستحق عذاب می‌گردند و خدا ایشان
او عذاب را از او ایشان برمیدارد و بس لینذرکم اشاره است باول و لتتقوا بثانی و لعلکم
ترحمون بثالث و این ظاهر میشود نکته [illegible] فَكَذَّبُوهُ پس دروغ نسبت دادند
قوم نوح او را بعد از تکذیب طوفان را با ایشان مسلط گردانیدیم فَأَنجَيْنَاهُ پس نجات دادیم
نوح را از غرق شدن وَالَّذِينَ مَعَهُ و آنان را که با وی بودند فِي الْفُلْكِ در کشتی و مجموع
ایشان هشتاد کس بودند چهل مرد و چهل زن و بعضی گفته‌اند که هفتاد نفر بودند و قوله فی الفلک
متعلق است بمعه یا بانجینا یا حال از موصول یا از ضمیر معه است وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا
پس غرق ساختیم بطوفان آنان را که بدروغ نسبت دادند علامات ما را از ادله وحدت
و معجزات نبوت إِنَّهُمْ كَانُوا و بدرستی که بودند قوم نوح قَوْمًا عَمِينَ گروهی کوران
یعنی چشم دل ایشان کور بود داعی گوید که این آیه یا بیان سبب که بوده است با اغرقنا یعنی سبب
تکذیب ایشان کوری بصیرتشان بود که آیات ما را نفهمیدند یا آنکه ما ایشان را بطوفان
غرق کردیم بدو سبب یکی تکذیب دوم کوری باطنی و استغراق در جهل مرکب که حقیقة جهنم و غرق
بعذاب است و اول اقرب و انسب است و عمین در اصل عمیین بوده بعد از تخفیف عمین شده
و عامین نیز قرائت کرده‌اند و اول ابلغ است بجهة دلالة آن بر ثبات وَإِلَىٰ عَادٍ و فرستادیم
أَخَاهُمْ برادر ایشان را در نسب یعنی خویش ایشان را هُودًا که آن هود بود و عطف بیان
اخاهم است و در انوار آورده که مراد از اخاهم واحدی از ایشان است چنانکه می‌گویند
یا اخا العرب و او هود بن عبدالله بن رباح بن الخلود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن
نوح ع است چنانکه عاد هم از اولاد نوح است پس اخوتی میان ایشان بود اگرچه قرابت
بود و مؤید این قول است آنچه عیاشی از حضرت سجاد ع روایت نموده که شخصی بآن حضرت
عرض کرد که جدتو فرموده که اخواننا بغوا علینا فقاتلناهم علی بغیهم آنحضرت در جواب فرمودند

وای بر تو آیا قرآن نخوانده که می‌فرماید والی عاد اخاهم هودا والی مدین اخاهم شعیبا والی ثمود اخاهم
صالحا پس اینها هم مثل ایشان اخوان در عشیرت‌اند نه اخوان در دین و در اکمال از حضرت صادق ع
مرویست که چونکه وفات نوح ع رسید اصحاب خود را طلبید و فرمود که بدانید که زود باشد بعد از
من غیبتی دست خواهد داد و ظلمه بر خواهد شد در آن زمان غیبت طاغیت و خداوند عز و جل زود
باشد که فرج دهد شما را بقایم از اولاد من که اسم او هود است که صاحب سمت و سکینه و وقار است
شبیه من است در خلق و خلق و در کافی از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت نوح ع سام را
بشارت داده بود و فرمود که خداوند تعالی بر انگیزاند پیغمبری را که اسم او هود است و میخواند قوم
خود را بخدا و قوم تکذیب او را خواهند نمود پس خدا هلاک می‌کند ایشان را بباد پس کسی از شما که
ادراک کند او را ایمان باو آورده متابعه نماید و مخفی نیست که بشارت سام ظاهر است در اینکه
از اولاد او باشند و عاد هم پسر عوص بن ارم بن سام بن نوح است پس اخوة ایشان عشیری است
نه نسبی و گویند نکته اینکه حق تعالی هم از ایشان پیغمبر را بآنها فرستاده آنست که تا افهم باشند و از
قول او را و ارغب که دنند در اقتفا و قبیله عاد مردم تن آور و بلند بالا بودند و از ایشان در تمام
روی زمین قبیله عظیم‌تر نبود و مردم بسیار بودند و مال وافر داشتند و پرستش بتان میکردند حق تعالی
هود را به ایشان فرستاد که آنها را بحق دعوت فرماید قال با ایشان گفت یا قوم اعبدوا
الله ای گروه من بپرستید خدا را و به یگانگی او قایل شوید ما لکم من اله نیست شما را
هیچ معبودی که سزاوار پرستش باشد غیره بجز او و اینکه گوید که نکته اختصاص نفی با ایشان با آنکه
شریک اصلا وجود ندارد چه از برای ایشان چه غیر ایشان نکته المعنا بن نوح کلام است در
از نزد او هم چنین اقرب بفهم و ادراک است زیرا که علم باینکه موثر در وجود آدمی کیست
رودتر میتوان فهمید که از همه موجودات نیز چنین است باید و استیناف کلام و عدم عطف بما قبل
باعتبار آنست که آن را جواب سؤال مقدر گردانیده فکانه شخصی میگوید هود که با ایشان مبعوث
شد چه گفت در جواب گفته که با ایشان گفت که مر شما را معبودی نیست که مستحق عبودیت باشد بجز او

او سبحانه افلا تتقون آیا پرهیز نمی‌کنید و از سخط خداوند خود نمی‌ترسید قال الملاء
الذین کفروا من قومه گفتند گروهی از بزرگان و اشراف ایشان که کافر بودند از گروه
هود و قید کفروا بجهة آنست که بعضی از اشراف قوم او مسلمان بودند مانند مرثد بن سعد و تابعان
او و از حضرت صادق ع مرویست که چون جناب اقدس الهی هود را برسالت فرستاد و اولاد
سام باو گرویدند و اما دیگران گفتند که کیست از ما قوت دارتر پس هلاک شدند بریح عقیم انا
لنریک فی سفاهة بدرستی که ما می‌بینیم ترا متمکن و راسخ در بیخردی که دین قوم خود را
گذاشته طریق مجهولی را اظهار می‌نمایی سهل است که خود بر آنی میخواهی که ما را هم بآن راه
برانی و انا لنظنک من الکاذبین و حال آنکه مظنه ما در باره تو این است که تو نیز اعتقاد باین سخن
نداری و از جمله دروغ گویانی که بخلاف اعتقاد خود با فی الواقع قال یا قوم هود گفت ای گروه
من لیس بی سفاهة نیست ملحق بمن خفت عقلی و جهالتی بعد از اطلاع من بحجیة این طریق
و لکنی رسول ولیکن من فرستاده شده‌ام من رب العالمین از نزد پروردگار
عالمیان ابلغکم میرسانم بشما رسالات ربی پیغامهای پروردگار خود را از اوامر و زجر
و وعد و وعید و انا لکم ناصح امین و من شما را نصیحت کننده‌ام با امانت یعنی سخنی بجهة
انتفاع شما می‌گویم بی شائبه دروغ و خیانت و بی واسطه تغییر و تبدیل در آنچه بمن آمده اوعجبتم
آیا عجب می‌آید شما را ان جاءکم ذکر اینکه بیاید پندی و بیانی من ربکم از نزد پروردگار
شما علی رجل منکم بر مردی از شما یعنی هم نسب و خویش شما که او شما را بشناسد لینذرکم
تا بیم کند شما را از عقوبات الهی و الحق که در جواب دادن انبیاء کفره را از کلمات واهیه احمقانه
ایشان باین نوع جواب با صواب و اعراض از مقابله آنها کمال نصح و شفقت و هضم نفس و حسن
مجادله است و تنبیه است مردمان را بر اینکه ناصح باید که باین نوع سخنان بین و لین جواب
مردمان جاهل را بدهد و ارشاد نماید و بسخنان ناخوش ایشان التفات نکند و انا لکم ناصح
امین تنبیه است بر اینکه ایشان هود را باین عنوان می‌شناختند و می‌دانستند و استفهام در

او عجب نمودید انکار و تعجب است یعنی در این تعجبی نیست که حق تعالی هر که را اصلاح بیند برسالت فرستد
و بعد از تخفیف از عذاب ایشان را منذر سازد پس یاد آورید نعمتهای او سبحانه نعم جلیله را با ایشان بقوله
وَاذْكُرُوا یعنی و یاد کنید نعمت خدا را از آنکه یاد آورید إِذْ جَعَلَكُمْ که چون گردانید
شما را خُلَفَاءَ جای نشینان ایشان یا ساکنان روی زمین مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ از پس گروه
نوح ام چه بعد از او شداد بن عاد پادشاه روی زمین شد از رمل عالج تا بحر عمان وَزَادَكُمْ فِي
الْخَلْقِ و از جمله نعم است که بیفزود در آفرینش شما بَسْطَةً قامت و قوت را زیاده بر
دیگران و گویند که مقدار کوتاه ترین قدهای ایشان شصت گز و درازترین صد گز و همه شان در بازو قوت
تمام بودند و در مجمع از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که قد ایشان مانند قامت نخل بلند بود
دیگر دار آنها دست بکوه دراز می کرد و قطعه از آن را جدا می کند فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ پس یاد کنید
نعمتهای خدا را شاید موفق بشکر شوید و در کافی از حضرت صادق ع منقولست که شخصی خطاب
فرمود که آیا می دانی که مراد به نعمتهای خدا یعنی در این موضع چه چیز است عرض کرد نمی دانم فرمود
اعظمهای نعمت خدا بر خلق ولایت ما است لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ شاید که بواسطه شکر نعمت رستگار
شوید قَالُوا گفتند گروه هود از روی انکار و استبعاد أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ آیا آمدی
بما که بیوفایی بما که بپرستیم خدا را در حالتی که تنها و یگانه در عبادت باشد وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ
آبَاؤُنَا و از دست بگذاریم آنچه را که بودند می پرستیدند پدران ما از بتان این استبعاد
و اعراض بجهة انهماک ایشان بود در تقلید و شدة محبة با آنچه الف آن گرفته بودند داعی گوید
که جهة اختلاف ملل و سبل مردمان صاحب فهم بمذاهب باطله با کمال ادراک ایشان اغلب
باعتبار همین است که از طفولیت با آن طریق رفته و بان تن در داده و انس گرفته اند بلکه پدران ایشان
نیز از آن راه رفته اند فلهذا تخلیه که اعظم شرایط مجاهده است نمی نمایند لهذا اگر سعی می کنند
که ترجیح مذهب خود را داده باشند باین جهة حق بایشان پوشیده و صواب بصورة خطا
در نظر ایشان مصور می گردد و بخیال باطل خود که مجاهده نموده اند و خود را از باطل مستثنی ساز
داده اند

داده اند و حال آنکه جناب اقدس الهی بیزار باید که من جانب خدا نیامده ام بسبب فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا
پس بیار آنچه ما را بآن وعده میکنی و تخویف مینمایی از عذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ اگر هستی تو از
راستگویان داعی گوید که آیه مرحبت که انکار ایشان از انحصار عبادت در او سبحانه بوده نه از اصل
عبادة او و این در اعظم جهتی است که باید توسل بوسایل از باب شایسته و اعمال عباده باشد در کون
بوسایط کفر و شرک نیست قَالَ گفت هود قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ بتحقیق که واجب و ثابت شده بر شما
مِنْ رَبِّكُمْ از نزد پروردگار شما رِجْسٌ عذابی لرزاننده و مضطرب سازنده و اشتقاق رجس
از ارتجاس یعنی اضطراب است و فراگفته که رجس یعنی نجاست با بر این مرادف وَغَضَبٌ میشود یعنی
دشمنی بجهة اراده انتقام أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ آیا مجادله می کنید با من در خبرهای که محض اسمند و حقیقة
آن اسما در ایشان موجود نیست روی است که بعضی را سیاه می گفتند بعضه انکه باران از ایشان
بارد و بعضی را حافظ بلکان آنکه نگاهبان ایشانند در سفر و اسم چنین برخی را رازق و بعضی را سالم و این
بنود دیگر بجز در اسما و جمادات معراة از مسمی و بعضی باین استدلال کرده اند برانکه اسم عین مسمی است
زیرا که اگر چنین نبودی ذم بر ایشان متوجه نشدی با آنکه آنها اسمای مخترعه اند و حق تعالی حجتی بآن نازل
نساخته و این دلیل علیل و ضعف آن ظاهر است زیرا که توجه باعتبار اعتقاد بوجود مدلول علیه است
نه بوجود اسما مجرد فرمود که جدال می کنید با من در این اسمای بی مسما که از روی جهالت سَمَّيْتُمُوهَا
أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ نام نهاده اید ایشان را شما و پدران شما بآن اسما مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا
مِنْ سُلْطَانٍ نفرستاده است بآنها سلطنی یعنی حجتی و برهانی که دلالت کند بر الوهیت و صفاتی که آنها
دلالت دارند و ما حصل مراد آنست که از آنها اثری صادر نشده که دال بر الوهیة آنها باشد با وجود آنکه بر فرض
اگر صادر میشد البته از خدا بود چنانکه از اسباب ظهور معجزات جنودی شده که بعنوان یقین محقق بود که صدور آنها
نیست مگر از خدا مثل احیای اموات و انطاق جمادات و بالجمله مطلق خرق عادات و علی ای حال لازم
و واجب بود پرستش او سبحانه لا غیر نیست گفته که بخاطر داعی علی العجاله رسیده در احتجاج است که
بر نازل و مدد منها و باوجود عدم صدور اثری که موهم الوهیة آنها باشد مکابره می کنند و بر قول

با هلاک شوند فانتظروا هود گفت بعد از آنکه دید که بعضی از ایشان وسوسه می کنند بدو فرمود که پس منتظر باشید
یعنی عذاب خدا را چنانکه می گفتند فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین إنی معکم من
المنتظرین بدرستیکه من با شما از منتظرانم بر آن عذاب را داعی گوید که ذکر معکم جهة
اشعار بنزول عذابست در حال حیوة هود هم چنانکه تحقق واقع شد چنین اتفاق افتاد و اظهار
آنکه آنحضرت در وعید مذکور بر یقین بوده نه آنکه حرفی علی الرسم گفته باشد و از خانه آنکه عباد از آن شود
از میان ایشان بیرون رود چنانکه وارد شده بیان کاذبست جناب اقدس الهی میفرماید که والذین معه
یعنی نجات دادیم هود را فأنجیناه و آنان را که با هود بودند در ایمان و متابعت او نمودند
برحمة منا ببخشش بخشایشی از ما بر ایشان که با وجود آنکه در میان آنها بودند عذاب بر
ایشان نمی گشت وقطعنا و بریدیم و بر کندیم دابر الذین کذبوا بنیاد آنان را که تکذیب
کردند بآیاتنا بنشانهای وجود و وحدانیت ما وما کانوا مؤمنین و نبودند گروندگان بوحدانیت
ما و رسالت هود یعنی باد را بر ایشان مسلط گردانیدیم و آنها را مستاصل ساختیم و تفصیل انشاء
الله در قصص مذکور خواهد شد و بعد از ذکر قصه هود بیان حال صالح و قوم او می فرماید والی ثمود
یعنی و فرستادیم بقبیله ثمود و آنها قبیله بودند از عرب که نسب ایشان بثمود بن عابر بن ارم
بن سام بن نوح منتهی میشد باین جهة آنها را طایفه ثمودی نامیده اند که مسمی باسم جد ایشان
بوده یا آنکه ثمود اسم آن قریه که مسکن ایشان بوده بوده چنانکه در اکمال از حضرت امام محمد
باقر مرویست که صالح ارسال شد بثمود و آن یک قریه بود که چهل خانه بودند در کنار دریا و
گویند ثمود مشتق از ثمد است یعنی آب قلیل و آن موضع چون آب کم بوده باین اسم مسمی شده
و بنا بر اول غیر منصرفست بعجمة و علمیة و بنا بر ثانی منصرفست و بر هر تقدیر چون آن قبیله طاغی شدند
و در کفر و معصیت مشغول گشتند حق تعالی بر ایشان فرستاد اخاهم صالحا برادر نسبی ایشان
که صالح بود و به پنج پشت بثمود می رسید چه او پسر عبید بن آسف بن ماسح بن عبید بن حاذر بن
ثمود بود و چون برسالت بر ایشان مبعوث گشت قال یا قوم اعبدوا الله گفت ای گروه

ذی الحجه

من بپرستید خدا را بیگانگی ما لکم من اله نیست شما را هیچ معبودی که مستحق عبودیت بود و الی [illegible]
اخاهم شعیبا برادر ایشان را در نسب که شعیب بود و او پسر میکائیل بن یشجر بن مدین بود و تسمیه
مدین باعتبار این است که آن اسم جد ایشان بوده و از قمی منقولست که مدین اسم قریه
بوده در طریق شام و در اکمال از حضرت امام محمد باقر مرویست که شعیب را جناب اقدس الهی
فرستاد بمدین و آن چهل خانه بود و شعیب را خطیب الانبیا می گفتند بجهة حسن مراجعه و محاوره
او با قوم قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ترجمه آن گذشت و فیه ایضاً بجهة تسلیه
پیغمبر و ایقاظ مؤمنین تا غافل نشوند از محاسبه نفس و همیشه مراقب احوال خود باشند میفرماید
وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر و بگذرانیدیم بنی اسرائیل را از دریا بسلامت و مطلقا ضرری
بایشان نرسید فأتوا پس ناگاه بیامدند و بگذشتند علی قوم بر گروهی از قبیله لخم
از یمن که ملوک عرب بودند و بعضی دیگر بر آنند که از عمالقه بودند یعکفون علی اصنام لهم و اقامت
داشتند بر پرستش بتانی که مر ایشان را بوده و گویند آن تماثیل بقر بود قالوا بنی اسرائیل گفتند
یا موسی اجعل لنا ای موسی بساز برای ما الها خدایی یعنی تمثالی که ما نیز آنرا بپرستیم
کما لهم آلهة همچنانکه ایشان را خدایانیست که پرستش آنها می نمایند مانند گاو
قال انکم قوم تجهلون گفت موسی بدرستیکه شما گروهی هستید که جهل می ورزید در اینکه توهم
جواز عبادت غیر خدا را می نمایید و تنگی در جهل شما نیست زیرا که شما ملاحظه آیات وجود و وحدانیت
او سبحانه را نمودید از غرق فرعونیان و نجات خود ان هؤلاء متبر ما هم فیه یعنی بدرستیکه
این گروه بت پرستان شکسته و هلاک شده است آن دین و آیینی که ایشان در آنند یعنی در
شرف وقوع یا در دنیا یا در روز قیامت و صاحب منهج باین وجه تفسیر نموده که این گروه بت
پرستان هلاک شده اند با آنچه ایشان در آنند و از این مفهوم میشود که متبر را خبر ان گرفته و
لفظ ما را بسر با بیرون آورده و این با قطع نظر از رکاکت معنوی لفظا صحیح نیست بلکه هؤلاء اسم
ان است و متبر خبر مبتدای مؤخر است و جمله خبر آن است اجرای این مثل فقره ثانیه چنانکه

غیره بجز او نیست و فیه ایضاً
والی مدین و فرستادیم بسوی
اهل مدین که پسر ابراهیم بود ع

ابو از تصریح باین نموده بلکه صاحب منهج نیز متابعت او را در ترکیب مذکور کرده و مع ذلک تفسیر را
بنوعی که تحریر شد تقریر نموده و بر ادنی متخفی نیست آنچه درین ترکیب است از جامعه از جهة عنبه بر آنکه و ما
و ما که لاحق ایشان است لا محاله وَبَاطِلٌ و زایل و مضمحل است مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ آنچه که هستند
می‌کنند از عبادت اصنام و اختیاط کلی لازم این عمل است پس اعراض و تنفر ازین واجب است
در خبر است که روزی جهودی خدمت مولانا امیر المؤمنین ع عرض کرد که پیغمبر خود را دفن نکرده بودید
در دین خود خلاف کردید حضرت فرمود که اختلفنا عنه لا فیه یعنی ما در او خلاف نکردیم بلکه از او خلاف
کردیم یعنی اختلاف ما در نبوة او نبود بلکه در تفسیر کلام او یا در نقل حکمی از او بود و لیکن پای شما هنوز
خشک نشده بود از آب دریا که پیغمبر خود را گفتید که از برای ما خدائی تعیین کن هم چنانکه بت پرستان
خدایان از برای خود ساخته اند قَالَ گفت موسی أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَٰهًا آیا غیر از خدای
طلب کنم برای شما معبودی وَهُوَ فَضَّلَكُمْ و حال آنکه او فضل داد شما را عَلَى الْعَالَمِينَ
بر اهل زمان شما و با نواع نعم تخصیص فرمود و در این تنبیه است بر سوء مقابله ایشان نعمتی را
که مستحق نبودند و اختصاص یافتند بآن الامثال غیر استند و انتقال آنها با آنها بود و الا من باب تفضل از
آنجمله وَإِذْ أَنجَيْنَاكُم و یاد آورید زمانی را که نجات دادیم شما را مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ از اتباع فرعون
پس بطریق استیناف بیان انجای ایشان می‌کند بقوله يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ می چشانند شما را
سختی عذاب را و می شود که حال باشد از ضمیر مخاطبین یا از آل فرعون يُقَتِّلُونَ أَبْنَاءَكُمْ
بدل یسومونکم است یعنی می‌کشتند پسران شما را بجهة انقطاع نسل وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ و زنده
می‌گذاشتند زنان شما را بجهة خدمت کاری و بندگی وَفِي ذَٰلِكُم و درین رهانیدن ما سوء
رفتار فرعونیان از برای شما بَلَاءٌ نعمتی یا محنتی بود مِّن رَّبِّكُمْ از جانب پروردگار شما
عَظِيمٌ بزرگ اما رهانیدن از جانب خداوند مشخص است و اما سوء سلوک ایشان
نیز از جانب او سبحانه امتحانی بود و نسبت بدیشان شاید که از انتقال از آن حالت باین حالت
قدر این نعمت عظمی را بدانند و شکر آن را بقدر قوة و مقدار استطاعة بعمل آورند قد تم المجلد

الاول

الاول من التفسیر المسمی بدر التنظیم خاقانی بعنایت الملک القدیر علی ید الاثم الجانی محمد مهدی
ابن احمد الله ... اللهم اغفر لهما بمحمد و آله الطاهرین و کتب عجوبها فی سابع و عشرون من شهر شعبان
المعظم سنة ۱۲۳۴ تمام


مجلس شورای ملی
کتابخانه

